

**DELHI
UNIVERSITY
LIBRARY.**

Class No. 863

Book No. H13A8

DELHI UNIVERSITY LIBRARY

Cl. No. 0:3L80:1 164D5

Ac. No. 3349

Date of release for loan

This book should be returned on or before the date last stamped below. An overdue charge of 0.8 nP. will be charged for each day the book is kept overtime.



THE ADVENTURES
OF
HAJI BABA
OF
ISPAHAN
TRANSLATED
FROM ENGLISH INTO PERSIAN

BY
HĀJĪ SHAIKH AHMAD IKIRMĀNĪ

AND
EDITED WITH NOTES

BY
MAJOR D. C. PHILLOTT, 23RD CAVALRY FF
*Secretary to the Board of Examiners Culcutta Translated for the
Government of India, into the Persian Vernacular, of
Cavalry Drill, 1898, Mountain Warfare, etc*



CALCUTTA
PRINTED AT THE BAPTIST MISSION PRESS.
1905.

ترجمه

سرگذشت

حاجي باباي اصفهاني

از انگليسي به فارسي

اثر خامه

حاجي شيخ احمد كرماني

مؤلفه و محشي باهتمام

ميجر - دي - سي - فلات صاحب

افسر سواره نوبت ۲۳ قشون مرحدی، و سكرتري بورد آي انژاندرس، كلكته، و متوجم
قواعد مشق سواره ۱۸۹۵ عيسوي، و علم جنگ كوهستاني، وغيره وغيره
در زبانهاي هندي حسب فرمان حكومت هند



در مطبع پبليست مشن پريس، واقع كلكته، بعلبه طبع

مجلي گشت سنه ۱۹۰۵ عيسوي

فهرست کتاب حاجي بابا که مشتمل است بر هشتاد گفتار و يک مقدمه



صفحه ۲

مقدمه	صورت گامذیکه سیاحي انگلیس بکشیش سفارت اسرج در استانبول نوشته است
گفتار ۱	در ولادت و تربیت حاجي بابا
۲	در اولین سفر حاجي بابا و اسیر افتادنش بدست ترکمانان ...
۳	در اینکه حاجي بابا بدست که افتاد و تیغ دلاکیش
18	بچه کار خورد
۴	در تدبیر حاجي بابا برای تحصیل پنجاه اشرفي عثمان آما
22	و قصد نگاهداری آنها
۵	در دزد شدن حاجي بابا و ایلغار بردن زاد و بوم خویش برای
28	رستگاری خود
38	در بیان اسرا و غنائیم که بدست ترکمان افتاد ...
44	در رفتار مهر آمیز حاجي بابا و سرگذشت دلسوز ملک الشعراء
52	در خلاصی حاجي بابا از دست ترکمان و بدست ایرانیان افتادن
59	در سقائی حاجي بابا از روی ناچاری
65	در کنکاش حاجي بابا با خویش و قلیان فروشی و پاگرد شدنش
70	در سرگذشت درویش سقرو دونقر رفیق او
85	در بیان در یافتن حاجي بابا که دنیا دار مکافات است ...
۱۳	بیرون آمدن حاجي بابا از مشهد و چگونگی معالجه درد کمر
90	او و معرکه گبری وی

صفحه

۹۷	بر خوردن حاجي بابا بکسي و نتیجه آن...	۱۳ گفتار
۱۰۱	در ورود حاجي بابا بپهران و رفتنش بخانه ملک الشعراء	۱۵ "
۱۰۴	تدبیر وی با استقبال و حال و دو چار شدنش بدعوا	۱۶ "
۱۰۸	در رخت نو پوشیدن و بگرمابه رفتن و بشکلي دیگر پدیدار شدن حاجي بابا ...	۱۷ "
۱۱۲	در ورود ملک الشعراء در طهران و چگونگی رفتار او با حاجي بابا	۱۸ "
۱۱۶	در آمدن حاجي بابا بخدمت حکیم و اولین کاریکه حکیم اورا بران داشت ...	۱۹ "
۱۲۲	در ترفیقن حاجي بابا دو حکیم را و از یکی حبی و از دیگری دیناری گرفتن	۲۰ "
۱۲۷	در بیان آداب دوا خوردن پادشاه ایران	۲۱ "
۱۳۳	سوال موابج حاجي بابا از حکیم و چگونگی پاسخ حکیم بوی ...	۲۲ "
۱۳۸	ناخرسندی حاجي بابا از حال خود و از بالای کسالت بدام عشق افتادن	۲۳ "
۱۴۲	در ملاقات حاجي بابا با زینب و تفصیل حال زینب در اندرون حکیم	۲۴ "
۱۴۸	ملاقات عاشق و معشوق بار دیگر و نغمه سازی حاجي بابا	۲۵ "
۱۵۴	سرگذشت زینب ...	۲۶ "
۱۶۲	در تدارک حکیم باشي برای مهمانی شاه و خرج هنگفت که بزور برگردنش افتاد...	۲۷ "
۱۶۷	در آداب پذیرائی پادشاه و پیشکشها و گفتگوها که واقع شد	۲۸ "
۱۷۵	در تفصیل ناهار و واقعه که بعد از ناهار پشت پا بیساط عیش حاجي بابا زد	۲۹ "
۱۷۹	در رقابت شالا با حاجي بابا و ربودن معشوقه اورا	۳۰ "

مقدمه

- گفتار ۳۱ اندیشه حاجی بابا بجهت جدائی زینب و بناگاه حکیم شدنش 182
- ۳۲ در آمدن حاجی بابا بخدمت دولت و نسقی شدنش ... 187
- ۳۳ در همراهی حاجی بابا با اردوی شاهی و اموختن مقدمات کار خود ... 193
- ۳۴ شمه از ظلم ایرانیان در هنگام مأموری حاجی بابا ... 198
- ۳۵ در تبدیل ترش رویی بخت به خنده رویی و رساندن حاجی بابا بدرجه وکیل نایب نسقی ... 208
- ۳۶ با میر غضبیش اظهار شفقت و جوانمردی کردن و دیدن او زنی را در حالت به ... 211
- ۳۷ سرگذشت یوسف ارمنی و زنش ... 215
- ۳۸ تلمه سرگذشت یوسف ارمنی و نیت حاجی بابا ... 220
- ۳۹ در اعتماد حاجی بابا به یوسف ارمنی ... 222
- ۴۰ در رفتار حاجی بابا با رئیسان خود و خویش را یار بدبختان نمودن ... 225
- ۴۱ در لشکر کشی ایرانیان بر سرروس و نامردی نامردخان ... 233
- ۴۲ رفتن حاجی بابا باردوی شاهی و اثبات کردن وی که دروغگوئی گارنزرگیست ... 238
- ۴۳ وقوع واقعه هولناکی که حاجی بابا را سخت دردناک ساخت ... 242
- ۴۴ در ملاقات حاجی بابا با یکی از دوستان قدیم خود و نصیحت دادن و از خطر رهایی وی حاجی بابا را ... 250
- ۴۵ در بست نشستن حاجی بابا و دفع مایل وی از شنیدن قصه عجیب ... 258
- ۴۶ در تقدس حاجی بابا و آشنائیش با مشهورترین مجتهدان ... 280
- ۴۷ در اطلاع حاجی بابا با ینکه درویش اورا بی برگ و نوا ساخته و خلاصی وی از بست ... 289
- ۴۸ در رفتن حاجی بابا به اصفهان و تصادف ورود وی با وفات پدر ... 295

مفرد

- گفتار ۴۹ در اطلاع حاجی بابا بپیرائی که نتوانست یافت و سرظن وی در
این باب ... ۳۰۶
- ۵۰ در تدبیر حاجی بابا برای یافتن مال پدر و چگونگی حال نیز نگاه
طاس گردان ... ۳۱۳
- ۵۱ در میسر شدن مراد طاس گردان و نیت حاجی بابا بعد از پیدا
شدن مال مسروقه ... ۳۱۹
- ۵۲ در وداع حاجی بابا با مادر و بمعری یکی از علمای مشهور رفتن
در تدبیر ملا نادان برای پول اندوختن و مرد را آسوده ساختن ... ۳۲۹
- ۵۳ در مهمساز گردیدن حاجی بابا و دفتردار متعه خانه
شدن وی ... ۳۳۵
- ۵۴ در ملاقات حاجی بابا با کسیکه مرده اش می انگاشت و زن
دادن وی او را ... ۳۴۱
- ۵۵ در حب جاف و حرص ملا نادان و پیرشانی اوضاع وی ... ۳۴۶
- ۵۶ در واقعه غریبی که در حمام به حاجی بابا روی داد و غرابت رستن
او از خطر ... ۳۵۲
- ۵۷ در نتیجه قضیه که خطرناک می نمود و بخوشی گذشت ... ۳۵۷
- ۵۸ جلوه نکردن حاجی بابا در درست کاری و سرگذشت ملا نادان ... ۳۶۲
- ۵۹ تدبیرهای حاجی بابا و ملا نادان در خور حال ایشان و معلوم
شدن اینکه نابکارانرا بیکدیگر اعتماد نیست ... ۳۷۳
- ۶۰ در کشیدن ملا نادان جزای حاجی بابا را ... ۳۷۶
- ۶۱ در شنیدن حاجی بابا حکایت غریب حمام را و دریافتن
تقصیر خود ... ۳۷۹
- ۶۲ گرفتاری حاجی بابا و خلاصی او ... ۳۸۴
- ۶۳ در وصول حاجی بابا به بغداد و ملاقات وی با خواجه اولین
و سلوک وی بطریق تجارت ... ۳۸۷

مفرد

- گفتار ۶۵ در چپوق خریدن و مهر بی‌ثمري بدل دختر خواجه خونه
 391 ... انگندن ...
- ۶۶ بسوداگری رفتن وی باسقانبول ...
 395 ...
- ۶۷ در گرفتن او زن شیخی را و ترسیدن او در اول و آرام شدنش
 400 ... در آخر ...
- ۶۸ ملاقات وی با شکرلب و ترتیب ازدواج ایشان ...
 406 ...
- ۶۹ از چپوقچی گری به بزرگی رسیدن و از شهرت ساخته برج
 411 ... افنادن ...
- ۷۰ خود نمائی خواستن وی و بیلا افنادن و شکرآبی او با شکرلب
 414 ...
- ۷۱ بروز کردن نزویر وی و طلاق دادن زن خود را و راه جهان به
 418 پیش پایش کشودن ...
- ۷۲ واقعه که در کوچه روی داد و اندکی اندوهش را گاست و دلداري
 423 عثمان آغا و اندرز دادن وی او را ...
- ۷۳ دوست جستن حاجي بابا از برای انتقام از دشمنان و اندکی از
 427 شرح حال میرزا فیروز ...
- ۷۴ امنیت سفیر باو و لزوم او بسفر ...
 431 ...
- ۷۵ آغاز سرشناسی وی و کیفیت فایده رسانیدنش بسفر ...
 436 ...
- ۷۶ نوشتن حاجي بابا تاریخ اروپا و برگشت او با سفیر ایران ...
 444 ...
- ۷۷ در پذیرائی ایلچی فرنگ در ایران ...
 449 ...
- ۷۸ مورد التفات صدر اعظم شدن حاجي بابا و در حرکات موافق طبع
 453 و مطابق حال او گردیدن ...
- ۷۹ در چگونگی بکار بردن اعتبار خود و از نو مظهر التفات و منظور
 457 نظر عنایت وزیر شدن ...
- ۸۰ ظاهر شدن اینکه بدبختی از حاجي بابا دست برداشت و رفتن
 461 او بدیار خویش و مراجعت کردن با زی بزرگتر از آن که بود

GRAMMATICAL NOTES.

There are a few points in the syntax of modern Persian that require special attention.

Indians constantly misuse the Perfect Tense. The distinction between the Perfect and the Preterite Tenses is that the former refers to indefinite, the latter to definite time. For example, in *Dirūz bi-man dushnām dāda ast* "yesterday he abused me behind my back," *dirūz* represents an indefinite space of time during some portion of which the abuse took place: in *Dirūz bi-man dushnām dād* "yesterday he abused me to my face," *dirūz* is regarded as a definite point of time. This use of the Perfect to signify that the speaker was not present on a given occasion, requires special attention. The Perfect, being indefinite, also indicates that the effects of a past action still continue. Thus in *Az vaqt-i-ki injā āmada am khud rā salāmat mī-binām* "since (temporal) I came here I find myself in good health," the time is indefinite: if, however, some such words as 'up till the present' be added, the time becomes bounded, and the definite Preterite is substituted: *Az rūz-i ki injā āmadam tā 'hāl khud rā salām mī-binam*. In some cases the two tenses can be interchanged according to the point of view, or thought, in the speaker's mind.

Rare. Formed by prefixing *mī* to the Perfect. Like the Perfect, it indicates that the speaker was not present. Examples:—

Mi-güyand fulān shahr dah sal tarāqqī mī-karda ast: here the continuous Perfect signifies that the improvement was gradually on the increase during whole period of ten years.¹ Substitute the Imperfect *mī-kard*, and the meaning is that the prosperity took place some time or other during the ten years, and ceased at the end of that period. *Gāh-i urā yāfta-i ki khairāt mī-karda ast* ? = "have you ever seen him giving alms regularly (I never have) ?" Substitute *mī-kard*, and the significa-

¹ But of course if a qualifying phrase such as *vali bi-kharābi uftād tā bi-ḥālat-i ḥālīya rasid* be added, the idea of continuation is removed.

tion is "have you ever seen him now and then giving alms; (I never have)?"

The continuous Perfect of the Subjunctive *mī-kardā bāshad*, common in Abu Fazl and certain works by Indians, is unknown to Persians. It appears to be a translation of *kartā rahe*.

Continu-
ative Plu-
perfect.

Mī-kardā būd, "had been doing," is a coined tense and is not used except perhaps in error. It occurs in Indian Persian.

Imperfect.

The Imperfect is for civility sometimes used for the Present. Thus *Chi mī-khwaštīd bi-khurīd*, "what were you wishing to eat," is more civil than *Chi mī-khwaštīd bi-khurīd*.

The Imperfects of *būdan* and *dāshtan* are seldom used.

In modern Persian the Preterite frequently occurs where in Urdu and in Indian Persian the Imperfect is used. A Persian says *Rūz-hā safar kardīm va shab-hā khwābīdīm*, whereas an Indian says *Ham dīnko safar karte the aur rāt ko paṛ rahe the*: in these examples, a Persian would not use the Imperfect, nor an Indian the Perfect. *Īn kār rā hamīsha kardīm* or *mī-kardīm* are both right; but *Īn hamīsha mī-shud* and not *shud*. Sometimes there is a shade of difference in meaning as, *Tā yak sāl Fārsī āmūkhītam* "I studied Persian on and off for a year": substitute *mī-āmūkhītam* and the sense is "I studied continuously during the year."

The Imperfect has many other idiomatic uses too numerous to illustrate in these notes.

Conditional
and
Optative.

In Conditional and Optative sentences the Imperfect Indicative¹ can refer, either to time past or to time future: it is indefinite.

In Optative clauses after *kāshki* and its equivalents, the Present Subjunctive, the Pluperfect Indicative,² and the Imperfect Indicative are all used.

In conditions,³ the modern tendency is to substitute the Present Indicative for the Present Subjunctive, even where the shade of meaning really requires the latter.

Present
Tense.

The Present Tense is used as a Present and Future, Definite and Indefinite: *namī-kunam* signifies "I do; am doing; am going to do; will do; and shall do."

In issuing instructions, it is a civil substitute for the Imperative:

¹ Also the tense called *Māzi-yi Tamannā'ī* and *Māzi-yi Sharfī*.

² In Urdu the Pluperfect cannot be used after *kāshki*.

³ All the tenses can be used in conditions.

Ānjā mī-ravīd mī-pursī! Āghā qadghān kardā nst kas-i az abwāb jama'i-yi ā injā na-yāyad "you will go there and inquire whether Monsieur¹ has forbidden any of his detachment to come here."

The Historical Present is a common construction. In graphic narration, however, when employing the verb *didan*, Persians use the Preterite, Indians the Present: a Persian says, *Chi didam namās-i taraf-i man mī-āyad* "what do I see but that an ourang-outang is coming towards me;" whereas an Indian says, *chi mī-binam* instead of *chi didam*.

The Definite Future (*khwāhad kard*)² is rarely used in speaking, except locally. In the modern language, written or spoken, its place can be, and generally is, taken by the Present Indicative.

The classical Future Perfect (*kardā bāshad*) is expressed by the Perfect Indicative, more rarely by the Future Indicative.

The classical Future Perfect may be used, but if so, it must, in the modern language, be preceded by *bāyad*.

The compound (Future Perfect) tense *raftā khwāhad būd*, *kardā khwāhad būd*, common in Afghan Persian, is only used by a slip: it is incorrect.

Except when the conjunction (or 'particle') *ki* introduces a direct narration, it is, in the modern language, nearly always followed by the Aorist or Present Subjunctive; this too even if the time be past time. In modern Persian, "This happened before I was born," is rendered "This happened before that I may be born" = *pishtar az ān ki tavallad bi-shavam ān vāqi' shud*. In this example there is no ambiguity; but in *Pishtar az ān ki bi-Shīrāz bi-rasam ān vāqi' shud*, the reader is left in doubt as to whether the writer continued his journey and eventually reached Shiraz or not. In classical Persian, sometimes too in modern writings, the Preterite Indicative would be substituted to indicate the completion of the action. In the classical *Ādat-am ān būd ki har ruz Fīrī mī khwāndam*, "it was my custom to read Persian daily," the Present Subjunctive *bi-khwānam* would, in modern Persian be substituted. Similarly "Is there anyone here who knows Turki?" is rendered "*Īnjā kas-i hast ki Turkī bi-dānad?*"³

¹ Monsieur *Misā* میسو.

² The verb *khwāstan* signifies "to desire; to be on the point of doing; to summon; to love."

³ But in India *mī-dānad*. *Yahān ko, i hai jo Turkī jāntā hai (or jāntā ho)?*"

In the following '*Aql-at chi shud ki hamchūi kardī*' "where were your senses that you did such a thing?" the Present Subjunctive cannot be substituted.

In the Memoirs of the late Amir of Kabul, written in fair modern and not in Afghan Persian,² this ambiguous use of the Present Subjunctive frequently leaves the reader in doubt whether some object of policy was or was not attained.

Imperative. It is usual, because less imperious, to use with the Imperative singular or plural, the negative *na* instead of the prohibitive *ma*.

The continuative classical Imperative (*mī-kun*) is in the modern language not used. Its place is taken by the ordinary Imperative with the continuative particle *hay* q.v.

Mī-bāsh, however, "remain there" is a modern vulgarism for *bāsh*.

Infinitive. The Infinitive, though grammatically regarded as a noun that forms its plural like ordinary nouns, is also a verb that frequently requires the accusative with *rā*. *Kushtan-i ū Akbar rā* "His killing Akbar," or *Kushtan-i Akbar ūrā*, "Akbar's killing him," might stand as headings of chapters. The following heading from a book of extracts from the *Tūzūk-i Jahāngīrī* is to Persians for some reason quite unintelligible:—

حکایت شکار کردن همای^۱ جانور در کو^۲ پیرینجال باشنهار انعام هزار روپی^۳

A Persian would write:—

حکایت شکار کردن شخصی همائی^۱ را در کو^۲ پیرینجال برای انعام هزار روپی^۳
که اشتباه شده بود *

Passive. Even when the subject is known to be singular, the passive is usually expressed by the 3rd person plural of the active. To the query "Where is my horse?" the reply would be *Burdand* "it has been taken away (by the groom)."

Note the following: *Kāravān rā duzd zād* "the caravan was attacked" but *Kāravān rā duzd-hā zadand* "the robbers attacked the caravan."

The subject or patient of every passive must be in the nominative. Indians, in accordance with a modern Urdu idiom, sometimes put the subject of a compound passive verb in the accusative. The following,

¹ Pronounced *hamchi*. In classical Persian '*Aql-at rā chi shud*.'

² There are, however, a few Afghan peculiarities.

³ The *Humā* or *Humāy* is the Lammergeyer and not a fabulous bird.

which is from a public notice in India, is to a Persian unintelligible: "*Agar kudām¹ mulāzim chāz-i girifti ūrā az mulāzamat bar tarāf kardū ākhvād shud.*"

Of some verbs, the grammatical Passive formed with *shudan* is used in speaking: *kushta shud* "he was killed" is common, but *sada shud* would be used neither in speaking nor in writing.

The erroneous construction in English known as the 'misrelated participle' is common in Persian, classical and modern. In *Shāh tā nīm sā'at nuṭq kard va pas az ān khasta shuda vuzarā-yi mamalakāt az sulām bīrūn raftand*, it was the Shah, not the ministers, who became tired, though from the position of *khasta* it ought to refer to the subject of the verb. Vide also the example in Chapter XIV, p. 99, lines 9-10. Occasionally, two or even more past participles occur, all referring to separate subjects, the finite verb again referring to a separate subject.

The plural termination is sometimes equivalent to the definite Plural article ('vide' the example under *Passive*): *dasta muqallid-i* "a band of players," but *dasta-yi muqallidān* "the band of players."

Note the following plurals:—*bachcha-saghā*, "puppies"; *sikh-kabābhā*, "spitted kabobs"; *tukhm-murghā* "eggs." The correct plurals *bachcha-hā-yi sag*, etc., are rarely used.

The genitive of possession, absolute or otherwise, is usually expressed by the word *māl* "property": *māl-i-man* "mine"; *kitāb māl-i-man* "my book." Such expressions, as *Qunsul māl-i-Sistān na māl-i Kirmān* "the Sistan, not the Kirman Consul," though used are at present considered vulgar.

The Persians frequently insert an *izāfat* where the Indians omit it, and vice versa. The following are a few everyday examples:—

'*Umar-i Khayyām*: *Bahrām-i Gūr*: *Imām Husain* but *Husain-i Imām* (na *Husain-i Kurd*): '*Īsā-yi Maryam*: *Muhammad Khān-i saqat-farūsh*: *ghair-i ābād*: *gūr-i khar*: *mādar-zan*, *mādar-shauhar*, *shauhar-khahar*, etc.: *nā'ib chūpārchi*, *nā'ib nasaghi*, etc., but *nā'ib-i sifarat*: *sar-shir*, *sar-qaliyān*,² *sar-angusht*, etc.: *gul-i anār* "pomegranate blossom," but *gul-anār*, a flower (that resembles the pomegranate): *mīkh-tavīl*: *gūsh-māhi* or (*gūsh-i māhi*): *pisar-bazzāz*, "a young cloth merchant" but *pisar-i bazzāz*, "the son of the cloth merchant":

¹ *Kudām* (for *koj* in Hindustani) is an Afghan, not a Persian, idiom.

² *Sur* when used as a preposition is of course followed by an *izāfat*: *sar-āb* "source (of *quāt*)," but *sar-i āb raftan*; *sar-i vuqt*, etc.

bachcha-shutur: *dukhtar-Farangi* and *hakim-Farangi*: *gunjishk-zarā* (a small yellow finch): *pir-i mard*: *bichāra-yi āl*: *markūm-i-Shāh*.

Adjectives. Two adjectives qualifying one noun may either follow it (1) coupled to it and together by *izafat* or (2) coupled together by the conjunction *vāv*; thus, either *Rāḥat-i pāyḍār-i mustaqīm* "permanent and real happiness" or else *Rāḥat-i pāyḍār va mustaqīm*. Note however the following: *Asp-i-kumait-i 'arabī rā biyār* "bring the bay Arab horse," but *Asp-i-kumait va 'arabī rā biyār* "bring the bay horse and the Arab horse."

Asyndeton. If more than two adjectives qualify one noun and the verb be at the end, either the first construction—a form of Asyndeton called in imitation of Arabic rhetoric *Tansīq-i Sifāt*—can be employed, or a *vāv* can be substituted for the *izafat* that couples the two last adjectives; as, (3) *Shakhs-i javād-i karīm-i bā muravvat va¹ ḥamīyat ast*. [In slow stilted speech *Shakhs-i-javād, va karīm, va bā muravvat, va ḥamīyat ast* might be used.]

Polysyndeton. If the verb precede the epithets and separate them from their noun, the epithets can either be coupled together by conjunctions as (4) *Kalkata² shahr-i 'st pākiza va tamiz va khush-khiyābān va³ pur-raunaq*, or else all, except the two last, can follow in apposition as (5) *Kalkata³ shahr-i 'st pākiza, tamiz, khush-khiyābān va⁴ pur-raunaq*.

It will be noticed that in all these constructions the two last adjectives must be coupled together, either by an *izafat* or by a *vāv*.

Diminutives. The diminutive termination *ak* can be added to adjectives as well as to substantives as *kam-ak* "a small amount"; *kamtarak* "a little less": *ān taraf-tarak* "a little more that way": *farā tarak* "a little higher."

Comparative. The *tar* of the comparative can be added to some substantives, as; *qadri ān taraf-tar* "a little more that way": *āsūdagi tar mi-shavīd* (m. c.) "you will be more at your ease."

Substantives that are used as adjectives of course take the comparative and superlative terminations: *Īn ṣandali rāḥat ast* "this chair is comfortable"; *rāḥat-tar* and *rāḥat-tarin* "more and most comfortable."

¹ But *bichāra-yi Farangi* or *bichāra Farangi*.

² Or—*bā muravvat-i ḥamīyat*.

³ In Urdu *Kalkatta*.

⁴ Or—*Khush-khiyābān-i pur-raunaq*.

The Particle *hay*, possibly connected with *hami* and *hamisha*, is ^{The Particle} probably derived from the *hay hay* of camel men, a cry used to keep ^{hay.} camels in motion.

It is to a slowly moving or halting string of camels what a swung lantern is to a shunting train. It can be used with several tenses. Examples: *Pisara! hay bi-khur, hay bi-khur* "that's right, boy, guzzle away": *Hay shikār kardīm; Hay sharāb mikhurdīm*, etc. Some Persians consider *hay* vulgar. Qa,āui, however, uses it.

The sign *hazma* is in Persian words used (1) To distinguish Hamza. the *yā* of unity from the *yā* of the *izafat*; thus بوئی *bū'i* "a scent" but خوش بوی *bū-yi khush* "sweet scent." (2) To distinguish a plural verb from a singular; thus میگوید *mī-guyād* "ye say" but میگوید *mī-gūyād* "he says." (3) To distinguish a verbal noun from the Imperative; thus راست گویی *rāstgū'i* "truth telling," but گوی *gū* or گوی *gūy* "say thou." Persians write and pronounce شاید *shāyad*, Indians شایده *shāsiḍ*; there are other instances of such a difference. Such words as گاو *gāw*, "bullock"; برای *barāy*, "on account of"; پا *or* پای *pā or pāy*, "foot," are by Persians written without, but by Indians with, a *hamza*.¹

In books printed in India, an *izafat* after a final *ی* is represented by a *hazma*; thus خوبی *khūbi* "its beauty." In such cases Persians, if by chance they mark the *izafat*, mark it by a *kasra*, as خوبی *khūbi*.

Oriental languages generally prefer the dramatic 'direct narration' to the undramatic 'indirect narration.' In Persian both are used.² Indirect Narration. In the modern language the use of the 'indirect' seems to be on the increase. According as the speech is regarded as direct or indirect narration *Ū mī-gūyād pidar-i man mūrda ast* may signify either "He says my father is dead" or "He says his father is dead." In practice, however, there is seldom any ambiguity.

Even in classical Persian, after verbs of ordering, the Present Subjunctive (indirect) was preferred to the Imperative (direct).³

The following example of the indirect narration is from the *Anwar-i Suhaili*, Intro. Chap. IV, st. 3; *Gurba-yi ham sāya rā dīl bar nāla u*

¹ Indians write گاؤ *gā'ū* "bullock"; برای *barāy* "on account of" پای *pāy* "foot." By Persians برای would be taken to mean "in the opinion of."

² In Urdu *us se kahāo kī yāhān āe* means "tell him to come to me;" but *us se kah do kī yāhān āe* "tell him to come to you."

In Persian *ūrā bi-gū bi-yāyād injā* and *ūrā bi-gū injā biyā*, both signify "tell him to come to me."

zāri-yi ā bi-sūkkht va muqarrar kard ki in naubat bi-ā bar sar-i da'vat hāzīr na-shavad : if the direct narration were substituted, the sentence would run,—*ki in naubat bi-tu bar sar-i da'vat hāzīr na-shavam*.

Other Con-
structions.

The subject is frequently introduced by a nominative that has no grammatical connection with the rest of the sentence, as : *man chashm-am namī binad*¹ "I cannot see ;" *man az hama chīz-ash khush-am mī-āyad* "I like him immensely."

Banda in speaking is followed by the 1st pers. sing., and *Janāb-i 'Ālī* by the 2nd pers. pl.

Other examples of peculiar modern constructions are *mādar-am rā namī-dānam kist*, "I do not know who my mother was" : *mard-i ra² ki imrūz chūb zadand duzd būd*, "the man whom they beat to-day was a thief" : *dar bāb-i ranjish-i ūrā harf-i na-dāram* "I have nothing at all to do with his being annoyed with me."

Grammatically and logically such constructions are indefensible. Still they are the modern idiom. Possibly there was once a time when the French considered *c'est moi* vulgar.

Ellipsis.

Persian is extremely elliptical. In English an ellipsis is considered correct, only if the missing word can be supplied in its correct form from some part of the sentence. Not so in Persian. From some verb that precedes or follows in the sentence, a verb has frequently to be supplied, not only in a different person but in a different tense. Instances of ellipsis (with apposition³) are numerous in the present work.

Prepositions are seldom repeated even when necessary to remove ambiguity. If two nouns require the *yā* of unity, it is added to the second only. Similarly to a compound adjective such as *tar u tāza* "fresh," the *yā-yi mašdar* is added to the second part of the compound, as *tar u tāzagī* "freshness" : only in stilted speech would *tari u tāzagī* be used. In a series of plural nouns the plural termination is usually added to the last only. Prepositions and conjunctions are frequently omitted. If two or more superlatives qualify a noun, the termination *in* is dropped from all but the last ; *fil az buzurgtar va durushtarīn-i jānvarhā-st*.

Pronuncia-
tion.

Ālif, though usually pronounced as in India, has often before *n*

¹ A somewhat similar construction occurs in Arabic. Compare the old English "Thy Kynge hys eyes."

² Compare "Whom do men say that I am?"

³ For an example vide Chap. XIV, p. 97, lines 1 to 3.

and *m* the sound of *z*. The word for 'shop' is pronounced *dukān* and *dukūn*, but 'bread' is seldom anything but *nūn*.

Similarly the word for 'roof' is often *būm* and 'the evening meal' *shūm*.

In some districts *alif* has the *aw* sound of certain classes of Afridis : *kitāb* is *kitawb*.

Fatḥa has more than one sound. Generally pronounced as in India, it has occasionally the sound of the *a* in the English word *fat*,¹ and occasionally a sound of *e* : *kard* "he did" is also *kerd*.

Final silent *h* is pronounced like *i* or *e* and not as in India.

In triliterals with the second letter quiescent, care must be taken to observe the *jazm* : such words as *fikr*, and 'aqḥ must not be pronounced *fikar* and 'aqal as in India.

The pronunciation of the letter 'ain, especially when it is the final letter of a trilateral, deserves attention : 'vide' the notes in that most excellent little book the 'Vazir of Lankuran' by Haggard and Le Strange.²

The letter *ṣ* is by Persians pronounced *v*, by Indians and Arabs *w*.

Many common words have in Persia and in India different significations. Thus in Persia *tanḥkḥwāh* signifies "goods" and not "pay"; *balki* is "perhaps" : *taklīf* "duty" : *dil* "stomach" (and also "heart") : *hargāh* "if" : *chunānchi* "so that" and "if"³ (never as in India "accordingly") : *tamiz* "clean" also "discretion," but *tamyiz* only "discretion" *nākhush* "ill" and not "displeased" : *tanzil* is "interest."

'*Ālī-jāh*, in India an address of big people, is in Persia given to N.C.O's. *Beg* does not indicate Mughul descent : it is added to the names of better class servants.

Muraḥkḥaṣi is "leave" and seldom "*rukḥṣat*" : *ishtibāh kardan* is "to make a mistake" while *ghalaṭ kardan* is "to err excessively." *Multaft shudid* ? "Do you understand me ?" is civil : *fahmidid* ? is barely so. *Tā ham* meaning "nevertheless" is not Persian.

¹ This is perhaps due to Turkish influence. Some Turks, and even some Persians, pronounce the word جمع *jama*, 'gathering,' precisely like the English word *jam*. Anglo-Indians say *jummer*.

² Published by Trübner and Co. All the notes in this edition will repay study.

³ For *agar chunānchi*.

⁴ "Displeased" is in Persia *nā-khushnād*.

⁵ Under the *bastinado* a servant cries *ghalaṭ kardam*, etc.

The Arabic word **آلة** *āla* when so written and pronounced, signifies "tools;" but when written and pronounced **آلات** *ālat*, it usually signifies *ālat-i tanāsul*.

D. C. P.

مقدمه^۱ کتاب حاجی بابا *

صورت کاندیکه سیاحی انگلیسی بکشیش سفارت اسوج در استانبول
نوشته است *

^۲ مقتدا ئی کشیشان پیشوای سفارت اسوج در استانبول مطالعه فرمایند *

از وصول عریضه کسی که شانه وجودش هم در ذهن عالی نهاده است و نامش از
خاطر مباری معروض شده هر آئینه متعجب خواهید شد * اما اگر بلوح خاطر مراجعتی
شود (و العمدة علی اقوة الحافظة) شانزده سال پیش ازین سیاحی انگلیسی ماهگاہ
در مجلس^۳ افادات سرکار^۴ استقاداتی مینمود و منظور نظر خاص گردیده بود^۵ بلکه از روی
الفتات ملقفت بشوید که کیست و این کتاب را که باکمال گستاخی دیباچه اش را بنام نامی
سرکار مطرب^۶ ساخته^۷ نحمل مطالعه میتوانیاد فرمود * نید

در آنزمان که میگویم اوقات شریف ده تحقیق و تدقیق الف بای^۸ مسماری
مصریان مصروف بود و میدانم گفت که هم^۹ واحد به ترتیب و تنظیم در شاهواری^۹ معطوف

^۱ Asvaj "Sweden."

^۲ Muqtadā, "followed," hence "a chief; an exemplary person; a prelate."

^۳ Ifādāt "Instruction." In m.c. ifāda na-kun = "Don't teach your grand-mother."

^۴ Istifādāt "Seeking or asking for instruction."

^۵ Balki, Mod. Per. "Perhaps."

^۶ i.e., Sākhā ast. The construction of this sentence from Ammā to farmūd is not clear.

^۷ For khalf-i mikhī "cuneiform writing."

^۸ Hamm "Solicitude; design."

^۹ Ma'ūf "Turned."

بود که غوامس فکرش هالی از بکار معانی دامن¹ دامن در کنار کرده² است؛ و اکنون بنام کتاب مومینائی حقیقی مرهم شکستگی ظاهر و باطن اثار عقیده - چوین گردیده پندارها بدان اندیشیدم که خیلی مصراع "گردنم زیر بار منت تو است" - بجهت اوقات عزیز که باعث تضییع شدم و با آن مشاغل مهمه، بتطویلات بی طایل مشغولان نمودم *

علی الخصوص در آتشب مهتاب خوشی که در سرای اسوج بروی صفت ایوان³ و آملیده بودیم و دیده بمنظره وسیع و باشکوه شهر استانبول و لنگر-انداز آن دوخته⁴ مسامره که در باب معیشت و آداب مکنه خارق العاده آنجا بیان آمد، هرگز فراموشم نمیشود *

اگر بنگران سخنان آتشب جسارتی رود، معذورم دارید، که بحکم اهمیت⁵ موضوع هنوز همه را در خاطر دارم * می گفتید که "هنوز هیچ سیاحی در باب عادات و رسوم اهل مشرق چیزی ننوشته است و کیفیت را آنچنان نگاشته که مفید فایده بحال من باشد؛"، و در حقیقت سیاحان عموماً در سفر نامهای خود دعوای⁶ بی بینه و دلیل کرده اند، و 7 سروین هیچ یک از آنها را بایکدیگر مناسبت و ربطی نیست، بلکه اکثر شرح حال ذاتی خود پرداخته اند * رای ما هردو این بود که در میان کتابهای افسانه که درین باب نوشته اند، بهترین همه کتاب الفلیله است که عادات و رسوم مشرقیان را چنانچه باید نگاشته؛ و چه دلیل بهتر از اینکه مؤلفش خود از اهل⁸ مشرق - زمین است که می گفتید "اگرچه آن کتاب را بزبان فرنگی⁹ ترجمه، و¹⁰ حشو و¹¹ زوائد آنرا بقدر امکان برداشته اند، و بخیالات ما مطابق ساخته اند، با اینهمه کم کسی است که آنرا بفهمد، مگر اینکه

1 *Dāman dāman*, "By the apron-full"; repetition of excess.

2 i.e., *Az bihār bi-kinār rasānīda ast*. Note the Perfect Tense. Two of the principal uses of the Perfect in Modern Persian are (1) to indicate a past action, the effects of which still continue; and (2) to show that the speaker was not present on the occasion. The Perfect is *indefinite*; the Preterite is *definite*. In classical and especially in Indian Persian this distinction is often neglected.

3 *Kā-mānīdān* (m.c.) "To recline at ease."

4 *Musāmara*. "Conversation by night" (gen. by moonlight) from the Arabic root *samar* "To pass the night awake and in conversation."

5 *Mauzū* "The subject of a discussion or of a speech, etc."

6 *Bayyina* or *bayyana* "Proof." Note the slovenly omission of the preposition *bi* before *dalīl*—an omission that obscures the sense. Modern Persians think chiefly of sound, not of sense: they are very adverse to the repetition of the same word, except of course in certain rhetorical figures.

7 *Sar u bun* "Beginning and end."

8 *Mashriq-zamīn*, An example of *izāfat-i-maqlūbi* "the inverted construction."

9 Note the slovenly ellipsis of *karāda* (and.)

10 *Ḥashv*, "stuffing; tautology."

11 *Zawā'id*, "Redundancies."

سالها در مشرق زمین مانده و با اهالی آنجا آمیزش کرده باشد، * پس جلدی از آن کذاب را علی¹ المعیا کشودید: حکایت سه قلندر در آمد * گفتید " در این حکایت " میگوید که " ² امینه یحیایی برخورد و او را اشارتی کرد، و حمال با زنبیل³ خویش همراهی او نمود، تا بدر خانه بست⁴ رسیده در نزد * مردی⁵ ترسا، ناریش سفید بلند، در باز کرد * امینه بی آنکه لب بسخن کشاند نقدی بهشت وی نهاد * ترسا برگشت و بعد از دقیقه چند شیشه بزرگ شراب ربیعی بیاورد * پس بدینگونه تقریر فرمودید که " چون ما مدتها در ممالک غنایی⁶ مانده ایم، میدانیم که در⁷ اکثر شهرهای آشکاره شراب فروختن قدغن است * اگر شراب باشد، در نزد ترسیان⁸ است، و آنان هم بمسلمان پنهان میفروشند: اما اگر یک فرنگی،⁹ بی سابقه، این حکایات را بخواند چیزی از آن نمی فهمد، بلکه منظر خواهد بود¹⁰ که از زیر کاسه چه خواهد درآمد، و حال آنکه در این حکایت بجز¹¹ گزارش چیزی دیگر نیست، *"

پس من گفتم که " با اعتقاد من اگر یک فرنگی بخواند از حقیقت ادب مشرقیان خیالی راستین بنماید، چنانچه مشتمل باشد بر انقلاب و¹² نصایف ایام زندگانی¹³ یکی از ایشان، و اعتقاد شان درباره سیاست¹⁴ مدن و تدبیر منزل، و توکل و تفویض ایشان بقضاء و قدر در توکل مال، و حب جاه و جلال، و کوشش و ورزش و رقابت و غیرت، و بالجملة آنچه که برفقار و کردار صوری و معنوی ایشان مدخلی است، شاید بهترین دست-آویز آن باشد، که وقایع و حکایاتی بسیار متعلق بطرز زندگانی ایشان

1 "Blindly; at random": 'ala 'l-'umḡā (m.c.)

2 i.e., the writer says.

3 In the Preface to Haji Baba the name given is Anima, probably a misprint for Amīna, a name that would naturally be given to the cateress. In the printed Arabic Editions in my possession no names are given to the ladies.

4 Tarsā "Christian." Note the absence of an iḡāfat after tarsā; the clause that follows is therefore in apposition and is not in qualification of tarsā.

5 The Perfect to indicate a past time, the effects of which still continue.

6 No iḡāfat after akḡar.

7 Ast "Will be." In Modern Persian the Present, even of the verb to be, is used for the Future.

8 Bi-sābiqa (m.c.) = bi-sābiqa-yi-ma'rifa. "Without previous knowledge."

9 "What will come out from under the cup?" "What will happen."

10 Guzārish = here shakh-i-ḡāl or sar-guzasht.

11 Taḡrif "Ohauging."

12 Note the slovenly change of number: yak-i az īshān and —shān.

13 Siyāsat-i-mudun "Government."

چندانکه برای اثبات اختلاف حالات و مراتب جماعتی از ایشان کافی باشد، فراهم آورد؛ و پس از آن سرگذشتی سازد، بیکدیگر^۸ مربوط، مانند کتاب^۱ *زین نلاس*، تألیف حکیم لوسا^۹ که آئینه احوال حقیقی فرنگیان است*“

شما مدکر اعتقاد من بودید که “این امری است محال، و هرگز یک فرنگی، اگرچه تبدیل دین هم بکند (چنانچه جمعی کردند و^۵ خیر آنهم دیدند) مانند یک مشرقی خالص، بهقائق و نکات رسوم و عادات ایشان، چنانچه باید مستحضر شود، نشود* و برای تأکید و تقویت مدعی خود مدعی آن بودید که نه تربیت انسان و نه مرور زمان و نه فضل و دانش، هیچ یگانه را، هرکه باشد، در هیچ جا، هرکجا باشد، چنان در دانستن زبان آستاند میسازد که بجای بومی بتواند بگذراند؛ - هرچه کند البته در لغتی از لغات تعبیر و اصطلاح، یا اینکه در نکته از نکات صرف و نحو آن زبان، خطائی فاحش خواهد کرد* آری اگر یکی از اهل مشرق در^۶ *ترسل و تکلم* بسلیقه فرنگان مألوف و مأنوس گردد و سرگذشت زبدگانی خود را جزوی و کلی از فاتحه تربیت تا خاتمه عمر بنوا ند بطرز فرنگان بنویسد، آنوقت جای آئید آن هست که دامن مقصود ما بچنگ آید* بزرگوارا! من این سخنان را در گنجینه خاطر مخزون همی داشتم و چون مدتی در مشرق زمین نشسته بودم و دیده^۷ و شنیدههای خود را ضبط^۸ کرده، از امکان این امر هیچ نومید^۹ نبودم که روزی یکی از مشرق - زمینیانی^{۱۰} بر خورم که سرگذشت خود را، چنانچه باید، نوشته باشد؛ یا اینکه^{۱۱} بطرز مضبوط نقل کند تا سرشته بدستم آید و فراهم آوردهای خود را بدان وسیله بصورت کفانی گذارم* من پاره از رسوم و عادات اهل مشرق را که اینقدر بنظر عامه فرنگیان ناپسند نماید هرگز مکروه نمی داشتم، چه آنها را بچشم نسخه دانی عادت و رسوم دیرینه خودمان می نگریستم* فی الواقع کدام فرنگی این عبارت انجیل را که^{۱۲} میگوید “کسی که بامن در یقوت دست بگامد میبرد“

1 Gil Blas.

2 Le Sage

3 i.e., *Vaqū'i-ān bi-yak digar*—This slovenly construction that looks to the implied sense rather than to the form is common in Modern Persian.

4 *Khair-i ān ham didand* “Benefitted by it”: said ironically or jokingly.

5 *Tarassul* “Writing.”

6 Note that the plural termination is added to the second only of two words

7 *Būdam* is here *mahzūf*.

8 The sentence should terminate at *na-būdam*: *az imkān-i to na-būdam* is the apodosis or principal clause to the causal clause *-va chūn—kardā (būdam)*.

9 *Bi-tarā-i maḥbūt* “Exactly.”

10 Better *maktūb ast*. The subject to *mī-gūyad* might be *Injil* or the speaker in it.

خوانده باشد، عادت غذا خوردن اهل مشرق را با دست، یا همگاسگی¹ چلندین تن را از ایشان بایکدیگر، مکروه تواند شمرد؟ باینکه همه کس میهند که من چندان دشمن گارد و چنگال نیستم، اما هرگاه با یکی از دوستان مشرقی غذا میخوردم، و این عادت که بسیار طبعی است نگار میبرد، خود را یکی از گواهان زنده عادت دیرینه و مدلول صحیح² تفایکه بهروزی³ ما بدان واسته است، می پنداشتم؛ و چون یکی از مستمیدگان ایران را می شنیدم که آه و ناله کنان میگفت "چه 4 خاکستر بر سر پاشم؟" نه تنها این تعبیر⁵ متداول ایشان را مضحک نمیشد، بلکه 5 اختیار مطابقت و موافقت او بعبارت⁶ توریه بنظر میآمد *

آری جناب، عادت اهل مشرق تغییر بردار نیست، و این سخن از شما بمن یادگار است؛ اما هر قدر تغییر بردار⁷ نباشد، همان نیست که بوده است؛ و برای حق ادای مطلب خود میگویم که مانند⁸ نقوش⁹ مسینه آلات است، که هر قدر نیک نگاره داشته باشد، باز از کثرت استعمال در یک جا، آن فرسودگی و سائیدگی خواهد بود *

¹⁰ اگر این عبارت را ادا توان کرد،¹¹ میگویم که محبت و مهربانی در اهل مشرق است که در فرنگان یافت نمیشود؛ و بسبب این کیفیت، من کار و کردار ایشانرا خیلی شنیدنی و دیدنی دیدم؛ و از تأثیر آن شوقی در من بدید آمد که این معنی را بدیگران¹² هم بفهمانم *¹³ چونانکه سیاح¹⁴ چون منظره نیک می بیند، خواه نقاشی باشد یا نباشد، خواه نیک یا بد، نقشه آنرا میسازد تا بدیگران بنماید، من نیز از آنجائکه بیت "دریغ آمدن از چنین بوستان ."

1 Better *chand tam az i shān rā*

2 *Madlūl* "Proof."

3 "Happiness."

4 In m.c. *Chi khāk bi-sar-kunam*

5 *Ta'bir-i mutadāwil* "Common expression."

6 *Taurāt*

7 A contradiction in terms. *Har qadr in pisar turbiyat na-shavad bās kam-i mi-shavad* is a common idiom in m.c.

8 *Nuqush* "Engravings; inscriptions."

9 *Misina alat* "Copper vessels."

10 *Agar in 'ibarat rā adā tavān kard* "If one could say."

11 "I would say."

12 In original "picturesqueness."

13 For *chūnānki* "As."

14 "When."

نهی دست رفتن بر دوستان " نا این تحفه حقیر، که ترجمان اکم اظهار جسارتی در نزد یارانِ کرام می نمایم مصراع " والعذر عند کرام الناس مقبول " . سرم از سودای این شوق چنانچه قیاس ندوان کرد، کمال شادی و شغف مرا قباس کنید¹ که اندک زمانی بعد از گفتگو با شما، نالگلسان برگشتم،² چنانچه دیدم دولت ما بفرستادن سفیری بدربار ایران ناچار شده است و مرا همراهی او نامزد کرده مصراع " آنچه دلم در طلبش میشتافت، یافت " ایران، چه ایران!³ نایگاه موهومی جا، و جلال⁴ خاور زمین! جائگاه شعراجی گل و بلبل! گواره⁵ مردی و مردمی! سر چشمه⁶ نای رسوم و کیش اهل مشرق در بیش و وصول آرزویی که سالها سودائی آن در دماغ می بختم در⁷ حیز حصول: این بود که چندان شادمان بودم که وصفش بدر بیان نمایاند⁸ از آنهمه ممالک و مسالک که⁹ نایسبی به نیم، خدای خواب مانده¹⁰ داستم و بدانجهت سفر خود را سفری راستین پدیداشتم *

نظم

میبرد¹ گرچه نکسوی توهوای سمرم .: خبر از پای ندارم که زمین می سپرم²
 ره کوی تو ندانم ز کجا تا بکجاست .: اندر³ هست که باز بچه دست قدرم *

بعبارت آخری، مثل زنی فرانسه از دوستانم شده بودم * این زن از مشرق زمین خیالی چنان مبهم و⁴ واهی داشت که در وقت وداع، الماس کرد نا نیکی از دوستان او، که میگفت در طرف هندوستان است، سلام نرسادم؛ و عجب اینکه من دوست او را در⁵ دماغه امیدافریقا دیدم *

خوابالیکه میدیدم، نمیگویم همه بحقیقت تعبیر شد، چرا که ایران مرز و بومی است که خواجه در باب بدایع⁶ آثار طبیعت، و خواجه در جلا و جلال و مال و دولت اهالی آن، مانند سائر امکنه، تصوری راستین نه توان کرد * ولی در باب اخلاق و عادات

1 *Ki* "When"; *kāf-i mufrājāt*

2 *Khavar* "East"

3 *Hayyiz* "Space occupied by a body."

4 *Bāyastī bi-binām* "I was about to see."

5 *Or chūnki?*

6 *Pūya-gāh* = *pāya*

7 "Weak; without foundation"

8 *Dināgha-yi Ummūd* "Cape of Good Hope."

9 *Ānār-i tabī'at* "Beauties of Nature."

10 *In qadar hast* = "Thus much I know."

11 *ni ki hi sar kāk - sap āram*

و رسوم و آداب ایشان¹ میتوانم گفت که در دنیا مردمی مانند مردم ایران با مهر اخلاق دیرینه مختوم و با فطرت آداب قدیمه² مفسور نیست؛ حتی این صفت در صورت و سیمای ایشان نیز مشاهده میشود، چنانچه از معاینه و³ مقایسه صورت اهالی امروز با صورتهای متعدده در دیوار تخت جمشید⁴ که گویی امروز کده اند، مدلل و مبرهن است که مصرع ”این نان فطیر⁵ از آن خمیر است“ *

در آنهم مدت اقامت در ایران صحبت شب مهتاب را در ایوان سرای اسوج فراموش نکردم: ⁶ هرگاه حکایتی میشنیدم یا یاد داشتی میکردم که تعلق و اختصاص عادت مشرقیان داشت، یا نقشه⁷ بجای بدی خود میافزودم که رسوم و آداب ایشان را می نگاشت بیاد سرکار می افزادم؛ و بهای کتاب موهومی که شخص بومی موهوم بایستی نوشته باشد، و سرگذشت کامل یک ایرانی برای من بایستی بشود، گاه بگاه آه میکشیدم *

زیرگوارا! زمان اقامت خود را در ایران نمی توانم گفت که زمان سعادت بوده؛ و هرگز بخاتم نگذشت که من در میان پیغمبران⁸ بنی اسرائیل، یا در میان ایرانیانیکه پادشاهان ایشان فرمان روي همه⁹ خاور زمین بودند؛ بلکه زرخندان⁹ نیرزه کشیده⁹ فرنگ و لباسهای¹⁰ دم پرستوکی ایشان هرگز از بدش چشم دور نمیشد؛ و اگر چه¹¹ خطابم

1 Note that the antecedent to *ishān* is *Irān*.

2 "Created; innate."

3 *Muqāyasa* = *Muqābila*.

4 *Takht-i Jamshīd* or *Istākhr* is Persepolis.

5 *Jul-bandī* (m.c.) "Wallet; portfolio; hold-all"

6 *Hargāh* "Whenever," in Modern Persian generally means "if." That it has the latter meaning here appears probable from the *gāh bi-gāh* "at all times" at the end of the paragraph.

علماء امتی کانبداء بنی اسرائیل *

8 In Modern Persian *hama* is usually followed by ^{the} *izāfat*.

9 *Nūra-kashīda* lit. made clean by a depilatory. *Nūra* is the depilatory used in every Turkish bath in the East. Many modern Persians shave, but in the author's time razors were unknown in Persia. It is said that Muhammad Shah attributed his defeat at Jang-i Harāt to the beards and cloaks of the Persians. He ordered both to be discarded.

10 *Dum-piristākī* "Swallow tailed," a literal translation.

11 *Khātāb-am* "My address."

12 *Nān-i-fuṭīr* "Unleavened bread," *khamir* in Persia is "dough"; but in India "leaven."

۱ پهلویان منزل دارد * حکیمی ^{فرنگی} معالجه‌اش می کند ، اما بجای بهبودی .
 تا بدر مرگش رسانده است * چون شنید یکی ^۲ از ایران آمده است بسیار دلخوش شد
 و خواهش دارد که ^۳ هرچه زودتر شمارا به بیند * میگوید " چاره درد من دیدار کسی است
 که از ایران آمده باشد " و در آخر چنانچه در ^۴ اینجاها رسم نوکران است ، گفت ،
 " ایصاحب ! دیگر کار او بخدا مانده است و بشما " *

۵ همینکه نام حاجی بابا را شنیدم ، دانستم کیست * اگرچه مدتی بود که ندیده
 بودم اما میشناختم * از همه چیزش ^۶ خوشم میآمد و میدانستم که با اول سفیری که از
 ایران بلندن ^۷ فرستاده بودند ، بصفت منشی گری ، بهمرأه رفته است ؛ و بعد از آن ،
 گاه در پایگاهی عالی ، و گاه در منصبی ^{عادی} ^۸ ، مانند ایرانیان پست و بلند ^۹ دنیا
 دیده است ، و سرد و گرم ^{۱۰} زمانه را خیلی چشیده * عاقبت بنام کار پردازي از
 جانب شاه بدربار عثمانی فرستاده بودند .

۱۱ با همه خستگی ، بی فوت یک دقیقه ، با همان لباس ، بالا پوشی بردوش انداخته
 بعجرا^{۱۲} اش رفتم . میرزای بیمار را دیدم نیم - مرده ، بلکه تمام مرده * در حجره
 کوچک در رختخواب دراز ^{۱۳} کشیده است و نوکرانش در پیرامون او گرد آمده ^{۱۴} *
 دراول آشنائیم با او ، جوانی بود خوشخو ، خوشرو ، خوش اندام ، خوش ترکیب ،
^{۱۵} شاهین بینی ، ^{۱۶} گرد رخسار ؛ اما آنوقت ایام عمرش از ^{۱۷} سرحد نیمروز گذشته بود .

1 Adj. "Adjoining."

2 i.e., the speaker's master heard: subject (incorrectly) omitted.

3 *Harchi zūdāt* "As quick as possible."

4 *Injāhā* "Such occasions."

5 *Hamīn-ki* "As soon as."

6 "I liked him immensely": *az-ashkūsh-am mī-āyād* (m.o.) "I like him" (not "I am interested in him").

7 In Modern Persian the usual way of expressing the Passive Voice (which is used when either the real agent is unknown or when it is, for some purpose, desirable to avoid mentioning the agent) is by the 3rd Per. Pl. Active, as "They say" for "It is said."

8 Note these adjectives used as substantives.

9 Omit *isāfat* here after *hama*.

10 Note the Perfect Tense.

11 Note the ellipsis of *and*, though the previous verb *kashīda ast* is Singular; in Persian such contractions are common and are used by good writers. In English such contractions, though they do occur, are violations of the rule of concord: if one predicate be used for two subjects the subjects should be in the same number.

12 *Shāhīn-bīnī* lit. "hawk-nosed"; the *Shāhīn* is the *Falco Peregrinator*.

13 *Gird-rukhshār* "round-faced": fullness and roundness of face is much admired in Persia.

14 Better *auj*.

ولی باز تازه روی و تیز نظرمی نمود * او نیز بمحض دیدن مرا بشناخت ، و از سیمایش
داتسم که خیلی از دیدارم خرم و خرسند گردید * با اصطلاحاتی که خاص ایرانیان است
بتعظیمم پذیرفت ، و با احترام و اعزاز گفت - ” زهی طالع ! من منظر که
ملک الموت بقبض روحم آید ،¹ روح القدس بدعیدن جان در بدنم آمده * گویا این
قطعه را شاعر در حق من فرموده است -

قطعه

” تو² اندر یافتی ما را ، و گرنه * چنان بروم چنان دور از سعادت
” که جانم غوطه تسلیم میخورد * میان³ لجه غیب و شهادت
” کسی بر کام من نهاد چیز یی * ز نومییدی بجز لفظ⁴ شهادت
” طبیب از کار من عاجز شد⁵ ارچه * بکار آورد انواع⁶ جلادت
” ز تشریف تو بومن گشت معلوم * که روز حشر⁷ چون باشد اعادت *

بعد از اظهار⁸ شادیهای بی اختیارش ، پرسیدم ” حالت چیست ، و طبیب
که “ ؟ از زردی چهره اش معلوم بود که مرضش از⁹ صفر¹⁰ است ؛ و چون این مرض
را در ایران خیلی دیده بودم و سرشته کاملی از معالجه اش داشتم ، گفتم ” غم مدار
که دوائی تو در دست من است “ * گفت ” صاحب چه بگویم ؟ اول گمان کردم
که وبا گرفته ام * سرم درد میکرد ، چشمانم سیاهی مینمود ، پهلویم¹¹ تیر میکشید ،
دهانم تلخ¹² بود ، یقین داشتم که سه روز نمیکشد می میرم ؛ اما هنوز آن علامات
باقی است ، و من فانی نشده ام * در ورود بدینجا حکیم خواستم : گفتند ” در این
شهر دو حکیم است ؛¹² یکی یهودی و دیگری فرنگی “ * فرنگی را ترجیح دادم *

¹ *Rūh* * *l-Qudus* or *Rūh* * *l-Quds* : probably here the Angel Gabriel and not the Holy Spirit.

² *Andar yāfti* for *dar yāfti*.

³ *Lujja* “ A multitude ; the deep ; the middle of the sea.”

⁴ *Kalima-yi shahādat* “ The Muslim Creed ” (as he was on the point of death).

⁵ *Archi* = *Agarchi*.

⁶ *Jalādat* “ Activity.”

⁷ “ How the day of Resurrection shall return.”

⁸ *Shādi* in Persian “ joy ” and never “ a wedding ” as in India.

⁹ In m.c. the words for “ jaundice ” are *Zardī* and *Yarqān* ; *Sufrā* is “ bile,” one of the four humours.

¹⁰ *Tir kashīdan* “ to feel a quick stabbing pain.”

¹¹ *Bi-maza* (m.c.) “ not able to distinguish the taste of anything.” Substitute *bad-maza*.

¹² Note the false concord : substitute *and*.

بیمعی که ازو شنیدم : اما چون بیمارانم کرد و ترک مسلمانند از دادن ¹ جوازنامه دیار آخرت دغدغه و بیمی ندارم * .

گفتم " حکیم ، چه کردی که درین مدت ریشت بگیر نیامد ؟ ترکان ^{ایستقامت} ایستقامت هم زود باور ² و بار بر نیستند . "

گفت " عجب آدمی هستی : ترکان چیزهایی را باور میکنند ، که طبابت من در پیش آنها معجزه است : و بارهایی میبردند که آدم کشتن نسبت بآن از حسناست * وانگی منم دوائی بایشان نمیدهم که تأثیر ضرر هم داشته باشد * " .
 گفتم " حکیم باید دوا داشته باشد : دواهایی تو کجاست و چیست ؟ " گفت صاب ، چند شیشه شربت دارم ، اصلش واحد ، رنگش مخدلف : و از برکت نان و آب ، در حب ساختن هیچ تنگی نمیکشم ، اینک دواخانه من : و پوشش حالم و جوابم یک ⁴ لفظ " ماشا الله وانشا الله " است ، " . گفتم " مگر از نان و آب هم حب میشود " ؟ گفت " من کرده ام و شده است : اما آنچه برای عوام است با آرد می آلایم و آنچه برای خواص است ، مانند پاشایان و آغایان ، با ورقه نقره میاندایم و همگان بی ترشی رو ، و بی چین ابرو می بلعند * " .

بغرابت این مرد و کار و بارش بسیار بخندیدم ، و برای داد دل از خنده دادن ، مهمانش کردم * اگر ترس طول ⁵ مکتوب نمی بود از تکرار گفتگوهای او مضایقه نداشتم تا شما هم لذتی ببرید * قدری دوا از صندوقچه خود باو تعارف کردم * گفت " اینقدر دوا مداوای همه اهل آسیا را بس است " .

اما ⁷ ییچاره میرزا را در دست او گذاشتم * روزی چند در توقات ماندم و بعد از مسهل زیبق ، رنگ و روی میرزا بجا ، و خود بحال آمد : چنانچه در ظاهر جایی توس و بیمی از بیماریش نماند : و حالت رفتن پیدا کرد . گفتم میرزا " منم ⁸ دیگر

¹ *Jawāz-nāma* "A written permit usually for goods": *tazkira* or *pāspart* is a passport for human beings.

² *Bār-bar* = *mutaḥammil*.

³ i.e., as nothing.

⁴ Note the *izāfat* after *lafz*.

⁵ *Maktūb*, i.e., "this letter."

⁶ In Modern Persian the Imperfects of *būdan* and *dāshtan*—except when the letter is part of a compound—are rarely used.

⁷ In m.c. *bī-chāra-yi mirzā*: the *izāfat* is of course incorrect.

⁸ Note this idiomatic use of *dīgar* = "then." "*Hālā dīgar mī-ravam* (m.c.) "Well; now; I must be going."

مرخص میشود، و ترا بخدا میسپارم * بیچاره میوزا در ازاء زحمات من نمیدانست چه کند * گذشته از اظهار خجالت‌های زبانی، دست و پا میکرد تا باعطای هدیه دستنی، که قابل باشد، دست¹ خالی روانه‌ام نکند، تا اینکه در وقت وداع حجره را خلوت کرد، و اینگ آنچه گفت *

”صاحب، تو دوست قدیم من هستی؛ باعث حیات تازه من شدی؛ بشکرانه التفاتیکه در باره من کردی، من چه کنم که بجا کرده باشم؟ از مال دنیا چیزی ندارم * مدتی است که یک پول از مواجب دولت ایران بمن نرسیده و قلیل وجهی که دارم، اگر بمنزلم برساند خیلی است * وانگی من شما انگلیس را می‌شناسم که² چشمتان بی‌پول نیست، و³ حرف پول در نزد شما زدن بیهوده است : اما چیزی دارم که شاید در نظر شما⁴ قوی⁵ داشته باشد * از وقتیکه با شما انگلیزان معاشرت کرده‌ام، می‌بینم که شما بسیار کنج⁶‌گاو و خرده پرتوهید * هرگاه باشما سفری می‌کردم میدیدم که کلی و جزئی از حالات و کیفیات ممالک و اقوام، یادداشت می‌کردید؛ و در مراجعت برای اطلاع هم‌شهریان خود منتشر می‌ساختید * هیچ‌باور می‌کردید، که من با ایرانی -⁷ گری تقلید شما کرده باشم، و در این مدت⁸ که در استانبول بودم، سرگذشت خود را از اول عمر تا آخر عمر بطرز شما نوشته باشم؟ اگر چه سرگذشت من، سرگذشت مردی⁹ گم‌نام و کم پایه است، اما¹⁰ منافاتی ندارد * شامل چندان وقایع و قضایاست، که اگر در فرنگستان منتشر شود، البته تأثیری بزرگ می‌بخشد * آن را بشما میدهم، و یقین بدانید که این از شدت اعتمادی است که بشما دارم، و¹¹ گر نه بغیر از شما بکسی نمیدادم * قبول می‌کنید یا نه؟“

جناب! تصور بفرمائید که ازین مرده¹² چه قدر باید خرسند شده باشم * مالک

¹ *Dast-i khālī* (m.c.) a compound adjective.

² *Vaq'nihādan* "To esteem."

³ As the Aorist or Present Subjunctive of *dāshtan* is used instead of the Present Indicative (*dāram* = "I have") the Past Subjunctive of this verb is used instead of the Present Subjunctive.

⁴ *Kunj-kāu* (m.c.) "Prying; full of curiosity."

⁵ *Bā-irānī-garī* "In spite of my being a Persian."

⁶ *Gumnām* "obscure." In India *khālī-i gumnām* is "an anonymous letter," but in Persia *kāghaz-i bī imzā* : *bī imzā* means without either signature or seal.

⁷ *Munāfāt* "Driving each other off; incompatibility; difference."

⁸ "For I would never have offered it to anyone else."

⁹ *Chi qadar bāyad khursand shuda bāsham* "How much I must have been pleased": better *chi-qadar khursand shudam*.

خرانه شدن که باعث شایه مفید تر از آن بحال انسان چیز نیست و
 ۱ ساله‌ای سال من در اشتیاق تحصیل آن بودم - ۲ زهی سعادت! از شما چه
 پنهان؟ و قتیکه اظهار امتنان می‌نمودم، از شادی چشم جایی^۳ را نمیدیدم؛
 و هر چه من در گرفتن نیاز کردم (چه در آن حال مناسب آن میدیدم)
 او بدان نیاز نمود (چه در آنحال مناسب آن میدیدم) * .

برای الزام تمام برگزین گفت "من بایران میروم؛ از التفات شاه خواطر جمع
 نیستیم * اگر مرا معزول سازند و در میان نوشتجات من این کذاب را ببینند، شاید
 بجهت راستی و درستی که در مضامین و مطالب آن است، خاصه در
 آنچه متعلق بانگريزان است، موجب خانه خرابی من شود" * .

آخر الامر تاب اصرار آن نیاورده بنألیف حاجی^۴ دارا، یعنی^۵ واصل تمناي
 خود شدم * آن تألیف^۶ موضوع این کتاب است، و چون اول بتشویق و
 سر رشته بخشی سرکار بانجام این کار برخاستم، اگر دیباچه آن بنام سرکار مطرز
 نباشد، بنام که باشد؟

اگر از روی بنده نوازی^۷ سری بمطالعۀ آن فرود آورید، می‌بینید
 که خیلی کوشیده‌ام تا بطرز اروپائیان مطابق باشد، و بمذاق ایشان موافق
 افتد * حشو و زوائد آنرا از تکرار و مبالغات اهل آسیا حذف نمودم؛ (اما بجهت
 مبیانت جزئی تاریخ و اوقات قضایای آن چندان بصواب مقرون و از بوی مشرق
 عاری نخواهید یافت) * اما من در حق آنچه این کذاب محتوی است، میتوانم گفت که
 چون من در ایران بسیار نشستم اکثر اینها را با واقع مطابق می‌یابم؛ و اگر چه مانند
 تألیف فرنگان با صواب و حقیقت و^۸ ۱۰ طابق النعل بالنعل ننماید، برای وقوف و اطلاع از

1 *Sālha-yi sāl* "Long years."

2 This disjointed sentence runs *mālik-i khizāna'-i shudan, zahī sa'ādat!* "To become the possessor of a treasure (which. —) — oh the good luck of it!"

3 M.c. "I saw nothing" or "my eyes and thoughts were where my delight was." The *rā* appears to be grammatically incorrect: *rā* in m.c. is often incorrectly inserted.

4 *Nāz*, a difficult word to translate: it signifies coquetry, contrariness in a mistress, feigning refusal in order to be pressed, not making oneself too cheap, etc.

5 *Sāzand* for the Passive: vide note 7, p. 10; the subject is "they" (indefinite) and not "the Shāh."

6 *Dārā* "Possessor."

7 "I gained my longed for-wish."

8 *Mauzū'* = ~~the~~ *Subject*

9 *Sar-i* "A head," i.e., "a little."

10 "Step for step," i.e., exactly.

احوال و عادات ^{اسیای} ~~کسیان~~ چنانچه باید گانی است * بعضی از وقایع آن بنظر کسانی که محل وقوع واقعه را ندیده اند، راست نما نیست چونکه از وضع ^۱ واقعه معلوم ^۲ میشود، چنان واقعه ^۳ نباید واقع شود، مگر در آنجا: مصراع ^۴ دل اگر خانه بسازد بسر زلف تو سازد *

در میان ریش‌مندان آسیا ^۵ با ریش‌تراشان اروپا، تا وقتی که باهم باشند، تراشیدن ریش، ^۶ خط فاصلی باید باشد * هر یک سرگذشت دیگری را تکذیب میکند * چیزی که در نزد این یک، عیب و خطاست در نزد آن یک، هنر و صواب است * آنچه در نزد ترسایان مقبول است، در نزد مسلمانان مردود است * مخالف اعتقاد ایشان حقیقه ^۷ خلیج خنده - خیز و فرح - انگیز است: این یقین است، که ترسا میگوید "زهی شرف که من اُمت محمد و تابع ملت آن نیستم"، مسلمانان بجز خود همرا نجس و ^۸ ناپاک میدانند و باین عقیده استوارند، تا اینکه — مصراع "دستی از غیب برون آید و کاری ^۹ بکند"، یعنی پرده ظلمت صوری و معنوی را از چشم این همه اهل آسیا بردارد *

از ترس بزرگی حجم و طول سخن در باب دیده و شنیده‌های خود، بمحض اشارت اکتفا نمودم * هر چه درین جلد مندرج است، نگاشته قلم حاجی بابا است و بهمین ترس اورا از مملکت خود بیرون نبرده‌ام *

اما آنچه حاجی بابا در سفر خود بانگلستان در باب اخلاق و عادات انگریزان نوشته است، بسیار نکات و دقائق سودمند را معتریت * گردستوری باشد، آنرا نیز بصورتی، بصحت مقرون، بدین خواهم افزود *

خلاصه مخدوم معظم من! اکنون بلیه ^{۱۰} ختم سخن کنم * دریغ که در باز گشت از ایران شمارا در استانبول ندیدم، تا در سایه ^{۱۱} افادات و نصایح سرکار، این کتاب را مفید تر و ارزنده تر سازم * معلوم شد که باز در بیابانهایی خشک

¹ *Az vaz'-i vāq'i'a* "From the nature of circumstances."

² *Ki* understood after *mī-shavad*.

³ *Na-bāyad vāq'i' shavad magar dar ānjā* "Couldn't well happen except there" (i.e., the place of their occurrence, the East).

⁴ "If my heart were to make a dwelling for itself, it would be on your curls."

⁵ *Bā* incorrect for *va* "and."

⁶ *Khaṭṭ-i fā'ilī* "A dividing line."

⁷ *Nā-pāk* "Unclean." In m.c. *nā-pāk* signifies "saucy, roguish" (applied to a woman in a ^{۱۲} ~~good~~ sense).

⁸ i.e., "Does something to settle the dispute."

و خالی در پی حقیقت مرمیای و کشف حروف قدیم مصریان میدوید *
 خداوند انشاء الله شمارا کامیاب و مرا چندان کامران سازد ، که از مهدی
 التفاتهای شما بر آیم *

۱ صیاح انگلیسی سنه ۱۲۲۳

¹ *Sayyāh-i Inglisī*. In the original the writer signs himself 'Peregrine Persic.'

هو

سرگذشت حاجي بابائي *

گفتار اول

در ولادت و تربيت حاجي بابا *

پدرم گريلائي حسن يکي از دلاگان مشهور شهر اصفهان بود .
 هفده سالگي دختر شخص شعاعي از همساگان دگان خود را عقد کرد ،
 اما زنا-شوئي مبارک نشد . زنش نازل در آمد و او نيز از صرافت وي افتاد *
 * در سايه چيره-دستي و شهرت خود چندان مشتري ، خاصه از بازرگانان ، پيدا
کرد که بعد از سي سال کاسبي توانست 7 دستگاه خود را وسعي دهد ، يعني
زني ديگر گيرد . دختر صرافي توانگر را خواستاري کرد ، و بمطلوب خود اصل شد :
 10 چه مدتها سر اورا به دختر او تراشیده بود او نيز رد تکليفش نتوانست کرد .

¹ Shammā "chandler." ~~money changer~~

² Dar āmad "Turned out."

³ Sharāfat "Notion, idea, turn of thought." Az. Sharāfat andākhtan "To get out of person's head; cure a person of an idea."

⁴ Dar sāya (m.o.) = "By." Dar sāya-yi tavajjuhāt-i khud taragqī kard (m.o.) "He rose by diligence; by his own exertions."

⁵ Ohira-dasti "Skill." Tar-dasti "sleight-of-hand."

⁶ Si sāl kasbi; no isāfat. In original 20 years

⁷ Dastgāh "Workshop, etc., plant."

⁸ Note ی of unit, here joined to the substantive and not to the adjective.

⁹ Khvāstāri k. "To ask in marriage." Also khvāstgāri kardan.

¹⁰ Oh. "Because." violation of 'rule of suspense'

¹¹ Muddathā, pl. for excess; more intensive than muddat-i.

¹² Dilkhvāh. "Heart's desire."

¹³ Taklif "Duties; proposition." In m.o. raddshudan = "to pass by."

پس بدان خیال که ^۱ ~~چند~~ ^۲ ~~صبحی~~ از درد سر زن اول فارغ شود و در نزد ^۳ پدر زن
^۴ تازگ (که با اینکه در بریدن کنار ^۵ درهم و ^۶ دینار و ^۷ نقد ناسوه بجای ^۸ ~~سکه~~
 مضایقه نمیکرد، در ^۹ سنن ^{۱۰} شرح و ادب دین دعوی پایداری داشت) ^{۱۱} تقدسی
 بفروشد، عازم ^{۱۲} کربلا شد * زن نوش در آن سفر همراه بود و من ^{۱۳} دران راه
 از تنگنای عدم بفراخوانی هسنی ^{۱۴} قدم زدم * پیش ازین سفر، پدرم ^{۱۵} حس دلاک
 تنها بود؛ اما بعد ازین سفر بلقب کربلایی هم ملقب گردید * از ^{۱۶} بلای خوش
 آمد دادم، که مرا سخت ^{۱۷} بد ببار میآورد، مرا نیز حاجی نامیدند * این
 نام با اینکه مخصوص حجاج بیت الله است در تمام عمر با من ^{۱۸} می بود،
 و باعث عزت و احترامی چند بر من گشت که هیچ سزاوار ^{۱۹} نبودم * ✓

پدرم، پیش از سفر، کار دکان خود را بیکى از بزرگترین شاگردان خود
 حواله نمود؛ اما بعد از مراجعت ^{۲۰} با گرمی ^{۲۱} (دیگر) ^{۲۲} بیشتر، ^{۲۳} باز پس گرفت،
 و در ^{۲۴} شب ^{۲۵} نام کربلا و اظهار تقدس ^{۲۶} بپا ^{۲۷} علاوه بر مشتریان بازرگان، پای ملایان
 و ^{۲۸} دعویداران دین را نیز بدکان خویش ^{۲۹} بکشود * چون علت ^{۳۰} غائی از

1 A few mornings. In m.c. *ṣabāh* is also used for "day".

2 *Pidar-zan* "Father-in-law"; no *izāfat*.

3 Note the *yā* of the relative clause (represented by *hamza*) added to the qualifying adjective.

4 *Dirham u dīnār* "Gold Coins." The *dīnār* is now an imaginary and infinitesimal coin: a thousand go to one *krān*. About 8½ *krāns* go to one rupee.

5 *Rovāṭ* "Circulating."

6 *Sara* "Good money" (as opposed to *nabāhira*, which word is however not used in m.c.).

7 *Sunnun*, pl. of *Sunnat* which lit. signifies 'a path; manner of life': hence the tradition that records the sayings and doings of the Prophet. *Sunnī* = 'one of the path.' *Ḥadīṣ* is generally applied to the written collection or uninspired record of the inspired sayings of the Prophet.

8 The construction of this rather involved sentence will become clear if one bracket be inserted between *tāra-i* and *ki*, and a second one after *pāydarī dāsh*t.

9 *Karbala'* contains the tomb of "Imām Ḥusain."

10 *Hasan-i dallāk tanhā būd* "Was known only as Ḥasan the Barber": note the *izāfat* after *Ḥasan*."

11 *Bād ba-bār āvurdan* (probably a corruption of *bād ba-bālā āvurdan*) "To spoil bring up badly."

12 *Mī būd* better here than *būd*: the Imperfect of *būdan* is rarely if ever used in m.c.

13 ~~Either *dīgar* or *bīhtar* is redundant; omit one or the other.~~

14 *Bās gas giriftan* = *vāpas giriftan*.

15 *Pāy kushādan* (or *kushādan*) tr. "To allure."

16 *Illat-i-ghā'i* "The final cause for which a thing is made or exists."

قرینت من مهارت درکار تیغ و نشتر بود، سواد¹م بایستی منحصر بدرست خواندن² حمد و سوره و نماز باشد؛ ولی از مدد بخت بقرینت آخوندی از مشتریان پدرم نامزد شدم که در بهایی دکان ما، در مسجدی، مکتب³داری میکرد؛ و پدرم برای تاکید دینداری خویش بقول خود سرش را "قوة الى الله" می تراشید * این آخوند مرا در دکان بدید، و پیدایش یکی ~~پدر من~~ ^{مکتب داری} در من و مشق مرا ^{رایگان} بگردن گرفت * از هیت او که 7⁴ در سر دو سال⁵ سواد⁶کی پیدا کردم⁷ چنانچه قرآن را⁸ روان میتوانستم خواندن⁹ خطی خوانا مینوشتم. چنانچه روان¹⁰ میتوانستند خواند * ایام تعطیل را نیز پیموده نمی گذراندم؛ در دکان پدر¹¹ مبادی و مقدمات هنر خود را بضرب چوب می آموختم؛ و در صورت ازدحام مشتری، سر چارواداران و شهربانان به تیغ من حواله میشد *¹² راستی سر تراشی من نوعی از سر خراشی بود، و بایشان¹³ بکم تمام نمیشد *

بشازده سالگی رسیدم، بدشواری تشخیص می توانستند داد که در تیغ رانی ^{accomplished} پیرانه نرم یا در سخنرانی * در¹⁴ عالم تیغ رانی، گذشته از نرم تراشی سر،¹⁵ و موزون نهادن خط، و یکسان زدن¹⁶ مورچه پی، و پاک برداشتن¹⁷ زیر ابرو،

¹ *Bāyisti bāshād* or *mā-bāyist bāshād*, "Should have been; ought to have been."

² *Hamd* is the *Fātiḥa* or 'opening' chapter. *Sūra* here means the *Sūrat* "L-*Ikhlas*", the 112th Sura on the declaration of God's Unity; this short *Sūra* is generally repeated in prayer after the *Al-Hamd*. These two *Sūras* are the first that are taught to children.

³ *Maktab-dārī*, "School-keeping."

⁴ *Tā'kid*, "Strengthening."

⁵ *Qurbat ilq* "Ulah = *barāy-i nandiki ba-sū-yi Khudā*.

⁶ *Rāyḡān* or *rā'igān*: both correct.

⁷ *Dar sar-i du sāl* "At the end of two years."

⁸ *Sawādak-i*, "A little education": Pers. dimin. affixed to Ar. *Sawād*. *Sawād*, usually translated 'education,' refers to reading and writing.

⁹ *Ghumānchi*, "So that; for instance." In India it often means 'accordingly.'

¹⁰ *Ravān khwāndan*, "To read fluently and almost by heart."

¹¹ Note this common method of forming the passive, 'so that it could be easily read.'

¹² *Mabādī*, pl. of *mabḍā'* "Beginning, starting point; principle."

¹³ *Rāsti*, adv. "Truly."

¹⁴ *Ba-kam tanām namī-shud* = "They didn't get off cheaply."

¹⁵ 'Ālam lit. "World," here = *kār*, *shughl*.

¹⁶ *Mauzūn nihādan-i khatf*, "Shaving the whiskers into two equal lines" (with a short trimmed beard).

¹⁷ Or *مورچه پی* "Trimming the whiskers very short with soissors."

¹⁸ Thinning the eye-brows is no longer the fashion.

و خوب پاک کردن گوش، و اسانو آرایش بیرون حمام، در میان حمام نیز، در مشیت و مال و کیسه کشی و ¹ قولنج شکنی و ² لیف و صابون که در طرف مشرق متداولست کسی مثل من استاد نبود: و قتیکه دست و پای مشتری را ³ شتر بند میگردم و وارونه میانداختم و پشت و پهلوی را ⁴ بباد شپاشاپ سیلی و مشیت میگردم، آوازگ بند بند ⁵ شان شنیدنی، و دست و پنجه من دیدنی، بود *

مسافر در عالم مسخندانی هم از برکت نفس آخوند، ⁶ صحبت خود را مناسب گلام، از اشعار شعری بنام، خاصه از سخنان شیخ سعدی و خواجه حافظ، نمکین و رنگین می نمودم * گاهگاه ⁸ زمزمه ⁷ نیز میگردم که بساثر هنرهایم پدیده دیگر می بست: از این روشنیان را ⁹ حریفی ظریف و نادره دان، ¹⁰ و زندان را رفیق حجره و گرمابه و گلستان بودم *

چون دکان پدرم در پهلوی کاروانسرای شاه، و آنجا بیشتر از همه - محل ازدحام بود، ¹¹ ملاقات خاص و عام و ¹² سر دم غریب و بومی شد: و گاه میبود که مشتریان، بناء بخوشمزگی و حاضر جوابی من، از مزد معبود هم چیزی بیشتر میدادند * در میان مشتریان بازگانی بود، عثمان آغا نام، بغدادی که مصاحبت مرا خوش میداشت: ¹³ (چه) بجهت معاشرت با ترکان اندکی ترکی هم ¹⁴ بلغور میگویم * این بود که سر تراشی مرا، بسر تراشی پدرم با آنهمه شهرت، ترجیح میداد *

1 The relaxing the shoulders and arms in a bath by the shampooer.

2 *Lif* "Hand bag for washing": *lif u şabûn* = soaping with the *lif*. *Birau, lif zan* is a term of abuse. *U khâile lif dârad* (m.c.), is said of an inferior person who dresses above himself; 'a swell.'

3 *Shutur-band* is a certain position in which the bather is placed by the shampooer. There is a double *entendre* here, a suggestion of indecency cleverly veiled.

4 *Ba-bâd* simply means "to": *shapâshap* 'noise of slapping.'

5 Note *shân* here refers to *mushtarî*, a singular with a plural signification. *Band band* "Each joint"; note force of repetition.

6 *Şuḡbat* "Conversation."

7 'Fitting to the topic under discussion.'

8 *Zamzama-yi past-i* "A low modulated humming."

9 *Harif-i ḡarîf* "A witty rival or companion."

10 *Rindân* here = *lūfiyân*.

11 *Mau'id* "Place of appointed meeting; rendezvous."

12 *Sar-dam*, also *sar-idam*, in m.c. is a fixed place of meeting for drinking, gambling, etc.

13 *Bulghûr* T. "Barley or wheat, coarsely ground and cooked": *bulghûr k.* is here facetiously used to indicate that his Turkish was none of the best.

14 *In bûd* "This was the reason."

این مرد از ¹ دیاریکه دیده و گردیده بود چندان با آب و تاب ² توصیفها و تعریفها نمود که در من بشدت مهر چه تمام تر آرزوی سفر پدید آمد ³ هم در آنروزها او را سفری در پیش آمد و برای ⁴ سیاهه و دستک ⁵ نویسنده لازم داشت * چون من جامع هنر تیغ و قلم بودم، بهواری ⁶ تکلیف نمود و چندان وعدهای چرب و شیرین داد که تن در دادم * چون با پدر این راز در میان نهادیم، بحکم فائده خود بدین معنی راضی نمیشد که "بامید سودی موهوم با خطری ⁷ مجزوم، ترک شغلی ⁸ باواری ⁹ با در آمد معلوم کردن، کار عقل نیست؛" ¹⁰ اما عاقبت، بموجب ¹¹ گرایه-مندی ¹² مواجب و بملاحظه حسن عواقب، با دعای بی اندازه ¹³ یکدسته تیغ ¹⁴ یادگارم داد و ¹⁵ دل بجدائیم نهاد *

اما مادرم درین سودا سود نمیدید، و بدوری من نیک ¹⁶ میانداپشید ¹⁷ و انگي ¹⁸ "خدمت سنی نا پاک در حق مثل ¹⁹ من شمع پاک را، بفال خیر نمیگرفت * اما چون عزمم را جزم، و خیر آینده ام را ²⁰ محتمل گید، راضی شد و برای اثبات مهر مادری ²¹ کیسه تان خشک با درجی ²² مومبائی داد، که "این دارو انواع شکستگی و کوفتگی اندام، و سائر ²³ علل و ²⁴ اسقام داخلی و ظاهری را، نافع و آرزومند است؛" و هم نیک سفارش نمود که "در وقت بیرون رفتن از در خانه روی بپایس بیرون رو تا بخیر رو بپایس آئی" * بخانه

¹ *Diyār* (pl. of *dairat*) "Regions, circuits." *Diyār* is also the pl. of *dār*.

² Gave such glowing descriptions.

³ *Siyāha* "Account" and *dastak* "the account book."

⁴ "Suggested, offered."

⁵ *Majzūm* "Certain, sure." *Banda fardā jazmān ānjā mi-ravam* (m.o.) "I'll go here without fail to-morrow."

⁶ *Bāwari* "Relied on": *dar-āmad* sub. "income."

⁷ *Kirāya-mandī* "Earning."

⁸ *Yak dasta tiḡh* (no *izāfat*). *Dasta* usually signifies a set of half a dozen of anything.

⁹ *Dil* "Heart," in m.o. usually signifies 'stomach.'

¹⁰ *Nik andāshidan* "To consider deeply."

¹¹ Pronounced *Vūngahī* = "Besides this, what is more."

¹² No *izāfat* after *man* here. The Afghans however would insert an *izāfat*.

¹³ *Muhtamal* "Probable."

¹⁴ *Māmiyā* A drug sold in every eastern bazar; probably the same word as *mummy* potent medicine in Europe in old times.

¹⁵ *ʿIlal* (pl. of *ʿillat*) "Causes; infirmities."

¹⁶ *Asqām* (pl. of *Saqam*) "Diseases."

گفتار دوم

در اولین سفر حاجی بابا و آفتانان او با سیری بدست ترکمانان *

عثمان آغا بهر او ای اینکه پنست بخارانی از مشهد بخرد و به اسفانبول ببرد،
 عازم خرابان شد * ۱ آدمی فرض کنید، ۲ چار گوشه، کوتاه بالا، سر بزرگ، گردنش
 بمیان شانه فرو رفته، انبوه ریش، سیاه مو، ۳ آبله رو، با بینی بزرگ دائم ۴ الترشش *
 اینک صورت او: اما معنی او ۵ مسلمان بود پاک، مراقب طاعت، مواظب عبادت؛
 ۶ رفارش ۷ مرتب و منظم؛ در قعر زمستان هم صیقلها در وضو چوراب را میگذرد و
 پا را می شست * اگر چه در مدت اقامت در ایران بروز نمیداد، اما در باطن دشمن
 شیعیان بود * در عالم چیز پرا از ۷ مداخل دوست ۸ نر نمیداشت؛ هر شب تا نفوذ
 خود را در گوشه امن نمی نهفت، نمی خفت * با اینکه خود شراب پنهان میخورد،
 ۹ آشکارا شرابخوارگان را لعن میگفت * با اینهمه، ۱۰ دلق و حلقش بجا، دیگش
 همیشه در جوش، و قلبانش مدام در خروش بود * در اول بهار، کاروان (فندی) بود *
 ما هم ۱۱ بسیج سفر پرداختیم * عثمان آغا برای خود قاطری خرید، نوعی و

1 *Ādam-i*, "A man."

2 *Chār-gūsha*, "Square."

3 *Ābila rū* "Pitted with small pox"; (not in original).

4 "Ever dripping": (in original 'spongy').

5 "A muslim."

6 "Well regulated; of regular habits."

7 "Profit."

8 Note the comparative affix added to a noun; compare *rāhat tar* (m.c.) and *āsā dagitar* (m.c.) "more comfortable."

9 *Āshkārā*, in m.c. generally *Āshikāra*.

10 *Dalq u ḥalq* = "Dress and food": properly *dalaq*.

11 *Sij* or *basij*, "Preparation."

۱ پیروغ: برای من یابویی که علاوه بر من، ۲ قیل و ۳ منقل و ۴ آبداری و ۵ خربت و ۶ برت من هم، در ۶ نیک بندیش بود * غلامی داشت، هم قراش و هم آتش پز و هم یاور بار کردن و فرود آوردن بند * آستری برای او گرابه کرد که علاوه بر او، مقش را از لحاف و ۷ دوشک و بالاش و قالی با آتش پز خانه بر آن حمل نمودیم * بر آستری دیگر نیز جفتی ۸ یخدان بار کردیم، که هست و نیست خواجه همه در آن بود: ۹ دستنه ما بر این تمام شد *

شب پیش روز سفر عثمان پیش - بین، از روی پیش بینی، ۱۰ کلاه لته، که در زیر عمامه داشت، ۱۱ بشگفت: و در میان پنبه‌پاش، برای ۱۲ روز تنگ، پنجاه عدد اشرفی دوخت، و این راز را، غیر از من و او، کسی لمیدانست * بقیه سرمایه خود را در کیسه‌های چرمین سفید، در میان رختها بصندوق نهفت *

چون کاروان ۱۳ حاضر شد، عبارت بود از دویست نفر شتر، و پانصد اسب و استر، همه از امتعه عراق گراجه * مردم کاروان، از بازرگانان و نوکر ایشان، و چارواداران ۱۴ یتیم چارواداران، کم و بیش صد و پنجاه نفر میشد. بخ - بقدر پنجاه نفر هم

1 *Yārgha* (or *yūrgha*) *raftan* is "to amble" (not "to trot.")

2 *Qubul* "Holsters" (large and clumsy for the *galiyān*).

3 *Manqal* "A brazier" (suspended on the near side of the horse).

4 *Ābdārī* A general term for a large *khurjīn* that contains tea, tea things, sherbet, 'araq' etc.: it also includes a rug to sit on and a table cloth. The word *ābdārī* is generally used to include the mule that carries these refreshments, etc. A servant rides perched on the top of the *khurjīn*. The box with compartments that holds the tea things and candle lamps is called *hazār pīsha*. The *ābdārī* generally includes an *aftāba* and *lāgan*.

5 *Khirt u pirt* "odds and ends; small belongings."

6 *Tark* is that portion of the horse's back (behind the saddle) that supports the *khurjīn*, and *turk band* are leather thongs or straps fastened to the back of the saddle.

7 *Dūshak* "mattress." *Bālīsh* "small cushion or pillow for the head."

8 *Yakhdān* "A country portmanteau of wood, generally covered with leather and bound with iron."

9 *Dasta-yi mā* "our party."

10 *Kulāh-latta* is a small cap worn under the 'ammāma, the latter being the mulla's turban, or the rolled turban worn by Persian merchants. The ordinary *pagari* of Indian servants is called *shāl-i duur-sar* or *shāl-i sar*.

11 *Bishikāft* "He ripped open."

12 *Rūz-i tang* = *rūz-i mābādū* "a rainy day; a tight time."

13 *Hāzīr* "Ready" (not "present").

14 *Yatīm-chārvādār* "assistant of a muleteer or of a donkey-driver. The *chārvādār* is either the owner of hired mules, etc., or the headman in charge of them.

لا زوار^۸ امام رضا بما افزودند : و دو حقیقت کاروان ما ، از رنگ و روی اهل زیارت ، رنگ و بوی تبرک و طهارت پیدا کرد ،^۹ چنانچه همه ، این سفر را ، نعمتی بزرگ میشماردند .

در این گونه حالات ، یواق کردن از واجبات است * عثمان آقام که از آواز تنگ زهره اش آب میشد و از برق تیغ خواب بچشمش نمیرفت ، آنهم یواق کرد * نفنگی بلندی ، چپ و راست بشانه ،^۴ بغلطاتی ساعری در زیر بغل ،^۵ کتبی^۶ با دنها و کیفهای چرمین ، و^۷ شاخ دهنده ، و^۸ وزنه و گلرله دان در میان ، دو^۹ پیشتر با شمشیری بغایت کج در کمر ، غرق سلاح شد * منجم بهمانسان ، و علاوه بر آن نیزه بلند هم داشتیم ، تا در میان بنده و خواجه فرقی باشد * غلام میاه نیز با شمشیری نیم - شکسته و نفنگی بی^{۱۰} چقماق ،^{۱۱} سیاهی لشکر شد *

باری در روزی فیروز و ساعتی سعد - اندوز ،^{۱۲} چاوشان زوار ، از هر گوشه و کنار ، با کرس و نقاره ، آواز^{۱۳} " الرحیل الرحیل " در انداختند ؛ و ما^{۱۴} با صدای پیگاه از دروازه طوقچی بیرون شدیم * اگر چه همه با سلاح ، ولی از اهل صلح و صلاح

1 Zūvvār (pl. of zā'ir) "Pilgrims; but zavār "A stranger, visitor, pilgrim."

2 Imām Razā is the eighth Imam, buried at Meshed.

3 Chūnānchi "So that." In m.o. Chūnānchi is often used for agar chūnānchi "If."

4 Baghal-tāq is a sort of bandolier for carrying a rifle and for protecting the clothing. Sāghari is green 'morocco leather,' shagreen.

5 Kisa-kamar 'A belt with separate pouches for powder, shot, bullets, and caps.'

6 Dabba is a leather pouch as above; a European powder flask; also a copper vessel for ghi when travelling. Kif is a leather purse, perhaps for cleaning rags; dabba āvardan is to return an article to a shop after purchase (man ān chiz rā bar ā dabba āvardam).

7 Shākh dahna is an old-fashioned Persian powder flask.

8 Vazna "Powder measure."

9 Pish-tū "Pistol."

10 Chagmaq "Trigger"; also "flint."

11 Siyāhi 'the appearance of a multitude from a distance; hence the general or confused appearance of anything.'

12 Chāvush or chāvūsh or chā'ūsh is a professional guide to a pilgrim caravan; he fixes the hours of march, the stages, etc., etc.

He collects a caravan by riding through the streets, bearing a flag, reciting verses on pilgrimages and announcing his intention of conducting such and such a pilgrimage. The names of applicants are taken down in writing.

13 Bāmdād-i "one morning": pagāh "dawn"

14 Darvāza "Large gate" but dar "door."

می نمودیم * من از جهت نو سفری و از مشاهده ^{تعلل} آنحال تازه بی اندازه خوسندم و از فرط خوشدلی همیز زنان ، اسب از جا برانگیختم ، و عثمان آغا از بحکمت ^۱ ناخوشد ، از فرط ناخوشدنی بر من بفاخت که ” حاجی اگر تو بخوای در این راه با این ^۲ اسب خریداری بکنی ، هیچ ^۳ یک سر سلامت بمنزل نخواهید برد “ * با رفیقان آلفت ^۴ را چنان گرم گرفتم که در همان منزل اول ^۵ سرپاره را توشیدم ، و اگر بگویم بخواجه خود خدمتی بزرگ ^۶ کردم راست گفته‌ام * او از حرکت سواری رنجید ، و کوفته چون بمنزل رسید ، بحکم ^۷ مهارت در دلاکی مشتعلی چنان ^۸ کامش کردم که گفتی مرده بود ، زنده شد *

^۷ بیستم زخم ب طهران رسیدیم * برای استراحت خود و چهارپایان ، و بعد همراهان افزودن ، ده روز در آنجا بپارامیدیم * منازل خطرناک ^۹ پر دور نبود * قبیلۀ از توکمانان یاقی ^{۱۰} مر را مشهد را ^{۱۱} بریده بودند ، و در همان روزها بر سر کاروانی ریخته ^{۱۲} مالشانرا بیغما ، و مرد مرا با سیری برده بودند * از این خبر وحشت اثر دیدم و ^{۱۳} هراسی در میان کاروانیان افتاد ، و همه سراسیمه گردیدند ، علی‌الخصوص ^{۱۴} عثمانی آغا که نخست از بیم جان آب در دهانش بخشکید ، و ^{۱۵} کم ماند که از سر سداي پوست در گذرد : اما بفاقد مصراع ” چون راه حرم باشد سهل است بیابانها “ . وانگی از استانبول خبر آمده بود که پوست برة بسیار گران است ، این بود که ^{۱۶} طرف آمیدش بریدم غالب آمد *

در طهران و نواحی آن ، بعد از چند روز ، باز ، چاوشی برای همراهی با ما ،

1 *Khush-vaqt*, *khushnūd*, etc., “pleased” but *nā-khush* “ill.”

2 *asp-dāvānī* is galloping one's horse

3 Note the incorrect concord.

4 Note the *rā*; ‘the familiarity that I made.’ The *rā* could be omitted with but a shade of difference in the meaning.

5 Better *mī-kardam*: *gufta am* indefinite time: ‘I have said it and still say it.’

6 Note the *i-afat* after *mahārat*.

7 *Chahm zakhm* “evil eye”

8 *Pur dūr* intensive adjective “very far.”

9 *Sar-i rāh guftan* “To block the road” and *Sar-i rāh buridan* “To attack the road” Compare *qat’* “*‘l-tariq* (Ar.) and *qat’-i tariq kardan* (Pers.) ‘To infest the roads and commit highway robbery.’

10 *Māl-i shān rā* for *māl-ash rā*.

11 *Kam mānd ki*— or *Chiz-i na-mānd az*— = “nearly.”

12 *Tarāf* ‘Side in the scale’: *ghālib āmad* “weighed down.”

بجمع آوری زوار مشغول بود : جمعی کثیر بما افزود : - و میگفت " که باید
شکر نماند که با دست^۱ من نور علی نور شدید، " دیگر جای توس نماند * این چاوش
[گناهی بگردن^۲ او که میگویند] روزی در راه مشهد سر ترکمانی مرده را بریده بود ،
و ازین روی به بر دلی و کم توپی معروف شده * هیانش مهیب و^۳ کسوتش غریب :
بلند بالا : فراخ شانه : رویش از آفتاب سیاه و سوخته :^۴ رخسارها برآمده :^۵ آروارها
فرو رفته : بجای ریش ، مانند بز در چانه اش دو سه موج^۶ فیزیش نبود * برای اینکه
همه کس بدانند که از هیچ نمیترسد ، زره در بر ، خود^۷ بر سر ،^۸ گوش پوشی آهنین
تا بدوش ، شمشیری^۹ مقوس با جفتی پشتو در کمر ، سپهری از پوست^{۱۰} کرگدن بر
کتف ، نیزه^{۱۱} برچم دار در دست ، همانا با قضا و بلا مبارزت میکرد ، و در^{۱۲} جز میخواند
نظم

نظم
" پیل کوتا کتف و بازوی گردان ببند ؟ . شیر کوتا کف و سر پنجه مردان ببند ؟ "
" از قضاهای قدر گرچه گریز نبود . هر قضی که قدر بر سر^{۱۲} ماکرد آن ببند ، " ۱۳

1 For *nūr* " *alq nūr* " ; final *tanwīn* not pronounced. Vulgarly *nūra* instead of *nūr*. Generally used sarcastically in the sense of "better and better"; here the word literally signifies 'your light has been increased by mine,' i.e., 'you were formidable before but now are doubly so.'

2 Note *āki* instead of correct *ānki*. A person repeating anything that may be false says *gunāh-ash bi-gardan-i ānki guft* (i.e., *na bi-gardan-i man*), and thus shifts the responsibility of possible falsehood on to another. A less colloquial phrase is *Va allāh a'alam* = 'God knows whether this is true or not.'

3 *Kiswat* "Dress" is in m.c. usually applied to the darvish dress.

4 *Rukhsāra* here "check-bone."

5 In m.c. *āvrāra* 'gums of the back teeth; also hollows of the cheeks' *Ilvāra* is 'jaw.' In the *Ms.* the word is *āvardhā*, a word I am unable to trace

6 *Khād* "Helmet."

7 *Gūsh-pūsh* is the chain armour (hanging from the helmet) that protects the neck, etc.

8 *Muqavvas* 'like a bow in shape.'

9 *Kargadan* "Rhinoceros": also *karg*.

10 *Parcham* is 'a black tassel tied to the neck of the spear' The spear is mounted with the figure of a human hand. In India this hand is supposed to represent the hand of 'Ali, but in Persia it may represent the hand of 'Abbās, Husain, Imām Bāzā, etc., according to the name written on it.

11 *Rajs* is 'reciting verses in the metre *rajas*,' and *Rajas-khāwānī* is the recitation of certain verses by the *chāvush* or in the Muharram by Mullas

12 *Kard* = 'wrote' (the subject *Qadr*): *ān* refers to *sar*.

اسبش هم بَدَنبُود * ^۱ یال پوشی از ^۲ چیت برو جردی بر گردن ، و بجز گوش هایش
چیزی در بیرون نه * سیفه بند و ^۳ پاردمش پر از ^۴ زنگوله و منگوله ، یال و دمش
چنان بسته ، ^۵ ذوالجناح ^۶ تعزیه حساسی بود * چارش با این یابو آنقدر خود سنائی و
۷ شاه-اندازی کرد ، و ترکمانان را استخفاف و استحقار نمود ، که عثمان آغا اورا ^۸ حرز
سیفی و جوشن کبیر شمرده ، و با توکل تمام ، دل بهمراهیش سپرد و میگفت مصراع
” چه بای از موج بحر آترا که باشد لوح کشتییان ؟ “ ، کما بیش دو هفته از نوروز فیروز
رفته ، ^۹ رحم الله ، میرزا مهدیخان نسیم عزیز - شمیم بهار از فر فرور دین مؤدیه رنگین
آورد * بقیه آسیف بهمن و شتا گرمند و ناشتا روی بهزیمت نهاد * توران زمین چمن
بترکنازی چنود قوی نامیده بنصرف قزلباش گل در آمد * غارتگران صحن چمن
و یغمائیان دارالملک گلشن سر پیوستین کشیدند * ترکان تنگ - ^{۱۰} چشم شگوفه فوج فوج ،
و صحرانشینان ریاحین دسته دسته ، فرمانبری سلطان بهار را اختیار کردند * ترکمانان
۱۱ کلاغ پیسته مانند باد ^{۱۲} رسته بفراز دشت قباچاق حاضر - یراق گشتند * ^{۱۳} برد المعجزه کی

1 *Yāl-pūsh* is 'the head and neck-piece of horse clothing.'

2 *Chit* "Obintz." *Burūjard* is the capital of Kurdistan and is noted for a common chintz, coarse in texture and red and black in colour.

3 *Pārdum* 'the breechings of a pad-saddle, for horse, mule, or donkey.' A crupper is in Persia called *قشقرق* (pronounced *quzhgūn*): the Indian word *dumchī* does not seem to be known.

4 *Zangūla* is 'a small bell,' *mangūla* "a tassel."

5 Name of Husain's horse; in the Muharram processions it is richly decorated and caparisoned.

6 *Ta'ziya* in Persia is applied to the ceremonies of the Muharram and not to the litter of Husain (*qabr-i Husain*): *ḥisābī* (m.c.) "regular; exactly like." The subject to *bād* is 'horse' understood.

7 *Shāh-andāzi* "Boldness, boasting display."

8 *Harz* "Protection." *A charu aqimāl-tu sword*

9 Apparently 'God bless the spring.' Mirza Mahdī Khan, the head Munshi of Nadir Shah and his Chief Adviser. The translator now indulges in a little 'fine writing.'

10 A peculiarity of the Turks in Persia is the smallness of their eyes.

11 *Kulāgh-i pīsa* "The pied crow."

12 An obscure allusion or else a copyist's error. *Bādrīsa* is in m.c. a certain portion of a spindle: it is also a 'circular perforated bit of wood to receive the top of a tent pole; a whirl, a fan.' *Ris* (subs.) means "violence; buzzing" and *rīsā* (v.l. adj.) "spinning, lamenting."

13 *Bard* "The old woman's cold" is a term applied to a few days in winter, which according to the dictionary are extremely cold. I think, however, it is a term applied to a few days of milder weather in the lambing season.

۱ ردّ العجز علی الظہر کردہ بدانجا تاخت ۲ کہ عرب نیزہ را انداخت • چاوشان ۳ چکاوک و ۴ ہزار، در راستہ-بازار باغ و گلزار، با آواز بلند ۵ صلائی "خوشباشی" در انداختہ کہ

بیت

"ہمگانیم ز ایوان - صفا . ہرکہ ز اہل صفاست خوشباشد" *
ما نیز بعد از ادای نماز ۶ آدینہ در ۷ مسجد جامع، در ۸ شاہ عبدالعظیم جمع شدیم؛
و فرداے آئروز، با نعرۂ و فریاد چاوشان زوار کہ

بیت

"زابر مشہد رضا ہستیم . ہرکہ ز اہل رضاست خوش باشد" *
رو بخراسان، بیرون رفتیم *

نکزار، بی آب و گیاء

اولاً بیابانی نمکزار، و از آب و گیاء بی آثار، پیش آمد کہ نہ دیدہ را از آن
نوری بود، و نہ دل را از آن سروری • آن بیابانی بی آب و گیاء را، با منازل کوتاہ
کوتاہ پیمودیم • چون بنزدیک آبادی میرسیدیم، یا بقافلہ بر میخوردیم، چاوشان
پیشاپیش می تاخندند و با ۹ گلابانگہای جانگزا، نقارہای کہ از ۱۰ قورسہای زین
اسبان آویختہ بودند، می نواختند • در میان کاروان، روز، ہمہ روز، ذکر توکان بود؛
و شب، ہمہ شب، فکر ایشان • ہر چند در پردلی آنان ہمہ ہمزبان، و در تری از ایشان
ہمہ یکدل بودیم، اما با دلگرمی کثرت یاران، و با ۱۱ پشت - بندی میمنت زواران ہمہ
لاف مودی و مردانگی میزدیم *

۱ ردّ العجز علی الظہر ۱; I do not understand this.

۲ — ki 'Arab niza andākht' a quotation and a not uncommon one, but I have been unable to discover its origin or its proper application.

۳ Chakāvāk, vulg. chikāvāk, is a species of lark.

۴ Hazār or hazār dāstān "The Bulbul or Persian nightingale" (not the Indian bulbul); a favourite cage bird in Persia. Rāsta bāzār "a straight bazar:" vide Acts IX, 11.

۵ Ṣalā "Proclamation."

۶ Ādina "Friday" though not used is understood by most Persians.

۷ Masjid-i-jāmi', 'Congregational mosque' (for Fridays).

۸ Shāh 'Abd' 'L. Āzīm is the name of a shrine (imām-zāda) about four miles from Tehran. The rail from Tehran now runs to it.

۹ Gul-bāng also gul-bāng-i Muḥammadi is the recitation of the chā'ush and also the chorus of the pilgrims repeated at intervals—"ṣalawā-ā-āt." Jān-gazā 'striking terror to the soul' is an epithet often applied to the ṣalāt-kash who announces a death from the roof of the afflicted house.

۱۰ Qarabūs, in Pers. qarbūs, "the saddle bow of a Persian saddle."

۱۱ Pušt-bandi "assistance; reliance."

کې ”کو ترکمان¹ تا یلي بنگورد .: جوالمردي و پر دلي بنگورد
 گراو مرد، ما جمله مرد افگنیم .: در او شیر، ما جمله² شیر او ژنیم
 بگامش چنان آب سازیم تلخ .: که یکسردود تا بخارا و بلخ * “

همه باتفاق می گفتیم که ” بگذار بیايند ؛ بخدا اگر هزاران هزار باشند ، بیاري امام رضا
 یکی از ایشان سر زده بگور⁴ نخواهند برد * عدنان آغای ما ، نهانی چنانچه میدانی ،
 خود را باخته بود ، و از همانگاه لوزه بر استخوانش افتاده ؛ اما او نیز مانند دیگران از
 لاف و گزاف باز نمی ایستاد ؛ و در ظاهر چنان اظهار مردانگی مینمود که هر کس می شنید
 میگفت ، که در تمام عمر ، قصاب ترکان بوده است * چون چاوش خود - سقائیهایی
 او بدید (⁵ بدایه) اینکه چرا باید غیر از او خود ستایی باشد) بروش خود را تا ⁶ بناگوش
 بقایید ، که ” حرف ترکان زدن ، با دم شیر ، بازی کردن است * “

بیت

³ نیازموده دلیری خود بخوبش مبال .: ندیده دشمن خود را کمر بکینه مبد ، *
 در مقابل ترکمانان⁷ اهرمینی منل⁸ منی میباید : قوله تعالى ‘الخبیثات’⁹ للخبیثین ، *

بیت

مشغال بیشه مازندران را .: نگیرد جز سگ¹⁰ مازندرانی ، *
 اما باید دانست که مایه امیدواری و حیل العتین سلامت عثمان آغا منی گری
 او بود ، و می پنداشت که با استشفاع به نام ابوبکر و عمر از چنگ ترکمانان

¹ *Yalī* “heroism.”

² *Šīr-awzhan-i wuzhān* (obs.) “to castrate, hurl.”

³ *Hasārān hazār* = *hazār hazār*.

⁴ Note pl. verb after *yakī* (az *īshūn*), a common construction. *Sar-i zinda* “a whole head.”

⁵ *Dā'iya* “intention ; object ; desire ; cause, etc”

⁶ *Bunā-yūsh* also *binā-yi gūsh* “the lobe of the ear.”

⁷ *Ahriman* or *Ahriman* the principle of Evil, as opposed to *Ormuzd* the principle of Good (*Zardushti*) : here ‘a devil’

⁸ *Man-i*, note the *ī*.

⁹ “Unclean things for the unclean.” Said as a joke = ‘I, not you, am a match for the Turkomans.’

¹⁰ A common proverb : ‘set a thief to catch a thief.’

خواهد رست * این بود، که برای تشبیه بقوم، دستاری سبز، بطریق ¹ امیران و شرفای اهل سنت، بر سر پیچید، و سر و رفع خود را مانند اهل تسنن آراست، اما خواننده میدانند که نسبت او به پیغمبر، بیش از نسبت قاطر سواری خود بدو، نبود.

همی روزی چند بدین منزل قطع مسافت نمودیم، تا روزی چاوش شیردل با کمال ² معقولی و وقار پیش آمد که "ای یاران، ³ ایلغار-گله ترکمانان، اغلب ⁴ اوقات، این منزل است: باید چشمها را کشود و دست و پا را جمع کرد، و پراگنده گرفت * اگر خدای نکرده ⁵ قضائی روی نماید، باید دست از جان شسته پایداری کرد، مبادا خوف و هراسی بردل خود راه دهید، ⁶ که کار تمام است." ازین سخن ⁷ باد بروت عثمان آغای شیر-افغن فرونشست * اول کارش اینکه اسلحه و آلات کارزار را از بر خود بشکود، و ⁸ بتنگ پشت قاطر بست * پس بیهانه قولنج آغاز ناله و گاه کرد * چون مردم از خیال شجاعت نمائی و مقاومت او بدشمن در گذشتند، خود را بعبائی فراخ در پیچید، و با چهره عیون، استغفرالله گویان، ⁹ سبحة شماران، بنزول قضا و بلا تسلیم شد * وانگی پشت - گرمی او بجاوش پهلوان بود، ¹⁰ که از جمله اسباب بی-بای از خطر، ¹¹ حرز و تعویذی چند،

مستند به حدیث

¹ *Amir* "a descendant of Muhammad" is I think a term used by Turks (and consequently by some Arabs) and not by Persians. In Persia one whose father is a descendant of the Prophet is a *Sayyid* and one whose mother is so descended is a *Sharif*. After the *hajj* a well-to-do *Sayyid* wears a green, and not a black or dark blue, 'ammāma. A *Sharif* is not distinguished by a black or by a green 'ammāma, but usually by a green *kamar-band*; after the *hajj* he takes the title of *Mirzā*, as *Mirzā Hasan*. *Mirzā*, before a name, is also a title given to clerks or to educated people, and is the equivalent of *Munshī* as now used in India. After a name *Mirzā* signifies *Amir-zāda* or 'prince.' The term *Sharif* is by the vulgar in Persia applied to any child of a *hājī*. Should a child be conceived while on the *hajj* it is by the Persians called a *hājī*. According to some Muslims a person is not entitled to be styled a *Sayyid* unless his parents were both *Sayyids* or descendants of the Prophet. In India *Juma'rātī Sayyid* is a term of contempt signifying that a person's only claim to the title of *Sayyid* is that he was possibly born on a Friday.

² *Mā' yulū*. "Solemnity and dignity."

³ *Ilghār-gūh* "Plundering-place": *ilghār* is a Turkoman raiding expedition, and hence a forced march.

⁴ *Aghlab-auqāt*, no izafat.

⁵ *Qazā'-i* "accident, unfortunate event."

⁶ — *ki hār tamām ast* "otherwise it's all up with you."

⁷ *Bād* "pride, etc.": "it took all the starch out of him; his hair went out of curl."

⁸ *Tang* "surcingle": in India 'girths.'

⁹ *Subhā* "rosary," in Pers. *Sabḥa*.

¹⁰ *Ki* "who."

¹¹ *Hirz* "amulet": *hurz* "guarding."

ببازو بسته میگفت، که " اینها طلسم تیغ بندی و تیر بندی است " : و با اصرار تمام میگفت " هرکه ازین قبیل طلسمات باخود ¹ داشته باشد، روئین - تن است ؛ تیغ و تیر بدو کار گر نمیشود، بلکه بزننده و اندازنده بر میگردد، مگر اینکه بر دم تیغ و تیر هم طلسمی از اینگونه بسته باشد " *

چاوش روئین تن، با دوسه تن از دیگر دلاوران، قدری پیشاپیش کارروان یزک وار روان، گاه گاه برای اظهار شجاعت و جلالت، اسب می ناخندند و نیزها بر هوا می انداختند * عاقبت از آنچه ²، آنهمه میترسیدیم بر سر ما آمد * اولاً صدای تفنگی چند بلند شد؛ بعد ازان گرد و غبار روی هوا را تیره و تار ساخت : ³ هلهله و ولوله غیرتی برخاست که نزدیک بود پردۀ گوشها را ⁴ بردارد از هول و هراس همه بر جا خشک ماندیم * ⁵ رنگها پرید : زهرها ⁶ دید * همانا حیوانات هم مثل انسان ⁷ انواهمه را دریافتند * کاروانیان یکبار مانند گنجشکان باز - دیده، اول باطراف ⁸ یکدیگر حلقه زدند * اما چون ⁹ سرو کله ایلغاربان نمایان شد، اوضاع دیگر سان گشت * بی آنکه تفنگی خالی شود و تیغی از غلاف بر آید، سالحداران، مانند ¹⁰ جوجگان کبک، بدینوسیله و آنوسی ¹¹ پرانده شدند * پارۀ گریختند، و پارۀ از پا در افتادند؛ جمعی بی صدا گریه میکردند، و جمعی با فغان فریاد بر میآوردند، که " یا امام ¹² غریب ! بفریاد غریبان برس ! دستگیری کن ! ¹³ دستگیر شدیم ! " * چاوشی که میگفت شغال سازندران را سگ ماندران میگردد، در اول کار چنان ناپدیدار گشت که هیچکس را

¹ As the Pres. Subj. (or Aor.) *dārad* = " he has, he possesses," the Past Subj. of this verb is used for the Pres. Subj.

² *Pish raftan* "to go on ahead" but *pīsh-ā-pīsh raftan* "to keep ahead all the way." *Yazak* "advanced guard."

³ *Ān hama* "All that time."

⁴ *Halhala* prop. 'Shrill cries of exultation by women.' The Arabic *halhal* is connected with *Hallelujah*: *wahwala* "cries sp. of grief."

⁵ Or *bi-darad*.

⁶ Pl. for a lot of people.

⁷ Should be *tarakid*: *darid* used for rhyme.

⁸ Or *daur-i yak-digar*.

⁹ *Sar u kalla* "heads."

¹⁰ "Young partridges."

¹¹ *Ġharīb* "Stranger," because *Imām Razā* was a stranger in *Mash-had* when he was killed.

¹² *Dast-girī* "help"; *dast-gir* "captured": even in their fright, the Persians could not avoid a play on words.

ازو خبری نشد * چارواداران ^{لنگها} بگسیختند و بارها را بختند * با 1 ستوران
 بگریختند * بیک - 2 تیر - باران ترکمانان، کار ما تمام شد * پس بکاروان قاخند * مردم
 را بسته بارها را بگشوده بتاراج پرداختند * در چند دقیقه مالک اموال و 3 نفوس
 بسیار گردیدند * عثمان آغا در آن 4 گیر و دار، در میان 5 لنگهای بار، بر روی خزیده
 بود، و منتظر که چه بر 6 سرش آید * ناگاه ترکمانی غول هیأت و عفتیت - صورت،
 بخيال اینکه آنها لنگه ایست، از 7 دنبالش گرفت و بر روی بغلآید : و چون
 از میان عبا بر آورد لکھی سخت به پهلویش نواخت که "بی دولت 8 قزلباش ! قالق
 قول اول 9 کیل"، * بیچاره عثمان آغا از هول جان ترسان و لرزان، شروع کرد بلعنت
 بر شیعیان علی، و برحمت بر پیروان عمر، 10 بلکه بدین شیوه دل ترکمانان را نرم سازد :
 اما ترکمانان ملعون نه بنام علی رحمتی راندند، و نه بنام عمر فاتحه خواندند : آنهمه
 لعنت و رحمت بهدر رفت * از روی احترام بجزدستار سبز، و برای ستر صورت بجز
 پیراهن و زیر جامه، هرچه دوشست از وی 11 بستند : عباى امیرانه اش را، هم در
 آن حال، ترکمانی دیو مثال، با شلوارش 12 در برابر وی در بر کرد * آمدند بر سر من
 لباسم بکندنش نمایازید، زحمتم ندادند : در سایه این بی اعتنائی دستگیر تیغ دلاوی
 هم بجا ماند، 13 و بجا شد : اما 14 من بی دولت قزلباش 15 رافضی/اخو 16 قول افتادم *

1 *Sutār* is any beast of burden, but in m.c. is specially applied to mules.

2 *Tir-bārān* "volley."

3 *Nufūs* (pl. of *nafs*) "souls, persons."

4 *Gir u dār* "Tumult."

5 *Linga* "the load of one side of a transport animal"; (hence "odd, not even").

6 Note indirect narration.

7 'Caught him from behind.'

8 *Qizil-bāsh* lit. red head is a term generally applied to Persians; by the Turks with a contemptuous meaning. Certain settlers in Afghanistan and in India style themselves *Qizil-bāsh*.

9 I am unable to translate this corrupt Turkish abuse.

10 *Balki* "Perhaps" (m.c.) *Sheva, shiva* "manner."

11 *Bastand = bi-sitādan*.

12 *Dar barābar-i ve* "In front of him."

13 *In kār bi-jā shud* "it is finished." Possibly the expression is here impersonal 'it, (the plundering) was finished,' or 'the matter was finished for me.' Such a slovenly change of subject is not uncommon in Modern Persian.

14 The first personal pronouns should not be, but frequently are, followed by an *izafat*. Here however an *izafat* would naturally be used to make the construction uniform.

15 *Rāfiẓi* a term applied to the Shi'ahs by the Sunnis, because a sect of the former renounced and turned away from Zaid, the grandson of Husain.

16 *Qāl* T. "slave": the Turkish word is here used on account of the context.

ترکمانان بعد از ترک‌قازی، عیالیم و ¹ اسرا² تقسیم کردند * مارا چشم بسته برتری
اسپان نشانند، و همه ³ روز برآمدند * شبانگاه در میان ⁴ درو⁵ خلوت برای استراحت
فروید آمدند *

روز دیگر وقتی که اذن چشم کشودن دادند، خود را در جایی دیدیم، که بغیر از
چشمهای ⁶ تنگ ترکمانان کسی آنجاها را ندیده است * بعد از طی چندین پست و
⁷ بلندی بی آبادانی در انجام، بدشمنی ⁸ بهاور رسیدیم، که آنسوی بدیار آخرت
می پیوست، و نا چشم کار میکرد سیاه چادر بود، و ⁹ خیمه و ¹⁰ گله بود و رزمه *
آنوقت دانستم که همین وادست این بیابان دور، که گم شد درو لشکر سلم و تور، *

¹ *Usarā'* (pl. of *asir*) "Captives."

² *Hama rīz* "all day" but in m.c. also "every day"; *hama-yi rīz* (m.c.) "the whole day"

³ *Darra-yi khiluat* "Secret glen."

⁴ As already stated the Turks (and Turkomans) have small eyes. *Tang-chasm* also means "avaricious."

⁵ *Past u bulandī* for *pasti u bulandī*: formative *ی* added to second adjective only.

⁶ *Pahnāwar* "broad."

⁷ *Ān sar ash* "the further boundary." *Galla* for sheep and *rama* for cattle.

⁸ *Salm* and *Tūr*, the two sons of *Farīdūn*.

گفتار سیم

حاجی بابا بدست که افتاد ، و تیغ دلکیش بچه کار بر خورد *

تقسیم آسرا از یک جهة بخیر ما شد ، که من و عثمان آقا با هم بعضی ترکمانی دیو پیکر افتادیم ، که ^۱ ذکر خیرش رفت * اسم این مرد ^۲ ارسلان سلطان و ^۳ سردار اولین قبیله بود که در فرود آمدن از کوه بدان رسیدیم * چادرهای آن قبیله در سایه دره عمیق ^۴ بر کنار آب روان ، و از کوههای اطراف آنها بدانجا ریزان ، و ^۵ سرابها چرا گاهها از گاو و گوسفند و سایر مواشی مالا مال بود * ما در آنجا ماندیم و سایر همدردان و همراهانرا دوردست تر از ما ، در میان قبایل ^۶ پراکنده ساختند *

چون چشم ^۷ خیمگیان قبیله از دور بما افتاد با آوازهای بلند شادی و خرمی "بخیر باد قدم آسیر آوران" و بتماشای اسیران از خیمها بیرون تاختند * و مکان پر بشم و بیل از دیدن ما بیگانگان ^۸ پیارس و هجوم برداختند ، چنانچه کم مانده بود که مارا ^۹ پاره پاره سازند * زن سر - کرده ^{۱۰} که ^{۱۱} کدبانو میگفتند ، چون دستار سیور عثمان آقا را (که تا آنگاه معقول - مایه حرمت و اعتبار میشد) بدید ، ب رنگ ^{۱۲} او فریقه ^{۱۳} ، باشتیاق تمام ، از سرش برداشت ؛ ولی ^{۱۴} کلاه ^{۱۵} لته ^{۱۶} را ، که گنجینه پنجاه اشرفی بود ، بر جا

¹ *Zikr-i Khair ash raft* "previously mentioned"; the expression is of course ironical.

² *Sulṭān* "A non-commissioned officer, a sort of Captain; also a chief."

³ Better *Sardār-i qabila-ī būd ki avval*—.

⁴ *Sar-ā-pā* "Completely."

⁵ "Tent-folk."

⁶ *Pīla* "Silk" but *pur pashm u pīla* "long-haired and rough" (of dogs, cats, goats).

⁷ *Pārs* (m.c.) "barking"; apparently corrupted from *pās* "watching."

⁸ *Kād-bānū* in m.c. means a good manager, housewife.

⁹ Note here, as elsewhere, *ā* for *ān* and *vice versa*.

گذاشت * از شومی بخت ، زن دیگری را بمنزله اینک تکلفی چنان شترش پیشش را
 زخم میزد ، و در این فتنه گاه نموی لازم است بطرح کلاه آفتاب * عثمان آغا
 وای ای بخت بد ، در این خویشتن ، دو دستی بر سر چشمان ، خیلی کوشش کرد ، ولی
 سودی نداشت * کاشی که من میخواستم و او که در میانش چیست ، * بنگ برین
 و در گوشه چادر در میان گنبد ، پارچه انداخت ؛ و در عرض ، کلاه گنبد * قلبای
 بر سر او نهاد * این کلاه هم * مرده بنگ نمی بود ، که پیش از ما ، عقل ما ، اسیر
 فتنه و از بندوبست ، ملک شده بود *

فصل

عثمان آغا ، با کلاه ، صاحب مرده ، * بحکم کلفتی و بی بخت و پالای ،
 صاحب * منصب مرده (یعنی منصب شتر چرایی) نامزد شد ؛ و مرا غرض
 کردند ، که از چادرها قدمی دور تر ، نگذارم ، و تا نقد وقت بشک چنانچه
 و کوه در آوردن از شاهی گردیدم *

از اسکان سلطان احمد بنقر و ولایت سفر ، * شیخان باغل وند خرد ، که بد
 رفیق سفر او بودند ، کشید * دیک بزرگ پلو بخند شد ، و گوسفندی درست بریان
 کردند * مردان در خیمه و زنان در خیمه دیگر * اول طعام را صلی
 خوردند ، بعد از آن زنان ، و باقی را به جوانان ، و فصله خائیدن و جوانان را
 با وسکان انعام دادند * من با اندیشه تمام ، از دور ، بوی همی کشیدم ، چه
 از اول اسرار تا آنگاه غذای * حسابی نظورده بودم * ذکا زنی اشارت کرده در پشت
 square meal

1 Bi-'anrān-i ink "intending, or claiming that—" Fokāh "the stuffing or pad of a saddle." Juhāz "a camel saddle."

2 Qaltāq T. "saddle-tree."

3 Du-dastī (adj. and adv.) "with both hands."

4 Zanak, in m.o. usually Zanakā.

5 Qalpāq is a high Turkoman cap, sp. one bordered with fur.

6 Murda-rīk old Persian for 'irg or taraka; 'hole-loom.'

7 Šāhib-murda (comp. adj.) "whose owner is dead"; often applied to animals as a term of abuse. Šāhib-i manāb; note isāfat.

8 Bi-ḥukm-i kulūfti va bi-dast u pā'i "on account of his fatness and unworldliness."

9 Indirect narration.

10 Bi-naqd-i vaqt "at present."

11 Mubāhī "exalted."

12 Walīma A. "a general feast."

13 Shilān "a spread dinner table; a general feast."

14 Hīsābī "real, regular, worthy of account; فدای حسابی "a square meal."

خیمه بنشانند، و ¹ دوری پلوی با پارچه ² دُنبه در پیشم نهاد، که ³ «این انعام کدبانو است؛ میگوید که دلم بسیار بحال تو میسوزد؛ غم مغرور؛ خداوند بزرگ است»

و بی آنکه جواب شکر گذاری من بشنود، باز پس رفت *

آن روز ⁴ مردان با بیان شجاعت و چگونگی سفر و ⁵ کشیدن قوتون، و زنان بنواختن دف ⁶ و ترانه های گوناگون بسر بردند؛ من و بیچاره عثمان در گوشه اسارت سربرازی فکرت * من از نشانه لطف کدبانو امیدوار، سوداهای خام می پختم،

و او از همه - چیز نومید، آه سرد از جگر پودرد بر میکشید * من برای دلداری او (اما بیهوده) میکوشیدم که «ایمرد! توکل و ⁷ تفویض از شعار اسلام و ایمان است * اندوه مدار؛ خدا کریم است *»، اما او، با ناله و آه، از بخت بد خود در شکایت

بود، که ⁸ «تو بخدا! دست بردار؛ راست است خدا کریم است، اما برای تو، که نه مالک دیناری و نه صاحب ⁹ حیله؛ نه برای من، که خاندان چنان خراب شد، که دیگر آبادی پذیر نیست» * همانا همه اندوه او از فوق منفعت پوست

بخارا بود، ⁷ که دینار آخر را حساب میکرد، و آه بی حساب میکشید * زمان وصال دراز نکشید * ⁸ فردای روز دیگر او را با پنجاه شتر، بچراگاه فرستادند با تهدیدی شدید و اکید که «اگر از ⁹ بینی پنبه ¹⁰ خون در آید گوش و بینیت خواهیم کند، و قیمت او را

بسر بهایت خواهیم افزود» * آخرین نشانه دوستی در برابر چادرها او را بر چهار شتری بنشاندم، و سرش با کمال نرمی و استادی بتراشیدم * این هنر، نمایی برای تدبیر آینده ام خیلی بکار خورد؛ ¹¹ فی الفور هر که را سری بود، ¹² برداشت و بتراشیدن

دوید * این آوازه بزودی بگوش ارسلان سلطان رسید؛ مرا ¹¹ بخواست و سرش؛ که از زخم تیغ و تبر سراسر دره و ¹² تپه بود ¹³ عرضه نمود * گله که در تمام عوالم

نوراند

طبع

¹ Dauri "a large dish" (manufactured from any substance).

² Dumba "the tail of the fat-tailed sheep": in India the sheep itself is called *dumba*.

³ Direct narration.

⁴ Tarāna "Song."

⁵ Tafvīz "Trusting." Shi'ar "rites."

⁶ Turā bi-khudā a common expression "I (adjure) you by God."

⁷ Ki "Because."

⁸ Fardā-yi ruz-i digar = "the third day."

⁹ Bini "nose"; as bini khūn āmadan is a common m.o. phrase.

¹⁰ Bar-dāsh, i.e., lifted it up to bring it to me.

¹¹ *Khāstan* "To desire to be present, send for."

¹² 'Arza k. "to offer, present."

مقراض پشم - چینی یا تیغ اجلائی (یعنی آستروهای رومانیان) ندیده بود^۱ در دست
 دلاکی چلاکی مانند من. خود را در بهشت انگاشت * دستي بسو صالید و با آن همه
 گودالها و عفاکها بدان ساخت و^۲ پرداخت بجالید که "حاجي! راستي تو دوروز
 راه از زیر پوست رفته؛ بخدا که هرگز دست از دست تو برنمیدارم؛ تو دلاک باشي خود
 * کردم * بهر سر بها که باشد، آزادت نمی سازم" * قیاس کن که ازین سخن چه
 بر من گذشت: اما^۳ بروی خود بیاوردم؛ در دل بدین خیال که، اگر در اولین فرصت
 از این خدمت استعفا نکند، نامردم؛ و در ظاهر از روی سپاسگذاری خم گردیده دامنش
 بوسیدم * تاري ایس^۴ شبان روزي او شدم؛ و هرچه در دلش بیشتر جا^۵ میکردم برهائي
 از آن خدمت دورخي با همه یاسي که میدادندم امیدوار تر و استوار تر میکردیدم:
 ازین روی در اسارت من از دیگران کمتر کارگرمی نمود، و چندان درد و رنج و اندوه
 را در نمی یافتم *

1 *Jallād* "a skinner; a whipper; an executioner; also (in Ar.) a leather merchant."

2 *Sākht u pardōkht* "Trimming."

3 *Rāsti* (adv.) "In truth."

4 Preterite to express an action just completed, i.e., a definite point of time.

5 *Bi-rūy-i khud na-yāvardam* "I didn't shew it in my face."

6 Usually *shabāna-rās*.

7 For *mī-kardam* substitute *mī-giriftam*.

یا نه ؟ ” من این قزضت را برای ربودن کلاه^۱ والاحاجه دست آویز خوبی شمردم ، چه شب و روز عظم در کلاه بود * جواب دادم ” اگر چاقویی بیابم ، بهمارت من کسی نیست ” * یکی از ریش سفیدان قبیله که دم از منجمی میزد ، حکم کرد که ” در فلان وقت^۲ سکز یلدوز در تحت الارض است ، و در برج^۳ سنبله قران صریخ و زهره واقع ؛ خون گرفتن را نیک شاید ” * در آن ساعت مرا بجای زنان بردند * بانو آستین^۴ بر زده ، بر روی^۵ خرسک ، ناشکیب ، چشم برآه من ، نشسته بود ؛ ولی از آن^۶ آهونگاهان خالدار ، و سرو - قدان باریک - اندام ، و نازک میانان^۷ نار پستان که در ایران چشم ما بدیدارشان روشن و دل بوصلشان مشتاق است ،^۸ نبود ؛ بلکه فیل جدّه ، تنگ چشم ، گمر^۹ کلفت ، شکم هنگفت^{۱۰} ، شش پستان ،^{۱۱} سطر ساق * بمحض دیدن^{۱۲} از یکطرف دلم بهم خورد ، و از طرف دیگر چنان هول ارسلان سلطان در دلم جایگزین بود ، که جای گنجایش چیزی دیگر نداشت ؛ همیشه خواب بریده شدن گوش و بینی میدیدم ؛ ولی با کمال^{۱۳} خویشتن داری مورد التفات بانو شدم ، و سایر زنان مرا^{۱۴} بجای اسفان کامل و آدمی^{۱۵} خارق العادت نهادند * همه بنی خود نمودند * منهم بفراخور شاهن و حال هر ایک تجویز عمل^{۱۶} و مداوای نمودم * باری از یکسوی در تپنه و در تربیت نسبه و دستمال و پنبه ، و از دیگر سوی با چار چشم جویای دپینه ، چه دیدم که کلاه صاحب

1 *Vāl-jāh* “of high rank.”

2 *Sikiz T.* “Eight” and *Yildiz T.* “a star”: *Sikiz Yildiz* is a most unlucky constellation.

3 *Sumbala lit.* “A ear of corn” is the Zodiacal sign *Virgo*; *Marrikkh* “the planet Mars”; *Zuhra* “Venus.”

4 *Bar zada* “Having rolled up.”

5 *Khirsak* “a Turkoman carpet-rug with the pile several inches long (connected with *khirs* “a bear”). In m.c. when Persians wish to disparage a carpet they call it *khirsak*, i.e., coarse, and common.

6 *Ahū-nighāhān-i khāldār* “Gazelle-eyed beauties with a mole on the cheek.”

7 *Nār-pistān* “with small firm breasts (like pomegranates).”

8 *Az ān—na-būd* “She was not of those—.”

9 *Shash-pistān*, a joke: there is an idea that some Arab and Turkoman women have six mammarye—like a bitch.

10 “Thick in the shank.”

11 *Az yak taraf—az taraf-i digar* “on the one hand—on the other hand. *Dil-am ba-ham khurd* “I felt sick”: in m.c. *dil* means “stomach.”

12 *Khawishtan-dārī* “self-control” (i.e., concealing fear).

13 *Bi-jāy-i* “In the place of, i.e., like.”

14 *Khāriq* “l. ‘ādat “Contrary to custom”: apparently, here, “supernatural.”

15 *Mudāvāt* “Curing, medical treatment.”

پنجاه اشرفی در گوشه چادر بخاک سیاه افتاده * ببرکت تأثیر خاک پاک تدبیری بخاطر
 اندیشه ناک رسید، ¹ که پنداشتم، بحصول مراد، بسیار موافق است * بار دیگر
 تفکر کزان نبض بانورا برگزفتم، و سر جنبانان گفتم ² "خستگی بانو سنگین و بیجا بیج
 می نماید * خونِ اورا بزمین ریختن نشاید * باید اورا در ظرفی نگاه دارم تا در وقت
 فراغت نیک بنظر آرم، و اساس کار خود بر آن نهم" * این ³ تکلیف در میان زنان
 موجب قیل و قال بی پایان شد، ولی بانو کنرا بمهارت من حمل نمود * مشکلی
 از نویظهور پیوست، در خانه ترکمانان ظروف و ⁴ اوانی کمیاب است و گران بها؛
 نوعاد نشان اینکه ظرف ⁵ نجس شده را دیگر بکار نمیبرند * همگان ظرفها را یگان یگان نام
 بردند، و بالودگی هیچ یک تن در ندادند * من در تردد و تزلزل که در تکلیف خود اصرار
 کنم یا نه * بانورا بخاطر آمد که ⁶ "دلوچه از پوست در فلانجامست؛ اورا بیاورید" *
 بیاوردند * در برابر افتاب بداشتم، و چند جای کنرا با چاقو سوراخ کردم که
 " ⁷ پاره است؛ ظرفی دیگر میباید" * عاقبت گفتم "اگر ظرفی از مس و چوب
 نیست، ⁸ کلاه قلباق وار ⁹ چیزی بیاورید" * گدبانو گفت "حالا ¹⁰ خوب شد؛
 کلاه ¹¹ پیره امیر کجاست؟" زنی که برای قلذاق شترش برداشته بود، فریاد برآورد،
 که "او از من است" * بانو بر آشفت که "سُبْحَانَ اللَّهِ! مگر من بانوی اینخانه
 نیستم؟ و مگر هوچه هست، اختیارش با من نیست؟ آن کلاه را میخواهم، و ¹² البته
 میخواهم" * ¹³ آن یک گفت "نمیدهم و البته نمیدهم" * بیک بار هنگام نزاع
 گرم گردید و چادر ارسلان سلطان ¹⁴ حمام زنان شد * من ترسان و لرزان که کمبادا

¹ *Ki* refers to *tadbīr*.

² *Khastagi* "Indisposition."

³ *Taklīf* "duty, thing to be done" (not as in India 'trouble').

⁴ *Awānī* (pl. of *inā*) "vessels, vases."

⁵ Muslims consider blood as *najis*.

⁶ Direct narration. *Daluḥa* (vulg. *dūlcha*) a small pot of wood, or skin, etc., but in cities generally of copper.

⁷ *Pāra ast* (m.c.) "It's torn."

⁸ "A *kulāh* like a Turkoman cap."

⁹ *Chīz-i* "a something of that sort."

¹⁰ *Hālā khūb shud* "Now it's easy."

¹¹ *Pīra amīr*. In modern colloquial Persian, *pīr* is followed by an *izafat* as *pīr-i mard*: as *izafat* is never written, the translator, here as elsewhere, marks this colloquialism by writing an *ā*.

¹² —*va albatta mi-khāwāham* 'and I won't yield the point.'

¹³ *Ān yak*, generally in m.c. *ān yak-i* "the other."

¹⁴ There is always a hubbub in the women's *ḥammām*; hence this common expression.

ارسالان سلطان بیاید و ¹ استخوان منازع نیمه را از میان برباید * خدا پدرش را بیامرزد ،
² منجم نیز بمیان افتاد * او ³ بعزمت ریش ، و من بعزمت لنگ دعوارا کوتاه کردیم ،
 که ” اگر (خدای نخواستنه) قضای روی بدهد ، گناهش البتہ بگردن کسی است که
 کلاه لثه را دریغ داشته است “ * ⁴ خلاصه اصلاح ذات البین شد * پس مهدای خون
 گرفتن شدم * همینکه بانو ⁵ نشتر چاقو را در دست من ، و لکن کلاه را در زیر دست
 خود دیدم ، بترسیدم ؛ و خواست که از خون گرفتن در گذرد ؛ اما من نبض او را بدقت ⁶ گرفتم
 و گفتم ” این ⁷ نکول معقول نیست ؛ بعلم الہی ⁸ گذشتہ ، که خون تو امروز ریخته شود *
 اگر ریخته نشود لازم می آید که علم خدا چهل شود * پس باید خون تو امروز ریخته
 شود “ * این حکمت صرافق طبیعت همه افتاد * بانو نیز تن بقضا در داد * پس خون
 او را بمیان کلاه ریختم ؛ و او را دور از چادرها بیای درختی بردم که ” ⁹ زہار کسی
 برین دست نرزد که تدبیر من باطل میشود و اینہم زحمت بہر میرود “ * ¹⁰ شبانہ
 هنگام چون همه بخواب رفتند ، ¹¹ من با سر ، بسر کلاه رفتم ، و با تپش دل و لرز دست
 بشکافتم * همینکہ بالذات کامل پنجاہ عدد اشرفی خون آلود را برداشتم ، خود را
 مالک گنج ¹² باد آورد پنداشتم * اول ، اشرفہارا در آن نزدیکی بجائی نہفتم * پس از آن ،
 کلاه دریدہ خون آلودہ را در زیر خاک کردہ ¹³ گفتم ” برو ، کہ عجب دقینہ داشتی
 کہ مرا ¹⁴ نیک از خاک برداشتی “ * روز دیگر ببانو خبر فرستادم ” کہ از کلاه آنچه
 باید دستگیر من بشود ، بشد * عاقبت مرض بانو بخیر است : ولی چون دیشب
 چند گُرگ در حوالی کلاه دیدم ، ترسیدم کہ دہان بخون آلاینند و خرابی رسد ؛
 کلاه را بخاک نہفتم “ * بانو بسیار اظهار امتنان نمود : علاوہ بر وعدہ نوازش

¹ *Ustukhūpān-i munāzi* "The bone of contention."

² Note that the pronoun *ash* refers to a subject *munaẓim* following it, an unusual construction in Persian (called *اضمار قبل الذکر*).

³ *Bi-hurmat-i rīsh u lung, az sar-i in maḥlab bu-guzarīd* is a common m.c. expression.

⁴ *Zātu 'l-ba'in* properly means "concord."

⁵ No *izafat* after *nishtr* and *lagan*.

⁶ *Nabẓ girīftan* is in m.c. commoner than *nabẓ dīdan*.

⁷ *Nukūl*, "taking back one's word" (m.c.).

⁸ *Guzashtu* "passed, decreed."

⁹ *Zimhār—na-zanād or mabādū—bi-zanād*. *Ki* "otherwise; because (if he does)."

¹⁰ *Shubāna hangām*; in m.c. *shubān-gāh*.

¹¹ *Man bā sar* "I on my head from joy (and not on my feet)."

¹² *Bād-āvar* "Wind fall."

¹³ "I said to the *kulāh*—"

¹⁴ *Nik*—"quite."

النفات ، بادست خود ، بر¹ پر کرد ، و بریان ساخت ؛ و با پلو و کشمش .
 2 سر شیر و ماست بمن هدیه فرستاد ✓ ✓
 همینکه اشرفیها بدستم افتاد ، بیاد³ آوار⁴ کوهها ، میان آغا ، افتادم که با شتران⁵
 4 سودا میپخت * من نسبت باو در پادشاهی . بودم * نیم قراری باخود دادم که
 نقدش را واپس دهم ، اما کم کم⁶ بدلیل و برهان تراشیدن⁷ و راه شرعی جستن آغازیدم
 که ” بدلیل شرع هرکه⁸ گمشده دست از وی شسته جوید ، شرعاً از اوست * من
 گمشده دست از وی شسته جسته ام ؛ پس شرعاً از من است ؛ و بدلیل عقل اگر
 تدبیر من نمیشد ، این نقد از میان میرفت ؛ پس حق من بر او از همه کس بیشتر است ؛
 و گذشته از اینها ، اگر این نقد را بصاحبش بدهم ، با حالت حالیه خود چه خواهد کرد ؟
 ممکن که از بی دست و پائی باز از دست بدهد ، و حال اینکه اگر در دست من باشد ،
 مثل آنست که در دست او باشد ؛ شاید من با او سبب خلاصی⁹ او¹⁰ و خود شوم ؛
 پس هم خیر من است و هم خیر او ، که در دست من باشد * خلاصه عاقبت بر این
 قرار دادم که ” اگر خدا میخواست این نقد در دست او باشد ، چرا چنین میکند که
 بدست من افتد ؟ و ” الله یقدر مایشاء و هو بکل شیء قدير ، * ” بعد ازین آیه ، که
 رفع همه مشکلات کرد ، اشرفیها را بر خود ، از¹¹ شیر دایه¹² حلالتر شمردم * اما مانند
 رد¹³ مظالم نیمه بویان پیشکشی را ، کمر بستم که بعثمان آغا فرستم * بچه چوپانی
 11 جستم که بنزد او میرفت * سر شیر را باو خوراندم تا نیمه بر¹⁴ را درست بعثمان آغا
 برماند * بچه چوپان قسم نخوردن خورد * من فریب وی خوردم ، چرا که بمقاد
 پیت ” چو با چوب نشینستی و باده پیمائی . . . بیاد آر حریفان باده پیمای را ، ”¹⁵
 بسیار دلم میخواست که¹⁶ لا اقل دوست خود را از دولت و نعمت خود بهره مند سازم ؛

1 *Pur kard* 'She stuffed it (with spices and onions).'

2 In m.c. usually *sar-shir* (without *izafat*): in India, etc., *sar-i shir*.

3 *Awāra-yi kūh-hā* "The wanderer in the mountains."

4 *Saudā mī-pukht*, 'Chewing the end of reflection.'

5 *Dalīl tarāshidān* "To fashion proofs."

6 *Gum shuda-yi dast az ve shusta-i* "anything hopelessly lost."

7 Note the order of the pronouns.

8 A frequently recurring verse in the Qoran.

9 Usually *az shir-i mādar ḥalāl tar*.

10 Pl. of *mazlīm*: *radd-i mazlīm* "reparation for oppression or restitution for extortion."

11 *Justam* "I found" (m.c.) *Bachcha-chūpān*, no *izafat*.

12 *Lā aqall* "at least."

13 "Those with whom you used to drink."

ولی دریغ ! که چوپان زاده همینکه بدانسوی درّه گذشت ، در برابر چشم من ، سر نیمه بره را ¹ بکشد ، و بخوردن آغاز نمود ؛ و شک نبود که تا از نظر غایب شود همه استخوانهایش را هم خواهد لیسید ، و خدیش را هم بعمان آغا نخواهد برد * چون از رود گذشته بود ، در تعاقب او فائده ندیدم * سنگی چند انداختم ؛ " بقورکش هم نخورد : دشنامی چند دادم ؛ بگوشش هم نرسید * آتش دل را بدین فرو نشاندم ، که " ³ بچه ام ! برو ؛ الهی ، جوانه مرگ شوی و ⁴ زهر مار بخوری * "

¹ 'Opened the covering.'

² *Qāzak* "ankle."

³ *Ay bachcha-yi man.*

⁴ *Zahr-i mār bi-khūrī* "May you be bitten by a snake." Compare *kāft bi-khūrī* (m.c.) "may you catch syphilis,"—a commoner imprecation.

گفتار پنجم

در دزد شدن حاجی بابا و ایلغار وی بژان و بوم خویش

برای رستگاری خود *

زیاده بر یکسال در دست ترکمانان امیر مانده ، و در آمدت رازدار و مستشار خواجه خود واقع شده بودم * در امور ذاتی و کارهای غیر با من ^۱ کُنکاش نمودی ، و مرا امین و گاردان شمردی * باید خلاصی گریبان خویش ، بارها از وی نیاز کردم که مرا با خود ^۲ بالامان برد * عاقبت ^۳ بحکم حصول اطمینان کلی بمن بدان راضی شد * چون ^۴ دسغوری آن نداشتم که قدمی از چادرها دور تر گذارم یا بچراگاهها روم ، راه آن بیابان نمگذار (که ^۵ در میان ما و ترکمانان واقع است) و چند و چون گوهها که سر بگریا کشیده ، بر من ^۶ مجهول بود ؛ و معلوم که اگر تنها بگیریم ، مانند بسیاری از دیگران ، از سر نو گرفتار ، و عذابیم یک بر هزار ، شود * این بود که ازین گونه گریز نا بجا گریختیم * مقصد اصلی از همراهی خواجه ام آن بود که اگر بنقد خلاصی میسر نشود ، ^۷ باری بدان وسیله ^۸ راه و چاه آن صحرا را یاد گیرم ، تا اگر وقتی خداوند فرصتی دهد

¹ *Mustashār* "Consulted."

² *Kunkāsh* "Consultation."

³ *Ālamān* T. "robber; cavalry" is here used, correctly or incorrectly, for a Turkoman raiding expedition.

⁴ *Bi-hukm-i* "Because of, on account of—"

⁵ *Dastūrī* "permission" (from *dastūr* Ar.); in India 'perquisites paid to a servant on a master's purchases.'

⁶ For *mā* read *Irāniyān*.

⁷ Better *kūhā-i kī*.

⁸ *Bār-i* "at least."

⁹ *Rūh vu chāh* "the ins and outs" (the road to go by and the pitfalls to avoid).

بخلاصی^۱ مانعی نباشد * ترکمانان^۲ بیشتر اوقات ایلغار را فصل بهار می کنند ، چه در آن ایام ، در کوهها علف از برای حیوان ، و در صحراها آذوقه^۳ برای انسان فراوان است ، و ملاقات کاروان^۴ حتمی * چون اسیران^۵ کنده بر پای بهار ، از غل و پالنگ^۶ افراسیاب^۷ بهمن و اسفندیار اسفندار رهایی یافتند ، شهر نشینان^۸ ربیع را ، که از ربیع^۹ بساق دی در کوهها و دره های دور دست قشلاق^{۱۰} داشتند ، ایام خلاصی رسید * بهادران^{۱۱} چهره - دست چنار مهیای^{۱۲} الامان و یورش گشته بجانب دارالسلطنه گلشن روی آورده افواج خنک - روی شتا و سپاه سرد زمستان^{۱۳} که^{۱۴} باد پیمایان^{۱۵} عرصه جهانند ، شاخ و

افراشته دیند گل را بوخمای گاری^{۱۶} چاک چاک^{۱۷} و گلگون قبايان^{۱۸} چمن را از لباس بار و برگ عریان و هلاک ساخته ، از جیب غنچه^{۱۹} هیان^{۲۰} زر در آورده بودند * یلان^{۲۱} صاحب شوکت گلستان و دلاوران صنوبر^{۲۲} لوی گلگون^{۲۳} پوند در عرصه گلشن افراخته ، با ساز و برگ تمام بمعسکر خدیو بهار در آمدند * گلبن^{۲۴} عود غنچه^{۲۵} بر دست گرفت

¹ *Māni'-i* "A hindrance."

² *Bishtar angāt*; no *izafat*.

³ *Ḥatmī* "fixed, decided, sure": *raftan-i man ḥatmī st* (m.c.)

⁴ *Qhull* "fetter for the neck" (also "a manacle"): *pālhang* "pillory" (for neck).

⁵ *Bahman* is the name of the 11th and *Isfandār* (or *Isfandarmuz*) of the 12th month of the Ancient Persian solar year; and *Isfandiyār* is the name of the genius presiding over the former. *Afrāsiyāb* however is the name, not of a month, but of an ancient Sovereign of Turan.

Dai, a few lines further on is the 10th month. The translator, being a Muslim and not a Zardushti, would probably have rather lazy ideas about the old solar months.

The translator here indulges in 'fine writing' and loses himself in the intricacy of his own sentences. In the ms. the construction, owing to a false concord, to the omission of a *vav* and to the insertion of a *rā*, is quite unintelligible. Persians, however, who (like some old ladies that read poetry), are soothed by sound and who from long practice have a general idea of the meaning, are unaffected by the construction, and read with great gusto a long passage that is absolutely structureless.

Note that the participles *gashta* and *āvarda* are 'misrelated.'

The reader is advised to skip the whole passage.

⁶ *Basāq* "tall, long": (a doubtful word): for *bāsiq*?

⁷ *Bād paimā* "traveller; swift."

⁸ *Mushājara* "opposing."

⁹ *Sākhta* understood after *chāk chāk*.

¹⁰ *Hamyān* "leather purse."

¹¹ *Parand* (old) "painted silk."

ترکش بندان شاخسار تیرو کمان بر داشتند * نیزه داران درختان شانهای مشکین
 1 کلاله افراشتند : 2 درهمزن هنگامه بهمن و غارتگر شهر دبی گشتند *
 ارسال سلطان نیز بهادران و کار آمدان قبیله را از 3 دهه و صد ده بخراست و تکلیف
 ایلغاری، تا بناف ایران، بدیشان نمود چنانچه تا سپاهان روز، و در دل شب (که هرکس
 بخوالست) بمیان کاروانسرای شاه که مسکن بازگاران توانگر و سرماییه داران
 معتبر است، بخزند، و غارت کنند * در دانستن راه و چاه دشت قیچاق، خود یگانه
 ترکمانان، بلکه یگانه آفتاب بود، و رهبری 4 بنفس او معقول، اما کسیکه کوچه و بازار
 اصفهان را نیک بداند، و در شب راهنمایی بتواند، غیر از من نبود * ازین روی برای
 برگزیدن من بدینکار، بدیشان مشورت نمود * پارو بمخالفت برخاستند که "زاده
 و بزرگ شده جایی 5 برهنه منی غارت آنجا برگزیدن، 6 کار عاقل نیست : چه
 در میان 7 چشم و ابرو، دلخواه خود را بدرستی تواند از پیش برد" * بعد از گفتگوی
 بسیار کار بر این قرار گرفت که من 8 راهبر شوم و دو تن بر من موکل سازند، تا اگر
 در حرکاتم خللی مشاهده کنند، کار مرا بپردازند * پس از این قرار، یکدل و یکجهت،
 9 بسوقان گرفتن اسپان و تدارک راه پرداختند * 10 یکرانی که دوباره در میدان دو، 11 گوی
 پیشی رفته بود بسواری من خاص نمودند * کلاه قلابی در غایت بزرگی
 بر سر، 12 کلیجه از پوست در بر، تیرو کمانی در شان، نیزه 13 که سنان وی 14 بر آن
 و برجا نهاده میشد بر دست، مانند ترکمانان بوقا کوم * در خورجین توکم
 15

¹ *Kulāla* or *kākul* 'the top-knot retained by those who shave the head. [*Kākūl* "a crested lark"].

² *Darham zan* "upsetting; raising tumult, etc."

³ *Darham* and *dash*: there appears to be a copyist's error here; *dah-bāshī* "commander of ten" and *yūz-bāshī* (in Afghanistan *pad-bāshī*) "commander of a hundred" are in common use.

⁴ *Bi-nafs-i ū* = *bi-khud-i ū*.

⁵ *Rah-namūnī* = *rah-numā'i*.

⁶ *Kār-i 'aqlān* commoner.

⁷ 'By signals with his eyes, etc.' The Persians are skilled in making and reading secret signals.

⁸ Indirect narration.

⁹ *Saughān giriftan* "to train, make hard": غ and ق are in Turkish words generally interchangeable.

¹⁰ *Yakrān* "a steed."

¹¹ *Gā-yī pishī*.

¹² *Kulīja* "a warm overcoat."

¹³ *Bar an va bur jā nihāda mi-shud* (m.c.) = *bar dāshta va guzāshta mi-shud*

توبره خوری و صبح طویل و رسی برای بستن و نگاهداری اسپها نهادم،
 1 و عرقگیری بزرگ بر 2 فتراک بستم، و برای احتیاط، مَشْتِی نواله با شش
 8 دانه تخم مرغ آب - بزدر همیانی نهفته بر دوش انداختم، و ذخیره سایر
 اوقات را حواله بقسمت و اعتبار 4 بقناعت نمودم * در ایام اسیری و محرومی
 از قنعم و ناز، با هرچه بدست می افتاد، دنع گرسنگی کردم؛ و بروی هرچه
 بود 5 ولو خار و خاشاک، خفتی * 6 بشاگردی خوری، در رختخواب خفتن را فراموش
 کرده بودم؛ رخت خواب نداشتن زحمتی نداشت * همراهان نیز چنان سختی دیده
 و رنج آزموده بودند که درین باب 7 کسی بگرد ایشان نمی رسید * *a matteh for any in the world.*
 عثمان اشرافیهای عثمان را بکمر بند خویش سخت بر دوختم، و بدان بیچاره که از 8 خوابانه
 خواری و اندوه - شاهی بجز پوست و استخوان چیزی 9 از آن بر جای نمانده بود،
 وعده ها دادم که در وقت فرصت از تخلص وی بقدر توان کوتاهی نکنم، و در نزد یاران
 و خاندانش بتحصیل سر بهای او بگویم * 10 بی نوای فلک زده آهی سره از جگر
 برکشید که "ای فرزند! هیات، هیات! من کیم تا بشمار کسی آیم و غم را بچیزی
 شود؟ پسرم بتلف اندوختهایم دامن 11 در میان، و زخم بانها زمرگ با شوهری دیگر
 دست 12 در کمر؛ پرو بالم از همه رو ریخته، دست و پایم از همه جا گسیخته * یک
 التماس از تو دارم و بس؛ آن اینکه پرسی 13 و 14 رسی که در استانبول داد و مستد
 پوست بخارا چگونه بوده است و خبر صحیحی بمن آری *"

دلم بحال وی بسیار بسوخت، و باز در دلم بگذشت که نقودش را واپس

1 'Araggir' "a numda under the saddle; also a jul or covering."

2 Fitrūk in Persia = tark; in India = 'saddle-straps, etc.'

3 No izafat after dāna: tukh-m-i murgh and in m.c. tukh-m-murgh (without izafat):
 āb-paz "boiled." Hamyūn 'a purse, large or small, made from lamb-skin.'

4 'Trusted to luck and patience for rations for other occasions.'

5 Wa lau "even though" (it might be); būdī understood.

6 'Apprenticeship to hardship.'

7 Kas-i bi-gard-i ishān namī-rasīd "no one could hold a candle to them"; gard
 "dust."

8 Khūnāba "tears of blood."

9 Az ān = az ū ("Uṣman Āghā").

10 Bi-navā "poor."

11 Dāman dar miyān 'with skirt tucked up into the waist-belt; ready.'

12 Or dast dar gardan or dast dar āghūsh.

13 - wa lau - wa lau - wa lau - wa lau.

14 *kurat wa wāzei Kardan* - to make enquiries

دهم: باز با ملاحظاتی حکمتیه و قیاس و برهان شرعی بناء را بر آن نهادیم که¹ نقد در دست من باشد بلکه بدان وسیله بگویم، و گریز خود را وسیله خلاصی او کنم؛ و ترتیب قضیه چنین دادم² که خلاصی عثمان آغا بی نقد ممکن نیست: و اگر³ نقد را واپس دهم، خلاصی او ممکن نیست: پس نقدش را واپس نباید داد، تا خلاصی او ممکن باشد: طریقه خرج این نقد را من میدانم: ⁴ چه داند آنکه آشنتر میچراند؟⁵ بعد ازین قضیه⁶ بدیهی الانتاج، اشرفیهای⁷ زرد را تصرف شرعی نمودم، و با دعای فراوان صاحبش را بخدا سپردم *

منجم، سگیز⁸ یلدوز را به پشت سر، و⁹ رجال الغیب را بمقابل انداخت، و ساعت سعدی از برای تاخت و تاز تعیین کرد * ¹⁰ شباهنگام بر اسپان برآمدیم؛ و با سرداری ارسلان سلطان دسته ایلغاربان عبارت بود از بیست تن، بیشتر ایشان دلاوران و بهادران کار آزموده و همه بر اسپان تکه که بقاب آوری و سرعت رفتار مشهور¹¹ است * چون در روشنی مهتاب¹²، ¹³ آنگونه مسلح، اسپان را از جای بر می انگيختند آنانرا¹⁴ رستم دستان و سام نریمان¹⁵ حرامیان می پنداشتیم * آمدیم بر سر بند¹⁶ مستمند: من خود میدانستم که چند مرده¹⁷ حلاجیم؛ اگر بار خاطر نبودم یارِ شاطر هم نبودم:

1 Agar understood—a common omission in m.c.

2 "I settled the matter with myself."

3 Or *naqd-ash ra* "his money" ?

4 *Miyān-i 'āshiq u ma'shūq ramz-i 'at; chi dānād ānki ushtur mī-charānād?* is a common m.c. saying: a camel-grazer, living alone in deserts with camels, is a specially stupid person.

5 *Badīhi* = *l-intāj* = *natīja ash ma'lum*.

6 *Zard* "yellow, golden": *taqarruf-i shara'i* "to bring into lawful possession."

7 This constellation is unlucky if in front of a journey.

8 Ten saints hidden to sight: they will accompany the *Mahdi* (or 12th Imam of the Shi'ahs) who will purify Islam. Here apparently the name of a constellation.

9 Better *and*.

10 *Āngūna musallaḥ* "they, armed in that manner—."

11 The heroes Rustam, son of Zāl (called *Dastān*): Sām, father of Zāl: Nareman, father of Sām.

12 *Harūmiyān* "robbers." "We thought them the very Rustams and Sāms of robbers."

13 *Mustamand* "wretched, melancholy," (i.e., 'I Haji Baba'). The subject to *amadīm* appears to be the writer (or speaker, i.e., H. B.) and his readers.

14 *In du-marda ḥallāj ast* (m.c.) "he can card two men's tasks of cotton"; hence used as an idiom. Here = 'I knew what I was fit for and that wasn't much in the way of fighting.' Haji Baba jokingly acknowledges that he is a coward.

ولی از شجاعت دمی میژدم تا همراهان نهندارند که ^۱ پشک از صویز نیست : ولی در
 باطن دلم می تپید که در هنگام کار جل خود را چگونه از آب ^۲ بر آرم ^۳ ~~منه~~
 راهبر، ما را از ^۴ جنگلهای ^۵ اندوه دامنه کوه تبرستان، بی آنکه قدمی خطا گذارد،
 رهنمائی همی کرد، و من تعجب همیکردم * دیدار آن ^۶ ورطه های هول انگیز
 و پست و بلندیهای سهم آمیز ^۷ بیچشم مانند من آدمی ناشی در نهایت وحشت
 و دهشت مینمود * بعکم ^۸ غرور پای ستوران خود در وقت و بیوقت، جوی و ^۹ جرده و
 دره و تپه ها ^{۱۰} را بی باک و پروا همی گذشتیم تا اینکه بنمکزار بی آب و ^{۱۱} آبادانی عراق
 رسیدیم * آنوقت معلوم شد که اطلاع ارسلان سلطان تا بچه حد و از همه جا تا خبر
 است * خورد و ^{۱۲} کلان همه کوه و تپه و دره و وادی را، با سم و زسم، ^{۱۳} وجب بوجب
 بلد بود * در پی ^{۱۴} زدن، و استبدلال از آثار پای، ^{۱۵} معجزه مینمود : از آثار پا میدانست
 که راهرو از چه قبیل است و از کجا بکجا میرود - بار دار است یا بی بار * از مشاهده
 این اطلاع و وقوف، من متعجب ^{۱۶} و لاجول گنان میاندم *

از پهلوی آبادانها با کمال احتراز مرور گنان شبها میرانندیم، و روزها در
 ۱۱ جای خلوت می ماندیم * از آخرین آبادانی، یعنی از ^{۱۷} خیمه نشینان صحرا، ^{۱۸} توشه
 و آذوقه ^{۱۹} کرایه ^{۲۰} منهدی گرفتیم و داخل کویر ^{۲۱} بی سرو و بن عراق شدیم * اسبان را بقدر

^{۲۲} ~~معلقه ها~~

1 *Pishk* or *pishkil* "dung of sheep or goats; also of camels." H. B. didn't want the Turkomans to think he was a pellet of *pishk* in the midst of black raisins.

2 A wet ful, of man or beast, is a very heavy article.

3 *Jangal* "a forest of trees": *ambūh* "thick, dense." Tabaristān is a town near the Caspian.

4 *Varṭa* "a precipice; danger; whirlpool."

5 *Bi chashm-i manand-i man, ādam-i nāshī*,—

6 *Jurda* (vulg.) "a small water course."

7 Note *rā*: *az—guzashtim* would, of course, be an alternative construction.

8 Note that *bī* should be repeated before *ghādānī* to remove ambiguity.

9 Adjectives used as substantives.

10 *Lā ḥaula wa lā quwwat illā bi 'Ulāh* "There is no power nor strength except in God": this is repeated in emergency, perplexity, etc., or for the purpose of driving away Jinn.

11 Note that the *hamza* in *jā'iz* signifies that the *ی* is the indefinite *yā* or the *yā-yi waḥdat*: the *ی* of the *izafat* does not in Modern Persian admit of a *hamza*. In India a *hamza* is needlessly inserted in many words ^{۱۲} پایی، برایی، etc. *Kahwat* is a substantive.

12 "A quantity."

13 *Kavir* is any salt desert.

هنگام دلیری در رسید * همراهان، شالوده نیت خود برپختند، و از شنیدن آن گوشت بدن من ریخت *

نیتشان اینکه بدالت من از خیابانی⁸ خلوت بشهر در آیند؛ و نیمه شب، وقتی که مردم آرمیده باشند، بکاروانسرای شاه که در آنوقت از بازرگانان پر، و از مسافران و نقود مملو⁹ بود، در خزند؛ و آنچه از نقود بدست آرند، با چند تن بازرگانان که مظنه سر بهای هنگفت باشند، برگیرند؛ و پیش از آنکه آوازه بشهر در آفتد و مردم بامداد رسند، از راهی که رفته اند، برگردند * من این ترتیب را چنان خطرناک و غیره میسر دیدم که بی احتیاجا¹⁰ بیاز زدن رای ایشان برخاستم؛ اما ارسلان سلطان¹¹ با چهره افروخته و چشم دریده گفت که "حاجی! اینجا نگاه کن! این کار بازیچه نیست؛ شغل همیشگی ما ست؛ چرا همیشه میشد، حالا نمیشود؟ بحق خدا و پیغمبر! اگر آنچه میگویم، جز آن کنی، بمغز استخوان پدرت آنچه باید بکنم میکنم." * آنگاه امر فرمود تا در پهلوی او بدالت مشغول باشم؛ و بجانب دیگرم خبثی موکل ساخت، تا اگر در من آثار¹² بد جنبیدن مشاهده کند دود از نهادم بر آرد؛ هر دو درین باب سوگند یاد کردند، و جای بار بود * پس من در پیش اقدام و از کوچه و¹³ پس - کوچه که بلد بودم به¹⁴ بعبور¹⁵ آبادی در آمدیم و راه را نیک نشان کردیم * در رسیدن بمحل ازدحام¹⁶، وقت دیر بود، و صدا و ندای نه * در یکی از ویرانه ها که در عین آبادانی هم بسیار است اسبان را پاسباری یکی

¹ *Farsang rāh*; no *isafat*.

² *Shālūda rikhān = tarh rikhān dar kār-i* "to make a plan beforehand." [*Tarh* also means the plan of the foundation of a building].

³ "Secret."

⁴ *Maẓanna* (subs. used as adv.) "Probably": "would be a big ransom."

⁵ *Qhātr-i muyassar* "impossible": note *isafat*.

⁶ "With a face flushed by anger."

⁷ *Injā nigāh kun* or *nigāh kun* in m.o. exactly corresponds to the English "I say; look here." It is merely an exclamation to attract attention and can be used to a person out of sight (on the other side of a locked door).

⁸ M.o. expression: the pronoun 'what' or 'that which' is understood.

⁹ "Unclean; blackguard."

¹⁰ Indirect narration. *Bad jumpidan* "flinching"; lit. = *ḥarakat-i bar khilāf kardan*.

¹¹ *Pas-kūcha* "back-street; bye street."

¹² *Bahbūḥa* (old) "court; area; middle." *Ābādī* = 'city' here.

¹³ Or *dūr-vagt* (vulg. *dūr-vagt*) *būd* "it was late."

بگذاشتیم، و از طریق احتیاط، در پنج فرسخی شهر دوره خلوتی را میعاد قرار دادیم
 قادر صورت اقتضای، در آنجا فوهم آیم * بعد از اینقرار، بی صدا، دور از ^{از} چار سو
 بازار، که ^{محل} محل شبگردان و داروغه است، از گوشه و کنار، بدر کاروانسرا رسیدیم *
 ۱. ^{بیم} بیم ^{مسابقی} مسابقی دگان پدرم، آنجا را وجب بوجب میدانیم * در کاروانسرا
 بسته بود * با سنگ بکوبیدم و دربان را فریاد کردم که " علی معتمد ! بیای، در را باز کن،
 که قافله آمد " * علی معتمد، با چشم نیم خواب، به پشت در آمد، که " چطور
قافله؟ قافله کجا؟ " گفتیم " قافله بغداد " * گفت " برو پی کارت؛ توهم این
نصف شب بریشخند ما آمده؟ قافله بغداد دیروز آمد " * دیدم که بد گیر آمدم ^{بلا}
مسخن را برگرداندم که " خبر قافله می آید که ببغداد ^{بدر} بود * حاجی بابا پسرجن
دلاک هم، که با عثمان آغا رفت، بهمراهست : بپدرش مژده آورده آم " * چون
 دربان این بشنید، گفت " آه * حاجی بابای خودمان گل گلابی؟ خوش آمده صفا
آورد " * پس نرو لاس در را با طواق و طروق بگشود * چشمه منطقه
 در کاروانسرا آهسته آهسته، با ^۵ نوا در کشایش : علی محمد، ^۶ چراغ موشی نو
 دست، ^۷ یک تای پیراهن پدیدار شد * فی الغور در دهانش را بگرفتند و بدرون
غزیده بچستی و چابکی مشغول کار خود شدند * نظر بمهارت در اینگونه امور، چابک
اموال را بهتر از صاحبانش میدانستند * این بود که در ^۸ دقه دقیقه نق و ^۹ لنگر بیار
بمست آوردند : و چون همه - مقصود شان دستگیری آدم توانگر بود تا از سربهای
ایشان بهرور شوند، صد تن برگزیدند، و بزودی ^{۱۰} دستها شان را بسته، بر ترک
اسبان، روی بویران نهادند *

¹ *Iqtizā* "exigency."

² *Chār-sū bāzār* "cross street"; formerly the site of the offices of the *dārūgha* and police.

³ "Our own Haji Baba—the pear blossom" ?

⁴ *Nar u lās* "hooks and eyes; also the fastening of a door and its socket": *nar* is a wooden pin that falls into a slot (*lās*) in the wooden bolt of a gate so as to prevent the bolt being withdrawn from the outside by a knife. *Sag-i lās* "a bitch (female dog)." In India hooks and eyes are called *nar u māda* ("hū").

⁵ *Navā* "Sound": *bā navā dar gushāyish* "with a noise in opening."

⁶ *Chirāgh-i mūshī* or *chirāgh-mūshī* (m.c.) a small lamp of tin or earthenware, with a wick but no shade,—for kerosine oil. [*Chirāgh-i dūdāi* (m.c.), any lamp that gives insufficient light].

⁷ *Yak tā-yi pīrāhan āmad* (m.c.) "He came with nothing on but his shirt."

⁸ *Chāzida* "lying hid; concealed, creeping."

⁹ *Tamāshā-pāh* "goods": in India "pay."

¹⁰ Or *dasthā-yi-shūn*.

من، چون کاروانسرا نیک بلد بودم و حجره توانگر ترین بازارگانا میباشتم،
در حجره که قدیم مقر عثمان آغا بود، خزیدم؛ و در ¹ حجره که ² اغلب بازارگان
را خود را در آن می‌نهند، کیسه سنگینی یافتم، و بی تشخیص چند و چون آن، سخت
در بغل نهفتم *

و قتی که ما بتاراج مشغول بودیم، ³ غلغله و هیاهو از شهر برخاست * کاروانسرایان
از ⁴ صاحب اطاقان و پاسبانان و چارواداران و غیره برآمده دیدند * از همسایگی، مردم
فوج فوج بنا کردند بآمدن تا اینکه داروغه با ⁵ شاگردان در رسیدند، و بجای
گرفتن و بستن، بانگ "بگیر و بده بند" برپا؛ و چند تفنگی، ⁶ تیر بتاریکی، خالی شد و
بجائی بر نخورد * بی قضا و بلا جان از میان بدر بردیم *

در اثنای ⁷ گریز و دار خیلی خواستم که آن ⁸ راه رفته شوم را باز گذرام، و اگر
بقوانم ⁹ بجهم، اما ترسیدم که مبادا از ¹⁰ خراجات شاه گریزان بارکش غول بیابان
شوم؛ مردم سر و وضع نا مبارکم به بینند، و تا اثبات کنم که "من آن ¹¹ نیم،" ¹² ¹³
از گردهام بر آوردم؛ چه بارها بچشم خود دیده بودم که عوام کالاعام، کور کوران،
بینچاره فلکزد را بباد سیلی و مشت می‌گرفتند؛ و بعد از خورد و خور ساختن او
از یکدیگر می‌پرسیدند که "کیست و گناهش چه؟" دکان پدرم بنظر آمد؛ یاد

¹ *Mijri* "a box for money or jewelry."

² *Aghlab* "most men." *Zaragān* for *zarān* pl. of *zar* "gold"; former for euphony: *zarhā* would be grammatical.

³ *Ghulghula* "riot": in m.c. the noise of gargling, or the gurgling of liquid poured out of a bottle. *Hayāhū* "uproar."

⁴ *Shāhīb-ū-ṭāq* is the owner of a shop in a *kāravānsarā* (vulg. *kāramsarā*) and *dukāndār* is the owner of a shop in the bazar: the latter is in a smaller way of business.

⁵ *Shāgird* is another word for *gazma*, a kind of police.

⁶ *Tir bi-tārīkī andākhātan* (or *tir tā-yi buta andākhātan*) "to fire without aim; also to make a statement at a venture"; the phrase does not mean 'to fire into the darkness'; it can be used for daylight.

⁷ *Gir u dār* "fray."

⁸ "The unlucky road I had travelled (to Isfahan) with the robbers."

⁹ *Bi-jihām* "jump off; escape."

¹⁰ *Kharājāt* "taxes." The following is a common saying:—

Har ki gurizad x' kharājāt-i shāh

Bār-kash-i ghul-i biyābān shavad.

¹¹ *Tasma az gurdā bar āwardan* (a common m.c. saying) "to make straps out of a person's back" = *pidar-ash rā sūzāndan*.

ایامیکه در آنجا خوش گذارنده بودم در برابر چشمم جلوه گر شد، که "زیر همان
 قبه و آن بارگاه . . . روی همان مسند و آن نیکه گاه، چها کرده و چها دیده و شنیده
 بودم ! منقوگر فروماندم * ناگهلا دستي سخت بيازويم چسپید : چه دیدم
 ارسلان سلطان با مہارت گفت " حاجي ! بخود آ : اگر امشب مردانگي نکني ، پدرت
 را به پیش چشم خواهي دید " * منہم برای اثبات مردانگي ، مرد ایرانی^۱ دیدم ،
 بر پشتش چسپیدم کہ " ۸ فلان فلان شده ! با من بیا : و گر نه ۴ هرچه بدترت پاره
 میکنم " * بیچاره ایرانی ازین سخن ، عادت معهود^۵ ایشان ، شروع بالنماس و زاري
 نمود ، کہ " ترا بخدا و پیغمبر ! اگر میشناسي : ترا بروح ابوبکر و عمر ، اگر سگي :
 و بروح حسن و حسین ، اگر شیعه : و بجان پدر و مادرت اگر حلال زاده : دست از من
 بردار و مرا بحال خود بگذار " * صدایش بگویم آشنا آمد : چه ۶ دیدم پدرم
 کرناکني حسن است * گویا ۷ بهوی هیاو ، یک تا پیرهن ، فانوس در دست ، بخلاصي
 شش ۸ لنگ و ده دانه تیغ دلاکي و شاخ ۹ حجامت خود آمده بود * في الفور ریشش
 را رها نمودم : و بجای آن کہ بنا بحرمّت پدري بایستي بدست و پایش انتم و پرورش
 بطلبم ، از ترس جان ، بی ۱۰ داد اشنائي ، از کش مکش دست بر نداشتم : و چوني
 چند بیالای استري زدم گویا بدو میزنم * آنگاه پدرم آهي کشید کہ " ای وای
 از دیدار پسر ! معرور میمیرم " * این سخن بر من بسیار کارگر افتاد :
 او را رها نموده رویارآن خود نمودم کہ " این مرد را شناختم : دلاک است : بدو
 ۱۱ غاز نمي ارزد " *

1. An idiom, the exact meaning of which I do not know.

2. *Didam* should be *dīda*: H. B. didn't see the Persian *barāy-i iqbāt-i mardānāgi*.

3. *Fulān, fulān shuda*; abuse to his wife and to himself = *fulān chiz bi-fulān jā-yi zan-at* (or *tu*).

4. *Har chi badtar-at=kūn*. If a person acting contrary to advice, suffers, Persians say "*Khūb*; *har chi bad tar at pāra shud*? "Have you suffered? serve you right or I told you so."

5. *Ishān*, i.e., 'Persians': note the slovenly use of the plural pronoun.

6. In India *chī mī-bīnam* (Hist. Pres.) could be used here instead of the Preterite.

7. *Havā* "air; atmosphere," not as in India "wind": *bi-havā-yi rūshnā'i raftam* (m.c.) "I went towards the light in the distance." *Havā* perhaps means *chiz-i khīyālī* as *man bi-havā-yi shumā injā āmadam* = "I thought you were here and so came."

8. *Lung* a barber's red towel, or a red loin cloth for the bath.

9. A horn was formerly used for cupping. *Hajāmat* in Persia signifies "cupping," and not "hair-cutting, shaving, nail-trimming, etc., as in India.

10. *Dād=dādan*.

11. *Qhāz* is a nominal coin, the tenth part of a *shāhī*.

گفتار ششم

در بیان اسرار و غنائی که بدست ترکمانان^۱ افتاد *

پس بی توقف از یغما در گذشته بوبرانه شتافقیم ؛ و بر اسبان سوار ، از خرابه ،
نعل ، رو بدرگ معبود میعاد تلخقیم *

در وصول بمیداد ، از اسبان فرود آمدیم ؛ و برای استراحت خود و رفع خستگی
اسبان و تلافی بی خوابی شب ، قدری در آنجا درنگ کردیم * یکی از همراهان در میان
تاخت و تاز بگوسفندی برخورد کرده بود ، و از ربودنش در گذشته * بعضی ورود
سرس را بردند ، و گوشه را بر میخهای چوبین ، با خار و خاشاک ،^۲ پُرکین ، کباب
کردند * با اشتهای تمام آنرا نیم پز خوردیم ، و بر سر غنایم دویدیم *

مقصود^۳ بالذات دانستن قیمت اسیران بود * یکی از آنان مردی بود پنجاه
ساله ، باریک قد ، تیز نگاه ، سرخ رخسار ،^۴ انبوه ریش ، زیر جامه^۵ قصب در پا ،
کلیجه کشمیری در بر ، شبیه باهل^۶ در خانه * دیگری میانه سال ، کوتاه بالا ،
مذذو رو ،^۷ عمامه بسر ،^۸ قبای بغلی هزار دکمه در بر ، با عبای میانه^۹ * سه دیگر تنومند
و توانا ،^{۱۰} زمخت رو ، و بد هیأت که جهت شدت مقاومت ، او را از دیگران استوارتر

^۱ Should be *uftādand*.

^۲ *Pur kin* "greedily."

^۳ "In reality" (rarely used).

^۴ *Am̄būh-rish* "with a thick beard"; opp. to *rish-kūsa* (adj.)

^۵ *Qaqab* (old) 'a fine stuff supposed to be made in Egypt; muslin.'

^۶ *Ahl-i dar-i khāna* "courtier."

^۷ *Qabā-yi baghālī* is a double-breasted *qabā* still worn by Muslims and Zardashtis
in Yezd. The Persian Jews also wear it. *Hasār dukma* 'covered with buttons';
this pattern of coat has very small buttons of cloth or silk.

^۸ *Si dāgar* "the third." Note this method of forming an ordinal.

^۹ *Zumukht* "astringent (med.); harsh."

بسته بودند * به تحقیق چگونگی حالات و پیشه و حرکت ایشان پرداختند * مرد
باریک قد، چون از همه مشخص تر می نمود و مظهر سربهای متغایه، نخست معنای
او را به پیش کشیدند؛ و چون ترکی نیدانست، من بترجمانی نامزد گردیدیم *

ارسلان سلطان: — “تو که چکاره؟”

اسیر: — (با آوازی نرم و حزین) “بندۀ کمینۀ بیچاره، هیچ کاره” *

ارسلان سلطان: — “آخر هنر و پیشه؟” *

اسیر: — “غلام شما شاعر^۱؛ میخواستید چه باشم؟”

یکی از ترکمانان ناآشنا: — “شاعر یعنی چه؟ شاعر بچه کار میخورد؟”

ارسلان سلطان: — “شاعر یعنی هیچ؛ آدمی^۲ هرزه چانه؛ یاوه سرا؛ نره گدا
خانه بدوش؛ دروغ فروش؛ چاپلوس؛ که همه را میفریبد و همه کسی سرکش از خدا
میخواهند * نمدانم این بلا را از سر ما که خواهد وا کرد” *

ارسلان سلطان: — (باسیر) — “خوب اگر شاعری و بیچاره، این زیر جامۀ قصب
و کلیجۀ ترمه^۳ را از کجا آوردی؟”

اسیر: — “اینها بقیۀ یکدست خلعتی است که حاکم شیراز،^۴ بصلۀ قصیدۀ

که ساختم، داد” *

پس او را از بقیۀ خلعت شاهزاده برهنه نمودند، و کلیجۀ پوستی^۵ منحوس

بر او پوشانیدند سردادند * آنگاه مرد کوتاه قد را پیش کشیدند *

ارسلان سلطان: — “مرد که! تو کیستی و کارت چیست؟”

اسیر: — “بندۀ کمترین، ملا میباشم” *

1 Note 1st Pers. after *ghulam*. In m.c. the 1st Pers. is always used after *banda* (the 3rd in subject writing). In India always the 3rd Pers.

2 *Hazār-chāna* “babbling, properly *harza chāna*”; *yāvā-sarā* “one who talks at random.”

3 ‘Who will save us from him.’

4 ‘If you are a poet and (are) helpless.’

5 *Shāl-i tirma* is the finest and most costly kind of shawl.

6 *ḡila* “a present” (sp. to poets).

7 *Manāḥs* in m.c. “ugly”; *prop.* “ill-omened; unfortunate.”

ارسلان سلطان: — "برو، گم شو پدر سوخته! ملا مباحی: هر چه میخواهی باشی: پدرت را میسوزانم: سریت را میبرم: بگو تا جرم و مالدار: * خوب: * ملا هم باشی: ملایان همه توانگرند: مال مردم را همه آنان میخورند" * پس معلوم شد که آغا، ملای گالادان اصفهان بوده است * ^{که خدای} ^{گالادان}، برای تخفیف ^{بده} ماریین اصفهان، او را بشفاعت بنزد بگلویگی اصفهان فرستاده بوده است * ارسلان سلطان: — "خوب، ملا! مداخل تو در گالادان چند است؟"

ملا: — "بندۀ مداخل ندارم: مخارج خیلی دارم" *

ارسلان سلطان: — "کسیکه مداخل ندارد و خیلی مخارج دارد، در ^{در خانۀ} کارش چیست؟"

ملا: — "هیچ * سال گذشته حاصل ماریین را ⁷ ^{سن خورد} * عامل آنجا مرا فرستاد تا از ⁹ دهان همه داد - خواهی کنم"

ارسلان سلطان: — "آری تو بگیری: حاصل ماریین را ⁸ ^{سن نخورده} است: تو و عامل خورده ¹⁰ بودید * حالا که اینقدر دادخواه خوبی بودی، برو در دشت قبیچاق: از دهان همه اینقدر داد خواهی کن ¹¹ تا جانَت در آید" *

یکی از ترکمانان پرسید که "خوب، ¹² ^{بین این} ملا بچه میارزد، ارسلان سلطان گفت "اگر ¹³ ^{بچیزی} میارزید، ملا نمی بود: ملا یعنی ^{مفسد} و بی دین * اگر ¹⁴ ^{مهمان} مردم باشد، شاید ¹⁴ از پیش بالا آیند، و گرنه میگویند "برود"

¹ 'Say you're anything else, but don't say you're a Mulla.'

² "Well, if you are a Mulla, be one."

³ *Galādūn* is the name of a village in the district of *Mārbin*, under Isfahan.

⁴ Generally *bidihi* = *māliya* "revenue." *Bi-dihī* also means "debt."

⁵ For *fristāda* est.

⁶ *Dar-i khāna* "Court": the Mulla had gone to "intercede."

⁷ *Sinn* is some kind of a fly or blight that destroys crops; it is found specially on mulberry trees. *Sinn* is not a locust.

⁸ *Āmil* the tax collector who is appointed by the Governor.

⁹ *Dahān* "mouth": in m.c. *az zabān-i hama* "on behalf of—."

¹⁰ Better *khurda id*.

¹¹ — *tā jān-at dar-āyad* "till you die in agony."

¹² *Bi-bin* "see, i.e., ask." For *pursid* substitute *gust*.

¹³ *Muhimm-sāz* but pronounced without *tashdid*.

¹⁴ *Az pe-yash bālā āyand* (m.c.) "They may come up to look for him."

بچشم * بنظر می آید ما 1 شکار گراز کرده ایم : دریغ از زحمت ما ! خوب نگاهش
بداریم : به بینیم چه در می آید * —

پس اسیر سیدمین را پیش آوردند *

ارسالان سلطان — ” خوب : یارو : شما که اید ، و چه اید ؟ ”

اسیر — ” مخلص شما فراشم * ”

ترکمانان همه — ” دروغ میگوید : مخلص فراش نیست چرا که در گزشت خواب
میخواهید * ”

اسیر — ” رخت 2 و خواب از آغایم بود * ”

ترکمانان — ” بمرگ خودت نمیشود : باید اقرار بکنی 4 تاجری ، و گرنه
می کشیم * ”

پس آنقدر مشت و سیلی 5 بسرو 6 صورتش زدند که بیچاره گفت ” حالا که
میخواهید تاجر باشم ، تاجریم * ”

من از 7 وجبات حالش دانستم که راستی فراش است : خواستم واسطی کنم * همه
بر آشفندند که ” 8 خفه شو ، و طرفداري مکن : و گرنه ترا هم از نو اسیر
می کنیم * ” من هم خفه شدم تا از نو اسیر نشوم *

چون دزدی انسانی خود را بی شگون و کم برکت دیدند ، در بار 9 اسیران ، در میان
ایشان اختلاف عظیمی پیدا شد * جمعی گفتند که ” ملا 9 را 9 بمقتی نباید از دست داد :
اما فراش و شاعر را باید کشت * ” جمعی دیگر گفتند ” ملا را باید برای سربها نگاهداشت ،
و فراش را باید بنده ساخت : اما شاعر 10 فضل است : باید از راهش کرد * ” باری
بقول شاعر همه متفق بودند ، و کم مانده بود شاعر بیچاره از میان برود *

بگفتند .

1 *Shikār-i gurāz k.*, “to get something that is useless”: *gurāz* “wild boar.”

2 *Yārū* (m.o.)

3 *Rakht* u *khwāb* vulgar for *raḥt-i khwāb*.

4 Indirect narration.

5 *Shirāt* “face.”

6 *Vajnat-i hāl* “appearance”: *vajnat* lit. “cheeks.”

7 “Intercession.”

8 *Khafa shau* (m.o.) “shut up; hold your tongue”: lit. “be suffocated.”

9 *Bi-must-i* “for a nothing, i.e., not quickly.”

10 *Faḡla* “loavings; orts”; in m.o. generally “excrement.” *Isālū* “removing.”

رگ مهربانی و مردمی من بچنید ، چه از سیمای او دانستم که مردی صاحب کمال
 است * گفتیم " ای یاران ، ! دیوانگی مکنید ؛ از قتل این مرد بگذرید * توانگری و درویشی
 شعر لفظی است ، و در معنی شاعر کشتن * مرغ زرین - نغم کشتن است * مگر حکایت
 آن پادشاه را نشنیده اید که بهر بیت شعر یک مثقال طلا میداد ؟ چه میدانید
 ۳ بلکه این شاعر هم از آنان باشد که شعرش بمثقالی طلا ارزد * "

یکی از ایشان فریاد برآورد که " اگر اینطور است ، همین حالا یک بیت بگویند ؛
 اگر یک مثقال طلا ارزید ، بسیار خوب ؛ و گرنه دهنش را چاک میکنیم * " از یافتن چنین
 کنجی ۴ شایگان ، شادمان ، رایگان گفتند که " ای شاعر اگر گفتی ریشخت خلاص ؛ و گرنه
 خونت حلال * " باری گفتگو دراز کشید ؛ و نتیجه قضایا آنکه هر سه را نگاهدارند
 و از راهیکه آمده اند به ۵ بنگاه خود برگردند * پس ارسلان سلطان غازیان توکمز را جمع
 کرد که " به بینم چه آورده اید * "

نظم

یکی ز جیب برآورد ساعری ۶ سیمین . . بگردد او بخطی نغز شعر های زرین
 یکی دیگر سر قلیان سیم ۷ میزائی . . بر او ۸ نوشته فلان حاجی فلان ۹ جائی
 یکی دیگر لگن و شمعدانی از زر ناب . . کنار هر دو موصع بدر و لعل خوشاب
 یکی دیگر ۱۰ خرو منجباب و شال کشمیری . . که گردانی مال تو بوده ۱۱ می میری *
 یکی از ایشان در تازیکی بگمان ایذکه نقره است یک کیسه بزرگ پول ۱۲ سیاه آورده بود *
 همه بخندیدند و بریختند * غنیمت منحصر بنقد نبود : از قلیان و آفتابه ، لکن مقصض
 درص

1 Lafzi = bi-sabbub-i zabān : better omit darvīshī.

2 A literal translation. I do not think the fable of the goose and the golden eggs is current in Persia.

3 Balki "perhaps."

4 Shayagān (for shāyagān) "worthy of a king": rāyigān or rāyagān is properly anything picked up in the street (rāh-gān); gratis, etc., "but it is said to be vulgarly used for hamagān "all": the reading is "all," hero.

5 Bangāh "Turkoman cottages."

6 A silver cup for drinking.

7 Minā'i "Enamelled."

8 ā for ān.

9 Jā'i (adj.)

10 Khazz and Sinjāb are two kinds of fur: perhaps the marmot and the grey squirrel. I have heard good sable called Sinjāb. (The dictionary is not quite correct as regards these two words).

11 For mī-dānistī and mī-murdī.

12 Pāl-i siyāh "copper coin."

و مطاع، و از پوسیدن و کَلِجِه خَز و سَنَجاب، و شالهای کشمیری اعلیٰ، هر جنس و هر نوع متاع که بدستشان افتاده بود، واکذار نکرده بودند * همینکه نوبت بمن رسید، کیست در بغل - نهفته را بمیدان نهادم که "بجان شما¹ همین دستگیر من شد،" * چون آن من از آن همه کَلِجِه منهد² تر بود، بیشتر از همه مورد ستایش و آفرین گردیدم؛ و باتفاق گفتند که "اگر سال دیگر با ما بهانی³ قُطَب دزدان خواهی شد * به بیند که اصفهانی که ترکمان بشود چه میشود" *

ارسالان سلطان گفت "فرزند! رویت⁴ سفید، که روی مرا سفید کردی * پس از این با من⁵ جمع المال خواهی بود * یکی از کنیزانم را⁶ بزنی بتو میدهم؛ با ما بیکجا می نشینی؛ چادری با بیست گوسفند بتو می بخشم؛ در عروسیت همه قبیله را شیلان میکشم" *

این سخنان بر من چنان تأثیر نمود که بر نیت گریزم استوار ساخت * با اینکه در تقسیم غنیمت مستحق بهره بزرگ بودم، دیناری ندادند؛ و⁷ بزهر چشم غدغن کردند که "گر اگر نفست در آید سرت را مثال سر کنجشک از جای بر می کنیم" * در این حالت اگر مردی، دهن⁸ بکشا، * ناچار باز بحفظ همان پنجاه⁹ اشرافی در کمر، و بچند ریالی که در آن¹⁰ ائناها بکالا نهفته بودم، قانع شدم * پس در میان ایشان برای تقسیم، اختلاف عظیمی واقع شد، و ستیزی برخاست که کم مانده بود خونی در میان واقع شود * ناگاه یکی از ستیزیان را بخطا رسید که با چون قاضی چرا باید بحکم شرع راضی¹¹ نشوند * پس قاضی را حکم کردند تا موافق شرع¹² انور غنیمت را در میان مجاهدین قسمت کرد¹³ * با اینکه قدری از آن اموال مال خون قاضی بود، و شرعاً نیز بیت المال بقاضی تعلق داشت، باز بجز مشتی¹⁴ ریشخند و استهزاء چیزی بکس ملامت نرفت *

سختی نهفت

¹ *Hamīn* "this only"; *kirāyamañd tar* "more worth having."

² "Pole."

³ *Bāshad* understood.

⁴ *Jam'* "l-māl 'having a common purse and keeping no account of the separate expenditures.'

⁵ *Zanī* (subs.) "Marrying; the state of being a wife."

⁶ *Bi-zahr-i chashm* "with threatening glances."

⁷ This quotation is said by *Haji Baha*, as a joke.

⁸ Note *insafat* after *ashrafī* and before *dar*.

⁹ *Ignāhā* "meanwhiles," etc.: *kālāh* "cloth."

¹⁰ Note the m.c. position of *ñ*.

¹¹ Note this classical use of the Preterite to signify that the action was completed. In Modern Persian the ambiguous Present Subjunctive is preferred.

¹² *Rishkhānd* "ridicule"; *istihzā* "irony."

گفتار هفتم

در رفتارِ مهر آمیزِ حاجی بابا و سرگذشتِ دلسوزِ ملک الشعراء *

از همان راه که آمده بودیم برگشتیم اما بسبب هم‌راهی اسیران و نوبت بنوبت سواری ایشان، ترتیب کوچِ طورِ دیگر شد * *we were different*

من از اول میل غربی بشاعر به‌رساندم و از گفتار و رفتارش تأثیر کلی در دلم پیدا شد؛ و انگیزه در چنان عالمی *be a man of letters* بچنان عالمی برخوردن، مرا دلداري، بلکه نوعی از افتخار بود، که مینمایم منبهم ¹ فاضلم * رفته رفته بی آنکه اظهار محبت خود را باو بروز دهم بشرط ² واداشتنِ او بساختنِ اشعاریکه، یک پیدش بیک مَثقال طلا بیدارد، پاسبانِ او گردیدم * با زبان فارسی بی ترس و بیم در هر باب گفتگو میکردیم * گفتیم "رفیق! دل قوی دار، که ³ من شرحِ حالِم چنین است، و خیالِ فرار دارم؛ در اولین فرصت بخلاصی تو خواهیم کوشید" * ⁴ او، که بجز دشنام چیزی نمی شنید، چون این سخنانِ مهر آمیز شنید، سخت شاد شد * ⁵ با یکجبهتی شرحِ حالِ خود را باجمال بیان کرد * دانسته شد که از اعظام رجال است و بلقبِ ملک الشعراء ملقب * از شیراز بطهران برگشته، و در همان شب ورود با صفهان بدست ترکمان افتاده بود * روزی در میان آنصحرای نمکزار، بعد

¹ "Man of letters."

² *Vā dāsh-tan-i ū bi*—(caus.) "making him compose—"

³ Note the absolute nominative *man* to introduce the subject of a topic: this construction very common.

⁴ Note *ū, ki*—: in classical Persian *ān ki* would probably be substituted.

⁵ *Bī yak-jihati* "with familiarity."

از آنکه من سرگذشت خود را گفتم، او نیز از آن خود را بدینگونه^۱ نقل مجلس دوستداری کرد *

[مترجم گوید که هر چند در نسخه اصل این ملک الشعراء را،^۲ مؤلف، عسکر خان لقب داده است، اما از حکایت معلوم میشود که آنمود فتح علی خان صیای^۳ کاشی است * شاید مؤلف نخواستند اسمت حکایت او را صریحاً بنام او بیان کند؛ و سرگذشت او قریب بحقیقت است] *

سرگذشت ملک الشعراء *

”من در شهر کاشان^۴ زائیده شدم * نامم فتحعلی است * پدرم در ایام آغا محمد علی خان^۵ خواجه مدتها حاکم کرمان بود * خیلی قصد عزل و خانه-خوابی او کردند اما از برکت عزت و رشوت دست باو نیافتند * بارها چشمانش بمعرض خطر افتاد، ولی^۶ در نیامد * عاقبت، در ایام این شاه، سر زنده بگور برد * ده هزار تومان تهره^۷ او بی تعرض و دست اندازی بمن^۸ رسید * در کودکی بسیار مواظب درس و مشق بودم، چنانچه در شانزده سالگی بغوشنویسی مشهور گشتم * دیوان حافظ را سراپا از بر داشتیم، و^۹ طبعم چنان روان بود که بجای نثر، با نظم گفتگو میکردم؛ حتی وقتی در زیر^{۱۰} چوب فلک در معرض^{۱۱} زنهار-خواهی مطلب خود را با نظم بیان کردم *

pole-y bastinād.

¹ *Nuql* is a white sweetmeat kept in every Persian house and offered to callers and guests on arrival: *nuql-i majlis* “the subject of general discourse; the talk of the town; also notorious,” (lit. the sweetmeat of the assembly and in everybody’s mouth).

² Author.

³ *Kāshī* “of Kāshān.”

⁴ Kirman, in the original.

⁵ The first of the Qājār dynasty.

⁶ *Dar nayāmad* “they (the eyes) didn’t come out”: note a singular verb after a plural in *ān*. Eyes are sometimes removed with the tip of apen-knife. The custom of blinding with a red-hot needle does not seem to be resorted to now-a-days.

⁷ An unusual circumstance and hence worthy of remark.

⁸ *Mashq* “writing from a copy.”

⁹ *Tab’* sp. for poetry: *ravān* “facile.”

¹⁰ *Falak* is the name of the pole (held by two men) that by means of a noose, holds *skywards*, the soles of the offender to be bastinadoed.

¹¹ *Zinhār-khshāhī* “seeking protection”; the sufferers always make a great show of asking pardon, sometimes merely from policy. A judicious bribe will make the executioners beat the pole instead of the feet.

موضوع نه-بسته و مضمون نگفته گذاشتم * ¹ لیل و منچون خیالی ساختم، بهتر از آن
² مکتبی * در آن کذاب در تعریف و توصیف چیزهای ندیده و وهمی، مانند عشق‌بازی
 گُل و بُلبل و تعلق شمع و پروانه، داد سخن دادم؛ و ³ مهاد، اعدبا، اِکذبا،
 مبالغه و اغراق را از حد گذراندم * در هر مجلس و محفل که حاضر میشدم،
⁴ همه، اشعار خود را میخواندم؛ و بهر چه می‌گفتم یا می‌گفتند، از اشعار خود استنهاد
 می‌نمودم *

”در آن ایام، پادشاه با صادقخان ⁵ شقاقی، که سرکشی برخاسته بود، مبارزتی
 نمود، و غالب آمد. فتحنامه ساختم؛ در فتحنامه رستم در میان ابرها بمیدان کارزار نگاه
 میکند؛ یاغی ازو فرود آمدن و یاری کردن میخواند * رستم در جواب میگوید
 ’جای من در اینجا خوب است؛ اگر بزیور آیم یمن که از ضرب ⁶ سرپاش شاه
 خورد و خشکاش شوم؛ لاجرم ⁷ پائین را بدشمنان شاه وا گذاشتم، * در این قبیل نکات
 و دقائق در آن قصیده ⁸ بیداد کردم * در آخر گفتم ’بهر حال صادق خان و لشکرش
 را از زمانه جای شکایت نیست؛ با اینکه از دست پادشاه پایمال شدند سرشان
 با آسمان افراشت، یعنی پادشاه سرشان را نیزه کرد، * این قصیده بگوش می‌یون پادشاه
 رسید؛ سخت نیکو پسندید و مرا از گزیدگان شعر ساخت، و در حضور اعیان
 دهانم را با طلا ⁹ پیداشت *
 ”این احترام مایه پیشرفت شد؛ بزمور ندما و ¹⁰ بار یافتگان در آمدم * ¹¹ مرتجل
 و غیر ¹² مرتجل بنظم قطعه و غزل می‌پوداختم *

¹ In Persian often *Laili*.

² *Maktabi* "written."

³ *Mufad* "illustration."

⁴ "The better it is, the falser." *Mubālagha* is the rhetorical figure 'hyperbole,' of which there are three kinds: *ighwāq* is that kind which, though possible to reason, is still highly improbable.

⁵ *Hama* = 'all that I had to say'; *hama* is not here connected with the word following it.

⁶ *Shiqāq* is a Turkish tribe of Tabriz.

⁷ *Sar-pāsh* "a huge mace."

⁸ *Pāyīn rā* "the below."

⁹ *Bi-dād* (m.c.) "excessive exaggeration": *ñ khāile bī-dād mī-kunad* is a common m.c. phrase.

¹⁰ *Am̄bāshtan* "to fill."

¹¹ *Bār-yāfta* "courtier."

¹² *Murtajal* "spoken extempore": note that there is an *izafat* after *ghair* (none in Indian Persian).

”بازی برای اظهار خدمتگذاری¹ بخاکپای حضرت شهریارِ عرضه داشتم که در زمان پدش، فردوسی طوسی بنام سلطان محمود غزنوی بنظم شهنامه پرداخت، و بدان واسطه او را در صفحه روزگار نامبردار ساخت * چه میشود که پادشاهی مانند شهریار امروز ایران (که در هیچ عصر مانند او پادشاهی نیامده و نیاید و سلطان محمود غزنوی بندگی او را نشاید) با ساخته شدن شاهنشاهنامه بنام او از سلطان محمود غزنوی مشهور تر گردد؟ از جانب² سنی الجوانب دستورِ ارزانی شد، و من دست بکار شهنشاه نامه - سازی شدم * هرکه معنی³ طمطراق الفاظ و عرایت معنی خواهد، آن کتاب را به بیند * چون این بیت را ساختم که⁴ ‘کو کو دل کو سر کو نهاد کو آئین کو کیش کو کو نژاد’، همه گفتند که ‘فصاحت و بلاغت الفاظ تمام شد’،⁵

و چون این بیت را نظم کردم :-
 خراشید⁵ و پوشید شیرنگ شاه . ز سُم پشت ماهی ز دم روی ماه بچه
 همه کس گفتند که ‘ریشه معنی خشک شد’ *

”این⁶ الدوله⁷ صدر اصفهانی را با من⁸ شکر آبی در میان بود : ببهانه، دوازده هزار تومان جریمه ام کرد : اما پادشاه بعنوان اینکه⁹ اشعر شعرایم بخشید و نگرفت * روزی در مجلس بزرگ از سلطان محمود غزنوی و فردوسی سخن میرفت که در ازای هر بیتی

¹ *Bi-khāk-i pā* (sp. for kings) = *bi-khāidmat*.

² *Sanī* “high, sublime”: “of high sides.” *Daulat-i Sanīya-yi Inglis* (m.c.)

³ *Tumfūrāq* “pomp, magnificence.”

⁴ An example of the imperfection of the Arabic character; the lines completely baffled Persians till a Zardushti gave a clue by reading *gav* (old Pers. “hero”) instead of *kū*.

Gav-i gav-dīl-i gav-sar-i gav-nihād

Gav ā’in-i gav-kish-i gav-gav nishād.

⁵ An example of *laḥf u nashr*, a poetical figure that leaves it to the discernment of the reader to connect in proper order, substantives and their adjectives, or nouns and their verbs.” *Shab-rang* was the name of the horse of *Siya’ush* that none but its owner could mount.

“The steed of the Shah scratched with its hoof the back of the Fish (supporting the world) and with its tail hid the face of the moon” (i.e., it was of gigantic size). Compare:—

Z’sum-i suturān da’ir pahn dasht

Zamīn shud shash u āsmān gasht hasht (Firdausi).

⁶ *Amīn* “*ā-dāula*, a personal title: in the original ‘lord high treasurer.’

⁷ *Šadr* short for *šadr-i a’āzam*. The present Prime Minister (A.D. 1902) is called *Šadr-i Hamadāni*.

⁸ *Shakar-āb* “a slight disagreement between friends, a coolness, tiff.”

⁹ “The most poetical of poets.”

از ایاتِ شهنامه ، پادشاه باو یکمقال زر داده است ¹ * من با اینکه نمیدانستم سخن بگوش پادشاه میرسد یا نه ، گفتم 'سخاوتِ سلطان محمود نسبت بسخاوتِ پادشاه ما نسبت قطره بدریا است ، زیوا او آن مبلغ را بگرنایه ترین شعراً داد ؛ این بیش از آن به کمین پایه ترین شعراً داد که من بنده حاضرم ؛ تفاوت از زمین تا آسمان است ' *

"حاضران منحیر که من کی و کجا و چگونه مورد اینهمه احسان شدم * یکدیگر نگران ، ² بزبان حال پرسیدند و من با زبانِ قال جواب دادم * " ³ آری ، هرچند این مبلغ را پادشاه بمن دستی نداد ، اما در معنی رساند ؛ چنانچه ترکّه پدرم را ⁴ بقصدای 'العبد و ما فی یدِه کان لمولاه ' ، میتوانست همه را ضبط کند ؛ نکرد ؛ این ده هزار تومان * امین الدوله دوازده هزار تومان جریمه ام کرد ؛ نگرفت ؛ این بیست و دو هزار تومان * با لفظ مبارک فرمود که ' هر ساله پنج هزار تومان از ارکان واعیان دره ایام متبرکه و اعیاد بصله بستان ، و سالها است میستانم و خواهم گزنت * اگر اینهارا حساب کنم همه باهم ، از احسان سلطان محمود بفرودسی بیشتر میشود * پس بیست ⁵ ادرار ابر باشد یک قطره پیش جودهی . هرکس که این بگوید ⁶ لله در 'قائل' * آنگاه دعای بلیغی کردم که ' خداوند ⁸ سایه بلند پایاهش از ⁹ مفارق جهانیان تا آخر الزمان کم نگرداند ، و دشمنانش را ¹⁰ قلیل و کثیر و صغیر و کبیر ، ذلیل و حقیر گرداند ؛ و چون میدانستم بگوش پادشاه میرسد ، مبالغه و افراط را از حد گذراندم * روزی چند بر آن نگذشت که بعطای ¹¹ یکدست خلعت خاص از قبا

¹ *Dād* would also be correct here.

² *Bi-zabān-i ḥāl* here = *bi-iṣṭihāra*; *zabān-i qāl* "with the living voice." *Zabān-i ḥāl* has also other meanings.

³ *Ārī* "yes; indeed."

⁴ *Fuḥūd* "purport, import." "The slave and what belongs to him is the property of his master": [*kān* "was"].

⁵ 'Saints days and holidays.'

⁶ *Idrār* "flowing": in m.o. 'to make water.'

⁷ *لله دره قائل* or *لله در قائل*, an Arabic idiom 'God bless him for a fine speaker.'

⁸ *Sāya-yi shumā kam na-shavad* "may your shadow never grow less" is a common Persian compliment: an old man's shadow is less than that of a young man.

⁹ *Mafāriq* (pl. of *mafraq* or *mafriq*) 'places of the parting of the hair; crook of the head.'

¹⁰ "Whether few or many, whether small or great."

¹¹ No *izufat* after *dast* "suit" (of clothes, etc.)

۱ پولکی و شال^۲ کرمانی سرو کمر، و^۳ خرقه^۴ ابرو-عنبرسر سنجاب-آستر^۵ ممتاز،
و با فرمان^۶ ملک الشعرائی سرافراز شدم * برسم^۷ معناد، سه روز فرمان را^۸ پیر کلاه زده
در خانه نشستم، و دوستان و آشنایان ببارکباد و شیرینی خورانی آمدند * دمدم^۹
بر خود میبالیدم و بزرگی خود را هر دم افزون میدیدم * بعد ازان نیمه^{۱۰} از برای انتقام،
و نیمه^{۱۱} از برای جلب انعام، قصیده^{۱۲} برای امین الدوله ساختم؛ الفاظش همه
ذومعنیین و^{۱۳} ذووجهین و اکثر عربی؛ چنانچه از کم سوادى، همه را^{۱۴} بدوح خود
حمل کرد، و در حقیقت همه^{۱۵} دم^{۱۶}، بلکه دشنام او بود * آری، بالای معانی ریخته
را چون لباس^{۱۷} الفاظ عربی پوشانند، رکاکت آنها^{۱۸} ازاله گردد * خلاصه قصیده
چنان مغلق و معقد است که کس درک آن نتواند کرد، مگر من خودم معنی دهم :
مثلاً ازین چند بیت قیاس سایر آن توان نمود :

۱۱ 'ای بعره^{۱۹} و ش^{۲۰} بعیر زاده . . چون بعره^{۲۱} تازه بر وساده
پیوسته بدگر مایلستنی . . اما^{۲۲} بدو فتح قابل استنی

1 *Pīlak* "scale of a fish; brass and silvered ornaments (sequins) sewn on to cloth as ornaments.

2 *Kirman* is justly famed for its 'shāls' and carpets. 'One for the head and another for the middle.'

3 *Khirqā* (m.o.) 'long garment of kings and governors.' *Abra* is the outside of a garment as opposed to *āstar* "lining." 'Ambarsar (supposed to be a place in Kashmir) is probably Amritsar (in the Panjab). No *izafat* after *abra*.

4 "As is usual."

5 *Par* is the loose end of anything; here it refers to the dent in the old-fashioned hat.

6 *Nima-ī—nima-ī* "partly—partly."

7 *Zū-jihatain* or *Muhtamil* 'z-ziddain, etc., is in rhetoric introducing a sentence or clause capable of two constructions, each opposed to the other in meaning. *Tauriya* or *iḥām* is using a word or a clause that has a secondary meaning not at first discernible.

8 In rhetoric *haju-i malih* 'seeming praise but real satire.'

9 The Persians (understood) is the subject, or else the verb may be considered passive.

10 *Izāla gardād* "is lost, disappears."

11 These lines are as filthy as they are obscure. *Ba'ra* "camel-dung": *ba'ra* "attress."

"who art like camel-dung born of a camel

"ress showest up black like fresh camel-dung.

(ious exercise) with two *fatha* and it becomes *zakar*
at the Minister is a *maj'āl* or *pushl*. Ist (also as and

ای خورده ز است و است زاده . استاد هزار است داده
 این است نه گان رزاق است . درید درش از آفتاب است *
 مادم
 " هدم منحصراً بنظم اشعار نیرد * از عظم هندسه و جر اقبال سر رشته وانر داشتیم *
 زرگان همه از اخفرائتم حیرت می بردند * چرخ می ساختیم که اگر یک آلت دیگر
 داشتی ، تا قیامت از حرکت باز نایستادی * شکلی بهندسه افزودم که هیچ کس حل
 نتوانست کرد * در رنگ گانده ید طولانی داشتیم * قلم و دواتی بطرز نو اختراع
 نمودم * بقاش بقی بر خاستم : پادشاه نگذاشت که تو شعر بیاف : قاش را فرگان
 میبافند ، و سوداگران از فرنگستان میآوردند * در روز نوروز ، عبادت بزرگان خواستیم
 پادشاه پیشکشی کند * قطعه 4 شیوا نظم کردم : بر خلال دندان - کوی کندم *
 سخت مطبوع طبع همایون افتاد * همه 5 اعیانرا بیوسیدن دهانم فرمانداد * در آن
 قطعه دندان پادشاه را بلو لوع و خلال را 6 بمته در سنب و گوش بن دندان را
 بشاخهای مرجان که در اطراف لؤلؤ یافت میشود ، و ریش بلند 7 عنبر آگند پادشاه را
 بامواج دریا 8 تشبیه کرده بودم * راستی بجدت و قریحه من همه کس آفرین خواند و از
 روی مدح همه گفتند 10 که با بودن تو فردوسی 11 خر کیست ؟ ، بصله این قطعه ،
 پادشاه خواست مبلغی خطیر بمن رسد : خلعت اسمائله فرزند خود ، حاکم فارس را ،
 مبالغه - اغراق

1 These two last lines are so obscure, that no Persian even can understand them. If the context were known they might be intelligible.

It is said that Fateh 'Ali Khan, the *Malik* "sh-shu'ra" after composing the above quoted lines and some other lines in satire of the Prime Minister, read them to Fateh Ali Shah. The King who didn't understand a word of the composition said, "Bah, bah, excellent, excellent," whereupon the poet with a prompt bow replied, "In osh'ān qābil-i Qibla-yi 'Ālam ast ' These lines are more suited to your Majesty."

2 Jarr-i aqqāl "mechanics."

3 Yād-i fūlāni "skill." له اَلَيْدُ الطُّوَلَى فِي الْعِلْمِ "He is very, very learned."

4 Shiva "eloquent."

shown

5 The Persians are great kissers. Men embrace and kiss each other on the mouth.

6 Matta an "anger."

7 Fateh Ali Shah was famed for his flowing beard.

8 Tashbīh in rhetoric is a "simile."

9 Jaudat "goodness": qarrīha "genius."

10 Note the concords; both verbs should be plural. That of a young man used for hama, and like 'every' in slovenly English parting of the hair; cro- verb: similarly hama is used for har and follow. Gulistan har yak-i followed by a plural verb, occurs in

11 *Khar-i kist* and *sag-i kist* are common m.o. expres.

با من فرستاد * در عرض راه هدیهها گرفتم ، و در شیراز مورد احترام تام و احسان فراوان گشتم ؛ و واقعاً مبلغی خطیر بمن رسید .

” در واقعه¹ پزندوشین آن مبلغ خطیر بدست این ترکمانان خطرناک افتاد ، و من که فلک را ریشخند میکردم ریشخند ایشان شدم که می بینی * اگر تو بخلاصی من نکوشی ، وای بر من !² شاید پادشاه از خلاصی من بدش نیاید ؛ اما آنکه سر بها بدهد کیست ؟ امین الدوله را رنجانده ام ، چرا که گفتم ‘ آنکه³ کوی کردن ساعت را نداند ، اداره مملکت را چگونه تواند ؟ ‘ ازینجه⁴ با من بد است : میترسم که بیادم نیفتد تا از اندوه ورنج هلاک شوم * نقدیکه مایه نجاتم بود ، بداد رفت * از وطن جدا ، سر بها از کجا آورم ؟ اما چون اسارت من بتقدیر ایزد یست ، شکایت از آن بیجاست ؛ ‘ ماشاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن ‘ * ولی از آنجائیکه تو معجب علی و مغبض عموی⁵ ، هیچ نباشد⁶ لالجب علی بل لبض عمر التماسی آن دارم که بخلاصی من از دست⁷ این سنگ ستیان صرف ما حاصل مقدرت و توان خود کنی که در نزد⁸ آئمه طاهرین اجرت ضایع نخواهد ماند * “

¹ *Parandūshīn* for m.o. *parī-shah* or *parī-shahīn* or *dīn-shah*, etc.

² *Shāyad bad-ash nayāyad* (= *shāyad khush-ash bi-yāyad*) “Perhaps he won't mind.” Persians when shown anything good have, like an English schoolboy, a patronizing way of saying *bad nist* “it isn't bad.”

³ *Kūk kardan* (m.o.) “to wind up a watch.” *Tū-yi kūk-i kas-i raftan* (m.o.) = “to pull somebody's leg” : — *va bi-āsmān raft* = “I got a rise out of him.”

⁴ *Hich na-bāshad* “at least.”

⁵ *Lā li-ḥubb* ‘*Alī bal li-bugh*’ ‘*Umar*’ “not from love of ‘Alī but rather from hatred of ‘Umar.’” The Sunnis like the Shi'ahs reverence ‘Alī, but the former reverence, while the latter hate, ‘Umar.

⁶ *Sag-sunniyān*, no *izafat*.

⁷ *A'imma* pl. of *immām*. Note the regular Arabic plural following a broken plural.

گفتار هشتم

در خلاصی حاجی بابا از دست ترکمانان ، و بدست ایرانیان افتادن
و درست آمدن¹ مصداق² "از خاک برخاستن و بخاکستر نشستن" *
من الرضاء بالنار
"المستجيرُ بعمرو عند كربة كالمستجير برفحس النمر" * ملک الشعراء
سرگذشت خود را بپایان رسانید * وعده آن دادم که بقدر توان ، از خلاصی³ آن افعال
نکنم ؛ اما در آنحال شکیبائی میبایست که هنوز خود در بند بودم ؛ برآندن دیگری
از بند کوشیدن دیوانگی بود * آن بیابان ، آن ترکمانان ، آن ما ، آن ایشان با ما ، چگونه
خلاصی میتوان ؟ جز آنکه صبر و تحمل کنم چه چاره کنم ؟
بعد از گذشتن از کویر عراق بخاک⁴ دامنغان ، در طرف شرقی آنجا ، در کنار
واهی که از طهران بمشهد میرود ، ارسلان سلطان روی بیدار کرد که "در اینجا توقف
باید ؛ شاید قافله بچنگ آید" * در نزدیکی راه ، بر سر تپه⁵ دیدبانی⁶ بر گماشتند *
سحرگاهان ، دوان دوان پیامد که "از میان راه ، گرد و غباری عظیم برپاست ؛⁷ گویا
کاروان است" *

¹ *Migdāq* "verification."

² A proverb : "He who seeks refuge with 'Amr at the time of his grief is like a person seeking refuge in burning sand from fire" (~~because in fire a man dies quickly, whereas in hot sand his tortures are lengthened~~). The name 'Amr is written عمرو to distinguish it from عمر 'Umar. ~~I do not know why the name 'Amr occurs in the text.~~

³ Better *ā*.

⁴ *Kavir* is any 'salt desert.'

⁵ Near Meshed.

⁶ *Did-bān* "looker-out."

⁷ *Gūya* "as though"; in m.c. "perhaps."

ما دست و پای برای یغما جمع کنان دست و پای اسپهان را بستیم، تا بعد از یغما به همراه برویم * همه ¹ حاضر یراق اسپهان را ندیدیم *

ارسالان سلطان، بنفسه ² طلایه داری میکرد * مرا ³ بخواست که "حاجی امروز روز مردانگی است؛ بهمراهی من بیا، و بحر کائنات ملاحظه نما که روزی بکارت خواهد خورد؛ ⁴ وانگی شاید با کاروانیان بگفتگو احتیاج افند، ترجمانی کن" *

چون گرد و خاک نزدیک رسید، ارسالان سلطان را حال دگرگون شد که "میتروسم این گرد ⁵ توتیای چشم ما نباشد؛ قند میروند پراگنده نمیروند؛ صدای زنگ نمی آید؛ برق تفنگ پدیدار است؛ اسپهان ⁶ یدکی دارند؛ گمان نمیبرم دست و پای ما بجائی بند شود" * چون نیک نظر کرد گفت "دانستم که کاروان نیست؛ یکی از اعیان دولت یا حاکم مملکتی است؛ ⁷ بمقتدر خویش میروند؛ از کثرت خدمت و حشمش معلوم است" * ⁸

من این حال را برای گریز فرصت نیکی دیدم؛ دلم به تپیدن آغازید * با خود اندیشیدم تا بی آنکه بارسالان سلطان بفرمانم، گردان از چنگ او برهانم بدین تدبیر، که چون رهگذاران نزدیک شوم، خود را اسیر ایشان سازم * با خود میگویم که "اگر چه در اول بد میگفرد اما زبان دارم؛ حالی ایشان میکنم و نجات می یابم" * پس بارسالان سلطان گفتم "بیشتر برویم و تحقیق حال رهگذاران کنیم" * من بی ⁸ دستوری او از پشت تپه اسپ راندم، و او بقصد آنکه مرا باز دارد، از عقب من قاخت * چون بسر تپه رسیدیم خود را در یک ⁹ تیر پرتاب رو بروی رهگذاران دیدیم * سواران را چون چشم بما افتاد، شش هفت تن از ایشان جدا شدند، و روی بما تاختن ¹⁰ آوردند * ما برگشتیم * هر چه ارسالان سلطان تند تر راند، من آهسته تر راندم،

¹ *Hāzır yarâq* "ready-equipped." In Persia and T. Arabia *hāzır* means "ready" rather than "present."

² *Talāya dāri* "scouting."

³ *Bi-khāwāst* "called me."

⁴ Pronounced *vāngahī*.

⁵ *Tūtiyā* "collyrium." "This doesn't suit my book."

⁶ *Yadak* "lead horse"; hence *yadaki* (subs.) "being spare" (of anything).

⁷ *Dast u pā bi-jā'z band shudan* (m.c.) "to succeed."

⁸ *Dastūri* "permission."

⁹ *Tir-i partāb* "the distance of a bow shot": *partāb-i tir* might be expected. In m.c. *tir-i tufang*, *tir-andāzī*, etc., refer to rifle shooting.

¹⁰ Note the Infinitive used as a noun, and as the object of a verb.

تا اینکه دستگیر افتادم ؛ از اسپم فرود آوردند * تاراج اسلحه و کمر بند پنجاه تومانی ،
حتی استوهای هدیه پدر ، یک دقیقه پیش کشید * هرچه فریاد کردم که ” مقربید ،
من نمیگزینم ؛ من بعد خواستم بدست شما آفتم ” ، گوش ندادند * دستهایم را با شالم
از شاه استوار بر بستند ، و با ضرب سیلی و مشت بحضور بزرگ خود بردند * بزرگ
ایشان با 1 تمکین تمام بتماشا ایستاده بود *

از احترام و تعظیم زبردستان وی * گفتم ” شاید شاهزاده باشد ” * 2 پشت گردنی
چند زدند که ” زود باشی کرنش 4 کن ” * گفتم ” باید شاهزاده باشد ” * خدام وحشم
بر دور او 5 حلقه زدند * امر فرمود تا دستهایم را بکشادند * فی الفور بر جستم و دامنش
را گرفتم ” که پناه بشهزاده ! دخیل دخیل ! بفریادم برس ! ” فرآشی 6 منع کردند
خواست * شاهزاده نگذاشت که ” پناه آورده ؛ 7 کار مدار ” *

پس بامر وی زمین خدمت بوسیدم ، و مختصر ماجرای خود را بیان کردم ،
و گفتم که اگر باور ندارید بر ایشان حمله آورده ، و ملک الشعرا را با دو تن اسیر دیگر
از دست ایشان بگیرد ، تا بدین معنی شهادت دهند * ” در آنحال سوارانی که به
تعاقب ارسلان سلطان رفته بودند ، برگشتند ، ترسان و هراسان * باصام رضا قسم
خوردند که ” 8 دست کم ، هزار نفر ترکمان بر ما مهبیایی هجرومند ” * من هر چند
سروگند خوردم که ” بیش از بیست تن نیستند ” ، کسی گوش نکرد ، و با تهمت جاسوسی و
دروغگویی قسم یاد نمودند که ” اگر ترکمانان بر ما هجوم آوردند ، اولین کار
ما اینکه سر ترا میبریم ” * پس بعادیت همه اهل ایران از یاد ترکمانان بدینهوئی
و آنسوئی نگران رنگها 9 باختند و اسبها تاختند *

چون اسپم را گرفته بودند ، بر استری بارکشم سوار نمودند * همینکه نفسی گرفتم
10 بر صبر ، بعالت فلاکت خود ، باندیشه و تفکر افتادم * نه در جیبم دیناری بود ، و نه

1 "Dignity."

2 'Said to myself; thought.'

3 *Pusht-gardani* "a slap on the back of the neck."

4 *Kurnish* "bowing."

5 The pedantic distinction between *halqa zadan* and *halqa bastan* does not exist in Modern Persian.

6 *Man' kardan-am khwāst*.

7 *Kār ma-dār* (m.c.) "let him alone."

8 *Dast-i kam* "at the least."

9 Transitive.

10 *Bi-sar-i šabr* "with patience."

در سوم¹ پرستاری و هوداری * اشرفیهایی عثمان² آغائی که قوه³ الظهرم بودند، از دستم ربوده بودند؛ و سر صایع، بجزگر سنگی، بر جا⁴ نهانده بود * در عقاید اسلام نیز چندان استوار نبودم که کار خود را بقضا و قدر حواله، و⁵ از نصیب و قسمت⁶ نواله کنم * بی اختیار آشکم فرو ریخت، و⁷ گویه در گلویم گره شد * با خود گفتم که "چشمه کور شود؛⁸ 7 بکش که سزای تو است"؛ و چون بمقد گریه نسلی یافتیم، از هوشهریگری و هم کیشی-دیده بر بستم، و دهان بدشنام و نفرین بکشودم که "لعنت بر مثل شما مسلمانان! سگ هوسا و بهود بر شما شرف دارد؛ ترکمانان در نزد شما اولیاء اند؛ نه دین دارید، نه ایمان؛ نه خدا میشناسید نه پیغمبر؛ اسم آدمی بر شما دریغ است؛ سگید، و از⁹ سگ کمتر" *

بجز¹⁰ تحویل خنده جوابی نشنیدم؛ دانستم که درشتی پیش نیروود * با التماس و التجاء طریق نرمی گرفتیم که "مگر من هم مثل شما مسلمان نیستم؟ مگر¹¹ غیرت از اسلام نیست؟ آیا کم¹² آورده ام؟ دیر آمده ام؟ چه کرده ام که باین عذاب و عتاب سزاوار شده ام؟ من شما را هم مذهب و هم ولایتی با انگاشتم، و¹³ چشم یاری داشتم * مصراع¹⁴ "خود غلط بود آنچه می پنداشتم" * این همه بی رحمی و نابردی در حق من چراست؟¹⁵ *Ma z' yārān chashm-i yārī dāshim; khud ghalaṭ bād ānchi mi-pindāshim* این همه مردم چنانچه از درشتی متالم¹⁶ نشدند، از نرمی هم متالم نگردیدند؛ مگر چارواداری¹⁷ قوی یال و بال، علی قاطر نام، قلیانی چاق کرده بمن تعارف کرد

1 Parastār "nurse, etc.; also servant, worshipper."

2 Āghā'i (adj.): zahr = pusht. Note the plural būdand after a neu. noun.

3 The Preterite not the Pluperfect should occur here.

4 Better to omit az.

5 Navāla k. "to swallow, etc."

6 Giriya dar gulū girih shudan "To choke with sobs."

7 Bi-kash "put up with the trouble; serve you right."

8 Tursā "Christian."

9 Note sag in the singular.

10 Tahvīl-i khanda 'returning laughter.'

11 Ghairat "sense of honour."

12 'Haven't I brought you enough in the way of loot'?

13 Chashm "hope."

14 Mā z' yārān chashm-i yārī dāshim; khud ghalaṭ bād ānchi mi-pindāshim is a common quotation. In Modern Persian ishtibāh is the word for 'mistake' and not ghalaṭ as in India: in Persia the latter has a very strong meaning—"to err and sin."

15 Qavīy-yāl u bāl (m.c.) "with strong limbs": yāl properly "mane of horse" and bāl "wing of bird."

که ”رئیق! بیا، قلیان بکش، اندوه مکش، دلخوشی دار، غم مدار: هرچه
بر انسان میآید بخوارست خداست، و چاره بدست خدا * اگر این قاطر سیاه را،
که سوارم، خداوند سفید¹ آفریده بود، آیا من میتوانستم سیاه کرد؟ این حیوان
دیروز جو خورده است، اما امروز² گاه میخورد: فردا که میدانند خار خواهد خورد
یا خاشاک؟ با قسمت معارضه، و با طالع ستیزه نمیتوان کرد * تو حالا قلیانت را بکش،
اوقات تلخ نشود: و کم را غنیمت شمار * مگر این شعر حافظ را نشنیده؟ مصراع
”هر وقت خوشی که دست دهد مغفام شمار“ . امروز هم میگذرد: فردا هم خدا
بزرگ است * ”

از سخنان علی قاطر اندک آرامی یافتیم *³ اختلاط را با هم گرم گرفتیم * چون
دید که من هم از اشعار حافظ بی خبر نیستم، خوشش آمد: و از همان روز
”همکاسه⁴ ساخت و گفت ”بزرگ ما، پسر پنجمین پادشاهست * چند روز پیش از من،
حاکم خراسان شد: اکنون بمقر حکومت خود بشهر مشهد میروید * از جهت اعتشاش⁵
راه، بیش از عادت معهود⁶، همراه برداشته است * فرمانی در دست دارد که
بر ترکمانان هجوم آورد، و تا بتواند از آسارت و غارت کوتاهی نکند: و آنقدر سر
ترکمانان بظهران بفرستد که در میدان ارگ از گله⁷ مناری سازند * برو، شکر کن،
که هیأت ترکمان نداری: اگر چشمت کوچک، و سرت بزرگ، و بینیت پهن
7 می بود، امروز سرت در آب نمک می خفت و فردا پوز گاه بظهران میرفت * ”

شامگاهان در میان صحرا در کاروانسرای نیمه ویران فرود آمدیم * با خود
اندیشیدم که خود را بشهزاده رسانم، و نقود واسب و اسلحه خود را واپس
ستانم * هر چند دلم بگوش خرد میگفت ”بر اینها، بیشتر از آنها که گرفتند /
مستحق نیستی“ اما چشم طمع و حرص گور شود از حقیقت چشم
پوشیده بحرف دل گوش ندادم * پیش از نماز شام، شاهزاده بر بالای ام، مدتی⁸
8 بمذگا، بر جانمازی نشسته بود * فرصتی⁹ جستیم، و از دور فریاد بر آوردم که

¹ Note the Pluperfect to express a condition and not the Imperfect, nor the ‘Past Habitual.’

² *Kūh* is *bhūsa* (chopped straw) and not ‘grass.’

³ *Ikhtilāt rā* ‘the intercourse (we had started).’

⁴ *Ham kasa* = ‘mess mate.’

⁵ *Hamrah* (collective) ‘companions.’

⁶ *Manār* or *mīnār*.

⁷ *Li-būd*: the Imperfect of *bādan* is not now used in speaking.

⁸ *Mutakkī* (partic.) ‘leaning on’: *Mutakkā* ‘pillow.’

⁹ *Justan* in m.c. means ‘to find’ as well as ‘to seek.’

”قربانت شوم! عرضي دارم“ * اذن پيش رفتند داد * از همراهان شکایت کنان
اتماس استرداد اموال خود کردم * ظلم کنندگان را احضار فرمود * از دو تن ایشان
سخت انتظّم نمودم *

گفت ”پدر سوختگان! پدر تان را میسوزانم * پنجاه اشرفي اين مرد کجاست؟“ *
قسم خوردند که ”بسر شاهزاده ندیدیم“ *

روي بيگی از بزرگان حاضر کرد که ”حالا مي بينيد که ديده اند يا نه؟“ * بچها!
چوب، فلک *

چوب و فلک آوردند، و آنرا ^{عمده} بفلک بر کشیدند * شپاشان^۱ ترکک کتک بلند شد *
چوبخواران از بی تابي اقرار باخذا، و تعهد برد کردند که ”سر شاهزاده سلامت!
بگشایید: واپس میدهم“ * چون نقود را بیاوردند، در زیر بالین نهاد، و آنرا
روان کرد، و بمن گفت ”تو هم^۲ دیگر روی کارت“ * من از حیرت دهان باز
و منتظر که پولم بگیرم؛ قراباشي از شانه ام گرفت و بدور انداخت که ”باز،
ایستاده؟“ * فریاد بر آوردم که ”پولم^۳ کو؟“ *

شاهزاده بشنید و با آواز مهیب گفت که ”باز حرف میزند؟ بزنی با کفش بتوی
دهنش؛ جهنم بشود“ *

فراباشي کفش ساغریش را در آورد، و^۴ با نعل پاشنه آن، بر دهانم^۵ حوالت
کنان گفت ”شرم نداری در حضور شاهزاده اینطور بی ادبی میکنی؟ برو، گم
شو؛ وگرنه گوش و بینیت بریده میشود“ * این بگفت و از حضور براند *
نومید و ناامید نزد علي قاطر دار برگشتم که ”چنین شد“ * علي قاطر بی اظهار^۶

1 *Taḡallam* "complaint."

2 *Bachcha-kā* "oh boys" is a word used to summon servants. *Bachcha* in m.o. has much the same sense as the Irish 'boy.'

3 *Tarka* 'freshly-cut switch,' (gen. of pomegranate): *kutuk* "beating."

4 *Digar* "then."

5 In m.o. the affixed (possessive) pronouns are frequently used for the reflexive *khuḍ*.

6 *Kū* "where" is m.o. as well as classical.

7 'Iron (like a horse shoe) on the heel.'

8 *Hawālat k.* "to threaten (with a stick, etc.)."

حیرت و تعجب گفت " تو توقع داشتی غیر ازین بشود ؟ ¹ مردکه شاهزاده است ، نه بازبچه * خواجه این ، خواجه بزرگی دیگر ، آنچه بدستشان میافتد واپس نمیدهند * از دست ² نواب اشرف والا اشرفی زرد گرفتن ، از دهان قاطر دست تصیل سبز گرفتن است : اگر ³ دهان داری بر آ ، و گرنه چشم پیری ، و بصیر بکوش " *

¹ *Mardaka* "the fellow" is not here used in a contemptuous sense, quite the contrary. *Mardaka* is not addressed to Haji Baba, but refers to the Prince.

² *Navvāb*, (a pl. used as a sing.) is a title of princes not royal: *Ḥaḡrat-i vālā* would be better here. When pronounced, *navvāb* (for *navvāb*), the word is in Mod. Pers. given its correct meaning of "deputies, etc.," (pl. of *nā'ib*).

³ *Agar zabān dārī bar ār* or *agar dāhān dārī bi-gushā* are the usual idioms.

گفتار نهم

در سقایی حاجی بابا از روی فلچاری *

بهمراهی شاهزاده ، در وقتی معین ، با دبدبه و طنطنه تمام ، داخل مشهد شدیم .
 آنگاه در آندیار غربت ، از آشنا و بیگانه و دوست محروم ، و از ² دست افراز
 بی بهره ، ³ آمدم بوسر ما بیلک خود .^{*} نقودم عبارت بود از پنج تومان که در شب
 دزدی ، در کاروانسر ، بتقلید عثمان آغا ، در آستر کلاه خود نهفته بودم . لباسم
 و قبایلی شالکی با کلچه پوست بی ⁵ ابره ، و یک پدراهن ، و یک شلوار . تا قاطرچی
 از مطبخ شاهزاده ⁶ راتبه خوار بود من نیز ریزه چین خوانش بودم .^{*}
 چون شاهزاده بمنزل رسید راتبه او را برید ، و از من نیز . با خود اندیشیدم که
 باز بحکم رجوع باصل پیشه دلاکی پدش گیرم : دیدم که کسی سر خود را به تیغ من ،
 که بجاسوسی ترکمانان متهم ، ⁷ نمی سپارند . و آنگی با آن نقد قلیل ، اگر اسباب
 دکان میخریدم ، ⁸ کار دکان لنگ می ماند .^{*} اگر ⁹ دکان برآه میانداختم ، کرایه بزمین
 می ماند : کرایه میدادم ، خردم گرسنه می ماندم . بمزدوری نه میل داشتم ،
 و نه میتوانستم .^{*}

¹ *Dab-daba va šimšim* "pomp, show."

² *Dast-i afrāz* = *dast-i buland* : *dast-i afrāz na-dārad* (m.c.) "He has no money to spend; also he has money but won't spend it."

³ *Amadam* "I came to think of, consider about": *mā yunlik-i khud* "what I owned" (Ar. phrase used as a noun).

⁴ *Qabāḥ* 'an old worthless qabā': *shālak* "a worthless kamar-band."

⁵ *Abra* 'the outer side of a garment': there was little left but the lining.

⁶ *Rātāba* "rations; daily allowance": in India generally of animals.

⁷ Note the false concord.

⁸ *Kār-i dukān lung mī-mānd* (m.c.) "would stand still" *lung k.* is 'to make a halt on a march.'

⁹ 'To start, to set up shop.'

قاطرچی از روی نصیحت گفت "فرزند! تو جوانی هستی^۱ مستعد، و تنومند،
 زبان باز، خوش آواز، خنده رو، بذله گو، با آواز خوش؛ مردم را بنوشیدن آب
 مشاق میتوانی ساخت، و با ریشخند و شوخی، بدله را^۲ توانی یافت * زوار مشهد
 بخیرالاستصال^۳ اجر و ثواب میآیند: برای نجات از دوزخ و وصول بهشت، از هیچ چیز
 بگردان نیستند * کسیکه با ایشان بنام^۴ خیرات و مبرات برمیآید، از عطایا و صدقات
 ایشان کامیاب میگردد * بیا، و بیاد^۵ لب تشنه کربلا آب بفروش؛ اما زهار در ظاهر؛
 عملت فی سبیل الله باشد؛ ولی تا پول نگیری قطره آب بکسی ندهی * چون
 کسی آب گرید، بجایلوسی، با عبارتهای^۶ ابدار بگو، نوش جان؛ عافیت؛
 هیندا^۷ مریبا^۸ گوارا باشد؛ لب تشنه کربلا از شفاعت سیر ایت سازد؛ از دست
 بریده عباس علی جام شفاعت بنوشی؛ با این گونه سخنان ریشخند کن که
 ریشخند^{۱۰} دردمندان خیلی گارها میکند * اما آوازت را چنان بلند بر آر که هر کس
 بشنود؛ و لطیفها و نکتها چنان گوئی که همه کس خندند؛ و شعرها چنان خوان که
 همه را خوش آید * ساده لوحی و صاف درونی زواران را به بین که با آنچه ترس
 و بیم ترکمان، از دیار دور دست، خرجهای گزاف می کنند، و بزیارت می آیند *
 با اینگونه مردم چه کار نمیتوان کرد؟ با سانی همه را توان فریفت * عقلاشان در چشم
 است؛ چشمشان را پرده تنگ خردی تنگ پوشیده * چه می بینند تاچه بفهمند؟^۹ تو هر چه
 میگوئی بنام خدا و پیغمبر بگو؛ دیگر کار مدار * من چند وقت پیش ازین، در
 همین جا همین کار کردم، و از پول سقائی یک قطار قاطر خریدم؛ اکنون اینم که
 می بینی *"

بقول قاطرچی عمل کنان، مشکی تازه خریدم، با^{۱۰} بندی زنجیرین،^۹ و شیری

1 "Prompt, quick, smart."

2 *Zabān-bāz* "free and pleasant spoken."

3 *Khairāt* in m.c. means "alms": *mubarrāt* is "good works" (generally).

4 *Lab-tashna-yi Karbalā*, i.e., Husain: no *izfat* after *lab* (m.c.)

5 *Āb-dār* "sweet, pleasant."

6 *Hanī'an mari'an* Ar. "May it do good to you."

7 "What do they see to understand it?"

8 *Band-i zanjirin*: instead of a rope, he bought a chain.

9 *Shir* "a lion; the cock of a samavar, etc." In Constantinople the water-skins have a brass cock, but I never in Persia saw a water-skin so fitted. Some Persian water-carriers are said to wear a brass lion as an ornament; also strong men sometimes tattoo a lion on their arms. [*Āl kandan* or *kūstan* "to tattoo."]

10 *Rishkand-i dardmandān* "chaffing the poor things": objective genitive.

برنجین، و کمر بندی چرمین * ¹ قلاب خطائی، چند بگمردو ختم؛ و طاس چل ² قل هو اللهی چند، با ³ زنگوله و منگوله بوی آویختم * دوسه روز مشک را در آب ⁴ جفت خوابانده بعد از آن پر از آب نموده داخل ⁵ صحن تربت امام رضا شدم، و نوبت هنر نمایی رسید * ⁶ افتتاح سخنم اینکه "سَلَامُ اللّٰهِ عَلَی الْحَسَنِ وَ لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَی قَاتِلِ الْحَسَنِ یُوسُفُ ابْنِ یَزِیدٍ" و لعنت حق بر ⁷ یزید کن. . . جانرا فدای مرقده ⁸ شاه شهید کن: معجب آب خوشگوار دارم، جگر را خنک میکند؛ ⁹ دندان را میبرد تشنه را سیراب، و سیراب را تشنه میسازد؛ باغ بهشت را با این آب آبیاری میکنند؛ آتش دوزخ را با این آب فرو مینشانند * "چون دو روز بدستور العمل قاطرچی عمل کردم آسقاد شدم * معلوم است در چنین کارها، علم بعد از عمل می آید *

سقایان مشهد را همینکه چشم بر من افتاد، آب ¹⁰ دهانشان خشک شد * بهم چشמי برخاستند؛ و بهانه اینکه مرا حق سقائی در اینجا نیست، خواستند سر چشمه هنرم را به بندند، یعنی از ¹¹ آب انبارم آب ندهند * اما دیدند که حریف آب ¹² دندان و باب دندان نیست؛ قابل این است که بزند و مشک همه را پاره کند: چشم پوشیدند * گویا خداوند مرا برای سقائی ¹³ آفریده بوده است * آب گل آلود و بدبوی انبارها و سقا خانها را، بنام آب زلال چشمه ¹⁴ تسنیم و کوثر میفروختم، و امیدانید از بهلولی تشنگان چه قدر

1 Hooks believed to be brought from *Khafa*.

2 *Qul huwa Allāh* "ahad: the ی is the Persian adjectival ی or else the ی of unity. The cup had the verse engraved on it 40 times. Water-sellers generally have a cup of this description.

3 *Zangūla* "small bells": these are suspended from the cord, (of cotton or of silk) that attaches the cup to the girdle: specially used during the 10 days in the beginning of Muharram. *Mangūla* tassel.

4 *Jaft* is some kind of herb. The *maskk* is soaked in it to remove the red stain of the tanning.

5 *Sahn* is the courtyard before entering the *haram* of a shrine.

6 'The opening, beginning of my cry.'

7 *Yazid* who caused the death of *Husain*: *Husain* was slain by *Shimr*, one of *Yazid*'s generals.

8 *Shih-i Shahid* is *Husain*.

9 'It makes your teeth drop out from cold'; common saying.

10 'They got jealous.'

11 *Ab-anbār* is an artificial tank or reservoir for drinking water.

12 *Abdandān* is "strong, firm;" and in m.c. a kind of sweet: *bāb-i dandān* "fit to be chewed," in *tan-khāh bāb-i Hind ast na bāb-i Irān* "these goods are suitable for the Indian market, not for the Persian."

13 For *āfarīda būd*.

14 *Tasnīm*, the name of a fountain in Paradise; mentioned in the *Quran*: *Kauḡar*, a river in Paradise.

میدانوختم * پول یک مشک را از ده کس می‌گرفتم ، و باز با پول ^۱ میدادم * همیشه چشم بدسته زوَر تازه رس بود ، که ^۲ از راه نرسیده و غبار از چهره نشسته جام آب بدستان می‌فشردم که «بسم الله ؛ فی سبیل الله ؛ بشکرانه سلامتی از آفات و بلا ، و بیاد لب تشنه بیابان کربلا جرعه آبی بنوشید ؛ با گلاب مشهد منوره ^۳ سرور را معطر سازید ؛ مشک آبی هم برای خدا ؛ سبیل کنید » * ^۴ گاهگاه از اشعار ^۵ میرزا احمد ، ازین قبیل اشعار نیز باهنگ خوش می سرودم :—

نظم *

«بکن ای تشنه رحمت، گلوتر .: ییاد آبروی حوض کوثر
 بآب، آئینه دل صیقلی کن .: پس ، از دل ، یاد ^۶ عباسعلی کن
 نه آبست این ، که از کوثر نم است این .: نه مشک است این ، که چالا ^۸ زمزم است این
 بود عین وی عیناً سلسبیل .: مزاج او مزاجاً زنجبیل .:» *
 با آب و تاب ، این گونه گفتار و اشعار ، خاطر نشان زوَر می‌ساختم که اولین ثواب
 ثواب نوشیدن آب و آب مشهد و آب من است . انعام و احسان زوَر بمن بیشمار
 بود . قطره از آبم بهتر نمی‌رفت و نکته از اشعارم ^{۱۰} هباً نمیشد *
 چون ^{۱۱} دهه عاشورا رسید که ایرانیانرا دیوانه مصیبت و عزا و ^{۱۲} بدعت‌های بیجا
 می‌سازد ، خواستم من هم هنر مشک گردانی بکنم * تعزیه روز عاشورا در میدان ارگ ،

1 'Still I didn't give water for nothing even after that.'

2 "Az rāh na-rasīdū" "barely arrived."

3 The Persians say *Mashhad-i muqaddas* (not *munavar*).

4 *Sabīl kunīd* = *khairāt kunīd*. Does this mean 'pay that I may give to others free'?

5 *Mirzā Aḥmad*. Persians whom I have questioned do not know even the name of this poet.

6 The name of Hussein's water-carrier. *Sagya-yi Yaktimān*

7 *Ki* = *balaki*.

8 *Zam zam* is the sacred well at Mecca: supposed to be the spring from which Hagar and Ismael drank.

9 *مزاجاً زنجبیل* and *عیناً سلسبیل* are the terminations of two verses in the Quran. *Zanjabil* "ginger," with which the cups in Paradise are to be flavoured.

10 *Habā* "a particle of dust," but in Persian 'perished.'

11 *Daha* 'the 10th day.'

12 'New things.'

که تماشا خانۀ ایام معترست در حضور شاهزادۀ والی خراسان برپا شد * سال قبل ، سقائی گاو میش نام در مشک - گردانی مسابقت از ¹ همگان ربوده بود * گفتند که " از گاو میش باید بر حذر بود که ² آلت جارحه دارد وقوف ³ منفعله ندارد " * گوش نکردم *

وقت در رسید * شاهزادۀ در سر ارگ ، بر ⁴ غرفۀ بنشست * اکابر واعیان در برابری بایستادند * من بمیان آمدم ؛ سرایپام از زخم تیغ دلاکی خون آلود ؛ تا کمر برهنه ؛ مشکى در رعایت بزرگی پر از آب بر دوشی ؛ در زیر بار گران نفس زنان ، آهسته آهسته ، تا زیر غرفۀ آمدم ؛ و با آواز بلند ، بدیج شاهزادۀ و بمژغۀ خواندن شروع کردم . شاهزادۀ را خوش آمد ؛ یک اشرفی انعام انداخت * مردم از احسان او متعجب ، و از حالت من متعیر ، شدند * برای تأکید اثبات هنر ، طفلی چند خواستم ، و بروی مشک سوار نمودم : آواز " آفرین آفرین " ، بلند شد * از آفرین ، ری ⁵ غرابیم به حرکت آمد * طفلی دیگر خواستم بر مشک بنشانم * رقیبم گاو میش فرصت یافت : خود بشمک برجست ، و با طفالن بنشست * اگر چه ⁶ بروی بزرگواری خود نیاوردم ، واندکی تحسّل کردم ، اما از مهر و پشتم صدائی برخاست : کمرم خم و شانۀ ام از زور زنجیر ⁷ کبود گردید ، و سرایپام خراشیده شد * مشک را بر زمین نهادم و تا ⁸ عارضۀ گرم بود ، دردی نیافتم ؛ ولی بعد از چند دقیقه معلوم شد که گاو میش کار خود را دیده است ، و در من قدرت مشک برداشتن ⁹ بر جا نگذاشته * این بود که اسباب سقائی را فروختم ، و با نقدی که از ¹⁰ آب و هوای سقائی اندوخته بودم حالم به از وقت وزیدم بمشهد بود * علی قاطر با گرایه بطهران رفته بود : دستم به نصیحتش

¹ *Hamginān* "all" but *ham kunān* "fellow-craftsmen"; here either roading will do.

² *Ālat-i jāriha* "a wounding instrument": this expression does not appear to be used.

³ *Munja'ila* "shame."

⁴ *Qhurfa* "upper room."

⁵ *Qhurābi* "pride"; commonly used in m.c.

⁶ *Bi-rūy-i buzurgwārī nayāvardan* "not to apply to one's mightiness" (in rather a bad sense); *bi-rūy-i khud na āvardan* (m.c.) 'knowingly not to apply (abuse, etc.), to oneself; to pretend not to take to oneself.'

⁷ *Kabūd* "blue."

⁸ "Accident; event."

⁹ "Has not left."

¹⁰ *Āb* 'the water sold': *havā* "business." *Havā-yi qālī bāfi khūb ast* (m.c.) = *bāzār-i qālī bāfi ravāj ast*.

نمی‌رسید * خواستم گامیش را بمرافعه گشتم و دیت بخوام * گفتند "بیپوده است ؛
 عارضه^۱ تو در ظاهر عبارت از ^۱ خدشه است ، و در شریعت دیت خدشه را نص^۲ صریحی
 نیست " * خواستم وکیل مرافعه بگیرم : گفتند "زنهار وکیل بگیر که هم ^۳ دعوی^۴ باطل
 میشود ، و هم آنچه داری از دست می‌رود " * ^۳ دعا خوان خوان خواستند دعوا^۴یم را
 برایگان بخزند ؛ راضی نشدم * باری کرم شکست و صدایم در نیامد * ^۴

1 *Khadsha* is said to be a hurt (scratch) for which the fine in compensation (*diya*) is less than for a *jurh*, a hurt that draws blood. *Hārīya* is said to be a scratch that doesn't draw blood. There is a difference of opinion as to the correctness of these terms.

2 In m.c. *da'vi* "claim" but *da'va* "fighting": both words are of course the same دعوی.

3 *Da'va-khar* "one who buys claims and makes what he can out of them."

4 'I kept quiet.'

گفتار دهم

درا کنکاش حاجی بابا با خویش و قلیان فرودشی پلگرد شدیش *

پس با عقل خود مشورت آغازیدم که "بعد از شکست کمر تکلیف چیست ؟" برای انتخاب ، پیشه چند در پیش داشتم * گدائی در مشهد رواجی داشت ؛ و چون سقائی نیز شعبه از آن بود ، راه و چاه آنرا نیک آموخته بودم ؛ و میدانستم که اگر بدان طریق سالک شوم ، عنقوب ^۱ داماد عباس دوس میشوم ؛ اما از در یوزه عارم آمد * خواستم میهنی یا خرسی بخرم و لوطی شوم ؛ دیدم تعلیم خرسی و میهن خیلی زحمت ، و لوطیگری خیلی هنر و بیعتیائی لازم دارد • خواستم ^۲ روضه خوانی و ^۳ تعزیه گردان شوم ؛ دیدم در این کار بیعتیائی بیشتر لازم است • خواستم ^۴ واعظ شوم ؛ دیدم که احادیث و اخبار باید جعل کنم ، و عربی ننویسم • خواستم فالگیر شوم ؛ دیدم فالگیر و رمال در مشهد از سگ بیشتر است ، و همان میخورند که ^۵ مرغ خانگی میخورند * خواستم باز دلاک شوم ؛ دیدم که پابند میشوم و مشهد جای

¹ *Kinkāsh* or *kingāsh* "counsel, deliberation."

² There is a story book called *Kitāb-i 'Abbās-i Daus*. 'Abbās-i Daus had a beautiful daughter whom he betrothed to a merchant on the condition that the latter should adopt the profitable profession of begging.

³ *Rauza-khān* is one who recites incidents in the passion play of Hasan and Husain : a pleasant voice and a good delivery are necessary. There is in Kirman a barber who is also a *rauza-khān* ; his name is Mullā Husain 'Alī. He has given rise to the saying 'Mullā Husain 'Alī ham shuda am ; sar mī-tarāsham giriya mī-kunand : rauza mī-khānam khānda mī-kunand. (The Mullā is a bad barber and has an ill voice).

⁴ *Ta'ziya gardān* is a professional who arranges a *ta'ziya* ; an undertaker for the business.

⁵ All this is not in the original English.

⁶ 'Shā'ir u rammāl u murgh-i khānagī

Har si tā guh mī-khurand az gushkaji. (Common saying). n

ماندن نیست * دیدم که چرسی و بنگی در مشهد فراوان است و منهم از آن جرکه بدم نمی آید * این بود که عاقبت الامر اقرار^۱ کار را بقلیان فروشی نهادم * تدارک این کار دیدم * قلیانی چند از قلابهای کمر آویختم^۲؛ قوطی^۳ برای نهادن^۴ سرقایان در پیش رو؛ مظهر^۵ پر از آب در پهلوی؛ قلی برای تنباکو بردوش^۶؛ آتشدانی بردست آویزان^۷؛ انبرهای متعدد بدینسو و آنسو * خلاصه با آن^۸ پا - نهادنیا و انبرهای متعدد اطراف^۹، خار پشت حسایی شدم * چار قسم تنباکو خریدم تبسی^{۱۰}، شیرازی^{۱۱}، شوشتری^{۱۲}، گاشی^{۱۳} * در ترکیب و ترتیب تنباکو با خس و خاشاک، و افزایش^{۱۴} آمیزش با برگ درخت و گیاه^{۱۵} مهارتی داشتم؛ و از خدا و خلق شرمی نداشتم * چهار قسم مشتری پیدا کردم؛ عالی، اواسط، اسافل، اراذل * عالی را خالص، اواسط را نیم مخلوط، اسافل را تمام مخلوط، و اراذل را خس و خاشاک صرف میدادم؛ و از هر یک، بفرخور^{۱۶}، حالشان^{۱۷}، بهای مختلف میگرفتم * اگر کسی اعتراضی میگرفت، بنمودن^{۱۸} کشاورز و کشت زار و سوداگر تنباکوی خود^{۱۹}، همه حاضر بودم *

بسی برنهادم که اولین قلیان فروش مشهد در آمدم * در تنباکوی عطری فروختن^{۲۰} و^{۲۱} با سلیقه قلیان چاق کردن، و بارندی^{۲۲} ته بندیدن^{۲۳} کردن، شهرتی نیک پیدا کردم * از^{۲۴} عمده مشتریانم قلندری بود، درویش سفر نام؛ و چنان شناسایی تنباکوی خوب بود که جرأت تنباکوی بد بدو دادن نداشتم * همیشه قلیانم را به نسیه میکشید و ادای قرض را هیچ قرض

1 The settlement of the matter.

2 Here 'a box covered with leather.'

3 *Sar-qaliyān*; no izafat. *Maḥḥara* is a water-vessel either of copper or of leather (Hind. *chhāgal*).

4 A fire-pot of iron, full of holes: when the bearer walks the draught acts on the fire.

5 *Aṃṭbur* "tongs."

6 *Pā-nihādānī* (m.c.) hooks on a belt (such as that worn by a *shikār-chī*).

7 'Adding to it,' i.e., adulterating it.

8 *Hāl-i shān*, better *hāl-ash*.

9 *Kishāvarz* "cultivator."

10 *Hama* 'altogether.'

11 "Perfumed."

12 *Bā salīqa chāq kardan* is a common m.c. expression for 'preparing a good (water) pipe'; there are several points to be attended to in this rather delicate operation. *Salīqa* signifies "good taste."

13 *Tah-bandī horq* 'a foundation of burnt tobacco' (over which fresh tobacco is placed. *Tah-bandī bi-kun* also means "put some 'bang' under the tobacco"; a darvesh idiom for the same is *sarī rā bi-band*: *sarī* is the pipe head.

14 No *izafat* after 'umda.

نمیدانست ؛ اما از طرف دیگر مشتری کش بود و منهم¹ به طیب خاطر، به تطیب خاطر او، می‌گوشیدم و دوستیش را نعمتی عظیم می‌شمردم *

این قلندر سودی بود عجیب هیأت، غریب صفت، قوی هیکل، بلند بالا، عقاب بینی، سیاه چشم، تیز نظر، اندوه ریش، گیسووان تا بشانه ریزان، تاجی² هشت-تری مکمل با آیات و ابیات بر تازی،³ پوست تختی مرغزین بر پشت،⁴ منتشائی هزار دندانه بردوش، کشکولی⁵ مکتب با زنجیر برنجین بر دست، خرقة و⁶ جلبندیش با کمال استادی بخیه زده،⁷ رشمة پشمین با مهره از سنگ سلیمانی در میان، تسبیح⁸ هزار دانه بر گرد دست، در کوچه و بازار، بهیأتی قدم میزد "و شي الله" صیقلید که زهره بینندگان آب میشد * با این هیبت و هیأت، بعد از آنس و اُلفت، معلوم شد که آنهمه آرایش و پیرایه برای فریب مردمان¹⁰ مست مایه است * مردی بود، در باطن خورشخو، خوشگو، ظریف،¹¹ همه فن حریف * در زمانی اندک، سلسله دوستی ما، خیلی معکم شد * مرا¹² بسر دم درویشان برد * اگر از ایشان سودی نمی‌بردم (چه تباکوی مخلوط بایشان نمیتوانستم داد و قلیان هم از¹³ نوکشان نمی‌آفتاد) اما از گفتار و صحبت حالشان چنان خوشم میآمد که تلافی همه مافات میشد *

شبی، درویش سفر، از عادت خویش بیشتر سرگرم قلیان شده بود : روی

¹ *Bi-taib-i khāfir* "willingly."

² 'Eight pieces (shaped like the eighth division of an orange).'

³ *Pūst-takht*, generally *takht-i pūst* 'a flat skin': *marghuz* is said to be a kind of leather.

⁴ *Mantashū* a stick, thick and knotted, that is carried by dervishes.

⁵ "Carved."

⁶ *Jul-bandī* 'bedding of dervishes.' *Bakhiya zada* 'Hemmed' (?).

⁷ *Rishma* 'strands of hair' (gen. camel hair), black or brown, worn by dervishes round the waist or round the *kulāh*. *Muhra* "bead."

⁸ For the thousand names of God.

⁹ *Shay Ullāh* (dervish begging cry) something for the sake of God: apparently incorrect m.c. for *شي الله*. *Shay* 'Ullāh in the dictionary is said to be a form of salutation.

¹⁰ *Sust māya* "weak minded, credulous"; also *sust* 'unghar' one who changes his mind much.

¹¹ *Hama fann ḥarīf* I think means 'all things to all men; sociable in every company.'

¹² *Sar-i dam* 'secret meeting-place.'

¹³ *Nāh-i shūn* 'their beaks' (i.e., lips).

بعن نمود که "حاجی! حیف نیست، تو را، با این عقل و شعور، دیدی باطن کور باشد؛ اینقدر پست پایه باشی که قلیان فروشی را مایه گذران سازی؟ میل آن داری که بسک زندان منسلک شوی، و بعلقه خاصان درآئی یعنی آدم شوی؟ راست است لباس درویشی در ظاهر کم بها و چوکن نماست، و گذران ایشان از دروزه و ربزه خوان دیگران؛ اما این لقمه، لقمه ایست رنگا رنگ، که در اندوختن آن¹ بکد یمین و عرق جبین احتیاجی نیست * زندگی درویشان تنبلی و تن آسانی است، و این دوسلطنت و حکمرانی * به بین² شاعر چه خوب گفته:—

نظم *

'روضه خلد برین خلوت درویشان است، مایه متکشمی خدمت درویشان است آنچه زر میشود از پرتو آن³ قلب سیاه⁴. * کیمیائی است که در صحبت درویشان است دولتی را که نباشد غم از آسید زوال⁵. بی تکلف بشنو، دولت درویشان است قصر فردوس که رضوانش بدر بانی رفت⁶. * منطری از چمن نزیت درویشان است * ' باری مردم زمانه، بازیچه دست درویشان⁷ است؛ در سایه ضعف نفس و مستی اعتقاد ایشان میزیم، و بریش همه میخندیم * همانا تو با این استعداد و مایه، فخر دودمان درویشان بلکه⁸ شبلی و جنید ایشان خواهی شد * "،

همگان این سخنان را تصدیق کنان بیکبار بدشوق و ترغیبم برخاستند، و من هم در بطن این کار را غنیمتی شمردم؛ اما از روی خاکساری و⁹ خفص جناح گفتم "من کجا؛ عالم درویشی کجا؟ پوشیدن خرقة درویشی کار هر بیسروپا نیست * راست است مرا چندان سواد هست که بتوانم خواند و نوشت، بلکه قاری قرآن و حافظ اشعار سعدی و حافظ نیز هستم، و بشهنامه بی تمنع نیستم؛ اما اینقدر معرفت در طریقت، نه گمانم که کافی باشد، و با این⁸ جزئیات هنر،⁹ بمقامات اولیا پا نهادن شاید، * "

¹ *Bi-kadd-i yamin* "with the labour of the right hand"

² From Hafiz.

³ *Qalb-i siyah* 'counterfeit money' (copper?).

⁴ 'The alchymic drug.'

⁵ Should be pl. and.

⁶ *Shibli* is one of the Qutb; ditto *Junaid*.

⁷ *Khafz* "lowering, abasing."

⁸ *Juz'iat humar*; no *isafat*.

⁹ 'High rank.'

درویش سفر گفت "ای یار، اعتقاد تو در حق درویشان بیش از آنست که میباشند: درویشی را ۱ مایه چندان لازم نیست * مایه اصلی درویشی که ما داریم گستاخی و بیشمرمی است * با پنجاه یک این هنر که تو داری، اگر اندکی گستاخی و بیشمرمی بیفزائی، بگردن من، که مرشد کل و مالک مال و منال همه مردم شوی * من با گستاخی و بیشمرمی چها که نکردم؟ نبوت نمودم؛ معجزه نمودم؛ مرده زنده کردم؛ از لذایذ دنیوی چیزی بر جا نگذاشتم * در سایه گستاخی و بیشمرمی، گسائیکه مانند تراز حقیقت من بیخیزند، مرا بچیزی میشموند؛ از من میپراسند؛ از قلندران بزرگ و از ۲ ابدال و ۳ اوتاد میشناسند * در واقع اگر خطراتی را که پیغمبر بچشم ۴ خود گرفت، من هم میگرفتم، پیغمبری اولوالعظم میشدم؛ و از او آسانتر شق القمر ۵ میکردم؛ همین بس بود که چهار نفر بمن ۶ بگروند * با گستاخی و بیشمرمی شارع اعظم و نبی مکرم می توانستم شد *"

سخنان درویش سفر را سایرین تصدیق، و بمن اصرار نمودند که "از قلیان فروشی دست بردار، و بطریقت ما که معتبرتر و بلند تر از آنست، پاگذار * * * پس برای ۷ انبیا و عبرت، وعده دادند که در نشست دیگر، هر یک سرگذشت خود را، که مایه حیرت من خواهد شد، بیان کند * من هم در واقع بمصاحبت ایشان، بیش از پیش، راضی و مشتاق شدم *

1 'Stock-in-trade.'

2 *Abdāl* "substitutes," are certain persons on whose account God continues the existence of the world: their number is seventy.

3 *Autād* "props"; a Sufi term for the four saints by whom the four corners of the world are supported.

4 *Bi-chashm-i Khud girift* = 'undertook.'

5 Muhammad split the full moon; one-half entered his collar and coming out at his sleeve kissed his hand.

6 The meaning of this sentence is not quite clear.

7 *Intibāh* = *agāhī*.

گفتار یازدهم *

سرگذشت درویش سفر، و دوانفر، رفیقِ او *

.. روز دیگر، باز، بعد از معهود، در یکجا جمع آمده در حجرهٔ روبانچه
هر یک قلیان بدست، پشت بدیوار، نشسته بودیم * درویش سفر بحکم ریاست
بر دیگران پیشی جسته سرگذشت خود را بدین نوع شروع نمود *! -

” پدرم لوطی باشی حاکم شیواز، و مادرم چندهٔ بود، طاوس نام * از پدر
و مادر قیاس فرزند نیک توان کرد مصرع ‘ کاین نان فیطر از آن خمیر است ’ * همدم
و هم باز زمان کودکیم بوزینگان و خرمسگان پدرم و سایر¹ همکارانش بود *² بدستکاری
معاشرت جانوران و³ پایمردی مصاحبت لوطیان، تقلید و خیلی که در تمام عمر بکارم
میخورد، آموختم * در پانزده سالگی،⁴ نوچه لوطی بودم با چشم همه بین
و عقل همه دان * در آتش خوردن و آب از دهان افشاندن و گارد بلعیدن، از⁵ چنبر
جستن، بر روی⁶ بند بازی کردن، و سایر⁷ نردستیهای و حقه بازیها،⁸ سر آمد اقزان
گردیدم، و از همانگاه آثار ترقی و بزرگی از ناصیه ام پدیدار می بود * در روز

¹ *Ham-kūrān* “fellow-craftsman” (of my father).

² *Dast-yārī* “help.”

³ *Pāy-mardī* “firm friendship.”

⁴ *Nau-cha* (dimin.) “little, young.”

⁵ *Chāmbār* “hoop, circle.”

⁶ *Bānd-bāz* “a tight-rope dancer”: here *bānd* “rope,” and *bāzī kardān* (comp. verb).

⁷ *Tar-dastī* “sleight-of-hand.”

⁸ *Sar-āmad* “chief”: *aqrān* “peers.”

نوروز در وقتِ بندبازی دخترِ زنبورکچی باشی^۱ پاسوزم شد * شور عشقش بواسطه^۲ سارانی که خواهرش باندرونِ زنبورکچی باشی راه داشت بگوشِ من رسید * بنزد^۳ میوزائی دویدم که در میانِ بازارِ بسکوئی بساطِ عریضه داشت * با مرگبِ مرغ ، بر کاغذِ زرد ،^۴ با سطورِ بندِ رومی ، محبتِ نامه^۵ نویساندم ، و در آخرِ آن گنجاندم که ” اگرچه هنوز جمالت را ندیده‌ام اما عشقم * ندیده بکمال است ، ” والادن تعشق قبل العین^۶ احیاناً ، * ” زردی کاغذِ بروی چهره^۷ و مرغی مرگبِ باشک^۸ خونین ، و کجی معجی سطورِ بدشواری و پیچ و تابِ راهِ عشقِ اشارت بود : هم چنین موئی چند از کاکل ، و چند مغزِ قلم در میانِ نامه نهادم یعنی مصرع ” از^۹ مویه چو موئی شدم از ناله چو نالی “ :^{۱۰} کبابه هلی یعنی مصرع ” از فرقت هم گبایم ، هم هلاک “ : عذابی گذاشتم یعنی بیت ” عذاب لب لعلِ تورا^{۱۱} قند توان گفت . : چیه زیکه بجائی نرسد ، چند^{۱۲} توان گفت ؟ “ زغالی یعنی ” روی دشمن سیاه شود “ : بادامی سفید یعنی بیت ” بادامِ سفید سر بر آورده ز پوست : عالم خبرند من ترا دارم دوست “ * ختمِ نامه بر این شد ” که امیدوارم که از دیدارم محروم نسازی “^{۱۳} ایولی ز محرومی دیدار ، و دگر هیچ ، والسلام “ * از ذوقِ نامه بدین آب و تاب ، چنان از خود بیخبر شدم که بی پروا بعیرزا اسم و رسمِ معشوقه را سراغ دادم * میرزا بهوای آنکه^{۱۴} مزه پائی گیرد ، آتشِ بجان ،

¹ *Pā-sūz* (adj.) "enamoured."

² *Mirzā'i* "a clerk": *sakū* "a bench; also a raised earthen seat, a seat let into a wall, etc.": *bisāf-i arīza* 'spreading for arīs'; *bisāf* is anything spread out.

³ *Šutār-i band-i rūmī* "scallop lines": I cannot explain the expression. *He Lin*

⁴ *Na-dīda* = *tārā na-dīda*.

⁵ "And the ear loves before the eye, now and then": *ahyān* pl. of *hīn*.

⁶ *Khānin* "of blood." *Rang-i chihra* would be a simpler reading than *ri-yi chihra*.

⁷ *Magh-z-i qalam* "pith of the reed (pen)." [When eaten the pith is supposed to increase knowledge].

⁸ *Māya* "lamenting."

⁹ *Kabāba* "onions": *hil* "Cardamums."

¹⁰ *Qand* is loaf sugar preferred by Persians to all other sugar: [they say crystallized sugar makes the tea smell]. The passage is a little obscure: perhaps *Uzji Baba* enclosed a bit of loaf sugar and by a copyist's error the fact has been omitted. Orientals are expert in discovering the keys to such cypher-letters. For an interesting example of sign language and its interpretation see the pathetic story of 'Azeez and 'Azeezeh in the first volume of the Arabian Nights.

¹¹ i.e., 'the praise of your lips cannot be completed, it is boundless, etc.'

¹² "Oh white almond, newly ripened," i.e., 'you my mistress.'

¹³ *Āyowāy* "alas."

¹⁴ *Muzd-i pā-i* (= *haqq* 'li-qadam) 'a something for his trouble in going.'

۱ جُدهٔ بر دوش ، یکسر بخانهٔ زنبورکچی باشی تلخت ، و قضیه را عرضه ساخت *
 زنبورکچی باشی را عشقِ یازی من با دخترش گران آمد : و سبک در همان روز ،
 نورمانی باخراج من از شیراز صادر نمود * پدرم هم از خشم شاهزاده میترسید ، و هم
 از هم - چشمی و رقابت من بجای چاره جوئی و احمال ، برفتند استعجال کرد *
 روز دیگر و قنیکه بوداع یاران (یعنی جانوران پدرم) رفتم ، پدر گفت ' فرزند ! سفر
 دور تو بمرمن ناگوار است ، اما چه چاره ؟ ' حکم حاکم و ' مرگِ مفاجات چاره ندارد ' ،
 خدا را شکر ، تو با تربیهای من در هیچ جا گرسنه نمی مانی * چیزی هم بتو میدهم
 که بجز پدر به پس ، کسی بکسی نمیدهد : آنهم میمون بزرگ است ، که سر آمد
 میمونان است ؛ او را ۵ دست مایه ساز ؛ دست آموز خود کن ؛ اما بجان من که
 بقدر من دوستش بدار : بپایهٔ که من رسیده ام ، تو هم البته خواهی رسید ، * باین
 میمون طالعیت همایون است * پس میمون را برشانده ام جهانید ، و با آن همراهِ
 از زاد بوم خود بیرون آمدم *

" چون نمیدانستم که از سفر و حضر کدام یک بر من سودمند تر است ، غمگین
 و اندوهناک ، راه اصفهان را پیش گرفتم * مالک میمونی چنان ، و مطلق العنان بودن ،
 سعادت بیکرانست ؛ اما مفارقت آنهمه جانوران مألوف ، و ترک شیراز معروف ،
 و علی الخصوص محرومی وصال یار نادیده ، که موافق قاعده ۴ بایستی لیلی اول
 و شیرین ثانی باشد ، چنان بر من تنگ که چون در تنگ الله اکبر به پهلوی ۵ تکیهٔ ابدال
 رسیدم ، خار صدمتم در دل نشست ، و پای رفتارم بگل فرو رفت * با میمون
 خود بر سر سنگی نشستم و با آه و ناله ، شروع کردم ۶ بهاییهای گریه کردن که

بیت

گرم باز آمدی محبوب سیم - ادا من سنگین دل . : گل از خارم بر آوردی و خار از پا و پا از گل
 ملامت گوی عاشق را چه گوید مردم دانا . : که حال غرقه در دریا نداند خفته بر ساحل * ۷

1 *Jubba* "a long cloak."

2 A common saying.

3 *Dast māya* "stock."

4 'Should have been' (?).

5 *Tukiya-yi abdāl*, the name of a caravan serai near the *Tang-i Allah Akbar* of Shiraz. It is stated that a miraculous *Qoran* weighing seventeen *man* is suspended in the *tang*, one leaf of which weighed separately weighs as much as the whole volume.

6 *Bi-hāy hāy giriya k.* "to weep loudly and bitterly."

” از آواز گریه ام درویشی از تکیه بدر آمد: سبب گریه ام پرسید: درد دل باو باز نمودم * بدرون تکیه بنزد درویشی معترّز خرد برد * آندرویش در سرو وضع، بعینه مانند من بود: حتی این تاج که در سر دارم ازوست: اما چشمانش چنان هول انگیز و وحشت آمیز بود که زهره انسان را آب میگرد * میکرد

” از دیدار من چشمان درویش چار شد * قدری بایکدیگر سرگوشی کردند: انگاه درویش وحشت انگیز روی بمن آورد که من نیز باصفهان میروم: اگر میخواهی باهم میرویم: و اگر بخت یاری کند، ترا از خاک بر میدارم، * بی تکلف تکلیفش را قبول نمودم، و بی گفتگو قلایانی کشیده، براه افتادیم * درویش بیدین (اینک نام او) در راه با من از در یگانی و دلسوزی برآمد: و چون از کار و بارم اطلاعی کامل بهم رسانید،¹ خرم و خندان گردید * پس از ترجیح درویشی بلوطیگری، و فضل درویشی بتقلید، مرا بتربک این طریقه² و سلوک بدان سلک تکلیف کرد، که اگر مرا بمهرش قبول کنی و * کوچک ابدال من شوی، ترا از اوقاه گردانم چه خود از اقطابم * بعد از آن، از نجوم و سحر و زیجات، سخن بمیان آورد: و نسخه چند بمن داد که در تمام عمر اینها ترا کافیهست، و با اینها از همه چیز توانگر خواهی شد * میگفت: اگر دم خرگوش را در زیر بالین کودک نهی، خواب آورد: اگر خورن خرگوش با سبب خورانی، باریک³ قوایم و لاغر میان و تند دو گردد * چشم و استخوان کعب گری، اگر ببازوی طفلی بندند، جرأت بخشد: اگر روغن گری بلای زن مالند، شوهر ازو دل سرد شود: زهره گری دافع نازائی زن است * خورن خروس صبیح⁴ باه * ناخن⁵ هدهد⁶ زبان بندی⁷، و چشم خفاش⁸ خواب بندی را شاید: اما بهترین نسخه مهر و محبت⁹ کس گفتار است، و در حرمسراها، بخصوص در اندرون شاهي، خردارشی بسیار: ⁹ یروج الصنم پیش او دم

¹ i.e., he became delighted.

² *Kāchak abdāl* is a term applied to the follower of a dervish; to one who is his votary, accomplice, servant and disciple. In m.c., however, it has come to have an objectionable meaning and is applied to a boy kept for a certain purpose by the sub-
scriptions of a confederacy formed of low fellows.

³ Persians think horses should have legs thin and fine as those of an antelope.

⁴ 'Aphrodisiac.'

⁵ The Hoopoe, a bird revered by Muslims; (it is not the 'lapwing').

⁶ 'Tongue-tying': a person so 'tongue-tied' can speak no ill of the charmer and believes all he says. *Khawābbandī* "insomnia."

⁷ "Bat."

⁸ *Kus* is the *pudendum* of a female.

⁹ Possibly a made-up name.

نمیخواند زد : ^۱ مهر گیاه پیش او سبز نمیتواند شد * ازین قبیل سخنان بسیار گفت و چنان ^۲ چم مرا دید که آخر بکلیفی سخت ناگوار برخاست : و آن این بود —

” سفر ! باین میمون ، تو مالک گنج ^۳ قارونی ، و خبر نداری : اما نه با زنده او ، بلکه با مرده او : اگر این را بکشیم و با اعضا و اجزای او ادویه چند بسازیم ، به بهای طلا ، باندرونیان شاه ، تو انیم فروخت * مگر نمدانی که جگر میمون [علی الخصوص میمونی ازین جنس که تو داری] اکسیر معیت است ؟ پوست بینی او ^۴ باد زهری است ، تریاق همه سموم * خاکسترش را هر که ببلعد ، با تمام اوصاف میمونی ، از قبیل تقلید و تردستی و چابکی و حیله و زیرکی ، مازند او میشود * بیا ، تا او را بکشیم و خود را زنده سازیم *

” شهادت میمونی بدان همایونی ، که در تنگی و فراخی یار و غمگسار بود ، بر من ناگوار نبود * بر تو تکلیف برخاستم * ناگاه چشمانش بر افروخت و ^۵ در گشت * پرهایی بینیش پر باد ، و رگهای گردنش پر خون ، خیره خیره بر من نگریستن گرفت * حساب کار خود ^۶ گرفتم که اگر سر رضا فرو نیاورم ، پای زور بهمان میآورد ، و سرم بسر میمون میبرد * ناچار ، دل بر هلاک میمون نهادم * دور از راه در دره خلوتی آتشی افروخت * بیچاره میمون را بی هیچ دغدغه خاطر سر برد ، و جگر و پوست بینیش را بر داشته باقی اندامش را بسوخت : و خاکسترش را تمام در گوشه ^۷ دستمال بجوزبندی خود نهاد و برا افنادیم *

” چون باصفهان رسیدیم ، لباسی لوطیگریا بلباس درویشی بدل کرده روانه طهران ^۸ شدیم * بمحض خبر ورود ما بطهران ، دعا چویان و دواخواهان از هر سوی بما روی آوردند * مادری برای فرزند خود دعای چشم زخم میخواست : زنی از برای

1 “ *Mīhr-i giyāh* is nothing to it ” *mīhr-i giyāh* (m.o.) is the leaf case of a certain chrysalis found in old mud walls ; it is a potent love philtro.

2 *Cham-i marā دید* (m.o.) ‘saw my inclination ; saw which way the wind blew’ : in old Persian *cham* = *ma’nā*.

3 *Qārūn*, Korah is mentioned three times in the *Qurān* ; his opulence and avarice have become proverbial.

4 *Pādzahr* “bezoar stone,” an antidote against poison : (*pād* “protecting,” *zahr* “poison”).

5 “Turned over, rolled.”

6 ‘I perceived.’

7 *Jauz bandī* is a small bag woven of thread and suspended by dervishes from the wrist.

8 ‘Misrelated participle’ ; — ‘I having changed my dress we started—.’

شومر دعای¹ عقداللسان میخواست؛ پهلوانان حرز تیغ-بندی؛ دختران دعای
گشادگی بخت؛ میراث خواهان دعای مرگ² وارثان میخواستند * اما مشتریان پایدار
و لقمه‌های چرب و شیرین درویش، اندرونیان پادشاهی بودند، که همه محبت پادشاه را
بندروی سحر، بخود منحصر میخواستند * درواخانه درویش مَرکب بوزار قبیل کس کفتار،
موی گرگ، پیه خرس، استخوان بوم، پروبال همد و غیر ذلک * پیره زنی از اندورین
شاهی میخواست که در رتبه، از همه بانوان برتر باشد : جگر میمون را بدو داد *
دیگری با همه جد و جهد هنوز مورد یک نگاه شاه نشده بود :⁵ یک پخت از خاکستر میمون
را بدو داد، تا در شب جمعه، مانند قهوه بنوشد * یکی علاج چین صورت خواست :
پیه خرس داد که⁶ بصورت ببال، اما زنهار ! که نه در شادی بخند، و نه در اندوه
روی درهم کش * باری⁷ لوله‌های فند بسیار ببازوان، بلکه⁸ بنای زنان پرست
⁹ و حبه‌های گند بسیار بحلق مردان فرو کرد *

” دراین افسانه و افسونه من همه جا همراه، و در وقت¹⁰ گیر کردن همدست و هم
پا بودم : اما دیناری بکیسه ام داخل نشد * میمون هابیون برایگان از دستم رفت *

” با درویش بیدین ممالک و نواحی بسیار¹¹ پیمودیم، و عرض هنرهای خود
نمودیم * درپاره جاها ما را بچشم اقطاب و اوتاد و درپاره جاها قلندر و اشیان می نگریستند *
چون پیاده سفر میکردیم از هر جا و هر چیز نیک با خبر و مستحضر میشدیم * از
طهران باستانبول و از آنجا بمصر و حلب و شام رفتیم * از¹² بندر جدّه، بکشتی سوار،
روانّه بندرسوت هند، و از آنجا بلاهور و کشمیر روان شدیم، اما در این منازل

¹ = *zabān bandī*.

² *Vārīg* here = *irg dihandā*; better *muvarrigān*.

³ ‘Constant and paying customers.’

⁴ The *vulva* and *sumen* of a virgin sow were a favourite dish with the ancient Romans.

⁵ *Yak pukht* “one brew, cooking.”

⁶ *Šūrat* in m.c. “face.”

⁷ *Lāla* “a tube, pipe, etc.”; here ‘a roll of paper with a *du‘ā* written on it.’ *Fand* vulgar for *fan*.

⁸ *Bi-nūf-i zanān* a joke = ‘to other parts.’

⁹ *Hubb* sing. but *hāb-hā* Pers. pl.

¹⁰ *Gir-kardan* ‘getting himself into a fix.’

¹¹ Note this incorrect concord; a common error in Mod. Pers.

¹² *Shayyāl* “impostor.”

¹³ Note the *izafat* after *Jildu*: also *Bandar-i ‘Abbās* (not *Bandar ‘Abbās*, as in India).

آخرین نقش درویش^۱ نمیگرفت، چه مردم آنجاها، خیلی^۲ کهنه رند بودند * عاقبت رخت بهرات کشیدیم * در سایه ابلهی افغانان، تلاقی مانات لاهوریان و کشمیریان نمودیم * درویش در هرات^۳ طرح ادعای نبوت انداخت؛ اما هنوز دستگام معجزانش تمام^۴ نشده و وعده جوانی که بهزار کس داده بود بسر^۵ نرسیده، بسری دیگر کوچید * منزل ما در سرکوهی در صومعه بود؛ و بمردم گفته بود که با مائده^۶ سماوی بسر میدود * از بخت بد، شبی یک بره بویان بتمام با یک من پشمک خورد و از^۷ هیضم بمرد * من برای حفظ آبروی وی گفتم که پریان بوجود آدمی بدین کمال رشک بردند و امر را بروحانیان اشتباه نموده معده^۸ درویش را چنان از^۹ مائده روحانی انباشتند که جای نفس نگذاشتند * روح راهی جست و بدر جست، و بهمه^{۱۰} باد شمالی تند، بآسمان پنجم، بالا دست حضرت عیسی بنشست (چه نمیخواست که پهلوی دست او برود) * این باد،^{۱۱} سراسر تابستان، در هرات میسوزد، و بی این باد، زندگانی هراتیان دشوار است * من چنان^{۱۲} تحویل دادم که این باد را درویش برای خوی هراتیان، باعقاب و اخلاف ایشان، یادگار گذاشت * پدران جهان دیده و این باد آزموده بانکار برخاستند، اما با رسوخ سخنان درویش کاری از پیش نبردند * درویش را با دبدبه و طنطنه دفن نمودند *^{۱۳} ایشک میرزا، حاکم هرات بالذات نعل او را بردوش تا بگور برد و بخرج اولیا پرستان، گنبدی بر سر قبرش بنا نهادند که تا قیامت زیارتگاه ابلهانست *

”من بعد از مرگ درویش، مدنی بنام کوچک - ابدالی او، بقیه^{۱۴} الجیشش را با طلسمات^{۱۵} و نیرنجات او تاراج و تارت میکردم * در سایه صوبها و استخوانهای^{۱۶} که از^{۱۷} مزبلیها جمع میکردم و بنام مو و استخوان او خرج میدادم، بیشتر از

1 "His tricks didn't catch on."

2 *Kuhna-rind*, "old hands and smart."

3 *Tarh afgandan* "to lay the foundation."

4 *Dasgah* "properties, machinery, 'plant,' etc."

5 'Misrelated participle.'

6 *Pashmak* is a fine white sweetmeat like hair.

7 *Haiza* in m.c. seems to mean dysentery and not cholera.

8 "So stuffed him with spiritual food."

9 *Sar-ā-sar-i tābistān* "the whole summer."

10 "Manifested, published."

11 *Ishtik* in Turkish means "ass, donkey."

12 "The remainder of the dervish's army," etc., 'disciples.'

13 Arabicized plural of the Persian *nairang*.

14 *Mazbala* "dunghill"; in m.c. generally "w.c." because refuse is thrown there.

۱ کشیشانی که بنام اسبخوان خر عیسی مبلغا اندوختند،^۱ اندوختم * بعد از آنکه بقدر یک جوال از صوی ریش مقدس، و یک توبری ناخن اقدس او فروختم، از ترس اینکه اگر در آن تجارت اصرار کنم، خسارت و اضرار بوم، و شاید اهل^۲ بخیه بخیه ام را بروی کار اندازند و^۳ معجم گیر و مشتم و شود،^۴ سردم را از آنجا کندم: و نواحی بسیار ایرانرا سیاحت کفان آخر الامر بمیان قبایل هزاره رخت افگندم * کارم در آنجا، بهتر از آنچه می پنداشتم، بالا گرفت * بادعای پیغمبری (یعنی بالمام کار نا تمام درویش) برخاستم *

پس دست بدوش درویشی که در پهلویش انشسته بود زد، و گفت "این^۵ فقیر صرلا در آن^۶ کلک، با من همدست بود: میداند که بچه اسنادی^۷ دیگ پلوی پختم که با خوردن تمام نمیشد * همه قبایل هزاره^۸ خاصه آنان که پلو آن دیگ را میخورند، بمن بگرویدند * خلاصه حضرت ایشان^۹ که واقعه او در خراسان آنهمه شهرت دارد، منم * اگرچه بلشکر پادشاهی که بگرات و مرآت برسر من^{۱۰} فوستاد مقاومت ندوانستم، اما اینقدر ابله فریفتم که از کیسه آنان در تمام عمر^{۱۱} راحت میتوانم زیست * اکنون چندیست که در مشهد، و در این روزها برای بدنا کردن^{۱۲} زایدنای نقش زدم: در گرفت: راه اعتبار مسدود شد * نمودارم عاقبت امر بکجا می انجامد * اینک سو گذشت من *

بعد از درویش سفر، درویش دیگر که در پیغمبری هزاره از اصحاب او بوده است، بدینگونه به بیان سرگذشت خود شروع نمود:—

" پدر من ملائی بود از ملایان مشهور شهر^{۱۰} قم * در زهد و ورع چنان معروف، و بمواظبت عبادت و طاعت چنان موصوف، که آب وضویش را به نیت شفا میبردند،

1 This hit at the Roman Catholics is not in the original English.

2 *Bakhiya* lit. "hemming": *ahl-i bakhiya* (m.c.) "people who understand the business, experts."

3 *Much* "wrist" and *musht* "fist."

4 *Sar-i dām* "secret meeting-place."

5 *Faqir-i maulā*, said to be a dervish title.

6 *Hādīr bāsh turā kalak na-kunād* (m.c.) "Look out he doesn't trick you."

Hādīr is perhaps *حاضر* pronounced in imitation of the Arabic.

7 Note *Yā-yi mauṣūl* after a proper name "that very Ḥazrat-i Ishān."

8 Example of 'pros to sēmainomenon' construction, by which the noun *pādīshāh* is understood for the adjective *pādīshāhi*.

9 *Rūḥat* subs. used as an adverb.

10 *Qum* is the burial-place of *Ma'sūma*.

و غساله اش^۱ را بنام دوا میخورند * ما چند برادر بودیم ، و میخواست که ما همه مانند او باشیم * اینقدر بر ما سخت گرفت که بفریب و ریا معذاد شدیم ، و این صفت در ما طبیعت ثانویه شد * عاقبت در میان مردم چنان بدروغ زنی و دورویی مشهور گردیدیم که در هیچ جا نمیتوانستیم سر بر آورد *^۲ من بنده بخصوص چنان^۳ گاو سفید پیشانی در آمدم که از برای خلاصی از ننگ آن ، باختر کسوت درویشان ناچار شدم ، و باعث^۴ ناصبرداریم این قضیه^۵ آینده شد *

” اولین سفرم بطهران ، و اولین منزل در طهران^۶ در برابر خندۀ عطاری بود * هنوز درست در آنجا جایگیر^۷ نشده پیره زنی بشدت هرچه تمام تر در بکوفت که ‘همسایۀ ما ! انسداد عطار^۸ سدۀ کرده و در کار مردن است * دوائی نکرده نماند ، اما هیچ یک سودمند نیفتاد * مرا فرستادند تا از تودمائی^۹ گیرم ؛ بلکه از برکت نفس تو^{۱۰} فتوحی پیدا شود * ‘ چون در منزل خود قلمدان و کاغذ نداشتم ، قرار نوشتن دعا ببالین بیمار گذاشتم * پیره زن مرا از حیاطی کوچک باطاقی بود ، بستر بیماری در میان آن * ازدحام زن و مرد چنانکه ، اگر سر^{۱۱} سوزنی^{۱۲} انداختی بزمین نرسیدی * بیمار در آن میان فریاد کنان که ‘ ای وای ، مردم ؛ بفریادم رسید ، * در بیمارمون بسترش شیشها و کاسهای بسیار پر از دوا *^{۱۳} میگفت ‘ یا با اینها شفا یا مرگ * ‘ حکیم با شیشۀ اماله و لکن قی ، در گوشۀ قلیان در نوک ،

¹ *Ghūsālā* ‘water with which anything has been washed.’

Once in a Persian bazar I came across an enraged Turk with a drawn sword who was exclaiming, “Oh you filthy Persians.” He stated that he had complained of toothache, when a young mulla producing a paper from his turban, offered it as a sovereign remedy. The Turk was on the point of inserting into his tooth the snuff-like substance contained in the paper, when the young mulla reverently told him, that it was the excrement of “our master the—.”

² The first personal pronoun is not supposed to be followed by the *iznat*. Persian Muslims generally say *man banda* but Afghans and Persian Zardushtis say *man-i banda*. All however say *man-i bichāra*, *man-i bi-dīn*, etc.

³ *Gāv-i safīd pishānī*, i.e., recognized everywhere. Cows with a ‘blaze’ are rare in Persia.

⁴ ‘Reputation.’

⁵ Misrelated participle.

⁶ *Sudda* “obstruction in the bowels, colic.”

⁷ ‘A written charm.’ *Balki* “perhaps.”

⁸ *Futūh-i* pl. used as a sing.

⁹ Needlo point.

¹⁰ The 2nd Pers. of the Past Habitual Tense; identical with the 2nd Pers. of Preterite.

¹¹ The subject not clear: probably an error for *mī-guftānd* or *gustī*.

گفت که 'کار این مرد از دواى من گذشته' ۱ تا دماى درویش چه کند * دیدار درویش تازه را تأثیری ناز است * چون چشم تیمار-داران بر من افتاد، بهم ۲ بر آمدند، و دیده‌ها بر من ریخته شد * منهم با هیأت ۳ مستجاب‌الدعوتی ۴ با قوت نفس و غلبه نفس قلمدان و کاغذ خواستم-و حال آنکه در تمام عمر قلم بدست نگرفته بودم *

" قلمدانی آوردند با ورقی بزرگ از کاغذ که همانا لفافه دوائی بوده است : و من سرا پای آنکاغذ را خط خط و خانه خانه ساختم و میان خانها با نقوش مخترع و مختلف ایناشتم * پس از آن ، کاغذ را تماماً در میان شاه-کاسه ۵ در آب حل کردم و ببریض بگذاشتم * همگان بانظار تأثیر دماى من ، چشمها دریده و گردنها کشیده ، تا چه کند . قوت بازوی من ، * حکیم گفت ' اگر عمر این مرد باقی است تأثیر این اسماء ۶ حسنی و این اشکال متبرکی بشقای او گانی است : و گرنه ، من نه ، اگر ۷ بوعلی هم از گور در آید کاری ازو بر نیاید ، *

" بیمار دقیقه چند ، مرده وار ، مدهوش و بیموش افتاد ، بعد ازان با حالتی ۸ باعث حیرت همه ، بلکه من و حکیم هم ، آروغی چند زده و چشمان بشکوه ، و سراز بشود بالین برداشت ، و لگن خواست * گلاب بروی خوانندگان ۹ چندان قی کرد که اگر بوعلی کتاب قانون خود را بروی بلعانده بود آنقدر قی نمیکرد * خلاصه خلط ۱۰ و ماده در شکم نماند ، تا بیماری بر جا ماند *

" من در بطن با خود اندیشیدم که آن کاغذ باید لفافه دوائی موقی بوده باشد ،

1 *Tu* "Behold! or let us see."

2 *Ba-ham bar amadand* "collected together, made a stir." In m.c., however, this phrase only means 'to get angry, be put out.'

3 Note the Persian adjectival *yi* added to an Arabic phrase.

4 *Ba quvvat-i nafs* (or *nafas*?) 'with an air of authority.' *Qahqat-i nafas* (not *nafs*) means speaking from the throat in imitation of divines, clergyman's voice: in m.c., however, it means a "deep voice."

5 'A big pot.'

6 *Husnā* pl. fem. of *ahsan*: "the excellent names," i.e., the ninety-nine attributes of God. *Allah* is the *ism* "ḡ-ḡūt or essential name of God.

7 Short for *Bū 'Alī Sina* Avicenna.

8 Note there is an ellipsis of the words *ba'ig-i hairat-i* before *man*: such an ellipsis should be avoided.

9 'Rose water for the hearers (or the assembly, etc.);' a phrase used to preface something peculiarly nasty.

10 *Mādda* = *khūl'* "matter, humour": *dast-am mādda shuda* (m.c.) "I have an abscess on my hand."

و اینهمه قی از تأثیر آن و از^۱ تهوع مرگب ؛ و در ظاهر همه را بتأثیر دعای مُجَرَّب خود حمل کنان گفتم که 'اگر من نمی بودم ، البته این مرد تا حال مرده بود ، * از طرف دیگر حکیم اینحال را بتأثیر مداوات خود نسبت دهان گفت 'هیچ چیز بجز دوی من اینقدر قی نمیآورد ؛ اگر دوی من نمی بود ، این مرد هم نمی بود ، *

”(من) — 'حکیم! اگر تو حکیم خوبی بودی، چرا دوی تو پیش از دعی من تأثیر نکرده بود؟ این^۲ خُرت و پُرت و آل و اشغال را بردار، و مردم را بحال خود^۳ بگذار، *

”(حکیم) — 'درویش! ادر اینکه دعای خوب میتوان نوشت و حق القلم خوب میتوان گرفت، حرفی نیست؛ اما^۴ همه کس میداند که درویشان کیستند و چیستند. * اگر دعائی تأثیری کند، گمان نمیبرم که از برکت اغاس درویشان و از یمن مقدم ایشان باشد، *

”(من) — 'نوسنگ کیستی که بمن باین هرزها دهان بیالائی؟ من غلام^۵ شاه مردان و مداح خاندانم؛ و از برکت اولیاء، معلوم اولین و آخرین آشنا؛ و حال آنکه جهالت حکیمان ضرب المثل است، با تقدیر، تدبیر جهل خود^۶ می کنی؛ * اگر بیماری شفا^۷ یابد، شما داده اید؛ و اگر^۸ بعید، 'تقدیر چنین رفته است، اجل علاج ندارد، * برو، هر وقت دیگر، مریضی دیگر بتعالیت نزع^۹ افتاد و دست از وی شستی، بیا، پای مرا ببوس، تا با دعا بفریاد دوی تو^{۱۰} بوسم و پایگاه نادانیت را بدانی، *

”(حکیم) — 'بمرگ خودم و بمرگ^{۱۱} خودت، من از آنان نیستم که مرشد تو هم

1 "Feeling of nausea."

2 *Khīrt u pīrt* "small belongings": *āl u ashghāl* (or *ashkhāl*) "bits of paper, etc., litter; also small belongings not worth mentioning. *Ashkhāl* in m.c. also means 'refuse of a butcher's shop.'

3 'Leave people alone, mind your own business.'

4 *Hama kas* for *har kas*; better plural. Verb after *hama kas*.

5 *Shāh-i mardān*, i.e., 'Ali: 'the family,' i.e., 'Ali's descendants.'

6 Should be *kunand*.

7 The aorist *yābad* to express doubt.

8 *Murā* the Preterite would be more cutting as it could assume the certainty of death. *Ajal* is the appointed time of death.

9 *Uftād* the Preterite assumes the completion of the condition; vide notes 7 and 8.

10 i.e., 'my *du'ā* will then come to the assistance of your *dāvā*.'

11 *Tu bi-mirī* "may you die" is a common oath amongst the Persians. It probably originated in the polite fiction that the speaker holds the life of the addressee dearer than his own.

بنواند این جفتگها را با من ¹ قالب بزند ، تا چه برسد بقو نر ² قلندر ، خر گدا ؛
عاشق سؤال و درپوز ؛ دشمن نماز و روزه *
.

" پس برخاست و بعد از هزار ³ کلپتره روی بمن آورد * منهم با جوابهای آب ندیده
بمقابله پرداختم * تگار از آب و تاپ سخنان درشت ، بشپا شاپ سیلی و مشت کشید *
گیسوانم را گرفت ؛ ریشش را گرفتم ؛ گریبانم را درید ؛ آستینش را دریدم ؛ دستم
را گزید ؛ صورتش را خراشیدم * ⁴ هی بر سرو مغز هم زدیم ، و هی ریش و گیس
یکدیگر را کندیم و برزاد دادیم * هر چه بیمار نعره زد ، و ⁵ آنچه بیمارداران فریاد
کردند ، بجائی نرسید ؛ و کم مانده بود که خونی در میان ⁶ واقع شود * عاقبت زنی
خود را بمیان انداخت که ⁷ لعنت هم بحق القلم تو ، و هم بحق القدم او ؛ کوتاه
کنید ، که ⁸ شاگرد داروغه در خانه را میزند ، که ⁹ این همه ¹⁰ هلا هو و ولوله چیست ، ؟ ،
" از یکدیگر جدا شدیم ؛ و از باری بخت دیدم که تقصیر را از وی ¹¹ می بینند ،
و بمن حق ¹² میدهند ؛ و حکیم را ¹³ بچشم کسی ¹⁴ میدیدند که کار نکرده مزدی
خواهد ؛ و مرا ¹⁵ بچشم کسیکه کوه ¹⁶ ابو قیس را با دعا از جا تواند کند *
"

" چون حکیم کار را برخلاف مراد خود دید دم در کشید * چیه و ¹⁷ کلاهش را برداشت
قابرد ؛ اما پیش از رفتن موی ریش خود را با قدری از آن گیسوان من جمع و ¹⁸ گندله
کرد و در پیش چشم من ¹⁹ بجلوه بداشت که ²⁰ ای ²¹ نره-خر جز علی ! هیچ میدانی که

¹ *Qalib zadan* = 'to make to swallow; put inside one.' *Jafang* (m.c.) 'talking rot, rubbish.'

² "How much the less can you do so, you buck *qalandur*." *Khar gadā* "ass of a beggar."

³ *Kalptra* (m.c.) is said to mean "angry looks"; but in the dictionary *kalpatra* is "foolish sayings."

⁴ "Unwashed," i.e., plain and unvarnished (and of course obscene).

⁵ *Hay* a common m.c. particle that, prefixed to a verb, makes it continuous. Possibly it is connected with *hami* (and *hamisha*) but probably it is identical with the cry *hay, hay, hay*, etc., of the camel-man, used to keep camels in motion: the final *y* must be enunciated in this word. (*Hay* can precede the verbal prefix *mi*).

⁶ *Anchi* = *harchi* here.

⁷ *Shāgird dārigha*, no izafat.

⁸ *Hāyāhū* "uproar": *valvala* "howling."

⁹ Note the ~~change~~ change from the Historical Present to the Past.

¹⁰ *Abū Qubais*, said to be the name of a mountain near Mecca.

¹¹ Note *ash* for *khud*.

¹² *Gundala k.* 'to make into a ball.'

¹³ "To flaunt" (after the manner of the possessor of a new watch who is always looking at the time).

¹⁴ *Nara khar* (m.c.) "jackass" but *nar-i khar* "penis of a donkey." *Jauz* 'an empty nut': *jauz-āli* (for *jauz-i 'Alī*) is a term applied by dervishes to a pretender.

۱ دیّه یگتار موی ریش در طهران یققران است ؟ به بینیم فردا در حضور آغای امام^۹ جمعه کیچ و کیچ و آهیا و شراهیای^۸ تو از عهدگه^۷ خوردنهای تو چه طور بر می آید *

”اگر چه میدانستم که بعد از فرو کشی^۴ عرو تیز بهیچ^۵ جهنمی نمی رود، اما بسیار دلم میخواست که بدر خانه^۶ امام^۹ جمعه بروم، و مرا آنجا بخواهند، و این^۶ بزنگاه مایه^۷ شهرت و صیت من شود* آواز^۸ شفایابی عطار، که از معتبران بود، با دعای درویش قازا^۹ بهر سری پیچید * نقل من، نقل مجالس شد * پس، از صبح تا شام، بنوشتن^۸ عزایم و ادعیه و بفرا خور حال هرکس بخالی کردن کيسه و کندن جیب، مشغول شدم * در اندک مدت مالک دینار بسیار شدم؛ اما از شومی بخت، همه بیماران عطار سده دار، و همه کاغذ لغافه^{۱۰} دواي^{۱۱} مقی نبود * عمل نعام از عطار تجاوز نکرد : شهرتم^{۱۰} بوا ترقیدن روی نمود * ناچار از طهران بسیاحت سایر ممالک ایران روی نهادم * پدار^{۱۱} شهرها شهرتم پیش از من میرفت، چه از عطار شهادت نامه عمل در دست داشتم، و بهرکس مینمودم * تا اکنون هم در آنسایه زندگانی میکنم * با اینکه دایم در عدم تاثیر مجرب است و آزموده، باز از حق القلم ناراضی نیستم * همینکه درجائی،^{۱۱} برواجی کار خود کساد می بینم و در نظر مردم خوار میشوم،^{۱۲} سبک سفر میکنم و از آنجا بجای دیگر میروم *

چون نوبت بسیمین رسید، گفت، ”اگر چه نقالان را^{۱۳} عادت آنست که رشته

1 *Diya* "blood money"; *qisās* 'exact retaliation.'

2 These four words have apparently no meaning.

3 Note the plural of the (compound) Infinitive.

4 'Arr is applied to the snorting or braying of a donkey and *tiz* "breaking wind."

5 When a man threatens to lodge a complaint, etc., the reply is *khair bi-bich Jahannam-i namī-ravad*, i.e., he's not going to do anything very dreadful.

6 *Buzangāh* "spot" (of an occurrence); here = *furqat*.

7 "One of the persons of consequence."

8 Pl. of 'aḡīma "exorcism" (for devils): *ad'iyā* pl. of *du'ā*.

9 Muslim Persians say *Imām Juma'h* but Zardushtis insert an *isafat* between the two words.

10 *Vā taragqīdan* (vulg.) "to progress backwards," i.e., of course "to retrograde": *taragqī-yi ma'kūs k.* (Olas.)

11 *Ravāji* (m.c.) = *piśh raft*; the final *ی* incorrect.

12 *Subuk safar kun az injā*; *bi-rau bi-jā-yi dīgar* is a common quotation in m.c.

13 'Ādat ān ast or 'ādat-i ān ast: without or with an *isafat*.

سخن را دراز سازند ، اما من ^۱ افسانه خود را مختصر می‌سازم * من پھر مکتبداریم * چون قوت حافظه و قدرت لافظه ام را دیدم از افسانه و حکایاتیکه در فارسی بیش از هر زبان است ، بیشتری ^۲ را بمن آموخت و از برگردانید * چون گنجینه سینه ^۳ را از نفوذ این هنر ملامال ، و بطرح ^۴ و صرف مستعد و قابل شدم ، لباس درویشی و سخنوری دربر ، بپایان مردم ، بلکه بجان مردم ، افتادم . پیشه ^۵ معرکه بندی و سخنوری و نقلی پیش گرفتم * در اوایل ، مردم مرا چسپیدگی کار دیدند ؛ نقلهایم را گوش میکردند و از زیر بار ^۶ شی الله ، می جستند ؛ اما رفته رفته ^۷ چکیدگی کار شدم * پس با چکیدگی کار تلاقی همه ما فات را کردم * در ^۸ بزنگاه قصه می ایستادم و میگفتم حضرات ! هر کرا مهر علی در دل است ، دست بجیب کند ، : میگردن * پس میگفتم هر که دست بریدگی عباس علی را دوست دارد چیزی از جیب بیرون آورد ، : میآوردند * در آخر میگفتم هر که ولدالزنا نیست آنچه از جیب در آورده بمیان معرکه اندازد ، : کم آدم بود که ^۹ نیندازد * بدین منوال هر روز مبالغی میاندوختم * بزنگاه قصه را نیک میدانستم که مردم تشنه کدام فقره اند : هم در آنجا ریششان را بچنگ میآوردیم . مثلاً در افسانه شاهزاده ^{۱۰} خنبا با دختر پادشاه ^{۱۱} خن چون بدینجا میرسیدیم که ^{۱۲} با هزارهرا انکاروان و ^{۱۳} هزارهرا دلاوان و ^{۱۴} خشخش باد پایان و ^{۱۵} همه پهلوانان و ^{۱۶} جبهه ^{۱۷} چپاد و ^{۱۸} غمغه اجداد و ^{۱۹} قعقه سلاح و ^{۲۰} صمصع رماح ، غول هزار فن با هزار شاخ هزارگز

1 *Afsāna* prop. "fiction"; here perhaps used as a joke.

2 = *bishtar-i ān hā ra*.

3 This *rā* should be omitted: it is inserted owing to a confusion of thought; Persians reading this passage do not notice the mistake till it is pointed out to them.

4 i.e., spending the cash of stories from the treasury of his breast (memory).

5 "Collecting a crowd": *ī ma'rika mī-kunād* (m.c.) "he's getting a crowd round him (by conjuring tricks, story-telling, etc., etc.)"

6 *Chakīda-yi kār* (m.c.) "experienced."

7 "Spot."

8 Or *nayandākhānd*.

9 *Khātā* in China. *Khutan* 'Tartary' also its capital. The two names always come together in poetry.

10 *Harāhar* 'cloud of dust raised by the wind.'

11 *Takāvar* "horses, camels, etc., in war; cavalcade."

12 *Hazāhaz* "tumult."

13 *Khashkhasha* "clang": *bād-pā* "steed."

14 *Hamhama* "murmuring."

15 *Jiyād* (pl. of *javād*) "a fleet horse": *jumjuma* (m.c.) "the roar of a crowd."

16 *Qhumghuma* (m.c.) "talking to oneself, muttering."

17 *Qa'qa'h* "the clash of arms; also the sound of munching of teeth."

18 "Shaking."

دهن باز کرده است و شهزاده را بردهاں گرفته است و با نو، زانو بر زمین، دست بر هوا، بشک از دیده ریژان، خاک بر سر ییزان، و خدم و حشم اسلحه و یراق را ریخته اند و مانند برگ بید لرزان و هراسان گریخته اند، برق میدرخشید رعد میغرید، باد¹ و وز میوززید، غول کورو کورو² میخورشید، می ایستادم؛ و میگفتم 'اینگ شی الله درویش برسد تا بگویم شاهزاده چگونه از کام غول رهایی یافت، و چگونه غول را با یک ضربت گرز³ سر پاشی مثل گنبد خشکاشی خورد و خاشی کرد، * تنبالن⁴ پای معرکه و دیوانگان نقل و افسانه از آن⁵ بیعاران ندودند که ناشنیده بروند * منهم از آن⁶ نادرستان ندویم که برایگان⁷ روانشان سازم * این بود که اکثر اوقات وعده⁸ نقل⁸ بزنگاه را بفردا میانداختم و کیسه⁹ سرمای⁹ نقل را تهی نمیساختم * اکنون بدینوال⁹ از پهلوی بیعاران اسباب گذرانی بهم می بندم * و چون جیب و بغل بیعاران شهری خالی میشود بشهری دیگر میروم مصراع⁹ بود تا ابله اندر دهر، مفلس در نمی ماند، *"

¹ *Vizviz* "whistling of the wind."

² *Kur-rū kur-rū kur-rū* is a sound used to call an ass.

³ *Sarpāsh* "a huge mace." *Gumbād* "the head (dome-shaped) of the poppy."

⁴ *Pā* = "near."

⁵ *Bi-'ār* "good for nothing, lazy and shameless."

⁶ *Nā-durust* = 'rogue' or 'blackguard.'

⁷ *Ravān-i shāh sāzam* "let them go, send them off."

⁸ The 'spot' in the story.

⁹ *As pahlā-yi* "by means of."

گفتار دوازدهم

در بیانِ در یافتنِ حاجی بابا که دنیا، دارِ مکافات است :

بدکار بدی می بیند : و باندیشه کار دیگر افتادن *

بعد از استماع سرگذشت درویشان، از حکایات مرغوب و مطلوب ایشان بهره مند و سپاسگذار گشتم * بدین خیال اُنقادم که بقدر امکان حیل و ¹ دسایس ایشان بیاموزم، و بحلقه ایشان در آیم * درویش سفر از افسانه و افسون گرامت فروشی و دعانویسی، از طلسمات و عزایم اطلاعی کاعلم داد * نقال نیز قدری از نقل و افسانه‌های خود با طریقه معرکه گیری و سخنوری و جیب و بغل‌تهی سازی بدن پیاسوخت : و کتابهای خود را بعاریت داد، تا از آنها مستفید شوم : اما با اینهمه باز قلیان فروشی را ترک نمی‌کردم * اینقدر بود که بجهت دوستی با یار ² ازرق پوش ³ بر خانمان انگشت نیل کشیده بودم * آنچه از ⁴ های میاندوختم بهوی میرفت : درویشان تنباکوی خالصم را برائگان جزو هوا می نمودند، و منهم بتلافی مافات، ⁵ شایگان دود سرگین، و کاه، و برگ خشک درخقان ⁶ بخورد مشغریان میدادم *

¹ Dasā's (pl. of dasīsa) "tricks."

² *Yār-i asraq pūsh* evidently refers to Dervesh Safar and probably indicates that he was a Sayyid. *Khānumān* or *khān u mām* is 'house and possessions': *angusht-i nīl kashidan bar chiz-i* "to renounce utterly." The sentence is not quite clear. The Plnperfect appears incorrect.

³ *Hāy* is 'the puffing of the smoke' and *hāy* refers to the darvish cry *Hū* "He."

⁴ *Shā'igān* probably means "gratuitously": (anything done for the Shah or for any Eastern potentate, would be gratuitous.)

⁵ *Khayurd* "food, feeding."

شبلی در وقت برچیدن دکانها، پیره زنی بخلاف سایر پدران کم گو، و پوشیده رو،
 زنده پوش، کور پشت، چنان در چادر فرو نهفته که بزور آوازش بر میامد،¹ گریبانم
 را گرفت و قلیانی خواست * منم از مضبوط ترین معمول خود قلیانی بدستش دادم *
 پف بقلیان همان، و فریاد و² آخ و تف همان * ناگاه پنج شش تن غول³ قول چماق
 با چوبهای⁴ تر در رسیدند، و بیجا با مرا بداد⁵ گونگ گرفتند * پیره زن از چادر⁶ داروغه
 در آمد و روی بمن آورد که "ای⁷ کهنه اصفهانی، دجال! عاقبت خوب دمت
 7 بقله فدا: پدر سوخته! تا کی مردم مشهد را زهر میچشانی؟ حالا بعد⁸ شاهپا
 که گرفته چوب بخور، تا⁹ دنده ات نرم شود * بچها! چوب و فلک بیاورید، و ناخنهای
 این پدر سوخته را¹⁰ بریزید *

فی الفور پاهم بقلک برکشیده شد و باران چوب بر¹¹ سرم باریدن گرفت * گفتی
 ده هزار¹² زبانی¹³ جهنم بشکل داروغه و پیره زن در برابر چشم، با آهنگ چوب و نوای
 ناله،¹⁴ بشکن زنان میرقصیدند * هرچه داروغه را بریش خود، و بگور پدر و مادر،
 و بجان فرزندان عزیزش قسم دادم، و هرچه خدا و رسول و انبیاء و اولیاء و ائمه¹⁵ هدی
 را شفیع آوردم، سودی نکرد * هرچه از حضار التماسی و درخواست استرحام نمودم،
 فوئده نبخشید * از رفقای خود، درویشان، استمداد نمودم؛ لب نجسباندیدند * عاقبت
 از ضرب چوب بی قاب و¹⁶ توش، مدهوش افتادم * وقتی که بهوش آمدم، خود را سر

1 i.e., "hindered me" (from going just as I was shutting up shop).

2 *Akh* an exclamation of pain and *tuf* "spitting." [*Tuf* is rather a vigorous word; the polite word for spittle by itself is *ab-i dahan*].

3 *Qulchumāq* (m.o.) 'sturdy dare-devils.' I am not sure of the derivation. *Chumāq* is an "iron mace."

4 "Freshly cut switches."

5 *Dārūgha* = *muhtasib*.

6 "Good old Isfahani": this use of *kuhna* common in m.c. *Dajjal* "impostor; also Anti-Christ."

7 *Tala* "a gin" (sp. for jackals, etc.)

8 *Shāhī*; there are twenty to one *qirān* or *qirānī*: fifty-two to fifty-five *qirāns* now (in 1902-3) equal one pound sterling.

9 *Danda* "rib"

10 *Rikhtan* tr.: this is a common m.c. expression. *Nākhun* means nails of the toes, here.

11 *Sar-am* used figuratively.

12 Vulgar for *zabāna*.

13 *Bi-shikan sadan* is to snap the fingers to music (dancing boy, etc.): corruption of *bi-shugūn* 'as a good omen.'

14 *Huda* "the right way."

15 *Tūsh* "Power, strength, etc."

بدیوار و از تماشاگران معوط دیدم : اما نه برای ترحم و اظهار مروت ، بلکه بتماشای و غارت * قلیانها و ¹چند و سایر اسباب را بقاراج برده بودند و مرا ²مرداده ، تا بهر جاکه بخواهم بروم * خدا ³رحم کرد که منزل نزدیک بود : خود گشان و بزمین گشان با آه و ناله خود را بمنزل انداختم *

با زخم پا و درد دل یکروز در منزل بیخود افتادم * روز دیگر یکی از درویشان ⁴بسر-و قدم آمدن چسارت یافته ، بیامد : که ” اگر پیشتر میآمدم ، شاید مرا نیز شریک قومیدانستند ، و بروز تو می نشانند “ * چون در و نقش ⁵آنهام چنین تکلونی بنوی برده بود و از آنچه سرش آمده حکیم شده ، چاره و معالجه نمود ، تا در اندک مدتی ⁶پرو پایم وصله و پینه یافت ، و باز برای افتادم *

در ایام ⁷زمین گیری ، با سر صبر بحالت خویش اندیشیده چنان بعقلم رسید که ” ورودم بمشهد در ماعتی نخس بوده ⁸است : مثلاً که میداند قمر در برج چه بوده است ؟ اول ⁹کمر کم شکست ، و بعد از آن ناخنم ریخت . اگر قدری دیگر بمانم ، شاید خونم بریزد * چه به از آن که تا پا دارم ، ازین ویران شده بگریزم ؟ “ پس قصد سفر طهران نمودم ، و نیت خود را بدرویشان بگشودم * پسندیدند * علاوه برین درویشی سفر همسفریم خواست ، که ” علماء از ¹⁰هوای کار من بدخوا شده اند و ¹¹خیمر مایه بدی برایم بآب گرفته اند ، چه با ¹²ملایان بجوال رفتن کار حضرت خرس است * مصرع ” باید بیرون کشیدن ازین ورطه رخت خویش “ *

¹ *Chimta* a bag of carpet suspended from the wrist.

² *Anglicé* “luckily.”

³ *Sar-vaqt* (m.c.) = *ahwāl pūrsī*.

⁴ *Ān ham = ū ham. Man īn zīn rā tūy burdam* (m.c.) ‘I suffered like this’; *takallīlā* “pad-saddle, etc.”

⁵ *Par u pā* “feet, etc.”

⁶ *Pina* “a patch.”

⁷ *Zamīn-gīr* “lying on the ground,” (generally of an old man): Persians usually sleep on the floor; here “bed-ridden.”

⁸ Note the Perfect (and not the Preterite) as the effect still continues.

⁹ *Kamarak* (dimin.) “my poor back.”

¹⁰ *Havā = khīyāl, qaṣḍ, etc.: bad-havā = bad khīyāl.*

¹¹ ‘Mixed leaven with water to cook bread for me’; they are brewing a fine broth for me; the idiom is common in m.c.

¹² ‘To go into the same sack with a Mulla is a business for Master Bear (and none less rough)’; a common m.c. idiom. I think for *chi*, *rū* should be substituted.

chi is collocation: it is merely an emphatic particle

13. Prob. “*Jidal*”: to fight

پس قرار بپوشیدن کسوت درویشان داده ، و خرقة و کشکول و ¹ تاج و پوست تختی خریده ، با درویش ، مهیای سفر ² شدیم *

چنان هر دو مشتاق رفتن بودیم که خواستیم بی رفیق عزم طریق کنیم ؛ اما از راه پیش بینی ، خواستیم از کلیات شیخ سعدی ³ نفاولی بزنیم * درویش سفر ، بعد از وضو و دعای فال امام جعفر ⁴ صادق ، کلیات شیخ را بکشود * این عبارت آمده که "خلاف رای خردمندان است بامید تریاق ، زهر خوردن ، و راه نادیده بی کاروان رفتن " ، این فال معجز مثال مانع خیال ما شد *

در هنگام تجسس کاروان ، از قضا ، به علی قاطر برخوردیم * که تازه بمشهد رسیده بود ، و برای طهران * بارگیری پوست بخارائی میخواست * از دیدارم خرم و خندان ، قلیانی چاق کرد و بدستم داد و استفسار حال ایام جدائیم نمود * شرح حال خود باز نموده ، او نیز از آن خورد را بدین طریق بکشود که " با پوست بخارائی بی توس ترکمان از مشهد باصفهان رفتم * در اصفهان هنوز گفتگوی شبیخون کاروانسرا در دهانها بود * میگفتند که غارتیان هزار سوار بوده اند ، و اصفهانیان با کمال مردانگی مقاومت نموده اند ؛ بخصوص کربلائی حسن ⁵ دلاک بزرگ غارتیان را زخم دار کرده ، و بهزار مشقت از دستش گریخته است * " ،

چون من از سرگذشت خود ⁶ نکتۀ کار پدر را از همه کس پنهان میداشتم ، نخواستیم به علی قاطر هم بروز دهم ؛ اما از درد دل ⁷ یک پرزوری بقایان زده دهان را پردود کردم و پف پرزوری بصورت علی قاطر زدم ، چنانچه ریش و پشم او پر از دود شد ، و دود آتش دل من اندکی فروکش کرد *

¹ *Tāj* "crown" is the term by which dervishes style their peaked cap; it is made of eight pieces and has verses (of poetry) embroidered on it.

² Note the concord.

³ *Sādiq* may be an epithet or it may be the name of the father of *Imam Ja'far*. The latter is said to have written books on the interpretation of dreams and on omens. He paid dervishes certain sums to cry the name of 'Ali in the bazars; (the Sunnis were more numerous than the Shi'ahs at that time).

⁴ *Bār-giri* "a loading": *bār* alone might mean one load only.

⁵ Note the *izāfat* after the name and before the trade. In India the *izāfat* would be omitted.

⁶ *Nukta-yi kār-i pidar rā* 'the little matter about my father.'

⁷ *Puk* 'an inhalation of the pipe.'

⁸ The subject of *kard* is "it" or 'this action' understood.

علي قاطر در آخر گفت که "از اصفهان ¹ قدک و تنباکو و ² تَنکَه و برنج یزد
 بردم ، و از اینجا مال یزد بشهد آوردم * حالا چنانچه گفتم از اینجا بتهران میروم ،
 و بگردن من که شما را بتهران برسانم * در راه هر وقت خسته میشوید ، برآه خدا ،
 بر روی قاطران خود سوارِتان میکنم * "

¹ *Qadak* is a stuff for a *gabā* woven in a size just sufficient to make one *gabā*.
 It is however a speciality of Yazd and not of Isfahan.

² *Tumuka* (= *taḥḥta*) "sheets of metal."

گفتار سیزدهم

بیرون آمدن حاجی بابا از مشهد و چگونگی مداوای درد

کمر^۱ و معرکه گیری او *

در وقت بیرون آمدن در^۱ دم دروازه گفتم " برو ای مشهد ! ای " کوفه زانی !
 الهی ! مثل شهر قوم لوط زیر و زیر بشوی " * اما از ترس ، بدینسوی و آنسوی
 می نگریستم که مبادا یکی از مقدسین بشنوند و^۲ بسزای بی ادبی بمشهد مقدس
 سنگسار بشوم * درویش سفر نیز با من هم لعنت بود * من از درد چوب و فلک ، و او از
 درد * کوی و کلک ، هر دو بمشهدیان دعای خیر میکردیم *

میگفت^۳ " رفیق ! تو هنوز جوانی و ناپخته ؛ خیلی نان باید بخوری تا پخته
 شوی * این صدمه صدمه نبود که از آن گله توان کرد * انشأ الله ازین صدمه
 خیلی خواهی دید : ولی چشم بگشا که تجربه روزگار حاصل کنی * مثلاً ازین صدمه
 داروغه این تجربه را حاصل کردی که داروغه را با لباس دروغه شناسی " * پس
 ریش خود گرفت که " مثل منی را باین سن و سال ، سفر ناچاری خیلی
 سخت است " *

^۱ Dam "edge"; threshold.

^۲ 'Ali was killed in a mosque in Kufa.

^۳ Note the concord with *yak-i*. *Bi-sazā-yi*— "in punishment of—; as a punishment for."

* *Kūk u kalak* (m.o.) is said to mean "deceit." *Kūk k.* "to wind up a watch, tune an instrument; *tū-yi kūk-i kas-i raftan* "to chaff, 'pull a person's leg.'" *Gulak zadan* "to lampoon, satirize." *Kalak bar sar-i kas-i bastan* "to bring misfortune on any one." I cannot explain the origin of *kūk u kalak*. In the English the word is "persecution."

^۴ *Mi-graft* signifies that the dervish repeated the speech, or words to the same effect, more than once.

گفتم "رفیق! اگر - تو میخواستی در مشهد بهمانی کار در دست خودت بود * در صورتیکه مواظب نماز و روزهات باشی و زبانت را از ناصلائیما^۱ وقت نگاهداری با تو چکار دارند ؟"

گفت "راست است : اما می بینی که ماه رمضان در پیش است و ملایان در اینماه^۱ هار میشوند * من مرد روزه نیستم ، و خدا نکند بشوم : قلیان^۲ مهمل^۳ حیات و شراب مفرح ذات من است ؛ بی این دو نفس کشیدن بر من حرام است * اگر میخواستم مثل ایام پیشین ، در خلوت روزه^۴ را بخورم ، شاید ممکن میشد ؛ اما با آن ، دعوی^۵ ولایت و کرامت ، منافات^۶ داشت و آنکمی مانند من آدم همیشه منظور نظرهاست * اما در سفر بهانه^۷ فعد^۸ من ایام آخر ، بصفای خاطر روزه را میتوان خورد ، و کسی اعتراض نمیتوان کرد *"

مجملاً تا به سمنان بی وقوع واقعه^۹ که قابل تکرار باشد ، رسیدیم ، مگر آنکه روزی دو ، پیش از رسیدن در آنجا ، در وقت^۷ یاری بعلی قاطر در بار برداری ، از همانجای کمرم ، که سقا شکسته بود ، صدای طراقی برخاست ؛ و درد غریبی عارض شد ، بنوعیکه چون بسمنان رسیدیم ، تا زمان بهبودی آن بیاز ماندن از کاروان ناچار گردیدیم ؛ و چون قوس ترکمان هم باقی نمانده بود ، در ماندن^۸ مخطوری ندیدیم * اما درویشی سفر برای اینکه از لذایذ طهران باز نماند ، در سمنان نماند *

¹ Hār "mad" (of a dog).

² *Imrūz rūza nistam* (m.c.) "I'm not fasting to-day." *Rūza rā khurdan* (m.c.) "to break the fast."

³ *Mumidd-i hayāt and mufarrih-i gāt* are expressions that occur in the *Gulistan* (Preface). During the fast Muslims may not even smoke. Some Persians who are not strict about keeping the fast, will still abstain from wine during the month. A dervish told the writer that he daren't drink wine by day during Ramazan as his wife could detect the odour. But for the women the custom of keeping the fast would rapidly die out in Persia. Nothing can be more dreary than a Persian city by day during the month of Ramazan : the shops are not opened till the afternoon ; night is turned into day and every Muslim tries to pass as much of the month as possible in sleep.

⁴ *Valāyat* (= *valī būdan*), usually applied to 'Alī only.

⁵ *Dāsh*t for *mī-dāsh*t: the imperfect of *dāsh*tan and *būdan* seldom used in modern Persian.

⁶ *Sūra-yi Baqra* (1st sura); 'count other days in place of them.' Many Persians go on a journey to avoid the fast : they pretend that they will fast extra days at the end of the month (*qaza kardān*).

⁷ Note the *izafat* after *yārī*.

⁸ *Mukhtār* "danger, risk;"

در نزدیکی شهر در مقبره تخت پوست خود را انداختم، و بعد از درویشان
 ۱ نفیر کشان و یا هو، یا من هو، یا من لیس الا هو، ۲ ناد علیاً مظهر العجایب، گویان
 بنای نعره کشیدن و نفیر زدن گذاشتم، تا مردم از ورودم خبردار شوند * چون
 هیأت خود را قلندران و عجیب و غریب آراسته بودم، اعتقاد این بود که فسون
 و مکرهای آموخته ام در آنجا خوب بخرج می‌رود *

دو سه زن، بیش بدعا گرفتن و تعویذ نویساندن نیامدند، و هدیه آنان هم
 از صاست و عمل و میوه بیش نبود * درد کمرم بنوعی شدت کرد که ۳ زمین-گیر
 شدم و بجستجوی طبیب افتادم * معلوم شد که در سمنان کدیکه مظنه طبابت
 بدورود، دو کس ۴ است، دلاکی و نعلبندی * دلاک بخون گیری و دندانان کنی
 و ۵ شکسته بندی مشهور بود: نعلبند بحکم سرشته در بيطاري، در معالجه
 انساني. نیز مداخله میکرد * گیس سفیدی دیگر یعنی فرتونی پر گوی و کم شنبلی
 بود * بعد از قطع امید از هنر دلاک و دست و پنجه نعلبند، باو مراجعت
 می نمودند، و اعمال او را از معجزات انبیای ۶ بني اسرائيل می‌شردند. این سه تن،
 هر سه بسروقت من بیچاره آمدند: هر سه متفق بر اینکه "این درد کمر از سرما
 است: و چون گرما ضد سرماست، پهی او را علاجي ۷ بجز داغ نیست" *
 نعلبند را بجبهه آشنائی باهن جراح قرار دادند * جراح، زنبیلی زغال، با دم
 و سیخی چند بی‌آورد، و در گوشه مقبره سیخها را سرخ کرد * بعد از آن مرا وارونه
 انداخت و با آداب هرچه تمامتر بعشق ۸ چارده معصوم، چارده جای کوم را داغ کرد *

1 *Nafir* "horn; also a blast on the horn."

2 These are dervish cries: *yā hū* "Oh He," etc. *Nād-i 'Alī* is a *Shī'ah* amulet:—

"Call on Ali, the manifestation of wonders!

Help from trouble you will obtain from him!

For quickly does he remove grief and pain!

By Muhammad's mission and by his own sanctity!"

Nād-i 'Alī Persian, for the Arabic علیاً "call on 'Alī."

3 In m.c. *bistari shudam*.

4 *Ast* should be *and*; *kas-i ki* should be *kasān-i ki* and *bi-d-ū* should be *bi-d-i-shān*.

5 *Shikasta bandi* "setting broken bones."

6 The miracles of the Old Testament are mentioned in the *Qoran*.

7 "Persians, like Indians, have a passion for firing things. Horses with a Plimsoll line are not uncommon. If an official casts covetous eyes on a horse, it is sometimes branded for the sake of disfigurement.

8 *Chahārdah* = the twelve Imams and Muhammad and Fatimah.

و قنیکه^۱ داغ سوز سیخهای سرخ را بگردید من می چسپانید و من از ننگ دل نعره و فریاد بر می آوردم ، حاضران دهنم را می گرفتند که " صدا در میآورد که خاصیتش باطل میشود " * خلاصه تک و تنها در آنگوشه افتادم ، و از ترس بی پروستار ماندن ، پای بیرون نهادم *^۲ مبالغی کشید تا جای داغها بد شد و من بهیودی یافتم * همه را اعتقاد اینکه بهیودی من بجهت موافقت اعدا سیخها با اعدا چهارده معصوم شد ؛ و کسی را شک نماند که آهن سرخ نیز از آلات معجزه است ؛ اما من خود نیک میدانستم که طبیب دردم راحت در آن گوشه بود ؛ ولی از ترس ، نقسم در نیامدم تا خاصیتش باطل نشود *

پس از آن ، باز راه خود پیش گرفتم ؛ اما پیش از راه افغان خواستم یک هنر آزمائی کنم * تدارک معرکه دیدم * در دم دروازه بازار ، در میان راه ، در میدانچه که در وقت ظهر^۳ دیک قنبلان بود ، شال و دستمال خود را گسترده ؛^۴ باد برق ، هنگامه را گرم کردم * جمعی با گردنهای کشیده و چشمهای دریده ، دهانها باز ، پیرامونم را گرفتند ؛ و من در میان ، قدم زنان ،^۵ تعلیمی در دست ، این حکایت که در زمان دلاکی خود آموخته بودم ، بدین گونه نقل کردم : —

ماهر

" روایان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که در ایام خلافت هروی الرشید در بغداد دلاکی بود ، علی صقال نام ؛^۶ استاد ماهر و چیره دست ، که چشم بسته سر تراشید و مورچه پی زدی * هیچ کس نماند که سرش را نتراشید * از کثرت مشتریان و ازدحام دکان ، گستاخی^۷ بر آن عارض شده و غرورش بر آنداشت که بجای بزرگان کسی را^۸ معالی نیم گذاشت ، و بجای سر^۹ سر شناسان و^{۱۰} پول خرچ کنان سر می نمیتراشید * معلوم است^{۱۱} همیژه در بغداد گران است * همیژه فروشان بدر

1 *Dāgh* is the branding iron; *sūz*, better omitted.

2 *Mabāligh-i* (pl.) "a long time."

3 No *izafat* after *'itīqād*.

4 *Dakk* Ar. "A level place"; in m.o. 'any meeting-place,' (for good or for bad purposes).

5 *Bād bi-būq* "blowing the horn."

6 *Ta'lim* "a swagger cane."

7 *Bar ā*. For *shuda* substitute *shud*, or else omit the *vār*.

8 *Maḥall guzāsh-tan* "to pay attention to, to notice": the *ی* here = 'in the least bit.'

9 *Sar-shināsān* "the notables."

10 *Pūl-kharj-kun* "the open-handed; the money-spenders."

11 = *Mashhūr ast*.

دکان علی مقال میآمدند ، که جمیعت از همه جا بیشتر بود ، تا ^۱ هیزم را از دیگران
 ۱ گران تر بفروشد . از قضا روزی هیزم کشتی ناشی ، از استاد علی مقال بی خبر ،
 بار هیزمی بر خر ، از راه دور بیامد و به علی مقال گفت ' بیا ، و این چوپها را بخر ، *
 علی مقال را از شنیدن لفظ چوب ^۲ نادرستی بخاطر آمده بهیزم فروش گفت ' بسیار خوب
 فلان مبلغ میدهم ، و هر چه چوب بر روی خر هست میخرم ، * هیزم فروش قبول
 کرد : ^۳ صیغه بیع جاری شد * چون بار خرا بر زمین نهاد و بها خواست ،
 علی مقال گفت ' تو همه چوب ها را تحویل ندادی ، تا بها بستانی : پالان خرت
 نیز از چوب ، و آنهم داخل معامله است ، * هیزم فروش سراسیمه شد که چوب
 هیزم کجا و چوب پالان خر کجا : گفتگو دراز کشید : مناقشه عظیمی برخاست *
 آخر الامر علی مقال بار خر و پالان خرا گرفت ، و هیزم فروش را دست تپی
 روانه کرد که ' هر کجا دلت میخواهد ، برو ' * هیزم فروش پیش قاضی دوید *
 قاضی از علی مقال و احمه داشت : ^۴ روی نشان نداد * بنی مفتی رفت * مفتی
 مشغری علی مقال بود : حواله ^۵ بشیخ الاسلام نمود * هیزم فروش دست بدامن
 شیخ الاسلام زد : شیخ الاسلام گفت ' در آیات کتاب و اخبار سنت در این مسئله
^۶ نص صریحی نیست تا بشرح و نقل ^۷ حکم قطعی در این باب توان کرد ' * هیزم
 فروش از میدان در نرفت * عریضه نوشت و در روز جمعه ، در وقت رفتن خلیفه
 بمسجد ، بالذات ، بدست خلیفه داد * دادرسی و عدالت خلیفه را شنیده اید : او را
 بحضور طلبید * هیزم فروش بخاک افتاد ، و دست بر زمین ، منتظر حکم خلیفه
 بایستاد * خلیفه گفت ' ایمره مزیز ! درین دعوا ، لفظاً ، حق با علی مقال ،
 و معناً با توست ؛ اما چون احکام شریعت بلفظ قایم ، و عقد بیع و شری باللفظ
 جاری میشود ، پس لفظ مناط اعتبار است ، و گرنه احکام شرح بی قوام ، و امور عامه
 بی نظام ، بلکه معاملات مردم مهمل و معطل می ماند ، و اعتماد افراد و احاد
 بیکدیگر از میان بر میخیزد * در عقد بیع ، لفظ ' همه چوپها ، ذکر شده است ، لهذا
 باید همه چوپها (از حیثیت اینکه لفظ همه چوپها ذکر شده است) از آن دلاک باشد ؛

1 Because of the notables.

2 *Nā-durusti* "a trick."

3 The one man says in Arabic, "I have sold," and the other "I have bought."
 Merchants only observe this form in large transactions.

4 'He didn't appear; didn't show his face (to the woodman).'

5 *Shaykh* "Islam a title given to a mulla in a city.

6 *Nass* "manifesting; text of the Quran."

7 *Naql* = precedent, i.e., *unchi az 'ulamā' naql ast*.

و پالان خر تو چون چوب است، پس از آن دلاک میشود، * اما آنگاه خلیفه
هیزم فروش را پیش خواند و بسر گوشی سخنی چند باو بگفت که کسی نشنیده
و هیزم فروش را خرم و خرسند با خربی پالان روان کرد *

چون بدینجا رسیدم، از نقل حکایت باز ایستادم، و کشکول خود را پیش
حاضران یگان یگان بداشتیم که "اکنون^۱ شی الله فقیر صولا برسد، تا تتمه حکایت را
باز گویم" * چون معرکه نشینان را سخت تشنه تتره حکایت کرده بودم، با قسمهای
غلیظ و شدید، بلکه دشنامهای سخت، بر آن داشتم چنان که چیز نداده درمیانه
کم^۲ ماند *

پس گفتم "آری، خلیفه در باب^۳ تقاص بگوشی هیزم فروش بنجوا سخنی
چند گفت، و هیزم فروش زمین خدمت بیوسیده^۴ افسار خربی پالان خود
بگرفت و برفت * بعد از چندی، مانند کسیکه هیچ^۵ نقار و شکر آبی با دلاک
نداشته باشد، بدکان وی آمد که 'خوب، اُستاد دلاک! الماضی لایذکر؛
اکنون نظر باشتبار و ذمدا ری تو، من و یکی از رفقایم میخواهیم لذت^۶ اُستادی
و مهارت ترا دریابیم * سر مارا بچند میتراشی؟'، علی مقال، ببخیال، باو^۶ بطی
مزد برخاست * چون سر هیزم فروش پاک و پاکیزه تراشیده شد، دلاک پرسید
که 'رفیق تو؟' * هیزم فروش گفت 'اینک، اینجا است؛ میآورم' * پس، از دکان
بیرون آمد، و افسار خر را که بدان نزدیکی بسته بود بگرفت و بدکان کشید که
'اینک رفیقم؛ بیا، سرش را بتراش' * علی مقال بر آشفت که 'هر مدل توئی
تراشیدن برای من کم بود که باید سر خرت را هم بتراشم؟' شوخیت گرفته است
یا ریشخند میکنی؟ برو، گم شو؛ و گرنه ترا با همین خرم بدری میفرستم، * این
بگفت و هیزم فروش را از دکان براند *

هیزم فروش شکایت بخلیفه برد * خلیفه سرهنگی بفرستاد و علی مقال

¹ *Shai Ullah-i faqir-i maulā.*

² Or *māndand.*

³ *Faqāḥ* "rotaliating upon one another."

⁴ *Afsār* "halter, etc."

⁵ *Niqār* "stabbing with reproaches": *shakar-āb* = *ranjish*.

⁶ *Tay-i muzā* "settling the price": *avval tay kun, ba'd para kun* (m.c.) "first
fix the price and then tear (the cloth)."

⁷ 'Are you joking with me or ridiculing me?'

را با اسبابِ سر تراشی او فی الفور بیاوردند * خلیفه روی ندو نمود که
 "چرا سر رفیقِ این مرد را نمیتراشی ؟ مگر قرار تو بتراشیدنِ دو سر
 نبوده است ؟" علی زمینِ خدمت بموسید که "امیرالمومنین ! راست است
 اما تا کنون ، خر ، رفیقِ انسان نبوده است : رفاقتِ انسان (وانگی اهلِ
 ایمان) با خر که تصور میتوان کرد ؟ ، خلیفه بخندید که " راست است ؛
 اما تاکنون پالان کجا جزو هیئتم بوده است ؟ اشتغالِ چوب را بچوبِ پالانِ خر که
 تصور میتوان کرد ؟ سر ازین حدیث که سر است ، داخلِ مقالیه است ؛ و چون فرض
 اینمرد از سر رفیق ، سر خراوست ، پس سر خرسی را باید تراشی : وگرنه سزای
 خویش خواهی دید ، * پس علی مقال با مبالغی صابون سرخر را در حضورِ خلیفه
 و سایر حضار ، بارشخند و استهزای ایشان ، سراپا بتراشید ؛ و خلیفه هیئتم
 فروش را با انعامی فراخورِ حالِ وی روانه ساخت ؛ و آوازِ عدالت و داد خلیفه
 همه بغداد پیچید " *

گفتار چهاردهم

بر خوردن حاجی بابا بیکى، و نتیجه آن *

از سنان شاهان بیرون آمدم * در آن دم بهبودی پذیرفته : جوانی و جمال
بجا : بیست تومان ، پس انداز مشهد ، در جیب هنرهای اندوخته در بغل : آهنگ
آن داشتم که چون ب طهران رسم ، کسوت درویشی را بر اندازم ، و با لباسی بهتر از آن
بکاری بهتر ازین ، پردازم *

در یک منزلی طهران با آواز بلند اشعار لیلی و مجنون خوانان، راه می پیمودم :
ناگاه چاپاری از پشت سر در رسید * در صحبت کشودیم * تکلیف نمود که اندکی
آرام کنیم ، و غذائی بخوریم * چون هوا گرم بود ، غلیمت شمردم * در کنار کشتزار
بر لب آبی نشستیم : اسبش را بکشتزار مردم سرداد * پس ، از قاش آیین کیسه
صامت * چکیده بکشود : و از یک جیب شلوار ، دستمالی پُر از گنه چلاو با دوسه
نانی ، و از جیب دیگر کفش و قدح آبخوری و کیسه تنباکویی و چند چیز دیگر
با شش هفت کله پداز خام در آورد : و با اشتباهی تمام همه را بخوردیم *
بعد از آن ، نوبت جواب و سؤال از کیفیت حال شد * حالت من از سرو وضع
معلوم بود : سرگذشتم دراز نکشید : اما او معلوم شد ، که چار پار حاکم استرabad
است : و موجب حیرت و شادی من خبر خلاصی ملک الشعراء را از اسارت ترکمانان
ب طهران میدرد * دلخوشی خود را ازین خبر بچاپار بروز ندادم : اینک یکی از

¹ *Qāsh* = *qarbūs* (for Ar. *qarabūs*) 'the pommel or bow of the saddle': (*qultāy* is the whole of the saddle tree).

² *Māst-i chakīda* is *māst* that is strained from water and is therefore hard.

³ *Katta chilān* or *chulān* or *chilo* is boiled rice without butter or *ghī*: boiled rice in Persia has *ghī* mixed in it.

تجربهایم که راز دلرا بکس نباید گفت * بفا برین بتجاهل چنان نمودم که گویا نمیدانم چنان کسی در دنیا هست یا نه *

چاپار گفت "ملک الشعراء تا با سقرباد صعیب و سالم رسید؛ و چون¹ اوضاع درستی نداشت، خبر بخانواده او میبرم، تا برای او بفرستند *"، پس، از بغل خود، دستمال کاغذهای او را بر آورد * چون بیسواد بود، از روی کتج کاهی بمن داد تا بخوانم، و از مضمونهایش مطلع شود *

گاغذ اول عریضه بود پیداشاه، منشیانه و متنصیب شرح حال گرفتاری و ایام اسارت او بدین مضمون :-

"تشنگی و گرسنگی ببعده و پایان، و رفقار وحشت آثار دهشت نثار ترکمانان بدین بندد نابود و ناچیز و ناتوان، نه چندان صعب التحیل و دشوار بود، که محرومی از فیض حضور ساطع² النور؛ و ظلم و جور آن گروه³ نسناس خدا نشانس نه چندان مؤثر که مهجوری و دوری از کرباس کروی پایس و عرش اساس در دریای سلطنت و شهرباری و گوهر کان عظمت و تاجداري شمساً للسلطنة والدولته و المعرفه والجلالة و العظيمة والاقبال، شاهنشاه معظم، قبله اعظم العالمیان و عالم، که آفتاب معدنش کران تا کران جهان بر مفارق جهانیان گسترده و صیت شهبارش قاف تا قاف باکناف و اطراف گیتی رسیده است * عریضه : از خاکپای نوبی-آسا و عیون-آرای شهنشاهی که کحل الابصار ذوی الانظار است، متوقع و امیدوار است که بحکم⁴ السابقون السابقون اولئک هم المقربون⁵، مانند سوابق ایام در سلک مقربان و خدام حضرت قدر-قدرت منخرط⁶ و منسلک گردد و عندلیب خوش طبع سخندان و سخنوریش باز از سر نودر شاخسار مدیعت و ستایش و گلزار ثناء و نیایش ذات همایون میمنت - مقرون بانغمهای موزون و آهنگهای گوناگون تا انجام دهر بوقلمون بترانه و قلم در آید * " و ختم عریضه بدین بیت بود که

"شکر نعمتهای شه چند آنکه نعمتهای شه .: عذر تقصیرات من چند آنکه تقصیرات من" *

¹ = asbāb.

² 'Raising up light': *nūr sāḡi' shud* "the sun has risen."

³ *Nasnās* "ourang outang"; (Sindbad's old man).

⁴ This long and intricate sentence is merely a preliminary to the real *arzi*. Very few Persians even can disentangle a sentence like this and they care very little whether it is correct or not.

⁵ *Sūra-yi Wāq'ah*: 'The most remote are nearest to God' (i.e., the companions of the Prophet, etc.).

⁶ *Munkharaḡ* lit. "strung" (as a pearl on a string).

کاغذ دوم خطاب بصدر اعظم بود، که با کثافت بشرة و عقی منکسرة، او را ستارۃ^۱ قابانی در میان ثوابت^۲ شگرف و بی پایان سپهر عظمت و جلالت، و لنگر گران در میان دریای ژرف و بیدگران رتق و فتق امور دولت میسپرد، و التماس حمایت و جانبداری داشت * کاغذ سیم بمعیر الممالک قریب بهمین مضمون * کاغذ دیگر بوشن؛ و دیگر * بللۃ پهری؛ و دیگر بناظرش بود * مضمون کاغذ زوش، بعد از پارۃ تفصیل اندونی، اینکه " امیدوارم که در وجه رخت و پخت، مانند ایام پیش، افراط و اسراف ننموده باشی؛ و کنیزان و غلامان را پرستاری نیکو کرده باشی؛ برای من رخت و لباس حاضر کن، که مرا تا با برهنه ام!" * مضمون کاغذ لله اینکه " انشاء الله در تربیت فرزندى نور چشمی دقت و بتعلیم نشست و برخاست با مردم مواظبت نموده^۳ البته نماز و روزه را ترک نکرده است؛ و تاکنون در سواری و تیراندازی، خاصه در روی اسب، ماهر شده است" * مضمون کاغذ ناظر اینکه " در ترتیب و تنسيق امور خانه و خانه داری، بیش از پیش، بکوشی * هر روز بخدمت^۴ صدر اعظم رفته از جانب من در دامن - بوسی و چاپلوسی کوتاهی منما * بزنان و کنیزان متوجه شو^۵ بسیار بحمام نروند * در گردش و تعزیه همراهشان باشی؛ پیروزه زنان خاصه^۶ یهودیان را، باندرون راه مده؛ در دیوار اندرون را از شگاف و سوراخ محکم و معمر بدار؛ زنهار تا از پشت بام با همسایگان گفتگو و مراء ده نکنند * لایصما^۷ چهره سیاه باندرون رفت و آمد بسیار نکند * اگر با کنیزی^۸ معمرانه سخن گوید، پدر هردو را باشلاق در آرد * مزدگانی درستی بجایار مده" *

¹ *Shigarf* "gent, glorious."

² *Lala* "tutor."

³ *Rakht u pakht* "clothes, dress": *pakht* is 'a meaningless appositive' (تابع مهمل).

⁴ *Tir-andāz* "shooting with a gun" (not with bow and arrows).

⁵ *Dar rû-yi asp* "on horse-back." Note that *namāda* refers to the tutor and *karda ast* to the son; misrelated participle.

⁶ There is an *izafat* after *šadar*. Possibly in Tehran, the Arabic (and not the Persian) construction is used and the *izafat* is omitted.

⁷ *Ki* understood after *shaw*. The omission of the conjunctions *ki* and *agar* is common in m.c.

⁸ *Ta'ziya* = *rauza-khshānī* or *shabih*: not confined to the month of Muharram.

⁹ Jewesses sell needles, etc, and consequently have access to the women's apartments: they are therefore employed in intrigues.

¹⁰ "Johar the 'black'" (slave).

¹¹ *Mahramāna* "confidential, secret."

¹² "Misrelated participle"; note obscurity: *namāda* refers to the steward and *na-karda ast* to the son.

کاغذها را خواندم ، و باز پیدچیده^۱ چاپار دادم : بدستمال خود نهاد *
از ذوق ایصالِ خبر سلامت ملک الشعراء و از گرفتن مزدگانی ، پایش بزمین^۲ بند
نبود * میگفت : " که از ترس اینکه مبادا دیگری پیش دستنی کند و پیش از من این
خبر را برد ، روز و شب اسب تاختم : اسبم لنگ شد * این اسب را که سوارم از
برزگویی^۳ بزور گرفتم ، و اسب خود بدو دادم تا از عقب بیاورد " *

پس ازین صحبتها ، بر روی چمنِ نرم ، از شدتِ خستگی و کوفتگی بغواب گوان
رفت * در آنحال مرا بخیال آمد که " پیش دستنی بدین چاپار دشوار نیست : از کار و بار
ملک الشعراء سر رشته کامل دارم * اگر این مزده را من ببرم و مزدگانی را من بگیرم ،
چه ضرر دارد ؟ اگر اسبش را میگوئی ، اینقدر که چاپار حق سواری بر او دارد ، منم دارم ؛
وانگی اسب او را از عقب می آورند " * پس بی تأمل ، دستمال - ^۴ کاغذ چاپار را کشوده
کاغذِ ناظر را برداشتم ، و با اسب برزگر^۵ سوار ، رکاب زنان از راه طهران ، تا او بیدار شود ،
خیلی پیموده بودم *

با خود تدبیر کار را فکر کردم که " از چاپار یکروز پیشم * بعد از بیداری ،
ناچار است قدری پیاده رود ، تا اسب پیدا کند : آنهم بکند یا نکند * در صورت
پیدا کردن بدهند ، یا ندهند ؛ و چون پیاده است ، حکایتش را باور کنند یا نه کنند *
پس بهتر این است که بمحض ورود بطهران ، اسب را بهر قیمت که بخرند ، بفروشم ؛
و لباس خود را بلبای^۶ متعارف تبدیل کرده بپهانه^۷ اینکه از سفر میآیم ، بدر خانه
ملک الشعراء روم ، و کار خود را هر طور از پیش برود ، به بینم " * با اعتمادِ رابط^۸
ملک الشعراء و اطلاع از کار و بار او هیچ اشکالی در تدبیرم ندیدم *

^۱ *Mushdagāni* " money for good tidings."

^۲ ' He couldn't stand still.'

^۳ In m.o. a guest, asked if he will have any refreshment, often replies *garar na-dārad* = ' I don't mind if I do.'

^۴ *Dastmāl-kāghaz* (m.o.) ; no *izafat*.

^۵ " Ordinary, usual" : he was in the habit of a dervish.

^۶ *Barzgar* or *basrgar*.

گفتار پانزدهم

ورود حاجی بابا بطهران و رفتن وی بخانه ملک الشعراء *

صبح^۱ زودى از درِ دروازه^۲ شاه عبدالعظيم داخل شدم، وفي الفور بيدان رفته، اسب خود را بدلال^۳ دادم * از نندي وتيزى او در راه معلوم شده بود که بد اسبى نيست؛ اما بروايت دلال اينقدر عيب داشت که اگر بقت ميدادم، باز خيلى اندوخته بودم * ميگفت که ” در آب - خسب و حرون^۴ و تنگران^۵ و قاپوغي زن، سکندري خور، و کچ کول^۶، و کاهل، و کمره^۷ و چپ^۸ است، و ابلق هم دارد؛ دندانپايش را هم داغ کرده اند “ * خلاصه بقول او هر صفتى که بايد اسب نداشته باشد، داشت،^۸ و بالعکس؛ اما چون با اين صفات او را با زين و يراق پنج تومان

1 Very early."

2 The railway now runs from this gate to the village of the same name about five miles off. This is the only railway in Persia.

3 *Harūn* "restive"; but in m.o. "hardmouthed, a puller."

4 *Tāpūgh sadan* "to brush." *Pā-māl* "brushing with the houghs" (of donkeys). *Tang-rān* seems to mean in m.o. *shalwār bāz nīst*, i.e., 'with the hind legs too close together.'

5 *Sikandari khurdan* "to trip." *Kaj-kūl* (adj.) "boring": (*kāl* "shoulder").

6 *Chap* "with the off fore white and both hind white."

Agar du pā-yash safīd u yak-ī dast-ī rāst

Savārī bar ān asp kardan khajāst.

Du pā-yash safīd u yak-ī dast-ī chap

Sazāvār-ī shāhān-ī 'Alī nasab,

and

Du pā-yī safīd u yak-ī dast-ī rāst

Ma-rau nīz-ī ū kū nishān-ī balā 'st

are common sayings.

7 *Ablaq*; I do not understand the application of this word: possibly it is a copyist's error.

8 *Vice versé.*

بها سانجید، من متعیر شدم * چون من بیدرنگ قبول کردم اومنحیر شد * نیمه بهارا داد و برای نیمه دیگر خری نیم مرده خواست بدهد * قبول نکردم و او قبول کرد که باقی نسیم بماند * چون فرصت چانه زدن و چاند و چون نداشتم، بزودی سر¹ معامله را بهم بسته² و راه بازار گرفتم * کلاه³ پاپاخی خریدم و تاج درویشی را در بغل نهفته بصورت مسافران بسراغ خانه ملک الشعراء رفتم *

خانه ملک الشعراء در یکی از محلات پاکیزه طهران بود؛ اطرافش باغچه؛ باغچه‌های پر از درخت سفیدار و انار؛ و برویش خیابانی با آب روان و درختان بزرگ چنار؛ اما از زبان حال خانه غیبت صاحب‌خانه دانسته میشد * در خانه نیم‌باز و نارفته و بی‌صدا؛ در باز،⁴ آثار آبادانی کم؛ و این معنی بامید مزدگانی دلیلی ناخوش * بی‌الا خانه سردر⁵ رفتم * مردی پنجاه ساله دیدم بر روی نمد، قلیان بردست؛ بنظرم همانکه می‌جستم (یعنی ناظر) آمد *

باوازه بلند گفتم "مژده¹ مژده²! خان می‌آید،"

ناظر گفت "یعنی چه؟ چه می‌گویی؟ چه خان؟ کی؟ کجا؟ کو؟"

چون ماجرا بیان کردم و کاغذ را نشان دادم، با شادی دروغ، باندوه راستین فرو رفت *

ناظر: — "ترا بخدا! راست است که خان زنده است؟"

ع: — "بلی، و خیلی هم؛ چنانچه فردا چاپاری دیگر با تفصیلی بیشتر از آن من³، با عریضه ازخان بیادشاه، با نامه چند باعیان دولت میرسد،"

پس سراسیمه دیوانه وار، بنا کرد بحرهای پا در هوا⁴ زدن که "عجیب و غریب! خدایا، چه خاک بر سر کنم؟ کجا بروم؟ چه بکنم؟"

همینکه سراسیمه گیش⁵ اندکی فروکش کرد، خیلی کوشیدم تا بفهمم این خبر شادی، چرا سبب اندوه او شد * اینقدر گفت که "همه کس را⁶ اعتقاد این بود که

¹ Sar = 'lid.'

² This is pleonastic.

³ In m.o. *puh-puh*, a large black lambskin hat, barrel shaped; worn by farrashes.

⁴ Dar bāz = 'when the door was opened.' Also there is an ellipsis of the word *khāna* before *nā-rūfta*.

⁵ Sar-dar is, I think, the garden gate or garden entrance.

⁶ *Harf-hā-yi pā dar havā* (m.o.) "useless exclamations."

⁷ *Sarāsimagi-yash*.

⁸ No *izafat* after *'itiqād*.

خان مرده است : حتی زنش هم در خواب دیده بود که دندان¹ آسایش (همانکه همیشه درد میکرد) افتاده است ؛ * لهذا حکماً بایستی مرده باشد ؛² که پادشاه نیز همین را گفته است * این که مرده است ، نمیدانم چرا مرده است “ *

گفتم ” خوب ! حالا که میگوئی حکماً باید مرده باشد و پادشاه نیز گفته است ، حکماً مرده باشد * اما آنچه من میتوانم گفت این است که شش روز پیش ازین در استراباد زنده³ بوده است * انشاء الله هفتک⁴ دیگر با پای خود بآببات و اظهار حیات خواهد آمد “ *

پس ، متعجب و متفکر ، آهی کشید که ” هرگاه حالت واقع اینجا را⁵ با یقینی مرگ او بشنوی ، هر آینه از سرا سیمگی من متعجب نخواهی شد * اولاً پادشاه اموال او را ، از خانه و برگ⁶ و ساز ، حتی اموال جاندار مانند کنیزان گرجی به ترقه⁷ خره⁸ علی میرزای شاهزاده بخشید * ثانیاً دهش⁹ مصادره شد و با اعتماد الدوله رسید * ثالثاً منصبش بمیرزا قصولی وعده داده شد *¹⁰ قوز بالای قوز اینکه زنش ، بعد از آن خواب ، لله پسرش را شوهر کرد * حالا حقدارم که سرا سیمه شوم یا نه ؟ “ *

گفتم ” بلی ، تو حق داری ؛ اما مرده گانی من کوی ؟ “ *

گفت ” اما درین باب دستت از کیسه¹¹ من بجائی بند نیست ، چرا که این خبر زندگی که تو آوردی برای من بدتر از خبر مرگست * و قتیکه می آید ، بیا ؛ از خودش بگیر “ *

پس بامید اینکه و قتیکه می آید بیایم ، از خودش بگیرم ، ناظر را مشغول بفکر و حیرت خود گذاشتم ، و از خانه بیرون آمدم *

پیست

مشکی از اشک بدوش مرده دارم شب و روز . . داده¹² عشق تو بمن منصب حقائی را

Āin-yi-jamī

¹ “Her back tooth, grinder.” *Ki* “because.”

² Should be *bād*.

³ *Bā* = ‘in consequence of.’

⁴ *Barg u sās* “furniture and utensils.”

⁵ *Narra khār* = “jackass.”

⁶ *Muṣūḍara* “fining,” here seems to mean ‘confiscation.’

⁷ *Qūs-i bālā-yi qūs* ‘to crown all’; *lit.* a hump upon a hump.

⁸ ‘Your hand is tied to nothing from my purse.’

⁹ *Mashkī az ashk* is a metaphor for ‘tearful eye’; ‘*ishq* is the subject to *dāda*.

گفتار شانزدهم

تدبیر وی باستقبال حال و درچار شدنش بدعوا *

قرار بر آن دادم که منتظر ورود شاعر شوم و بهمت¹ او کاری بدست آرم که با تقوی و پرهیزگاری لقمه نانی بکفم آرم؛ و بی آنکه حیل و دسایس آموخته را بکار برم، به پیشرفت کار و بار خود پردازم؛ چه از معاشرت بی² سرو پایان و زندگی عوامانه دلنگ شده بودم * از امثال و اقربان خود، کسانی را در درجات عالی و مناصب بزرگ میدیدم، که من در نزد آنان مردی بودم؛ و پیش از آنکه بهیچ منصبی برسم، طرح صدارت عظمی³ ریخته آنچه در وصول بآن پایه باید بکنم، همه را ترتیب دادم *

باخود میگفتم که "خوب؛ پیشخدمت باشی اسماعیل بگ طلائی،⁴ با آن کدائی، اول که بود؟ مگر بجای یک فراشی⁵ شلخته بود؟ نه از من⁶ برازنده تر است، و نه از من زبان آور تر * اگر بسواریش بنازد، غالب آنست که مثل من آدمی در زیر دست ترکمان بار⁷ آمده با او برایی میتواند⁸ * صغیرالممالک که صندوقهای پادشاه را از طلا می‌انبارد، و ظاهر⁹ از خود را هم خالی نمیگذارد، چیست؟ البته پسر دلاک بیای پسر بقال میرسد؛ بلکه من بالنسبه¹⁰ از و بهترم، چرا که من نوشتن و خواندن میدانم و¹¹ سرکار ثقلب مدار ایشان (العهد¹² علی الراي) هر را از پیر¹² فرق نمیکند *

1 "Help."

2 *Bī sar u pā* "not respectable."

3 'I laid (in my imagination) the foundation of the Prime Ministership.

4 *Bā ān kazū'i* "with his being so and so."

5 *Shalakhta* "a kick on the backside."

6 *Burūzanda tar* "superior."

7 *Bār āmada* "brought up."

8 Correct but in such sentences modern Persians incorrectly use the 1st Pers. (*mī-tavānam*).

9 *Zāhir* = 'as is evident': *az khud rā* = *az ān-i khudrā* "his own."

10 *Az* incorrect for *bī*: a confusion of thought.

11 *Sarkār* = H. E.

12 *Hirr rā az pīr na-dānistān* = 'not to know anything; not to know the right hand from the left; not to know one's a—e from one's elbow.'

با وجود این ، هر چه دلش میخواهد میخورد و مینوشد ؛ و هر روز لباسی دیگر می پوشد * بعد از شام کسی بقدر او زن خوشگل ندارد * نصف نقد هنر ، و جنسی خرد من ، در او نیست ؛ و اگر بعرف این ¹ و آن اعتماد بقوان ، نه خر ، بلکه خر با تشدید ² است * ”

غریبِ بحر این افکار ، و پشتِ بدیوارِ ارگ ، چنان ذهنم باین بزرگی موهوم منصرف شد که بیکبار بی اختیار مردم را ³ تنه زنان و دور باقی کنان براه افکادم ، چنانچه گفתי مردم بواسطه آن ⁴ داعیه های جنون آمیز بعزمتم ناچار بودند * یکی بعصرت مینگریست و دیگری فحش می داد ؛ و یکی بعشمت دیوانگی نگاهم میکرد ⁵ * چون از آن بیخودی بخود آمدم ، رختهای خود را پاره پاره دیدم و بعالت خود خنده ام گرفت * رو ببازار کهنه - فروشان رفتم تا لباسی نوکنم * گفתי در اولین قدم ⁶ میر ⁷ خونش * ناگاه در میان راه ازدحامی دیدم ؛ در میان ازدحام سه تن بشدت تمام بیکدیگر آویخته دشنام میدادند * صف قماشایان را دریده بمیان ایشان خزیدم * چه دیدم ، من بخت کور ، که چایار رو دست ⁸ زده ام با برزگرو دلال در سراسب وزین و براق نزاع میکنند *

برزگر : — ” این اسب از من است ”

دلال : — ” همه آنها از من است ؛ بکسی دخلی ندارد * ”

دیدم که بسخت بلائی دو چار شدم ؛ خواستم آهسته بجهم * ناگاه چشم دلال بمن افتاد * پیرشالم گرفت که ” اینک فروشندگی اسب ” * همینکه چایار مرا دید همه برق و باران منازعه بفرقی من ریخت ؛ و کم مانده بود که کلام ⁹ را برابند * صدای ¹⁰ راهزن و دزد و ناکس ، پرده گوشم را درید *

این میگفت ” اسبم را بده ” *

آن ، ” زین و براقم کو ؟ ”

1 *In u an* 'this person and that.'

2 *Khar-i bā tashdīd* 'doubly an ass; an emphatic ass.'

3 *Tana-zanān* 'shouldering off.'

4 "Pretensions."

5 In the English—"as the first step towards my change of life."

6 'Whom I had outwitted.'

7 'My kulāh,' i.e., 'all I had.' *Kulāh-i kas-i bardāshtan* (m.o.) also means, 'to get the better of anyone; to come off best' (in an argument; in an agreement, etc.).

8 An ¹⁴ambiguous clause: it may signify that either the looker or the one looked at was 'mad'

آن دیگری، "پولم را پس بده" *

مردم همه "این پدر سوخته را بپرید یا بشرم یا بعرف" *

هرچه فریاد کردم و سوگند خوردم و انکار نمودم، فائده نکرد؛ هرچه التماس کردم و روی ملاهت نمودم، سودی نداد؛ در ده دقیقه اول محال بود کسی گوهی بعزیم دهد؛ از هر¹ سری صدائی برمیخواست *² چا پارک خیلی داغ دل داشت و حق هم داشت * بزرگرمیگفت "ظلمیکه بمن شده بهیچ کس نشده است"، و راست میگفت * دلال با هزار زبان دشنام میداد که "مرا فریفتی؟" اما چندان حق نداشت * با اولی بنرمی و مدارا برخاستم؛ و دومی را دلداري دادم؛ و با سیمی³ مدعی شدم * بجایار گفتم "آما جان! دموای توسر چیست؟ زین ویراقت میخواستی، اینک زین و براق تو صبیح و سالم؛ نه کسی خورده، و نه کسی برده؛ برادر و برو" * بزرگرا گفتم "بابا! تو اسب را زنده جسته؛ باز شکر خدا را نمیکنی؟ برو کلاهت را بهوا * بینداز که دستت بدمش رسد * این اسب تو؛ بگیر و برو؛ صدایت در نیاید" * اما با دلال شروع کردم بمناقشه و منازعه، که "تو چرا میخواستی مرا گول بزنی و خری نیم مرده بجای⁴ نیم اسب زنده بمن بدهی؟ اگر همه پول اسب را داده بودی حق دعوی داشتی؛ اما حالا حق دعوا نداری" *

خواستم پولش را دهم، نخواست، که "از دیروز تاکنون خرج اسب را کشیده‌ام؛ باید بدهی" * بنابر این، دموای دیگر گرفت؛ و برهان قاطع هیچیک را، دیگری قبول⁵ نمیکردیم * در آخر قرار دادیم بحضور داروغه رویم، تا طی دعوا بروفق قاعده شود *

داروغه در میان چارسو در سکوتی نشسته، و⁶ چوبک داران بقصد جان مجرمان، ترکهای بلند در دست، مهدای چوبکاری، در پیروانش ایستاده⁷ * با نظلم تمام در دموا کشودم، و صورت واقعه را بیان کنان پایی افشودم که "این دلال میخواست

¹ *Har sar-i* = 'each person; each mouth.'

² 'The poor *chāpār*': *dāgh-i dīl* "rage."

³ 'Quarrelled with.'

⁴ A common m.c. expression, i.e., 'to throw the hat into the air,' (from happiness).

⁵ Because half the price of the horse had been paid in cash.

⁶ Note concord: should be *namī-kard*: ~~Amazation~~.

⁷ *Chūbak-dār* (in m.c. *shāgird chūbakī*), "armed with a little stick."

⁸ Either *būdand* should be inserted here, or else *būd* should be inserted after *nishasta*.

مرا بفروید؛ و چشما بچشم بجای اسب، خر بمن بدهد: نیمه پول را نداده باز میگوید: اسب دزدبست، و متخارج آنرا از من میخواهد، * دلال میگفت "در صورتیکه اسب دزدی در آمده است، اگر چه نیمه پول را نداده ام، اما معامله باطل است * من چرا خرچ اسب دزدی را کشیده باشم؟"

چون مسئله خیلی شاخ در شاخ بود اوقات داروغه تلخ شد و گفت "این عقدها در شرع کشوده میشود، * ناگاه پیر^۱ مردی سر از گوشه بر آورد که "گریه که از دست کشوده میشود چرا باید بدنجان زحمتش داد؟ * دهر وقت دلال نصف پول اسب را داده، حاجی هم متخارج اسب را میدهد، * حاضران * علی العمی پسندیدند، و صدای "باری الله! باری الله! بلند شد * داروغه، از طبعی دعوا خوشنود، گفت "بروید، صلح کنید"

پس بجستی و چالاکي پول دلال را دادم و قبض رسید گرفتم * آنوقت * یارو سر حساب شده که چه خبر است، فکری کرد و بمن اقبال از من کشیده، * داروغه بند کرد و گفت که "من این حساب را نفهیدم: چه طور باید نصف پول اسب را بدهم تا او متخارجش را بدهد؟ گور پیر این داروغه سگ بشیند؟ * اینقدر کار را * زیرو رو میکنند که آدم نمی فهمد چه گفت و چه شنید * خیلی مردکه احمقی است * این قدر که من طریقه راستی و درستی را میدانم او * طریقه عدل و داد نمیداند *"

1 *Pir-i mard-i*: in m.o. there is always an *isafat* after *pīr*.

2 A common saying.

3 *Har vaqt—dād* "when he shall have paid—."

4 "Blindly," i.e., without reflection.

5 *Yārū* m.o. (for *yār*) somewhat corresponds to the Irish "boy."

6 *Bi-dārūgha band kard* "fastened on to the Darūgha."

7 In m.o. usually—*bi-rīyā*.

8 *Zir u rē*, m.o. for *zīr u zabar* "upside down."

9 "He knows less of the administration of justice than I (a copier) do of honesty."

گفتار هفدهم

رخت نو پوشیدن و بگرمابه رفتن و بشکلی دیگر پدیدار

شدن حاجی بابا *

پس گریبان خود را از دست بلای که با دست خود تراشیده بودم خلاص کرده خود را تهنیت کنان ، از نو ، بیازار کنه فروشان رفتم * در اولین دکان ^۱ جبه سرخ دیدم * بگمان آنکه با آن جبه ، مانند صاحبان جبه ، صاحب اعتبار میشوم ، پرسیدم که " این جبه بچند ؟ "

دکان دار سرا پایم را نگریدست و گفت " این جبه سرخ را میگوئی ؟ "

گفتم " بلی * "

گفت " برای که ؟ "

گفتم " برای خودم * "

گفت " بچند میخوری ؟ ترا با این هلیت * جل - انبار با این جبه چه کار ؟ "

این جبه مخصوص خوانین است * "

کم مانده بود بر آهروم ، و بسر و مغز ^{کنیم} کجه فروش بر تویم * ناگاه دلالی ^{کتمه} با بقچه لباسی مستعمل بگذشت : ^۲ بریم دکاندار او را صدا زدیم * پیش آمد * دکاندار از هرزگی ^۳ خویش لایشیمان ، هرچه صدا زد جواب ندادیم * دلال مرا بدالان

1 Red jubbas, it is said, were worn as late as ten or twelve years ago.

2 Jul-ampār "bundle of clothes, ragged." *also julumbar*

3 "To spite the shopman."

4 Harzagi "absurdity; indecency."

مسجدی برد و بقچه را بکشود : کلجۀ^۱ کمر چین سنجاب کشمیری دوگمه - زر - اندود دیدم : خوشم آمد ، قیمتش پرسیدم * دلالِ اوّل^۲ * سلیقه صرا ، بعد از آن فاختری لباهی را بستود و قسم خورد که مال یکی از فرّاشان خاصه شاهي است ، و بیش از یک دو بار نبوده است^۳ * چون در بر کردم ، فرهاد کنان گود سرم برآمد که ” ما شاء الله برزندگی و خوش آیندگی لباس ! ” بتو ایشاخ گل این رنگ قبا میافند ، * نخواستم جلو او را باطل کنم * شالی کشمیری نیز خواستم : شالی بیرون آورد ، با همه رفو هزار سوراخ ؛ و بهزار و یک نام خدا قسم خورد که ” مال یکی از بانوان حرم شاه است ، و از گرانی بخت ارزان^۴ میفروشد ” * بغرور خریدن شال بانوی حرم شاه ، بقیمتی که بآن شالی نو کرمانی میتوانستم خرید او را خریدم * پس خنجر ی باقی ماند :^۵ او را هم دلال تحصیل کرد * چون بدان گونه مجلل شدم بدلال اظهار خرسندی مکنی کردم و دلال هم قسم خورد که ” امروزه در طهران^۶ ببرانندگی^۷ تو نیست ” * که

چون بسر حساب آمدم معامله رنگ دیگر گرفت * دلال قسم خورد که ” من آدم درستیم و از آنان نیستم که صد بخوایم و پنجاه بگیرم^۸ خدا یکیست و حرف یکی * برای لباس پنج تومان ؛ برای شال پانزده تومان ؛ و برای خنجر چار ؛ همه باهم بیست و چهار تومان * ”

از استماع بیست و چهار تومان همه حرارت خوشنودی فروکش کرد * خود را سرزنش کزان خواستم از خیال تغییر لباس بگذرم * شروع بکندن لباسها نمودم * دلال دستم را گرفت که ” چه میکنی ؟ مگر گران بنظرت آمد ؟ خیر یک^۹ غارش را نه بینم که آنچه گفتم سرمایه اش است * خوب ! میخواهی چند بدهی ؟ ”

¹ *Kamar-chīn* "pleated at the waist."

² *Salīqa* "good taste."

³ When praising the beauty of a child or admiring a horse, etc., etc., a Persian says *mā shā' Allah* to avoid the evil eye. Should the phrase be omitted (such an omission may cause offence) the owner will probably enjoin the speaker to add it, saying '*mā shā' Allah bi-gū, bi-gū.*'

⁴ For *ān rā*.

⁵ "Procured."

⁶ *Bā* "equal to."

⁷ *Bi-giram* : should be *bi-girān*.

⁸ 'May I never see the benefit of a single *ghāz*, if I have not asked you the stock price only.' A *ghāz* is five *dīnārs* (fifty *dīnārs*=one *shāhī*: the *dīnār* is an infinitesimal and imaginary coin).

⁹ A good example of *Tazād* u *Tubāq* Antithesis.

گفتم "با آن قسمهای تو چه بگویم که خدا را خوش آید؟ خوب، پنج تومان میدهم" * دلال با 1 استغنا قبول نکرد: من هم با استغنا لباسها را پس دادم *

چون بقچه خود را بست و در ظاهر از کار گذشت، روی بمن آورد که "رفیق! من * از تو خوشم آمد * دلم میخواهد خدمتی بتو کنم که ببرد از من نماند * هر چه با داد باد، ده تومان بده * " باز قبول نکردم * عاقبت با چانه بسیار بشش تومان گذراندم که یک تومانش را برای خود قبائلی بخردم * گفتار با کردار یکبار تمام شد *

و داعم کرد و من با خریدهها در دستمال برای موی کردن، بحمام رفتم * در سراۃ کفشی ساغری پاشنه - بلند هم با زیر - جامه و پیراهن قصب آبی * خریدم * چون داخل حمام شدم کسی بمن اعتنائی نکرد * گفتم " ای پدر سوختگان! بگذارید من از حمام با آن رختهای نو بیرون آیم: بتعلق خواهید دید * " در حمام کسی بکسی نبود، و از هر سر و صدائی در میآمد * من نگاهی به پهنی سینۀ و باریکی کمر کرده، بخود بالیدم که " باز آفرین بخودم! همه چیزم بجاست * " دلاکی خواهم نوره و حنا و رنگ آورد * دست و پا را * حنا و زلف و ریش و هبیل را رنگ بستم * مشت و مال کاملی کرد و کیسه مکلی کشید * بهوای اینکه بعد از بیرون رفتن، رختم نو است، هر ریشخندی که کرد خود را مستحق آن شمردم: یعنی * بریش خود خریدم *

گفت " عجب ساعت مبارکی بحمام آمدی: کسی از اصفهان خریده * گرگابی برای شاه آورده بوده است: شاه خلعتی باو داده است * منجمان این ساعت را برای پوشیدن خلعت او اختیار کرده اند * خدمتش را من کردم: خیلی انعام داد * "

1 'With independence.'

2 "I like you." Anacoluthon.

3 "Blue."

4 'No one was anything to another; all equal.' *Kas-i dar khyāl-i kas-i na-būd* (m.c.) = *kas-i multafit-i kas-i na-būd*.

5 *Hinnā* (vulg. *hina*) dyes the hair a fine chesnut or copper colour. *Rang* is generally applied to the indigo dye which mixed with *hina* dyes the hair a blue-black. *Rang* however is used by people with grey hair. *shir* "depilatory" (of hair, y.

6 *Bi-rish-i khud kharidan* (m.c.) "to take or to apply to oneself (of praise, abuse, etc.)

7 The village of Gurgāb is famous for its melons.

چون لُنگ خشک آورد و بسر^۱ بیند ام بُرد با چه لذتی لباسهای خود را تماشا میکردم ! هرپارچه که از آن می‌پوشیدم ، یکبار از سر نو جوان میشدم * هرگز لباسی حریر نپوشیده بودم * زیر جامه قصب را خیلی^۲ متشخصانه پوشیدم ، و بهر طرف مینگریستم که به بینم صدای^۳ خشخش از آن میشنوند یا نه * کلاه قاجاری را^۴ شکسته بروی گوش نهادم ، و شال را^۵ چوڑه - گره بستم و سرش را از پیش روی آویختم * چون خنجر را بکمر زدم ، دیدم راستی رختی به از رخت من ، و وضعی به از وضع من نیست * چون^۶ دلاک آئینه بدستم داد که " یعنی پول باید داد " یکساعت تمام بریش و^۷ زلف خود وررفتم * مُزد حمام را^۸ بَدَک ندادم * پس لباسهای کهنه را بدلاک سپرده : —

بیت

'خود ز حمام آمدم بیرون . بطریقه که از خم ، افلاطون *'

¹ *Bina=jāma-kan* "the place in the *hammām* where the clothing is removed. *Am=marā*.

² 'With an air of distinction, importance.'

³ *Frou frou*.

⁴ *Shikasta* 'made a fashionable dent in it.'

⁵ *Jauza-girih* is a special knot.

⁶ In Persia it is the *jāma-dār* and not the *dallāk* who brings the glass. Tips are placed on the glass. (The translator made this translation when in Turkey). In Persia the *dallāk* is usually tipped after the *jāma-dār*, the tip being slipped into his hand. The fee for the bath is paid to the *ustād* or manager as the customer leaves, the fee being placed on the box at the door.

⁷ 'Was lost in the reflection of my beard and curls.' *Man bi-sar u kalla-yi khud var raftam* (m.o.) "I studied myself in the glass": *var=bar=bālā*.

⁸ *Badāk* (dimin.): "not bad," i.e., 'rather good.' *Litotes* or *Meiosis*.

گفتار هجدهم

ورود ملک الشعراء بطهران و چگونگی رفتار آن با حاجی بابا *

پس بدر خانۀ ملک الشعراء رفتم تا به پیغم چه خبر است * جمعی انبوه بر در خانۀ میگفتند که ملک الشعراء با نودبان از پشت بام بیخانه رفت : چرا که خبر مرگش رسیده بود و هر^۱ کرا خبر مرگ برسد ، از در داخل شدن او را نشاید *

مبارکباد قدومش گفتم : اولاً نسلخت * چون خود را شناساندم ، باور نکردند^۲ که : مرقعی مثل من شیرازۀ نو پذیرفته باشد *

خانۀ شاعر از چاپلوسان و خوشامد گویان پیر : و از آنجمله میرزا^۳ فضل بود که منصبش را با و همده داده بودند * میگفت " جناب ملک الشعراء ، جای وعده شما خالی : جای شما هزار مرتبه خالی : چشم ما روشن * " ناگه در بگشود ، و فریادی از جانب بادشاه پیامد که " بحضور باید رفت * " شاعر با همان لباس سفر چکمه در پا ، گرد آلود ، بحضور رفت *

حاضران از هم پاشیدند * من هم با نیت مراجعت فردا ، بیرون آمدم . * بناظر^۴ معهود برخوردم : چندان بنظم شاد دل و خرم نیامد * گفتم " ترا بخدا ! دیدی که خان نمرده است ؟ "

آهی کشید که " راست میگفتی : خدا عمرش بدهد * برای ما هم خدا بزرگست * " این بگفت و با دل پر درد برفت *

¹ *Har kirā* should be *az kar ki*.

² *Kuhna-muraqqi*-i "an old patched garment" (Haji Baba was in rage when with the Turkomans). *Muraqqi* also means a portfolio. An example of the figure *Shām* or *Taariya* a form of Syllepsis.

³ *Fuṣūl* is meddling, officious; also a bore."

⁴ *Jā-yi shumā khālī* (or *sabz*) būd "we missed you."

⁵ *Ma'hūd* "known," i.e., previously mentioned.

رفیق ! میدانی که من رهینِ جوانمردیِ تو ام ، و میخواهم شکرانۀ آنرا بجای آورم *
 دربارۀ تو سفارشِ بلیغی بحکیم باشی شاه ، میرزا احمد ، نمودم که آدمی لازم داشت *
 اگر از تو خوشنود شود هنر خود را بقو بیاموزد ، که راه مداخلی برایت خواهد شد *
 ابرو همین قدر بگو که " از جانب فلانی آمده ام " : دیگر کار مدار " *

من بعد از شنیدن حکایتِ درویش در حق طبیب ، طبابت را استحقاق می نمودم ؛
 اما در آنحال حالتِ رَدِّ این تکلیف را نداشتم ، چه ^۱ کیسه ته کشیده بود ،
 و دیناری نمانده * بنابراین روز دیگر بامدادان بخانۀ حکیم باشی رفتم *
 خانۀش در نزدیکی ارگ ، گلانش تاریک و دراز و نرفته * در میان حیاط
 بیماران بسیار ، پارۀ تکیه بدیوار نشسته ، و پارۀ سر بدوش تیماردار ایستاده :
 نسخه و قاروره در دست منتظر ^۲ جمالِ حکیم باشی بودند ، تا از اندرون در آید *
 بعد از مدتی بیرون آمد ، و بدم ^۳ اُرسی که تنها ^۴ محرومان بدانجا راه داشتند ،
 بنشست * پیش رفتم : از آنجا بدرونم خواندند * در اطاق حکیم باشی چند
 احاشیه نشین ^۵ بود ، چه در ایران هرکس در سرکاری است باندازۀ خود چاپلوس دارد *
 از اقوال و افعال ایشان معلوم شد که برای پیشرفت کار بهر چیز اهل مناصب ،
 حتی ^۶ سگان و گربگان ایشان هم ، چه قدر باید ملتفت و متعلق شد * باخود
 حساب کردم که " ثامن بهان پایه رسم و دنیا داری بیاموزم خیلی طول دارد " *
 از توجّه و چشم دوزی ایشان ، حکیم باشی را بشناختم *

در پهلوی ^۶ دست انداز اُرسی نشسته ، مردی بود کوزه پشت ، رخساره برآمده ،
 چشمان بگود ^۷ فرو رفته ، کوسه ریش ، چانه در پیش ، سر بقفا : و دستها از دو طرف
 برکمر ، دو مثلث مرتسم میکرد ، که زاویۀ قائمه اش ^۸ آرنجش بود * سئوالانش
 مختصر و با ترشی ، و جوابهایش با ^۹ تنخَنج و آهسته * چنان می نمود که

¹ *Kisa tah kashīd* "my purse is empty" (a common m.c. expression).

² *Jamāl* "beauty"; here used satirically.

³ *Uruei* is a large window opening nearly down to the ground: it has stained glasses in sashes.

⁴ "Intimates" (friends or special servants).

⁵ *Hāshīya-nishīn* "sitting on the edge of an assembly" = *khush-āmad-gū*. *Būd* should be *būdand*.

⁶ *Dast andāz* is the window ledge just high enough from the ground to support the elbow of a person seated on the floor.

⁷ *Chashm bi-gaūd farū rafta* "eyes sunk in."

⁸ *Āranj* elbow.

⁹ *Tunakhnukh* "clearing the throat, hawking." *Ahišta*, Enallagé.

ذهنش همه چیز مشغول بود مگر بحالت حاضران ، که ' خبر نداشت از ایشان که در جهان هستند ، * بعد از آنکه قدری از حالت پیماران پرسید و مختصری با ¹ حلقه - گیان خود گفت و شنید کرد ، نوبت بمن رسید * چون معلوم شد که فرستاده ملک الشعرایم ، باری دو ، با آن چشمان کوچک ، با نگاهی تیزم بنواخت ، و گفت " باش ؛ با تو حرفی دارم " * پس از اندکی برخاست و مرا بخلوتی ² کوچک سه سوی بستند درش بسوی حرم کشوده بخواست *

¹ "Those around him."

² *Bi-khālvat-i kūchak-i si-sūy-basta-yi-dar-ash-bi-sū-yi-haram-gushūda* : from *kūchak* to the end is one long compound adjective ; or a comma could be inserted after *kūchak*, the compounds following being treated as compound adjectives in apposition.

گفتار نوزدهم

در آمدن حاجی بابا بخدمت حکیم و اولین کاریکه حکیم وی را
بر آن داشت *

چون حکیم مرا بدیدم بدرون خواند، و امر بنشستن فرمود * با تواضع تمام بنشستم *
از سفارشی شاعر و ¹ ستایش او مرا بتدبیر و هوشیاری و جهانیدگی و رازداری
و گردانی و کار گذاری، سخن کشود * منم * دست بسینه * دوزانو نشسته *
دیده بر او دوختم * عاقبت گفتم "بنا سفارشی ملک الشعراء ترا بخدمت خود
قبول میکنم * اگر کار بامید من بر آید * توهم از خاک برداشته میشوی :
و اگر حق خدمت تو نشناسم * نمک نشناسم *"

پس پیش بخواند، و مانند کسیکه از مستمعین معترض باشد، نگاهی بدینسوی
و آنسوی انداخته با آوازی آهسته ² و معمرانه گفت "حاجی ! میدانی که این
روزها از فرنگستان ایلچی بایران آمده است و حکیمی بهمرایه اوست * این گافر
درین شهر بشهرت و بنامبرداری بنا کرده است بیماران را بطرزی خاص ³ تداوی
میکند * ⁴ یکصندوق دوا و درمان، که ماهیچ امشان را نمیدانیم، بهمرایه آورده
است * آدعاهای چند میکند که نالهال کسی در ایوان ندیده و نشنیده است *
بخلاف رای جالینوس و بوعلی، حرارت و برودت و رطوبت و بیجوست را، نه در امرجه
قبول دارد، و نه در ادویه * جیوة را بعنوان مبرد بکار میبرد * در استسقای ⁵ طبلی

¹ There appears to be some omission here: *marā* seems to be the object of the verbal noun *sitāyish*.

² *Tadāvī* "preparing medicines; healing." The Present Tense after *bīnā* *kārda ast* appears to be a mistake.

³ *Ṣandūq davā*; no *izafat*.

⁴ *Hukims* distinguish two kinds of dropsy, one *ṭabī* and the other *ziqqī*.

⁵ *Ahiṣṭa*: Enallagē.

و زَقِّي شکم را دریدهٔ اخراج^۱ میآید و ریاح میکند * از همه بدتر باد غدّه^۲ که از جگر
 گاومیه^۳ گیرند، آبله میگوید که ' این از مختصرات یکی از حکمای ماست ، *
 حاجی ! میدانی که آبله ، یعنی پیوند هیچ آدم با گاو پیوند میشوند ؟ ما سالها
 از پهلوی^۴ آبله نان میخوریم * این مرد کافر^۵ بهمینکه فرنگی است ، مارا بجای
 خر میگذارد ؛ و نان را میخواهد از حلق ما ببرد * اینها برکنار ؛ اصل کاریکه در آن
 همت تو لازمست ، این است ، که میگویم : چند روز پیش ازین معتمد الدوله خیار
 و^۶ سکنجبین بسیار و گاهو و^۷ سرکه - شیر^۸ فراوانی خورده بود ، و نا خوشی غریبی
 گرفته * ایلچی در وقت خوردن آنها حاضر بوده است ، و دانسته است
 و گفته است ، که ناخوش خواهد شد * ایلچی بمحض شنیدن ناخوشی
 او حکیمش را بمعالجه او فوسفاد^۹ درمیآید ایلچی و معتمد الدوله اینروزها شکر آبی بوده
 چرا که ایلچی در رواج تجارت و گشودن مدارس و مکاتب در ایران اصرار داشت
 و معتمد الدوله میگفت که " این کارها مصلحت دولت نیست " * بیهانه اینکه شاید
 قبول حکیم ایلچی رفع شر آنرا از سر ایرانیان میکند حکیم را قبول کرد * اگر
 آنوقت از ینمعنی خبردار شده بودم ، یک کوک و کلکی میکردم^{۱۰} که راکشی معتمد را
 بزیم : اما حکیم فرصت بتدبیر من نداده بزودی بمعالجه پرداخت * دوایش
 از قرار یکه شنیدم عبارت بوده است از حبّی سفید و بیمزه ؛ ولی تأثیرش از قبیل
 معجزه * در مزاج معتمد الدوله طوفان کرده است * معتمد الدوله ، که از قولنج
 و سده^{۱۱} کم مانده بود که کارش ساخته شود ، از تأثیر آن حبّ حیاتی تازه یافت ،
 بنوعیکه شب و روز حرف تأثیر حبّ از دهانش نمیافتد * میگوید ' گویا این حبّ ،
 از تارک سر تا نوک پا ، در عروق و اعصاب و^{۱۲} احشأ و امعایم ، هرچه اخلاط و فضلات

¹ *Miyāh* (pl. of *mā*) "waters": *riyāh* (pl. of *rih*) "winds."

² *Ghudda Ar.* (in India *ghadūd*) is usually applied to a gland in the neck of sheep, etc.: it is supposed to have medicinal properties: also, any substance, hard and round, like a *ghadūd*.

³ *Ābila* (vulg. *aula*) "a blister; the small-pox": *ābila kūftan* "to inoculate." *Chichak* is obsolete.

⁴ *Bi-hamīn ki* "because."

⁵ *Sikanjabīn* is a delicious Persian sherbet, something like raspberry vinegar but made of ordinary vinegar and white sugar, with a slight flavouring of mint.

⁶ *Sirka-shīra* vinegar and grape juice, in which the lettuce (*kāhū*) is dipped before being conveyed to the mouth. Note the Plup., in a condition, followed by the Imp.

⁷ 'Make him change his mind; divert him from his intention.'

⁸ *Aḥshā* (pl. of *hāshā*) "the contents of the belly, bowels, etc.": *am'ā* (pl. of *mi'ā* معاء and معی) "intestines, guts."

بود، همه را بیرون ریخت؛ و در خود اکنون نیروی جوانی درمی یابم، و کم مانده
 بعد از زوجات بیا فرایم، * بدبختی ما منحصر بتأثیر این حب نیست * شهرت
 حکیم بدربار شاهی پیچیده است، و راز تأثیر حب نقل مجالس و معانی بزرگان
 گردیده، * امروز، همه روز، در حضور، سخن حب میرفت * قبله عالم بمعتمدالدوله
 امر فرمودند که ' آنچه از آن حب مشاهده نمودی باز گوی که ' هوالمک ما کررت
 1. ' بتصور، * بمعتمدالدوله بلند بلند تعریف حب را میکرد، و مردم آهسته
 آهسته تعریف حکیم را میکردند؛ و من دردل همه دشنام میدادم * پس قبله عالم
 روی بمن آورد، که ' حکیم باشی! سببی باین کوچکی را مسببی بدان بزرگی
 چگونه میشود؟ ' من سرفروید آوردم که ' قبله عالم بسلامت! من هنوز دولی
 آن کافر را ندیده ام؛ همین که به بینم، عرض میکنم، که عبارت از چیست؛
 ولی ندیده میتوانم گفت که تأثیر آن باید از اعمال ارواح خبیثه باشد * چون ارواح
 خبیثه دشمن حقند، آلت دست مردمان ناحق میشوند * معلوم میشود که یکی
 از آنان در قومان این کافر است که پیغمبر مارا مزور و افسونگر میداند،
 و قضا و قدر را انکار میکند، *

"پس ازین سخنان، بفکر برهمزدن اوضاع شهرت حکیم افتادم * اکنون
 میاندیشم که چگونه باید بر اسرار این کافر نابکار، علی الخصوص بنسخه این حب
 معجزه آثار، اطلاع بهم رسانید * تو سخت بجا، بجنگم افتادی؛ روز مردانگیست؛
 باید بی فوت وقت، با او، طرح آشنائی اندازی * بازم! اگر چشم را بگیری
 و هذرش را بیا موزی * اما چون نیت آن دارم که همان حب را، که بمعتمدالدوله
 داده است، بعینه بجنگ آورم، و فردا صبح تفصیلی در آن باب بخاکپای شهرباری
 عرضه دارم، تو باید از همین حالا، دست بکار شوی * ابتدای کار را از خیار و کاهو
 میکنی، بنوعیکه مقداری⁵ مفرط خیار و کاهو میخوری؛ و خود را با ناخوشی
 معتمدالدوله ناخوش میسازی * آنگاه پدش⁶ حکیم فرنگی میروی و میگوئی

¹ Lit. 'that is musk which the more you stir it up, the more it diffuses odour.'

² *Sakht bi-jā* "just in the nick of time."

³ From *nāzidan*: there seems to be a copyist's omission, or else the sentence is too elliptical.

⁴ *Agar cham-i ūrā bi-gīrī* "if you get at him": *cham-i ūrā bi-bīn* "see which way the wind blows; what his inclination or intention is"; (a would-be buyer of a horse might say this to a friend whom he asked to 'feel the way' for him and see what sum the seller would really accept).

⁵ No *izafat* after *mufrit*.

⁶ *Hakim-Frangī*; in m.o. no *izafat*.

⁷ A ill-constructed antithesis: *past* is the antonym of *buland*.

‘من با ناخوشی معتمدالدوله ناخوشم’ * حکیم نیز همان حُب را که بمعتمدالدوله داده است، بتو میدهد؛ و تو آنرا بمن میدهی، و من بشاه میدهم *
ازین تکلیف هراسان گفتم ”حکیمباشی! چطور میتوانم بنزد آدم ناشناسا بدان تفصیل بروم؟ و انگی از فرنگیان چیزهای عجیب و غریب نقل میکنند؛ و مرا از کردار و حرکات ایشان هیچ سر رشته نیست * پس، ترا بخدا! اولاً سر رشته و دستورالعملی بمن بده، تا حقیقت حالِ او را بدانم؛ و بدانم که با او چگونه باید رفتار کرد *”

میرزا احمق گفت ”قاعدۀ کلیه درین باب این است. که رفتار و کردار فرنگان مطابق ۱ *النعل بالنعل* با رفتار و کردار ما مخالفت * من بعضی را میگویم؛ تو یار ۲ را بر آن حمل و قیاس کن * فرنگان بجای اینکه موی سر را بنراشند و ریش را بگذارند، ریش را میتراشند؛ این است که در چانه هوندارند؛ و سرشان چنان از مو انبوه است که گویا نذر کرده اند دست بآن نزنند * فرنگان بروی ۳ چوب می نشینند، و ما بروی زمین می نشینیم * فرنگان با کارد و چنگال غذا میخورند؛ و ما با دست و پنجه میخوریم * آنان همیشه متحرکند؛ و ما همیشه ساکنیم * آنان لباس تنگ می پوشند؛ و ما لباس فراخ می پوشیم * آنان، از چپ براست می نویسند؛ و ما از راست بچپ می نویسیم * آنان نماز نمیگذارند؛ و ما روزی پنج وقت نماز می کنیم * در ما اختیار با مرد است؛ در ایشان اختیار بازن * زنان ما راست ۴ با سب سوار میشوند؛ زنان آنان ۵ یکواری * ما نشسته قضای حاجت می کنیم؛ ایشان ایستاده می کنند * ایشان شرابرا حلال میدانند، و کم میخورند؛ و ما حرام میدانیم، و بسیار میخوریم * اما آنچه مسلم و جای انکار نیست، اینست، که فرنگان نجس ترین و کثیف ترین اهل روی ۶ زمینند، چرا که همه چیز را حلال میدانند و همه جور حیوانات را میخورند؛ حتی خوک و سنگ.

1 ‘Placing footprint on footprint; exactly’: *na’l* is a man’s shoe (not a horse’s).

2 *Ohāb*. In original “little platforms.” The modern Persian word for chair is *gandālī*.

3 *Rāst* “straight,” i.e., cross-legged like men.

4 *Yak-vari* or *yak-bari* “on one side.”

5 Persians cannot understand how an Englishman can write such remarks about his own countrymen, even though the words are supposed to be spoken by a Persian. Whatever modern Persians in a fit of petulance may say, they have at heart a certain admiration for Europeans: to style anyone, man or woman, *Farangī-ma-āb* is a genuine compliment.

6 or *hama*?

پشت و قوز باغ را میخویند ، بی آنکه دلشان برهم خورد • مرده را با دست شریع میکنند ، بی آنکه بعد از آن ¹ غسل میت بجا آرند • نه غسل ² جنابت دارند و نه تیمم بدل از غسل * ”

حاجی: — ” حکیمدشاهی ! راست است که اگر کسی بحرفشان اعتماد نکند و آنان را ³ دروغزن گوید ، تا پیلای مرگ میایستند و با آدم می جنگند ؟ ”
حکیم: — ” آری گویند مردمان ، و مرا ⁴ استوار نیست ، چرا که ندیده ام *
اما از یک چیز بر حذر باید بود : اگر یک فرنگی را از یک چیز تو خروشی آید ،
زنهار نگویی که ⁵ پیش - کش است ، یا ⁶ بشما تعلق دارد ، که ⁷ باخته ؛ گفتن تو همان و بردن مرده همان : با اینکه قول تو بیجاست ، فعل او بجا خواهد بود •
ولی باید با ایشان قول و فعل شخص مطابق باشد ، چرا که ایشان این طور خروشی دارند • ”

حاجی: — ” با این حال چگونه ممکن است مرا با آن دروغ ⁷ علانیه بپذیرد ؟ خود را با تقدیرستی بیمار بگیریم ؟ دوائی که از بهر دیگری است برای خود بگیریم ؟ ”

حکیم: — ” نه ، نه ؛ ⁸ تاویل این درست خواهد شد : همینقدر گاهو و خیار را با فراط بخور ؛ اگر ناخوش نشدی ، پیلای من : آنوقت دروغ تو عین راست خواهد شد * ” پس دست بگردنم در آورد که ” حاجی ! قربانتم ؛

1 Muslims must perform the *ghusl-i maiyit* after touching a dead body, i.e., they must wash the whole of their body. Zardushtis wash the whole body after even looking on the face of a corpse.

2 *Janābat* is ceremonial impurity (usually after a special action): *tayammum* is performing the ablution (*wazū*³, in P. *vuzū*⁴) with sand when water cannot be obtained.

3 It is no insult to tell a Persian he is a liar: a Persian says *ū darūgh mī-gūyad* where an Englishman says, "I don't think that can be quite the case."

4 'So people say—but I'm not quite certain.' The story is too wonderful for him to believe it.

5 *Ki* = "because if you do."

6 If you admire anything belonging to a Persian he at once says '*pish-kash*' 'it is a present,' but you are not supposed to take him at his word. When a Governor admires a thing it means that he intends to take it by hook or by crook.

7 "Evident."

8 "Interpretation," (i.e., you are to interpret my words literally and be really

برو ، خیار و کاهو را همین حالا بخور و خیلی بخور و امشب حبها را بیاور ؛
 مبادا نادانی یا خلاف کنی ، دیر بخوری ، کم بخوری ، که حبّ نیآوری ” * بعد
 ازین سخنان با نزاکت تمام مرا از اُطاق بیرون انداخت * من نیز بی آنکه
 بدانم باین صورت کار تازه باید بخندم یا بگریم ، رالا پیش گرفتم *¹ مُزدِ طی ناکرده
 خود را ناخوش کردن کار عاقل ندیدم * بر گشتم تا با او مقاوله کنم :
 بعدرم رفته بود *

دراز ناکرده

1 *Muzd lay nā-karda* "the reward not settled."

گفتار بیستم

در فریفتن حاجی بابا دو حکیم را و از یکی حبی و از دیگری
دیناری گرفتن *

فاچار بی مقابله رفتم * برای دلخوشی حکیم ، بفکر سُرُاغِ خانۀ ایلچی
افتادم ، باین قصد که تا بدانجا رسم خود را ناخوش سازم * اما بعد از تأمل
بسیار دیدم که شکم - درد خریدن چندان آسان نیست * با خود اندیشیدم که
” اگرچه وزیر خیار و کاهو هضم نتواند کرد ، از کجا که معدۀ من هم مثل معدۀ
او باشد ؟ احتمال عدم هضم از صد یکوست * پس بهتر آنست با نا درستی حیلۀ
درستی بکار برم • اگر تمارض کنم ، شاید حکیم دریابد و مرا بنام چاپ زن و قلّاش
از خانۀ خود براند * بهتر آنست که خود را از عملۀ خلوت شاهي قرار دهم و بدان
فسون بکام دل برسم * “ نخست ببازار کهنه - فروشان رفتم ^۱ و جبه و قبائی که
خاصّ میرزایان است کرایه نموده در بر کردم *

آنگاه دستورالعملهای حکیم همه در پیش نظر ، با ترس و بیم ، در خانۀ
ایلچی و بمنزل حکیم رفتم * ^۲ راه و نیمه راه از زنان فقیر ، که بیچکان در بغل برای
آبله کوبی بمنزل حکیم می رفتند ، ^۳ پر بود : علی الخصوص بیماران نهي دست ،
که با دست خالی پیش حکیمان ایران نمیتوانستند ^۴ سبزشد ، در خانۀ حکیم را
فرو گرفته بودند •

¹ Chāp-zan “cheat” : qallāsh “cunning,” etc.

² Jubba “a long Mirza’s cloak” : gabā an under-coat, worn now under the sardārī or “pleated Napoleonic frock coat.”

³ Az rāh u nām rāh (m.o.) “here and there on the way; in different streets.”

⁴ Sabz shudan “to appear, show up.”

حکیم بر سر کرسی، در پشت^۱ چار پایه بلند از چوب، نشسته بود؛ و در پیش او^۲ قوطیها و کاسه و کوزه و کتابها و انواع آلات و ادوات، که نمیدانم بچه کار میخورد، چیده * لباسش غریب ترین و مضحکترین البسه که در عمر خود دیده ام * زیندانش نمیدانم از ییغ تراشیده یا نوره کشیده، چنانچه بخواجان می ماند * از بی اعتنائی سرش برهنه * در گرد کردن،^۳ خالنه وار، دستمالی با جوز گرههای چم اندر چم بسته * گوشه گریبان پیراهنش، از دو سوی عذارش، مانند آنکه زخمی یا لگه را میخواست پنهان دارد، بدلا برآمده * لباسش چنان تنگ که گفتی * با سیرشم ببدنش چسپانیده اند * دامن کلیجه اش تیز و تند، مثل دم پرستو * شلوارش چنان بی معنی و بد نما که سائر عورت نه، کاشف عورت بود: گویا ماهوت در ولایت^۴ ایشان بسیار گرانت * در اطاق هم، از شدت بی مبالائی، با چکه راه روان قالیها را میسود و میفرسود؛ و این عادت بنظر من خیلی گستاخی و نامردمی نمود *

نمیدانم از کجا بازبان ما حرف میزد * هنوز احوال را نپرسیده گفت "امروز هوا بسیار خوب است؛" و چون در حقیقت هوا بسیار خوب بود، نتوانستم جواب بدهم، و نه جرأت کردم اعتراض بکنم * پس فکر کردم که باید با او حرفهای خوش آیند گفت: با کمال چاپلوسی گفتم "حکیم صاحب! ماشاء الله تودر ایران شهرت و شأن عظیمی پیدا فرموده؛ با وجود تو کسی نعمانرا بچیزی، و بقراط را به پیشیزی نمیشمارد * حکیمان معاصرت قابل برداشتن دسته هاون و پاک کردن شیشه^۵ اماله ات نیستند * حکیم فرنگی هیچ جواب نداد و نمیدانم چرا نداد * بعد از آن گفتم که "اعلا حضرت شهر یاری همینکه تأثیر دوی سرکار را در مزاج معتمد الدوله شنید، بوقایع نویسان امر فرمود تا آنرا در صحایف تواریح درج سازند؛ و در حرمسرای پادشاهی این امر موجب حیرت^۷ و هیجان گردید * جمعی از بانوان حرم باشتیاق دیدار حکیم نا خوش شده اند * یکی از کنیزان

1 *Châr-pāya* probably means "a table."

2 *Qūḡi* "box" (gen. of tin).

3 In original "like a bandage." I do not know what *خالنه وار* means. The usual word for a bandage is *takhta-band* (sp. for the bandage that binds a splinter on to a broken bone).

4 "Glue".

5 *Ighân* "they" i.e. "the Franks": substitute *ā*: *pros to semainome* = non.

6 *Imāla* "enema": (*āb-dusdak* "syringe").

7 *Hayaḡān* "being raised (of dust); ebullition."

خاصه اکنون در 1 بستر بیماریست * 2 آغا مبارک ، بزرگ خواجه سراپان ، مرا با حکم شاهي فرستاده است تا دوائی بعینه مثل همان که بمعتمدالدوله داده بودید بگیرم و بزودی ببرم * .

حکیم (بعد از تأمل) : — ” عادت من این نیست که بیمار را ندیده دارو بدهم چرا که میشود ضررش بیش از فائده شود * اگر بدانم کنیزک را داروی من در واقع 3 ناگزیر است اورا می بینم * ”

حاجی : — ” از دیدن کنیزک بگذرید که کاری به دشوار است * در ایران دیدن زنان ، مختص شوهران ایشان است ، مگر اینکه کار خیلی تنگ شود ؛ آنوقت حکیم اذن گرفتن نبض آنرا دارد : آنهم از روی 4 چادر * ”

حکیم : — ” برای تشخیص مرض نبض گرفتن تنها نیست ، باید زنان بیمار را هم دید * ”

حاجی : — ” دیدن زبان درینجا خیلی نازکی دارد : معده ناخوش است زبان چه ؟ * البته در حرم سرای شاهي این عمل هرگز بشما میسر نخواهد شد حتی اگر بیمار یک خواجه سرا هم باشد ، زبانی بریدن را بنشان دادن 5 آن بفرنگی ترجیح میدهند * ”

حکیم : — ” بسیار خوب ؛ اما در نظر داشته باش که اگر من دوا را بدهم ، بعد از آن بر من 6 حرجی نیست : شاید بجای شفا دادن ، بکشد * ”

بسیار کوشیدیم تا خاطر نشان وی نمودم که در آن باب چیزی بر آن وارد نمیآید * پس صندوقی بزرگ ، بقدر یک دکان عطاری ، پراز ادویه بکشود ؛ و خیلی خیلی کم ، گردی سفید برداشت و با مغزنان گرد ساخت ، و بگاذی پیچیده با طریقه استعمال آن بمن داد * چون دیدم که هنرش از قبیل اسرار نیست گفتم ” حکیم صاحب ، ترا بخدا ! این چه جور دواست و خاصیت و طبیعتش چیست ؟ ”

1 “ Confined to bed.”

2 *Āghā* sometimes means ‘a eunuch.’ *Mubārak* is probably the eunuch’s name. The head eunuch is *kāwājā-bāshī*.

3 ‘ Necessary.’

4 ‘ From outside her *chādar* ’ (so as not to touch her skin).

5 The Translator has here mistaken the meaning of the English. *Mi-dihand* for passive.

6 *Haraj* “ fault, crime ; in India gen. “ harm, inconvenience.”

حکیم ، نه بطریق حکیمان ایران با عبارت غایظ و اصطلاحات اساتید خود ، بقرط ، و جالینوس ، و بوعلی سینا ، بلکه با کمال سادگی بی مضائقه جواب داد *

همینکه مطلوب حکیم باشی بچنگم آمد ، برخاستم ؛ و شادمانه بیرون آمدم ، تا او را بیش از آن منظر نگذارم * نخست لباس عاریتی را بر انداختم و لباس اصلی را باز در بر کردم ؛ و بقولنج سازی و مریض بازی حاضر شدم ، چه میخواستم مقدار خدمت خود را بحکیم بفهمانم ، و حالی کنم که خیار و گاهو خیلی اثر کرده است * در حضور حکیم ، در هر کلمه ، چین وابرو و¹ شکن رخسار با پیچ و تاب اظهار کزان نیک تقلید قولنج داران نمودم ، که احمق با آن سنگدلی مثل دلسوزان نموده ، و گفت ، ” ترا بخدا ! اندکی ییاسا ؛ شاید درد دلت تخفیفی یابد “ *

من باز بر خود پیدچان با آه و فغان گفتم ” حکیم ! چنانچه بامرئان گوش دادم ، بالتفاتت آن چشم دارم “ * او از یکسو در جد و جهد که دامن مقصود را رایگان بچنگ آرد ؛ و من بکوشش که برایگان از دست ندهم * عاقبت باو رسانیدم که زور و زاری² بیهوده است ؛ زر میداید * دیدم باز سخت گیری میکند * صراحت گفتم که ” اگر دلخواهم بعمل نیاید حبابها می بلعم “ * باندیشه سوال و جواب شاه و اشتیاق بتحصیل محصول ، فی الفور یک طلا بمشتم نهاد * هیچ عاشق برای وصال معشوق آنقدر نیاز و زاری نکرده است که حکیم برای گرفتن حب از من ؛ و هیچ معشوق آنقدر ناز و استغنا ننموده است که من در آنحال نمودم * خواستم بتدبیر و تدویر بفرمایم ، و اشرافی دیگر ازو بر بایم : اما دیدم که برای علاج درد دلم ،³ خاکشی⁴ و تاج - ریزی با شیشه⁵ دستور خواست ؛ درد دل را کوتالا کردم و غنیمت شمردم ، و حبابها بدو سپردم *

بدقت نگریست و در کف همی غلطانید ؛ ولی یقین میدانم که بمجهولش معلومی نیفزود * پس همه قیاس و براهین خود را در پیش خود بکار برد ، تا اصل

¹ *Shikan-i rukhsār* “wrinkled face.” *Shikan-i mū* “wavy hair”: *mūhā-yash pur shikan ast* (m. c.): also *shikanj*.

² “Force or coaxing.”

³ *Khākshi* (vulg. *khāk-i shūr*) a common seed used in medicine: it is boiled with sugar and eaten as a confection.

⁴ *Tāj-rīzi* (= *aupāsh*) in the dict. “felon-wort.”

⁵ *Dastūr* “an enema”: *shumā rā dastūr mī-kunam* is a vulgar joke to a Zardushtī priest (*dastūr*).

آنها بدانند ؛ ندانست * گفتیم " حکیم ! زحمت بیجا مکش ؛ حکیم فرنگی حقیقت آنها از من نهان نداشت * این دوا مرکب است از جیوه * "

میرزا احمد گفت " پنهان ! چنان میگوئی مرکب است از جیوه ؟ که گویا من نمیدانم مرکب است از جیوه ؟ بلی این مردک^۱ ترسا میخورد با جیوه * تخم مارا از روی زمین براندازد ، و کم مانده است که شهرت مرا تمام کند و طریقه معالجه مرا ، که پدر او هم در خواب ندیده است ، آلت مسخرگی کند * خوب ؛ هیچ شنیده که جیوه دوا باشد ؟ وانگی جیوه سرد ؛ خیار سرد ؛ کاهو سرد ؛ هیچ یخ را با یخ میتوان آب کرد ؟ ^۲ تا جیوه رفع تأثیر برودت خیار و کاهو کند * این خرهنوز از مبادی طب هم خبر ندارد * خیر ، حاجی ، این نشدنی است ؛ ما نمیتوانیم چشم ریشخندی مردم شویم " *

پس بنا کرد بکندن ریش و بر باد دادن ، و دشنام و ناسزا بعریف خود گفتن ، و احتمال کلی داشت * که ^۳ فردای قیامت دست از گریبان فرنگی بر ندارد ، که خبر خواستن پادشاه بحضور آمد * شب کلاه را از سر برداشت ، و خرقة را از بر برکند ؛ و با شال و کلاه ، حب را برداشته ، با ترسی بامید آمیخته ، بشتاب رفت *

¹ *Tarsā* " Christian."

² *Tukhām* " race."

³ *Tā* = ' how much the less.'

* Impersonal verb.

⁵ *Fardā-yi qiyāmat* = *fardā hi qiyāmat ast*.

گفتار بیست و یکم

در بیان آداب دوا خوردن پادشاه ایران *

حکیم ¹ عصر تنگی بخانه برگشت و با ² تلاشی مرا بخواست * در دخول من بحضور ، دیگران را بخروج اشارت نمود ؛ و مرا پیش خوانده بگویم گفت که ” حاجی ! باید تدبیری کرد ، و در این حکیم را از اینجا کنده * هیچ میدانی چه شده است ؟ امروز بی اطلاع من پادشاه اورا خواسته است ، و بقدر یکساعت با او گفتگو کرده * مرا طلبیده بود ، تا حاصل گفتگو شان را بگوید * معلوم میشود که کوزه حکیم خیلی آب ³ میگیرد * از قراریکه معلوم شد پادشاه در باب ضعف قوت و قوت ⁴ ضعف ، و تنگی نفس و سرفه ⁵ هم با او حرف زده است * با خشنودی تمام تعریف حداقت آنحضرا مزاده را مینمود : گویا بعضی نگاه کردن زبان ، آنچه باید از حالت مریض بداند ، دانسته ؛ و گفته است که ” گویا پادشاه بسیار بجمام ⁶ میبرد ؛ و در وقت قلیان کشیدن بسیار ⁷ سرفه میکند * در غذا ، ⁸ ترشی و شیرینی و چربی خیلی میخورد ، * پادشاه سه روز باو مهلت داده است که نیک در باب امراض او بیندیشد ؛ و بکذب و اقوال اطمینانی فرنگ ⁹ مراجعت نماید ؛ و معجونی چنان قوی بسازد که پادشاه را ، از سر نو ، جوان کند * قبله ¹⁰ عالم از من در خصوص طبایع و اخلاق فرنگان ¹¹ علی الاطلاق سؤال فرمود ، و جواب صریح خواست *

¹ *‘Aqr-i tang-i* “late in the evening”: compare *ṣubḥ-i sūd-i*.

² *Talāsh* “agitation.”

³ A common saying; = *pīsh-i mardum khaile shān dārad*.

⁴ *Zu’f-i quvvat va quvvat-i zu’f*; an Oxymoron.

⁵ *Surfa kardan*; vulg. *surfa kandan*.

⁶ The Persians are passionately fond of all kinds of pickles (*turshī*, vulg. *turushī*) and are experts in making them.

⁷ “Consult again, refer to.”

⁸ *‘Alā ‘l-iḡlāq* “in general.”

من نخواستم ^۱ بزنگاهی بدان خوبی را از دست بدهم * در آنچه باید گفت دریغ
نکرده، بعد از ادای خدمت بهمین عبارت گفتم ^۲ اما در باب طبایع و اخلاق فرنگان،
برای ^۳ *Mihr-tanwir* - تنویر پادشاهی واضح و هویدا است، که این قوم مستحق العلوم
نجس و کائنند، چرا که تکذیب پیغمبر ما و استمزا بدین ما میکنند * علی رؤس
^۴ *al-shahad* شراب می نوشند و گوشت خوک میخورند * صورت زن دارند، و ^۵ باطن
خرس * باید از این طایفه بر حذر بود، که غرض عمده ایشان، چنانچه در هندوسکان
معمول شده، تصرف ممالک و استیصال ملوک و ابتلاء ملوک است * * آمدیم بر سر
معالجه و مداوات ایشان : ^۶ حضرت شافعی الامراض، ^۷ دافع الاعراض پادشاه را از شر
دوای این بی دینان محفوظ دارد ! دوای ایشان در طبایع و امزجه بهمانقدر فاسد
است که خود در تدبیر سیامت خاین اند، * پس حب را از جیب در آورده بنمودم
که اینک آنچه ما برای هلاک بکار میبریم : فرنگان در ما برای شفا بکار میبرند : چو
اعظم ادویه شان ز بیق است * * آنگاه از سو ترکیب و ضرر حب تصویر و تقویری
چنان نمودم که پادشاه تعجب نمود، تا ^۸ بی استخاره و استشارة، دوای فرنگی
نخورد، و چون حکیم فرنگی دوای ساخته خود را بفروستند، مرا برای کنکاش
بطلبید * اکنون، حاجی ! باید کاری کرد که پادشاه دست بدوای این ملعون
نزند * اگر احياناً از دوای او خاصیت بیابد، کار من تمام است : کسی بریش احق
نخواهد خندید * ^۹ لا، والله ! بمرگ تو حاجی ! اگر باید همه دوای او را خود
بخورم، میخورم، و پادشاه نمی خوراند * *

ختم سخن بر این شد که دوای حکیم را نگذاریم خاصیتی بخشد * سه روز
بعد از آن، پادشاه میرزا احق را خواست تا دوای حکیم را بدو بنماید * دوا
عبارت بود از قوطی پر از حب * حکیم باشی انواع و اقسام اعتراضات و اشکالات
بهمان آورد و دلایل و برهین بی سرو بن در باب استعمال ادویه از دست ییگانگان بسپرد،
و چنان داد ^{۱۰} افادات بداد که پادشاه قرار داد تا در آن باب مجلس مشورتی برپا کند *

¹ *Bi-zan-gāh* "place of striking; spot; opportunity."

² *Mihr-tanwir*.

³ "Openly."

⁴ *Ṣūrat*—*bāḥin*, an incomplete antithesis: the antonym of *bāḥin* is *gāhar*.

⁵ i.e., God.

⁶ *Istikhāra* 'seeking an omen from the Qoran or from a rosary': *tafā'ul* 'seeking an omen from secular things (Hafiz, etc.)

⁷ 'No one will come to joke with me, i.e., consult me.'

⁸ *Ifādu* 'teaching': *ifādu na-kun* (m.o.) "don't teach your grandmother; shut up."

روز دیگر، در بار عام، پادشاه بر تخت (و معتمد الدوله و وزیر دول خارجه و معیر الممالک و دبیر المملک و مستوفی الممالک و حاجب الدوله و سردار و مهر آخور و ایشیک آغاسی باشی و حکیم باشی و سایر ارکان و اعیان در حضور روی) روی بصدر اعظم : معتمد الدوله نمود، که "با حکیم فرنگی، در باب اصلاح مزاج و تدبیر و علاج، انجمن منعقد فرمودیم * در نشست اول، بعد از تحقیق تام و تدقیق با ترتیب و نظام، راجی حکیم بر این قرار گرفت که مزاج مبارک ما را ضعف و کسالتی طاری شده است، و از جادو استقامت انحراف ورزیده * در نشست دوم عرضه داشت که "سه روز، تمام، کُتُب و دفاتر خود را مصفح و بتفصیل مطالعه و دقت و برای و اعتقاد سایر حکمای فرنگستان مراجعت نموده، بغور مطلب و گنه¹ مقصد وارسی نیک کرده، معجونی از صنوف ادویه مختلفه الطبايع و اجناسی مفاتیح² و مُفَاوِدُ الْقَائِرِ، موافق دستور³ قریبائیات ترکیب و ترتیب ساختم که داخل و خارجاً و ظاهراً و باطناً در مزاج همایون چنان تأثیر و فایده⁴ عاجل و آجل بخشد که هیچ طاسم و تعویذی بگردد⁵ آن نرسد *، بعد ازان⁶ گفت که "ذات اقدس ما، حل عقود این مسایل فاضله را بعدد ناخن تدبیر مقرب الخاقان، حکیم باشی، معول ساخت * حکیم باشی از روی خیرخواهی دولت و دولتخواهی ملت، با⁷ راجی رزین اختلافات و اعتراضاتی تبیین نمود که⁸ اولاً باید دانست که⁸ ممالک داخله، شخص سلطنت را بکف کفایت اجانب و رتق و فتق آنرا باوامر و نواهی⁹ بیگانه تسلیم نمیتوان نمود بانه * ثانیاً¹⁰ بفحوائی مضمون حکمت مشعور¹¹ 'لیس فی الحرام شفاء و النجس لیس بدواء، آیا در دوائی این حکیم (که بحکم آلودگی دست خویش بدان¹¹، نجس و پلید

¹ Kunh-i.

² Pl. of 'agqār "aromatic roots."

³ Qarābādīm "compound medicines; pharmacopoeia."

⁴ 'Ājil "quick; not floating." Ājil (آجل) "future; procrastinating" appears to be an error here. Possibly though the word is introduced to show the Shah's love of fine words, the application of which he doesn't rightly understand: آجل "sooner or later."

⁵ Bi-gard-i ān nami-rasād 'can't touch it; can't come near it': a common m.c. expression; lit. "can't reach its dust even." The idea is taken from chasing a deer.

⁶ The subject of *guft* is "pādishāh."

⁷ Rāy-i razīn "weighty counsel."

⁸ Mamālīk-i dākhlā is the subject to *mī-tuvān namād* (usually an impersonal verb).

⁹ 'To foreign regulations.'

¹⁰ *Kūhwā* "signification."

¹¹ *Darā* understood.

1 است) شایسته شفا ملحوظ می تواند بود یا نه * ثالثاً ۳ از کجا که درین دوی
 ۴ مجوز و مختار تأثیرات خفیه مضره و مفسده نباشد ، که بجای عمارت و آبادانی ،
 بنیاد پادشاهی و بنیان مزاج شهر یاری را اندک اندک رخنه دارد و رفته رفته ۴ بالمره
 قلع و قمع ماده حیات نسازد ، ۴ ”

آنگاه گفت که ” رای مبارک ما مناسب چنان دید که پیش از مباشرت ۵ عمل
 کنگاشی برپا سازیم تا همگان با اتفاق و اجماع ، جوابی در خور مقام پادشاه بدهید ؛
 و برای اینکه از حقیقت ۶ او سر رشته کاملی بهم رسانید ، رای همایون ما بر این
 قرار گرفت ، که هریک از بندگان خیر خوا و ملازمان درگاه ۷ بلا اشتباه ،
 در استعمال این دوا ، با ذات اقدس ما اشتراک نمایند ؛ تا اگر خیر است ، همگان
 از خیر آن مستفاد گردند ، و اگر شر است ، بحکم ۸ البلیه اذّا عمت ۸ طابت ،
 از ضرر آن چندان متاثر و متاثر نشویم و این معنی ۹ نوعاً مایه تسلیت
 خاطر همایون گردد * ”

حضار مجلس متفق الکلمه ” کلام الملوک ملوک الکلام ۱۰ “ گویان این
 سخنان را استحسان نمودند که ” خداوند ، ظلّ ظلیل پادشاه را بر مفارق بندگان
 ذلیل ، طویل سازد ! اطاعت ما ۱۱ بندگان بامر پادشاه جهان ، منحصراً به بلعیدن
 یک حبّ نه ، بلکه اگر پادشاه ما را امر بنوشیدن سمّ قاتل و زهر هلاهل سازد ،
 حکمش مطاع و فرمانش واجب الاتباع است * ۱۲ نشأت و صدور این گونه اوامر
 از منشاء و مصادیق حقیقی (یعنی از پادشاه جهان) بحال عبودیت - اشتغال بندگان

1 Ast refers to *davā*.

2 As *kuja ki*—‘How do you not know that—’ *kuja ki* is a Persian idiom.

3 *Mujawwaz* “lawful or deemed lawful; tolerated,” is here loosely coupled with *muhtār* to mean “prescribed” or “selected.”

4 *Bi ‘l-marra* “suddenly, all at once,” in m.c. also means “completely.”

5 “Commencing.”

6 *‘In*.

7 *Bi-lā-ishtibāh* “without any qualms”: obviously a joke and not a copyist’s error for *bi-lā istighnā’*.

8 A *ḥadiṣ*: “if a calamity be general, it is easy” (to bear it).

9 نوعاً ما *yaḥkūn* being understood). Better in *ma’nī nau’-ī māya-yi ta-liyat*.

10 i.e., *Sukhanān-i padishāhān padishāhān-i suḥānān ast* ‘the speech of kings is the best kind of speech.’

11 Note there is here correctly no *izafat* after *mā* the pronoun of the 1st Pers. pl.

12 “Growing; anything produced.”

هرچه زیاد تر¹ باز کم است که مصرع 'بهرچه حکم کند بر وجود ما حکم است' *
 دولتمخواهان را مال و جان صدقهٔ سرفدای راه پادشاهانست * خداوند پادشاه را
 حیات جاوید بخشد؛ و دشمنانش را ² مغذول و ³ منکوب گرداند *
 پس از آن، پادشاه به پدش - خدمت باشی امر فرمود تا قوطی حب را از اندرون
 بیاورد؛ و حکیم باشی را پدش خواستهٔ امر فرمود که "ازین حبیب، از صدر اعظم
 گرفته همگی را یگان یگان در مرتبهٔ خویش ببلعان" *

بعد از بلعیده شدن حب، شربت آوردند * بعد از آن، استراحتی شد *
 در اثنای استراحت، پادشاه بروی همهٔ مینگریست، تا تأثیر دوا را بیند *
 اولاً همهٔ ترش روی و متفکر ماندند * چون چینهایی جبین اندام
 بکشد، پادشاه از درهٔ ⁴ و تپهٔ پارو سوالات کرد و آنان بفراخور عقل خود، ⁵ دست
 و پای جواب دادن نمودند * آنگاه آهسته آهسته دوا بتأثیر آغایزه * معیرالمالک
 که مردی ⁶ گنده و ستیز و پی ⁷ در پی سوالات بود تنها جواب "بلی بلی قربانت
 شوم" میگفت * همانا اخلاطش صحت و مزاجش مستعد بود؛ پدش از همه
 متأثر گردید؛ مزاجش برهم خورد * همگان دیدهٔ برو دوختند، و این معنی
 برهم خوردگی مزاجش افزوده بر خود پیچیدن گرفت * مستوفی الممالک
 بلند قد بود، و ناتوان، و زرد روی * بعد از آن، او بنا کرد برقر ریختن
 و نگاه نیاز آمیز کردن که

بیت

'دست من و دامن، ای پادشاه! تنگدم، زحمت جانم مغواه' *
 خلاصهٔ دوا در مزاج هر یک نوع تأثیری کرد، و هریک بنوعی سخره شدند،
 بجز صدر اعظم، بزرگوار - قد و ⁸ زمخت - طبیعت که از دست پاچگی دیگران
 شادان، در زیر لب، بهمه میخندید و بهمه مضمون ⁹ میگفت *

¹ *Bāshād*, understood.

² *Hakam* "umpire; judge": *hikam*, pl. of *hikmat*.

³ "Forsaken."

⁴ "Afflicted."

⁵ *Az darra u tappa* from 'hill and dale,' i. e., things here and there.

⁶ 'Struggled to answer.'

⁷ *Gunda* (m.o.) "corpulent."

⁸ I think *pay dar pay* should mean 'covered with muscle.' If it is read with *bi-sav'ālat* it can mean 'incessantly asking questions.' The omission of *būd* in the ms. makes the meaning obscure.

⁹ *Vāv-i luzūm*.

¹⁰ *Zumukāt* lit. "astringent."

¹¹ 'Something significant; something with a hidden meaning.'

چون پادشاه خاصیت آندوارا برای العین بدید، مجلس را فسخ نمود،
و باحق امر فرمود تا درین باب چیزی مفصل بنویسد؛ و خود باندرون رفت *
حکیم حیل ساز را فرصتی برای شکست کارفرنگی بدست افتاده در سر آندوا
آنقدر تفصیلات^۱ واهی داد که پادشاه، بی تجربه و آزمایش، از سر استعمال آن
درگذشت و نسخه آنرا بطاقِ نسیان نهاد * حکیم در اظهار شادی دل بی اختیار،
مرا بدید؛ و از واقعه مطلع گردانید که "حاجی! ما کار خود را دیدیم * این
مرد کافر خیال میکرد که ما بی دست و پا و ریش^۲ گاویم؛ من باو حاله خواهم کرد
که ما ایرانیان چه جانور^۳ نا درمقیم * فرنگی سگ کیست که دوا بشاه ایران بدهد؟
نی نی اینگونه^۴ مباحث مرا میشاید که اطب طبیبانم * اختراعات فرنگیک^۵ را ط
کجا میبرند؟^۶ پدران ما مردمانی بودند و ما پسر آن پدرانیم * از همان پل
که آنان گذشته اند ما نیز میگذریم * دوائیکه بگذشتگان ما شفا میداد، با هم
میدهد؛ مگر از حکمت لقمان و بوملی سینا * تا احمق زنده است، قانون
و قانونچه، او را پسندیده است" * پس مرا اذن داد تا در باب قلع و قمع حکیم
و برای استقرار و اعتبار خود تدبیری جدید اندیشم *

¹ *Vāhī* "without foundation, false."

² *Rish-gāv* "foolish."

³ *Nā-durust* 'blackguards, i.e., smart.'

⁴ "Contending for superiority; boasting; honour."

⁵ Diminutive (for contempt).

⁶ A common idiom = 'whither are they carrying us?': vide note 8 p. 178.

⁷ *Qānūncha* is the name of a treatise on medicine.

گفتار بیست و هوم

سؤالِ مواجب حاجی بابا از حکیم و چگونگی پاسخ حکیم بوی

تا آنگاه با حکیم، نه بطریق خادمی و مخدومی، بلکه بطریق دوستی، حرکت میکردم. بجهت اینکه دستوری هم نشین و هم کاسه گی بلکه هم قلیانی با او داشتم -
 ۱ و حال آنکه با سایر نوکران نیز همین کار میکردم * دیدم که ازین حرکت برکنی نیست: نه با خیال من میسازد، و نه بامید من * فائده ام منحصر ماند بهمان اولین اشرفی، که گویا آخرین بود؛ و آنهم در سایه درد شکم * بر خود * مختار کردم که هر چه با دای باد غلبه او را بر حکیم فرنگی * دست آویز کنان سرشکایتی باو باز بکنم * آنروز، در درگاه خانه، باو خوش گذشت * * چون برگشت مرا بخواست که "امروز مورد عنایات بیغایات جهانداري گشتم: بجای اینکه برسم عادت شش ساعت پای برهنه در پهلوی حوضی مرمر بر سر پا وادارد، دو ساعت بیشتر و نداشت * عجب پادشاهی داریم! چه قدر مهربان وزیر دست-پرور و خاطر-شاهی است! نمودانم با چه زبان شکر انعام و احسان او کنم * حکیم فرنگی را دشنام داد، و تعریف فضل و حذاقت من نمود که "فرنگی قابل چفت کردن کفش تو نیست، * ۴ بقراش - خلوت امر فرمود تا دو کبک، که ۵ باز همایون شکار کرده بود، بمن انعام آورد * معنی پادشاهی این است، *"

1 "Whilst."

2 *Mukhammar* "to brew, concoct a plan."

3 *Dast-avis* "opportunity." *Guzasht* imper. verb: subject is perhaps *augat* understood.

4 *Farrash-khiliwat* (no *isafat*) is a head servant who looks after furniture and is generally present near the person of big officials.

5 *Bās* 'goshawk' (sp. female).

گفتم "پادشاه رامت فرموده اند : امروز نظیر تو در ایران کیست ؟ یکتای بی همتائی * زهی سعادت پادشاهی که مانند تو گنج باد آوردی ¹ دارد ! حکیم فرنگی چانه اش میچاید ، ² که در پیش تو ژاژ خاید * درسی دانش ³ میخوانند اینک میرزا احمق : تجربه و آزمایش میخوانند ، اینک میرزا احمق * "

حکیم ازین سخنان ⁴ بادی کرد و بروئی تابید ، و دستي بریش کشید ؛ و قلیان را از دهان خود باز گرفته بمن داد * باز گفتم " امیدوارم که انشاءالله بنده نیز ازین فیضی بی بهره نشوم * البته مرا هم ازین ندها ⁵ کلاهی خواهد بود * اما نی نی ؛ من سگ که ام ، و ⁶ مرا کجا می برند ؟ همانا بقدر گلی که از هم نشیندی گل خوشبو شود ، هم کمترم * "

حکیم ا. — " چه چی ؟ مگر دیوانه ؟ اینجا چه حرفست ؟ باین شدت که چرا ؟ " حاجی — " اگر مرخص بفرماید حکایتی در این باب بیان کنم و شما خود ⁸ حکم بشوید " —

حاجی — " وقتی سگی بودم در رفتار و کردار چنان گرگ وار ، که گرگان او را در حلقه صعبت و سلک جمیعت خود راه داده بودند : در خور و خواب با گرگان هم نشست ، و در گرفتن و دریدن گوسفند با آنان همدست * همه تکالیف گرگی را بجای میآورد ، و آداب آنان میگذارد ، با اینکه ⁹ در جزو با هم جنس خود ، سگان ¹⁰ ، نیز سمین میکرد و در زمره آنان نیز ¹¹ فقیر و طعمیری از ایشان باز نمی ماند ؛ تا اینکه رفته رفته سگان را از حرکات و سکنات او شبهه عارض شد ، و چنان ¹² پی

¹ *Bād-āvarā* "windfall."

² *Ki* "so that." *Lit.* "his chin will catch cold so that he will chatter foolishly before you." *Chāna-ash mī-chāyād ki bi-tu bad bi-gūyād = guh mī-khurād ki bi-tu bad bi-gūyād* = "He wont be able to say ill of you." The origin of this common m.c. saying is obscure.

³ The subject is "people," generally. There is the common m.c. ellipsis of "if."

⁴ *Bād-i* "a pride; a swagger." *Burūt-i tābīd* "gave a slight twist to his monstache." *Dast-i kashīd* "gave a stroke."

⁵ A common idiom.

⁶ *Marā kujā mī-barand* "What sort of an opinion have they of me?" (i.e., none, I'm dirt): vide note 6, p. 176. / 3 ~

⁷ *Chi chī* vulg. for *chi chīz* = "what?"

⁸ *Hakam* = *munṣif*.

⁹ *Dar juv* (m.c.) "between whiles; at the same time."

¹⁰ = *Ya'nī sagān*.

¹¹ *Naqir u qīṣmīr* properly "minutely": in m.c. = *kam u andak*; here = *hich*.

¹² *Pe* (or *pay*) *burdan* "to trace, track."

بودند که 'اورا با گرگان سر و کار، بلکه با آژان دستیار است' * از جانب دیگر نیز گرگان منشک شدند که 'او کلب این کلب است، و تلبیس میکند: باید اورا بعلقه خود راه نداد، و خارج النسب لعنة الله علیه شمرده' * کار بجائی رسیده که سگ بیچاره از دیر رانده از حرم¹ مانده مذبذب در میان آند و گروه آواره ماند * چون از حالت نودد² طاقش طاق شد و بیش از آن تحملش نماند، بر آن³ شد که با مجاهد تمام یا سگ سگ شود یا گری گری؛ و از آن⁴ بریز بد تو از دوزخ رستگاری یابد * اینک من آن سگ * تو بمن دستوری داده که با تو، صبر خود، همکامه و هم قلیان شوم * با من شورا و صلاح میکنی، و با دوستان هم نشینم * اما چه سود⁵ که با سایر خدمتگاران نیز همینم؟ این التفات بر من چه سود دارد؟ نوکری هشتم بی مواجب؛ مانند⁶ گدایان ارمنی در دودنیا رو-سیاهم * بنابراین التماس آن دارم که در خدمت سرکار کارم معین، و مواجبم مشخص و⁷ بریده باشد *"

حکیم (با آواز بلند) : — "چطور مواجب بریده؟ من هرگز به آدم مواجب نمیدهم * گذران خدمتگاران من از پهلوی⁸ بیمارانست * تو نیز هرچه بتوانی بستان * فضلۀ غذایم را میخورند: تو نیز هرچه میتوانی بخور * این نوروز خلعت، آن نوروز خلعت میگیرند: تو هم بگیر⁹ * زیاده برین چه میخواهی؟ مرگ میخواهی برو بگیلان¹⁰ *"

¹ *As dair rānda az ḥaram mānda* (a proverb) is here a compound adjective. [*Dair* "convent"].

² *Tāq* "odd" (not even). When things are even they look well and work smoothly; hence the common m.o. idiom *tāq shudan* "to be weak, not to act." An example of *Taj-nīs-i zā'id* (or *nāqis*) a kind of Parison or Annomination.

³ "He wished; intended."

⁴ *Sag-i sag* "a real dog." Compare Urdu *dādh kā dādh yā pānī kā pānī* "all milk or all water (not half and half): the real thing."

⁵ *Barzakḥ* "a thing that intervenes; the interval between death and the resurrection."

⁶ *Ki* "because or when."

⁷ *Gadā-yi Armanī* = *na dunyā dārad va na ākhīrat* The Armenians are Christians.

⁸ *Burīda* "fixed, determined."

⁹ "By means of."

¹⁰ The servants of Persians have no fixed salary. They are well fed and well clothed and get a yearly allowance of wheat. Servants consequently have to 'make' what they can.

¹¹ A common saying: Gilan is unhealthy. The saying is equivalent to 'if you want more go to Hell.'

در این اثنا فرّاشی، سینی و سفره در دست، دو کبک شکارِ اَبازِ همایون را بیاورد؛
و با عاز از تمام در پیش روی حکیم نهاد * حکیم از جای برخاست و سینی را بر سر نهاد که
”خانۀ احسان پادشاه آباد، عمر و دولتش مزید و جاوید باد“ * پس فوٹ انعام
بقراش آمد * اول پنجقران با نیاز فرستاد : فرّاش با * نازد کرد * بعد از آن یکتومان
با کچ خلّقی فرستاد : فرّاش نیز با کچ خلّقی نگرفت که ”انعام“ متعارف پنجتومان
است“ * آخر الامر، خواهی نخواهی، تا پنجتومان انعام متعارفی را نگرفت،
نرفت * این حال پر ملال همه لذّت احسان پادشاه را، حجاباً منثوراً کرد؛ و دعاهاى هبّا
خیر حکیم بهتر رفت * از خشم چشم پوشید و دهان بکشد و چنان دشنامهای شدید
و غلیظ پادشاه بشرد که اگر بگوشش میرسید، البته گوش حکیم را مبرید * میگفت
”احسان؟ احسان؟ میخواستیم این جور احسانها هرگز و هفتاد سال نباشد * این
الفتانها بدرک اسفل بود * ما بیچارگان باید چه قدر این گرسنه چشم لقمه ربای بی شرم
و حیاها را تملّق گوئیم؛ جیبشانرا پر کنیم، و خیلی هم ا بلی مواجب نوکران
شاهی را ما باید بدهیم * درد بی درمان اینکه اگر ندی و بگروز زیر چویشان بیفتی
(از کجا که من نیفتم؟) تسمه از گردۀ آدم میکشند : پدر آدمرا از گور بیرون
میاورند * هرکه جیبشان را پر نمیکند، کلاهش را پر میکنند¹⁰ * بجای ده شاهی
احسان، پنجتومان انعام میخواهند؛ و انگهی این احسانها از کجا که پایدار باشد¹¹ ؟
سعدی مگر دروغ گفته است که :-

تنبیه - ”بر آواز خوش کودکان و در دوستی پادشاهان اعتماد نباشد که این
بخوابی متغیر گردد و آن بخیالی متبدّل شود“ ؟

6 ¹ *Vide note 6*, p. 133.

² *Nāz* usually means ‘declining a thing for the sake of being pressed; co-
quetry, etc.’

³ “Ordinary, usual.”

⁴ “*Habān mangūrah*” (m.o.) “scattered dust.”

⁵ A common expression: *mī-khāwāhum haftād sāl na-bāshī pīsh-i man* (m.o.) = ‘I
never want to see you again (in this life).’

⁶ “Lowest Hell.”

⁷ Note the plural termination added to the last only of these epithets. Also
tansiq-i-nifāt.

⁸ ‘How do I know when I shall find myself there?’ *vide also* p. 130, note 2

⁹ ‘They take the very skin off one’s back’ *lit.* they draw straps out of one’s
back. This is of course figurative, as it is the soles of the feet that are beaten.

¹⁰ i.o., *az nijāsāt*.

¹¹ “How does one know even that they will continue?” *vide note 8*

پس از حدت و شدت بسیار، اندکی بخود آمد؛ و خیال تلخی چوب و فلک
 قواشان، ترشی پنجه‌نما را شیرین ساخت *
 دیدم با آنکال جای مقال نیست * از فقرهٔ مواجب، دم در کشیدم؛ اما آنچه
 باید بفهمم فهمیدم، که باید هرچه زودتر ترک لقمان ^۱ عصر شدن گویم؛ و بنقد،
 بحالت نه گرگی و نه سگی بسازم *

1 *Shudan* has to be coupled with *tark*: *tark shudan-i Luqmān-i 'aḡr—*; *shudan* ^۱ might with advantage be omitted altogether.

گفتار بیست و سوم ناخرسندی حاجی بابا از حال خود، و از بلای کسالت

بعشق مبتلا شدن *

از 1 حال ناخوشنود و از استقبال منردد، روز، همه روز بیطالت، و شب، همه شب بکسالت میگذرانیدم * بطب و طبابت میلی نداشتیم، با اینکه میدانستم کاری بیمایه است؛ و بسا کسان که با 2 مایه اندک از آن من، نان میخورند؛ اصرار میرزا احمق در آن باب بگویشم فرو نمیبرد * همه خیالم اینکه با وسیله نیک عطای او را بلقای او ببخشم * ناگاه واقعه چنان برگ و ریشه ام جایگیر شد، که با همه بی فایدگی، بخانه حکیم زمین گیرم 3 ساخت * این قضیه چنان همه چیز را از لوح خاطرم بشست و آتش مقاصد و نیاتم را فرو نشاند که خود را فراموش کردم * سلسله جنونم چنان بجنبید که گفتنی مجنون بن عامر شاگرد من بوده است * بعد ازین تفصیلات، لازم نیست بگویم عاشق شدم *

موسم بهار گذشته بود و ایام تابستان مردم را بالتجای پشت بامها ناچار ساخته * من نیز با این حال از هم خوابی و هم منزلی فرشان و آتش پز، در اطاق پائین بستو، رخت خواب خود را به پشت بامی مشرف باندرون حکیم کشیدم * باغچه اندرون، با گل 4 و لاله آراسته و با درختان چنار و اسفیدار پیراسته، آرسیهها و پنجره های متعدد

1 *Hāl* "present;" *istiqbāl* "future."

2 *Māya* "stock," here means 'knowledge.'

3 This obviously ill-constructed sentence (a violent *anacoluthon*) shows a looseness of thought not uncommon among Persians. The subject to *shud* is *vāq'a-i*: and *chunān barg u risā'a* standing by itself and alone gives no correct meaning; yet few Persians would in reading notice the inaccuracy.

4 Whether *lāla* is really a "tulip" as rendered by translators I cannot say, but it is certainly a name applied to the common poppy.

× رو بیافچه داشت * نخئی در میان باغچه بود که در ۱ قهر گرما ، زنان فوشی بر آن
 / منداخته می نشسنده * درسراچه ۲ حکیم پارو ۳ زن میدیدم ولی هیچک چنگ بدل-زن
 ۴ نبودند ، و منم نه چسارت میکردم ، و نه بخاطرم خطور میکرد که بدیشان نگاهی کنم ،
 برای آنکه بعضی دیدن آنچه بدهنشان میآمد می گفتند *
 از قضا ، روزی بعد از غروب آفتاب ، در وقت گستریدن رخنخواب ، از درز دیواری
 مشرف ۵ بهتایی اندرون ، در روی مهتابی دختری دیدم ، بگستریدن برگ تنباکو مشغول ؛
 چارقن کبودی ۶ باسغا ۷ بر سر * چون سر بلند کرد ، دو زلفش از دو سر بروی افتاد
 اما چندان ۸ جای باقی بنهاد ، که دل مرا تواند ربود * این مشاهده مرا مشتاق
 تماشای سایر اندامش نمود چه دیدم :—

بیت

” بدست قدرت از آن خوبتر نشاید دوخت . . قبای لطف ببالای صورت بشری “ *
 اندامش همه متناسب ، و هریک بجمال و کمال ۹ دیگری ؛ دست و پایی حنائش
 کوچک و ظریف ؛ لب و دندانهای نازک و لطیف ؛ چشمانش آهوانه ؛ نگاهش جادوانه *
 آنقدر نگرستم که :—

بیت

* ” نه توشی ماند اندر تن ، نه هوشی ماند اندر سر *
 * نه آبی ماند بر عارض ، نه تابی ماند در پیکر “ *
 ۱۰ آبی اختیار سرفه کردم : رو بمن نمود و تا فرصت روی - پوشی کند چهر مهر آسایش
 را نپک تماشا کردم * حاصل تماشا اینکه :—

1 *Qahr-i garmā = ghalaba-yi garmā* “the overpowering heat of summer.”

2 *Sarācha* “the inner court” (gen. *hayāf*).

3 *Commoner pāra-yi zanhā*. *The commoner's children are common*

4 Note concord : compare the English solecism “none of them do” for “none of them does.” *āwā-i ā chang-i bi-dil namī-zanad* (m.c.) “his voice doesn't attract.” *Chang bi-dil-zan* is here one compound word.

5 i.e., ‘abuse.’

6 *Mahtabī* is a flat roof (for sleeping on). Owing to the scarcity of wood, houses in Persia are usually domed. The Shah, in his Diary, uses this word to signify a “terrace” (of a big house).

7 “Carelessly.”

8 *Jāy* i.e., ‘of her face.’

9 “Her limbs were all beautifully proportioned and each equal to the other in its perfection of beauty.”

10 *Bi khatiyār* = ‘beside myself with infatuation’: it doesn't mean ‘I couldn't help coughing.’

// *Tafel*, a wooden platform; also a bench.

بیت

”از کمان ابویش تیری بجست . راست آمد بردلم ، تا پر نشست *
 رخ را با ۱ معجز پیوشید ، ولی بعد گوشه چشم سیاه را باز گذاشت و همانا سر تماشا
 سوزش دلم داشت * چون دید که دیده از دیدارش ۲ بر نمیدارم دست درکار ، زبان
 بگفتار بکشود که ” بزنی یگانۀ این همه نگاه گناه نیست ؟ “ گفتم ” هاشا و کلا

بیت

* ” که گفتی بر رخ خوبان نظر خطا باشد ؟
 * خطا بود که نه بیننده روی زیبا را “
 ترا بحق امام حسین ، و بجان پدر و مادرت ” نظر لطف ز حال دل من باز بگیر *
 امان از آن چشمها ، امان از آن کوشمها که —
 مصرع

” که بود بردل و جان کار گر از خنجر و تیر “
 باوازی نرم گفت ” مگر تو محرم و نا محرم نمیشناسی ؟ پدر و مادرم نیستی ؛
 برادرم نیستی ؛ شوهرم نیستی ؛ چرا رو بنمایم ؟ مگر حرام نیست “ ؟ پس بعد
 سهوی ۴ کرده چارقد از سر بپنداخت ؛ و من سرا پایش را ، چنانچه باید تماشا کردم *

بیت

” حیران شدم که تا بچه عضوش گم نگاه . زیرا که بود این یک از آن یک بدیعتر “
 ” مانا ۵ که حسن هر دو جهان آفریده بود . در جزو جزو صورت او واهب الصور ۶ “
 ” معلوم من نشد که تنش بود یا حریر . مفهیم من نشد که لبش بود یا شکر “
 چشمانش سیاه و آهوانه ؛ نگاهش جانخواه و جادوانه ؛ مرگانش دراز ؛ ابورانش
 تیر انداز ، بی حاجت مشاطه بهم پیوسته ، و بازوی کمانداران شکسته ۷ * خلاصه
 سرایش تفسیر اشعار شعرای ایران یعنی گل و لاله و رباعان ، و سرو و صنوبر ، و شیر

1 *Ma'jar* (= *chādar*) is a word seldom used in m.c.

2 *Sar* "intention."

3 An example of *ṣana't-i ishtiṭāq*, a form of the figures Polyptoton or Paregme-
 non. *Minā al-kāfi* 148 note 3

4 "Accidentally on purpose."

5 Poet for *hamānā*.

6 'The Bestower of shapes,' i.e., God.

7 'Joined eye-brows' are considered a great beauty amongst the Persians and
 Arabs. Persian women often paint a join. *Bāzū-yi kamāndārān shikasta*, i.e., *tir-
 andāzān rā maghlāb sākh*, *Tir-andāz* of the *tir-i ishāra u kināya*.

۱ و آهو، و مار، و گوزدم، طوطی و طاووس^۳ همه در وی جمع بود * اگر تا قیامت می نگریستم
سیر نمیشدم * در کار آن^۴ بودم که حجاب از میان بردارم و از دیوار بگذرم * ناگاه
آواز ے جانگزا بلند شد که ”زینب، زینب“ * نگاریم از عقب آن آواز، از بام پرواز
کرد؛ و من از حیرت دهان باز ماندم، که شاید دوباره برگردد؛ اما برنگشت *
هرچه ایستادم بجز آوازی که با در و دیوار در جنگ بود آوازی بگوشم نرسید * صاحب
آواز معلوم است باید^۵ زن حکیم باشد که (العهدۃ علی الراوی) نرمخوترین زنان نه،
بلکه بد خوترین ایشان؛ و شوهرش^۶ صدکبر سبای او، چنانچه فرمانش بدو^۷ جاری
و حکمش ماری بود *

هم چنان بر سر پا ماندم، تا روشنائی روز در گذشت * بنومیدی بگسردن رخت
خواب مشغول شدم * ناگاه باز همان آواز بلند شد که ”زینب، در کجائی؟“^۸ چرا
نمیروی بخوابی؟“

جوابی شنیدم که تشخیص آن نتوانستم؛ اما چون صاحب جواب را در بام دیدم
معنی آنرا فهمیدم * دلم به تپیدن آغازید و باز میبای جستن از دیوار بودم که سید^۹
برگ تنباکو بر سر، از نظر پنهان شد؛ و در وقت رفتن آهسته گفت ”فردا شب
در همین جا باش“ * شاید به از آن سخن در عموم بگوش نرسیده بود، بنوعیکه
۱۰ نادین آن بهمه سراپایم پیچید * این سخن را تکرار کنان با یاد فردا - شب، در تاپ
و تب، تا صبح مدغوش، دیده برهم ندوختم * مصرع ’عاشقی کار سری نیست
که بر بالین است‘ *

1 *Shār u āhū* "lion and lamb"; the idea apparently is that the mistress's eye is a lion and the lover's heart a lamb. Also a lion is *gīranda* and the m.o. phrase *chashm-ash gīranda ast* signifies "her eyes are attractive."

2 *Mār* refers to long plaits and *gazh-dum* to the little curved side-locks over the ears.

3 *Tūtī* i.e., *shīrīn-zaban*; *ḡā'ūs* i.e., *dar qashangī*.

4 'I was just in the act of—'

5 'It was evident must belong to—'

6 *Muzakkar-i samā'i* = 'henpecked,' i.e., *shanhar-i shumīdanī* (*na haqīqī*).

7 i.e., 'to him.' *Ohunānchi*, "so that."

8 *Chirā namī-ravī bi-khāwābī?* "Why don't you go to bed?"

9 *Sabad* "basket."

10 *Tāmin* "a thrilling or tinkling noise."

گفتار بیست و چهارم

در ملاقات حاجی بابا با زینب، و تفصیل حال زینب در اندرون حکیم

چون چشم خود را نیک مالیدم دیدم که عاشقم * با خود گفتم "نتیجه این عشق به بینم، چه خواهد شد * امشب معلوم میشود که معشوقه چیست و کیست * اگر از کنیزان حکیم خانه - خراب باشد، خواهیم باو حالی کرد که چگونه کنیز¹ نگه میدارند، و گرنه هیچ چیزم درست نیست * اما اگر کسی دیگر است و پای گرفتن در میان آرد، این مسئله دیگر است * من کجا و زن گرفتن کجا ؟ بهای یک شلوار زنانه ندارم، تا چه رسد بخرچ مروسی⁷ * انشاء الله آنها می شود در وقتش : ولی بنقد باید حاجی با پول حکیم خوشی بگذرانند "

با این نیت برخاستم و لباس خود را با تکلفی بیشتر از رسم مهیود پوشیدم * زلف را موبوشانه زدم : کمر را چوز - گره بستم : کلاه را کج نهادم * بعد از آن رخت خواب خون را جمع کرده باطاقی خدمتگاران بردم * برای گذراندن وقت * مقدماتی چیدم * اولاً بقصد شست و شو و پاکیزگی برای شب، بحمام رفتم، و در آنجا با آواز، اشعار مناسب بسیار خواندم * باقی روز را بیغرض و مقصود در کوچه و بازار سرگردان گردیدم * بهزاره⁶ معرکه روز بشب و شکیب من بنهایت⁵ انجامید *

¹ *Nigāh*.

² *As*; the subject is *she*. *Girifan*, i.e., *zan girifan*.

³ The Persians are justly vain of their curls. *Zulf-i Irān va chashm-i Kashmīr va himmat-i Hindustān* is a common saying: *himmat* signifies here *ghairat* i.e., 'jealousy about the honour of one's women folk.'

⁴ "Made preparations."

⁵ *Ma'raka* here means "turmoil."

⁶ "Ended."

⁷ *Tā chī rasād bi*—"How much the less—."

بیت

‘ وعده وصل چون شود نزدیک . آتش شوق تیزتر گردد * ’
 گوشت هم بر اذان که ببانه درد سر بخوابگاه دوم * از شوم بخت ، آتش حکیم
 از هر شب دیو تر از در خانه برگشت ؛ و چون میبایست ما فصله او را بخوریم ¹ شام
 خیلی دیر کشید *

حرف مغربی بر طرف شد و ماه از جانب مشرق نمایان گردید * رخت خواب ² را
 در زیر بغل بر بام معهود شدم ، و دیوار مقصود شتافتم : اما با نوبیدی و تلخکامی
 بجز برگهای تنباکوی پیرشان ، که نشان نا تمای گار بود ، چیزی نیافتم * سرفه
 چند کردم : جواب نشنیدم * بجز لند لند نیز ³ و تند ، که هر آینه ⁴ از آن زن حکیم
 بود و از تندي و تیزی، در و دیوار را سوراخ می نمود ، بگوش نمیرسید ، تا اینکه زنک
⁵ صیحه را بلند تر و روشنتر کرد ، که ” نغم شیطان ! پدر سوخته ! زینب ! کار تو
 بجائی رسیده که با من ⁶ مبارزه کنی ؟ تورو من بایستی ؟ ترا که گفته بود ،
 بسر خود ، بعمام روی ؟ در سر قبرستان کارت چه بود ؟ من کنیزم و تو خانم یا تو
 کنیزی و من خانم ؟ هر چه دلت میخواهد میکنی * چرا کارهایت را نا تمام گذاشته ؟
 تا تمام نکنی خواب حرام است * زود باش ، برو ، کارهایت را تمام کن * اگر نیم کاره
 + گذاشتی وای بحالت * والله بالله ! اینقدر بکله ات بزنم که چشمانت از چاله در آید *
 پس آواز مشت و سیلی بلند ، و نگار نیم با چهر ترش پدیدار شد * ماه روئی ، که دقیقه
 پیش از آن از وصالش محروم مانده بودم ، بام بر آمد * با خود گفتم ” ای عشق
 عجب نسخه ، و غریب ⁷ ماده ؛ در تدبیر چه قدر چیره و چست ، و در نزویر چه قدر
 نا درستی ! به بین معشوقه چه نیک اسباب ⁸ جامع یار و مانع اغیار چیده است ! “ *

¹ *Shām* ‘the Persian evening meal’ is eaten about four hours after sunset. The common people, however, eat it about two hours earlier.

² The *rā* should be omitted. *Rah-t-i khwāb-rā* is here the object of an imaginary verb “placing;” an example of ‘absolute ellipsis.’ This error of construction would probably pass unnoticed even by educated Persians.

³ *Lund lund* m.o. “grumbling.”

⁴ *As ān-i zan-i hakim* ; note *izafat* after *ān*.

⁵ *Shaiḥa* “shriek, cry.”

⁶ *Bā man mukābara kunī* and *rāy-i man bi-īstī* both mean the same, “do you answer me back?”

⁷ *Ohāla* “vault, repository for grain” : in m.o. = *gaudī*.

⁸ *Mādda* here means *asl. or source of action*.

⁹ ‘For collecting her lover and keeping off strangers.’

10 Note ‘*mizānān*’ would not be idiomatic.

زینب مرا¹ ندیده انگاشت ، تا جوش و خروش طوفان بلا فرو گذشت ، و آب از آسیا افتاد² * پس از آن روی بجانب من گردانید ، و خواننده میداند که من چگونه خود را باورساندم - آری کسانیکه ذوق عشق چشیده اند ، میداند که این مسئله وجدانی است ، نه بیانی * یکی از شعراء را مضمونی است که آبهای هستی ما اگر چه³ از سر چشمهای جداگانه است ، اما چون بهم می پیوندند سیلی چنان تند بر میانگیرند که آنرا بر وای هیچ سد و بندی نیست ، و از هیچ نمی اندیشد *

با لفظ مبارک گفت که " من دختر شیخی⁴ کردم : در کوچکی با مال و منال خود بدست ایرانیان افتادم ، و بنفصیل بیان آن خواهم کرد که بعد از آن چگونه بهنگ حکیم افتادم و اکنون کنیز⁵ آنم " *

بعد از اطفای نائرة اولین - دیدار ، معشوقه از رفتار و گفتار زن حکیم⁶ دلخون ، با غصه و اندوهی از حد افزون ، آهی کشید و شکایت⁷ سر کرد که " داد و بیداد ازین زن که گفتارهای را شنیدی ، و دیدی که مرا بیدین و لامذهب میشمرد ! روز و شب همین آشی است و همین کاسه : دشنام میدهد : از⁸ سگ کمتر میگوید * همه اهل خانه مرا ریشخند میکنند : کسی با من الفت نمیکند : جگرم آب میشود : کم می ماند بترکم : مرا تخم شیطان میگویند چرا که کردم :⁹ یزیدی میگویند با این که ایزدیم¹⁰ * راست است من از شیطان میترسم : و کیست ازو نترسد ؟ " اما تخم شیطان نیستم * اگر این¹¹ در کوهستان گردستان بدست می افتاد نشان میدادم که دختر کرد یعنی چه : و تخم شیطان چها میتواند کرد ، *

بقدر امکان بدلداری وی پرداختم و از روی دلسوزی¹² گفتم که " اکنون صبر باید کرد : البته وقت انتقام میرسد " * اما می گفت که " از اخذ انتقام مایوسم چرا که خانم همه اطوار مرا کُلی و جزئی ملغف است : بنوعیکه بی اطلاع او ، ازین اطاق بآن اطاق

1 Also *na-dida girift* "pretended not to see me."

2 A common saying = 'everything was still.'

3 The thought is somewhat confused. Also the metaphor appears to be confused: 'the waters care nothing for dams and fear nothing.' Note false concords.

4 *Dil-khūn* "grieved."

5 "Began."

6 *As sag kamtar-am* indirect narration. *am* ... *girişt*

7 *Marā*, understood.

8 The *Yasidis* are supposed to worship the Devil. *Izidi* "worshipper of God."

9 *In* i.e., the *Hakim's* wife.

نمیتوانم رفت * حکیم هردیست^۱ پست پایه و تنگ مایه * این زن که از کنیزان شاهی بوده است و بسبب بدکاری از حرم سرا رانده شده با عرش شاهی گرفته است *
این زن بجز خوی بد و حال تکبر یاد ایام گذشته (یعنی یادی که در اندرون شاهی بوده) * جهیزی ندارد ؛ و با این بی جهیزی، حکیم را بجهیزی نمی شمارد، بلکه خاکپای خود میانگارد ؛ و بطوری با او حرکت میکند که حکیم محلّ ترحّم بینندگان است * بی اذن (که آنم بسیار کم اتفاق میافتد) در پیش زنش نمی نشیند * بدتر از همه چنان * رشکین است که در اندرون هیچ کنیزی از تهمت او نرسنه است * حکیم نیز با همه حرص جاه و ترس پادشاه از دیدار کنیزان بی تأثیر نیست * و از هوا و هوس بشری بیخبر نه ؛ و از توجه پنهان ؟ مطمح نظر خاص او منم * این است که محلّ رشک این زنم * اما از ترس زن جرأت نگاهی و اشاره و یک کلمه حرفی بدن ندارد * در حرم حکیم فتنه و سخن * چینی بقدری است که دلت بخواهد * همینکه خانم بسجده یا بعمام میرود ، او از روی احتیاط و پیش بینی ، ملاحظه زمان و مکان و وضع و فرصت همه میکند ؛ و چنان هر یک از کنیزان را بکار و میدارد که گویا تدارک عروسی بزرگی در میان است *
چون تا آنگاه بجز اندرون خانه خود اندونی ندیده بودم ازین اوضاع متعجب ماندم و ازین حکایت آیدند معشوقه ، که چگونه در خانه حکیم بسر میبرد ، حیرتم افزود :-

” ما در حرم پنج کنیزیم - شیرین گرجی - نور جهان بهاسی -

فَاعْلَمُ أَنِّي بِنْتٌ لَيْلَى ۵ گیس سفید و من * کار من خدمات خاصه خانم است * قلیان و قهوه و غذا دادن ؛ همراهی حمام ؛ و دوخت و دوز ؛ پوشاندن و کندن لباس او ؛ و گستردن و خشک کردن و کوفتن و بیختن تنباکوی وی با من است ؛ و همیشه دست بسینه رو برویش میایستم * شیرین گرجی وکیل خرچ و صندوقدار ؛ اسباب حمام

¹ *Past-pāya* "of no family": *tang-māya* "badly off, not well off."

² "Married her by the Shah's orders."

³ *Jahiz* "dowry or plenishing;" brought to the husband by the wife.

⁴ *Rashkin* "jealous."

⁵ 'Is not insensible to the charms of his fair slaves.'

⁶ "Fault-finding."

⁷ 'With respect to time, place and opportunity and all that, she takes precautions (as regards the female slaves).'

⁸ *Gis-safid* (lit. grey looks) "duenna, etc.": compare *rish-safid* and the Pushtu *spin-girai*.

شوهر و زن، بلکه لباس همه خانگیان را نگاه میدارد: خرج خانه و مطبخ از قبیل آرد و برنج و روغن با او: و سایر لوازمات و اسباب خانه از آنچه در خانه گرانها و معتدیان است، بدست او سپرده است * نور جهان بمبای بمنزل فرارش است: شست و شو و رفت و ور، چیدن و برچیدن اطاقها، آب پاشی حیاط پادوی¹ آتش پز بگردن اوست: اینسو و آنسو میدود: و رقعۀ خانم و حکیم را باینجا و آنجا میبرد: خلاصه محکوم اکثر حکماست * اما لیلای پیر، بگیس سفیدی و سر² پرستی پرستاران جوان و خدمت بیرون نامزد است * امور مخصوص خانم را سر و صورت میدهد و (بگردن گویندگان) بتجسس حرکات حکیم هم متهم است * شب و روز ما، بی تلخگامی و کشاکش نمیگذرد. ما نیز همیشه دوسه تن باهم میسازیم و بجان یک دیگر میافزیم * این روزها با شیرین گرجی در افتاده ایم⁴، که چندی پیش ازین بگمان اینکه⁵ بختش را بسته اند، برغم ما، از درویشی طلسم باطل السحری گرفت: فردای آنروز خانم باو⁶ چپکنی داد * ازین معنی غیرت من بجنبید: من نیز از همان درویش دعای گرفتم، تا خدا شوهر خوبی نصیبم کند * شام آنروز ترا در بام دیدم * دیگر، قیاس خوش بختی کن * اما این کار دعا، رقابت سختی بپایان من و شیرین انداخت: هم چشمی بکینه کشید * اکنون دشمن جانی یکدیگریم * اما میشود که باز یکروز، خود بخود، میانۀ ما ساز گاری افتد * حالا من با نور جهان ساخته ام: او بتحریک من، در نزد خانم⁷ زیر آب شیرین را میزند * چند روز پیش ازین یکی از بانوان شاهی⁸ خوانچۀ شیرینی بغانم تعارف فرستاده بود: قدری از آنرا موش خورد * ما گفتیم: شیرین خورد: گرجی از دست نور جهان کُک معقولی خورد * بخت بد را به بین که شیرینی را موش میخورد، کُک را شیرین⁹ * کاسۀ آبغوری خانم را من شکتم و بگردن شیرین

¹ *Pā-dau* is an 'understrapper, assistant,' etc.: *pā-davi* 'the business of an understrapper.'

² *Sar-parastī* "overlooking; also watching the sick."

³ 'Conspire together.'

⁴ Note concord.

⁵ 'Her good luck had gone.' Note the Passive sense of the 3rd Pers. pl. active.

⁶ *Chapkan* "a jacket for women."

⁷ *Zir-āb-i kas-i rā zadan* "to report against." Sometimes this expression gives the idea of 'to suck up to.'

⁸ *Khapāncha* 'an enormous wooden tray' (as large as a rug); carried on the head.

⁹ An example of *tajnis-i zā'id* (or *nāqis* or *muḥarraf*).

انداختم: هم دشنام شنید، و هم تاوان کشید * میدانم آنهم برای من مایه میگیرد¹
 بجای اینکه همیشه با لایلا که حالا در پیش خانم کوزه‌افش خیالی آب² میگیرد،
 سرگوشی دارد * از بیم آنکه مبادا زهرم بدهد، چیزی از دستش نگیرم: چیزیکه
 دستش بلامیرسد نمیخورم * آنهم با من همین طور میکند * غرضم این نیست
 که براستی کار بزه‌ر دادن کشیده است: تنها³ میخواهم بگویم که در اندرونها این کارها
 رسم است * بلی یکبار کار مان از سخنان درشت بهشت و مشیت⁴ کشید * او مرا کج
 خاق کرد برای اینکه تف بزمین انداخت و گفت 'لعنت بشیطان'؛ میدانی که این کار
 در نزد یزیدیان دشنام بزرگی است: من بروی وی افتادم: دشنامش دادم: گیسوانش را
 دسته دسته کردم: اندامش را با دندان، خجسته نگه کردم: لایلا بمیان افتاد: مارا
 از هم جدا کرد * تا حلقمان بدرد، و نفسان⁵ ببرد بمدیگر فحش دادیم * بعد
 از آن سنجیله، کینه مان اندکی فروکش کرد: اما باز باقی است، برای اینکه شپوین
 بغرض من هر⁶ لعی که میتواند بکار میزند: و من هم چنین *
 بدینمغال تا بصبح در گفتگو بودیم: و چون صدای الله⁷ آید که نشان مفارقت
 از یکدیگر است⁸ بشنیدیم، یکدیگر را وداع کردیم با این قرار، که هر وقت خوشی،
 که دست دهد، مغتنم شماریم: ⁹ تدبیر اینکه هرگاه زنیب¹⁰ چارقدش را بر
 شاخ درختی که از بام دیده میشود بیندازد، من بدانم که ملاقات ممکن است: و گر نه،
 دیده ام براه¹¹ نماند *

¹ 'She is making a brew for me; she is plotting mischief.'

² *Kūza-ash khāile āb mī-grīd* "she is much trusted by, high in favour with—."

³ *Tanhā* "only."

⁴ *Husht u musht* "boxing."

⁵ Pres. Subj. for past time.

⁶ *Limm-i ustādi-yi ā khūb ast* (m.o.) = *funn-i ustādi-yi ā —*.

⁷ The beginning of every *āzān*.

⁸ Note Pres. Tense for past time.

⁹ No *izafat* after *tadbīr*.

¹⁰ *Chārqaḍ* is a large sort of handkerchief used as a head covering. The *chādar* envelopes the figure from the head to the feet.

¹¹ 'My eye should not be on the road.'

* گفتار بیست و پنجم *

ملاقات عاشق و معشوق بار دیگر با یکدیگر، و نغمه سازی حاجی بابا

شب دیگر، بخیال دیدار اشاره وصال، پیام برآمدم : اما دریغ، که چارقد برشاخ
 نبوده : نومید بنشستم * نه تنباکو بود، و نه اسباب پاکباز : در زیر پایم سکوتی
 مستولی : آواز ناخوش پی در پی خانم که در آن ایام از سرود بارید اخوشت
 می نمود، * بریده * تنها صدای کفش کهنه که گاه بگاه برگشتی می رسید علامت آن بود
 که در^۱ دار دیار است، و آنم پیله لیل است * صدای گوناگون شنیدم : اول صدای
 نقاره^۲ خانه : ثانیاً صدای اذان : پس از آن صدای طبل اول : پس از آن
 صدای طبل بر چین : بعد از آن صدای طبل بگیر و به بند^۳ : بعد از آن آواز حاذق
 باش و دیدار باش، کشیکچیان بازار و پاسچانان برج و باروی ارگ * خلاصه شب
 حقیقی^۴ دریافت، و در خانه حکیم بجز خاموشی چیزی نبود *

¹ Bārbud, a famous musician; a native of Jahrum, near Shiraz.

² Burīda in m.o. "ceased; also interrupted."

³ The rhetorical figure *ishtiqāq*. *vide also* p. 140, note 3

⁴ Drums are beaten about half an hour or less before sunset; an ancient custom in Persia and possibly connected with sun-worship.

The *tabl-i avval* sounds about an hour after sunset; it is supposed to say 'bi-rau bi-rau.'

The *tabl-i bar-chin* is beaten two hours after sunset: it is the signal to close the shops; it says 'bar-chin bar-chin.'

The *naqāra-khāna* is also called *naqāra-yi āstāb-zard*.

⁵ *Ṭabl-i bi-gīr u bi-band*, three hours after sunset; 'seize and bind anyone in the streets.' At the present time—in Kirman at least—this drum has no significance; an hour later however a trumpet is sounded, after which no one should go out without the *ism-i shab*, the countersign.

⁶ *Dar-yāft* verb; the object is perhaps 'ālam understood.

با خود گفتف "سبب اینهمه سکوتِ حرم چه میتواند بود ؟ حاتم اینقدر طول نمی‌کشد، وانگی حاتم زنان اکثر صبحگاهان است * باید یا بعبادت ناخوش، یا بعموسی، و یا بسر¹ کشتی زن² زاهو رفته با شند - یا اینکه حکیم چوب خورده باشد، * باری کم مانده بود که از خیال بفرم، ناگاه طُراقِ سندان³ از در برخاست : در بگشود، و صحن خانه از صدای نعل کفش زنانه پر شد : اما صدای خانم بر هر صدای برتری و بدتری داشت . چراغهای متعدد از اینسو و آنسو روان گردید * چون زنان و رویندها برافکندند، چشم بجمالِ زینب روشن گردید * بانظار وصال کمر بستم، و در حقیقت زمان انتظار دیر نکشید * با پیش⁴ بینی تمام خود را بمن رسانید و بگوشتم فرو خواند که " امشب⁵ حضور میسر نخواهد بود، چرا که غیبت میسر نخواهد شد : اما بزودی تلاقی خواهم کرد، * مختصر اینکه " خواهر خانم، که در اندرون شاهی است، فجأةً مُرد : گویا یکی از رتیبان زهرش داده * خانم همراهان خود را برده بود تا شور و غوغا بر آورد * از صبح تا بعلال، در اندرون شاهی آواز نوحه و زاری گوشِ گردون را کج می‌کرد * خانم، بعنوان گریبان- دیدن یقّه لباهی⁶ نوش را بشکافت، و با سم گیسو- بریدن سر زلف را⁷ بزد : بنام خاک، گاه بسر پاشید * فردا روز کفن و دفن است : باید صبح زود آنجا حاضر باشیم * باجر عزا داری یک چارقد سیاه با شیرینی خواهم گرفت، * پس برفت و وعده وصال، بشرط مساعدت احوال، بفردا شب داد : و گفت " حاذق اشارت باش، * بامدادان چون سر از بالین برداشتم متعجب ماندم که اشارت بجامست، و زینب بر سر پا، بشارت دهان که " بیا، * از نرد بانیکه او فرا میآمد فرو رفتم : و خود را در اندرون حکیم دیدم * بی اختیار لرزه بر من مستولی شد که بچنان جای، مرد بیگانه بی آنکه سرش برود، پای نمیگذارد : اما زینب بدلداری و خنده روئی تسلیم داد

¹ *Sar-kashī* "looking after."

² *Zan-i sâhū* (m.c.) "a woman in child-bed": *sâhū* is perhaps a vulgar form of *sâ'ih* (زائو).

³ *Sindān* "anvil; also (as here) the iron on which the door knocker strikes."

⁴ *Rū-band* "veil."

⁵ *Pish-bīnī* ("precaution" in original) does not appear to be a very suitable word here. *Substitute ihtiyat*

⁶ *Huẓūr* here = *hāẓir shudan*. *Ghābat* (as *khānum*).

⁷ *Nav-ash*: *yaqqa* 'the collar of a garment.'

⁸ *Zulf* 'the side curls of women (but the hind curls, all round, of men)': *sar-i-sulf rā sadan* is to just clip the ends.

که "دل قوی دار که در خانه بجز زینب کسی نیست؛ اگر بغت یاری کند، تا شام بی¹ سر خرزندگی خواهیم کرد." *

حاجی (با تعجب) : — "بچه معجز بدین حال دست یافتنی؟ خانم کجاست؟
 زنان چه شدند؟ از دست حکیم چگونه در امان بودن میتوان؟"
 زینب : — "مترس همه درها بسته است؛ اگر کسی بیاید، تا بکشیدن آنها تو فرصت
 گریزداری، و بیم و باکی نداری * زنان همه بعزاداری رفته اند؛ اما میرزا احمد،
 خانم کاری کرده است، که بیک فرسنگی خانه هم نزدیک نمیتواند شد * باید از همه چیز
 ترا مخبر سازم چرا که می بینم ازین سعادت در خبری * این روز اولین دیدار برای
 ما سخت مسعود شد * همه چیز در خانه بیاری من برخاست * رقیبم، شیرین،
 برای اینکه خانم مرا باخود نبرد، و از چارقد سیاه و انعام عزای محروم مانم، خاطر
 نشان خانم کرد که 'لیلا' از کودکی تا حال مشق گریه و زاری نموده، و در ماتمها
 خیلی کار کرده است؛ خذانه و آئانه استادی است * مصلحت آنست که در چنین حال
 او را باخود ببري و زینب را بگذارِي که گرد است، و ناشی؛ و از عادات ما بیخبر *
 بنابراین یکساعت است که مرا باز گذاشتند، و خود بهاتمسرا بسوگوارِي² رفتند *
 بساختگی، خیلی اوقات تلخی کردم که 'چرا من ماندم و لیلا رفت'؟ * اما خدا را
 شکر که بکام من شد * دم را غنیمت شماریم، که چنین دم کم اوفتد *"

پس او بتدارکِ نهار رفت و من بتماشای چیزهایی³ مشغول شدم که حقیقت
 آنها بغریبان مجهول است *

نخست باطاق خانم رفتم * آرمیهایی او آغشقه⁴ و روباغچه بود * در گوشه
 پهلوی آرسی، نوشکی با بالش بزرگ پر، با⁵ منگوله و روپوش⁶ پولکدار * و بروی آنجا
 آئینه خانم با قوطی سرخاب و سه قیداب و سده و سرمه و وزک⁷، بایک جفت

¹ *Sar-i khar* is an intruder; anyone who is not wanted.

² *Sūgvārī* "mourning."

³ Note the *yā-yi mauṣūl* separated from the *kāf-i ṣila*.

⁴ *Āghishqa* (m.c.) a door with small window panes in the upper half; (this word does not appear to be in the dictionaries).

⁵ *Mangūla* "tassels." *Rū-pūsh* "a pillow case (of netting, *tār*); also "a light sheet for the body" (in hot weather).

⁶ *Pūlak-dār* "covered with sequins": *pūlak* "scale of a fish, etc.; a sequin."

⁷ *Vuzuk* 'materials for making up the face.'

بازو بند طلسم دار، و یک لُوی^۱ زلفی با چاقو و مقرّاض و سایر آلات مشاغلی *
 در یک طاقچه^۲ تّاری و تّلبکی^۳ : در یک گوشه رخت خوابی بچادر^۴ شب بپچیده *
 چند^۵ صورت، بی چار چوبه، بر دیوار چسبانیده :^۶ رف اطاق پر از بلور و بارفتن
 و چینی * در یک گوشه شیشه چند شراب حاضر، که یک سریش نازک کشوده و گلی نازک
 بر درش نهاده، علامت آن بود که صبح خادم برای گرمی هنگامه مزای نیمه آنرا نوشیده بود *

با خود گفتیم "تس خدا و رسول گویا در اینخانه چندان حکمی
 نداشته باشد : حالت مَقَسین^۷ را دانستم * حکیم که در ظاهر تقدّس خرج میدهد،
 بجای آن آبهای ناب، که در خارج می نوشد، در داخل شراب خاّر^۸ شیراز بکار میبرد،"
 تا من از کنج کای اطاق خانم و تماشای حجرهای کنیزان فارغ شدم، زینب
 در اطاق خانم سفره را حاضر کرد * بر روی توشک در پهلوی هم بنشستم *
 غذا مبارت بود از پلو، و کباب پردر میان نان، و با خاگینه شب مانده، و پنیر و دوغ،
 و ماست، و عسل، و^۹ خربوزه اصفهان^{۱۰} و^{۱۱} اسرود و زردالو *

چون سفره بدیدم برتّها تأیددم که "زینب بجان مادرت بگو، به بینم *
 چگونه در این مدت اندک اینهمه نعمت فراهم آوردی ؟ اینک سفره در خور شاهان،"
 گفت "غذا بخور و غصه مخور * خانم از شب سفارش^{۱۲} ناهار کرده بود :
 صبح رایش^{۱۳} برگشت، و خواست در خانه مرده غذا بخورد : زحمت چندان
 بها نگذاشت * بخوریم و بگذرانیم "

¹ *Tūy-zulfi* a skewer for the hair, of gold or silver.

² *Tār* is a stringed instrument: *tumbak* or *dumbak* is a drum played by the fingers.

³ *Chādar-shab*: no *izafat*.

⁴ *Shurat* "picture": *chār-chūba* "frame" (of wood).

⁵ The upper narrow ledge that runs all round a Persian room.

⁶ *Bulūr* "cut glass": *bār fatan* or *bār fitan* is coloured glassware that looks like China (probably a corruption of some Austrian word).

⁷ i.e., now and for the future.

⁸ *Khullar* a place near Shiraz; famous for its wine.

⁹ *Tā* "by the time that—"

¹⁰ Isfahan is famous for its melons: the village of Gurgāb is specially noted.

¹¹ *Umrūd* "a sort of pear."

¹² = *nihār*.

¹³ "She changed her mind."

¹⁴ "She left me but little to do."

پس داد غذا^۱ بدادیم، و بدانان که بعد از ما بیایند چیزی بسپار
برجائنه نهادیم * بعد از شستن دست، شریعت محمدی را بر کنار و شیشه شراب را
در کنار نهاده،^۲ بطاق ابروی^۳ دو سعادتمند دوستکام، به پیمودن^۴ سالگین و جام،
مشغول شدیم *

مستی بعدی بر من غلبه کرد که با آنهمه ترس^۵ حال و اندیشه استقبال
نار خانم را برداشتم و آهنگ نغمه خود را، با آواز ساز، دمساز نموده این غزل حافظ را،
که در جوانی برای لذت افزائی مشغریان دکان پدر آموخته بودم، شروع
بخواندن نمودم: —

- * خوشتر ز عیش و صحبت باغ و بهار چیست ؟ *
- * ساتی کجاست، کو ؟ سبب انتظار چیست ؟ *
- * هر وقت خویش که دست دهد مغنم شمار *
- * کس را وقوف نیست که انجام کار چیست *
- * بپوند عمر بسته بموئیس ؛ هوشدار *
- * غمخوار خویش باش : غم روزگار چیست ؟ *
- * راز درون پرده ز رندان مست پرس *
- * ای مدعی ا نزاع تو با پرده دار چیست ؟ *
- * مستور و مست هر دو چو از یک قبیلند اند *
- * ما دل بعشوق که دهیم اختیار چیست ؟ *
- * مهر و خطای بنده چو گیرند اعتبار *
- * معنی مغر و رحمت پروردگار چیست ؟ *
- * زاهد شراب کوثر و حافظ پیداله خواست *
- * تا در میانه خواستگ کدکار چیست ؟ *

زینب از شادی بیخود افتاد، چه در عمر خویش نه شعری بدان خوشی
و نه آوازی بدان دلگشی، و نه سازی بدان سازگاری، شنیده بود * غافل از اینکه
هر دو بد بختیم - (او کاینی است سیاه روز، و من بنده روسیاه) - گویا آنچه در جلو

¹ 'Did our duty to the food.'

² *Bi-tāq-i abrū sharāb khurdan* "to drink to the health of."

³ 'Two happy beings.'

⁴ *Sātgin* 'a large bumper glass drunk to anyone's health.'

⁵ *Hāl* "present."

ماست از آن پدر و مادر هست ، و گویا مستی این شراب تا قیامت ^۱ بجاست *
 بعد از خواندن چندین غزل موزون و پیمـودن چندین صـافر گلگون ، کیسه
 اشعار خالی و شیشه شراب تهی گردید : و چون یار ساقی بود و وقت باقی ، گفتیم
 ” زینب تو بمن وعده دادی تا سرگذشت خود را بگوئی : اکنون وقت است ؛ احتمال
 آن میسرود که بزودی اوضاع ما را برهم ^۲ زند : فرصتی بدین خوشی و دلکشی کم
 بدست می افتد ؛ بهتر آنست که این فرصت را صرف گفت و شنید حال تو نمائیم “ *
 بخنده پذیرفت ، و شرح حال خود را بدینگونه گفت *

¹ “We did and felt as if all that surrounded us were our own, and that the wine and our love would last for ever.” Note the present tenses; ‘*Hypotyposis*’ and *Metastasis*.

² ‘They will interrupt, upset, us.’

* گفتار بیست و ششم *

در سرگذشت زینب *

«من دختر اوکوز آغا نام ¹ شیخم که در کردستان مشهور است * مادرم را نمی‌دانم کیست * اینقدر شنیدم که ² محصول یکی از شهبای 'چراغ کشان' ³ کردندم که گردان اینقدر مستور میگیرند که کسی را یاری پرسیدن چگونگی آن از ایشان نیست: این است که آنچه درباب نژاد من گفته‌اند، دروغ و راست آنرا ننیدانم؛ گستاخی نکردم که حقیقت آنرا بپرسم * آنچه واقع و نفس‌الامر ⁴ است، این است، که من هرگز بهیچ زنی بچشم مادری نگاه نکرده‌ام * در میان زنان قبیله، در دست بغت و اتفاق بزرگ شدم * رفیق اولینم ⁵ کوهی بود که در چادر زنان پدرم، مثل همسفری ما، میزیست: و مادر او مادیانی بود هر بی که نزد ما، نه چون حیوان، بلکه مانند یکی از اعضای خاندان، بود * در واقع از همه زنان عزیزتر بود، و جایش از همه برتر و بهتر: ⁶ برگ و سازش هر چه گرانباتر: در سفرها از همه چیز بیشتر باو دقت و رعایت میکردیم * و قنیکه مادیان بمرد، همه قبیله عزاداری و سوگواری نمودند * کوهی ⁷ برای سواری روز جنگ پدرم بزیست و بزرگ شد: و هم امروز مایه اعتبار و افتخار کردانست * کاش

¹ An *izafat* after *nam*; an awkward m.o. sentence.

² *Mahsil* "product." The *Chiragh-kush* or "Lamp-extinguishers" are a religious sect: its rites are or were secret and obscene. Amongst the Waziris, on the N.-W. frontier of India, there is said to be a sect or class that calls itself *or-mur* or "fire-extinguishers": I have failed to obtain any trustworthy information about its mysterious customs.

³ *Karrand* or *Karand* is in Kurdistan.

⁴ *Nafs* "l-amr" "truth."

⁵ *Kurru-asb-i*, no *izafat*.

⁶ "Tappings."

ما آنهمه مهر بدان حیوان نیسته بودیم¹ که آنهمه بلا بسبب یک مادیان بسر ما آمد * چنانچه تفصیل آنرا² دیگر بیشتر در ضمن حکایت خواهی شنید *

” باید دانست که گردان با اینکه خود را زبردست هیچ زبردستی نمیدانند ، اما نیاگان ما و پدرم تا چندی پیش ازین هم با رمه و گلّه خود در کوههای ممالک کردستان ، که اکنون در تصرف عثمانیان و در زیر اداره والی بغداد است ، مانند تبعه³ عثمانی چادر نشین بودند ؛ و هر وقت والی را با کسی جنگی و نزاعی بود ، از ما یاری سواره میگرفت * سواران ما چون در همه مشرق - زمین بدلیری و چابکی معروفند ، اولین سوارانی⁴ بودند که مظهر این معنی⁵ میشدند * پدرم بجهت بهادری و سوار و عدد زیادی که در جنگها بدست خود کشته بود امتیاز پرچم⁶ زدن بر نیزه خود داشت ؛ و پاشای بغداد او را واقعی⁷ وافر میگذاشت * قبیله وهابی بنزدیکی بغداد آمد و از دخول او⁸ بشهر میترسیدند * پاشا مصلحت دید که پدرم را یاری طلبد * پدرم با جمعی از سواران خود برقت ، و از قضا بر وهابیها شبخون⁹ برد و پسر شیخ وهابیان را بکشت ؛ و غنیمت او را با مادیانی بی نظیر ، که سوار و او بود ، بیآورد * قدر آن مادیان و غدر ترکان¹⁰ ما میدانست که اگر خبر شوند برای باز پس گرفتن آن از هیچ کوتاهی نمیکند * این بود که او را پنهانی بقبیله فرستاد ، و در چادر زنان بنهفت ؛ اما صعی او بیهوده شد * صیت شجاعت و آواز اخذ غنیمت پدرم به دهانها پیچید * خبر اسب بگوش پاشا رسید ؛ اما بنا بغلط او و بملاحظه وقت ، بنقد چیزی نگفت * همینکه وهابیان را ندند ، و گردان به بنگاه برگشتند ، روزی میر اخور پاشا با ده سوار مسلح ، بچادر ما آمد * هر خدمتی که چادر نشین بچنان کسان تواند کرد ، در حق ایشان کردیم * پدرم ، بمعصی پدیدار شدن ایشان ، مرحله¹¹ را دریافت ؛ و از روی احتیاط مادیان را گریزانید * چادر ما

¹ Note Plup. after *kāsh*.

² *Digar* (adv.) “again; hereafter.”

³ *Taba'a* (تبعه) pl. of *tābi'*; generally used in m.c. for followers of *mujtahids*.

⁴ Note the *yā* of the relative pronoun after a plural.

⁵ i.e., *yārī*.

⁶ *Parchum* (and *tūgh*) is an ox or horse tail used as a standard or mark of rank amongst the Turks. I think the tassel on the neck of a spear is also called *parchum*.

⁷ *Vaq' nihādan* “to esteem.”

⁸ *ū* for *ān*.

⁹ *Shah-i khān*.

¹⁰ *Turkān-i mā*; *izāfat-i bi-a dāq mutābisat*.

¹¹ *Marḥala* here = *maḥlab*.

چنان واقع شده بود که ما زنان مردان را می دیدیم، و آنان ما را نمی دیدند * بعد از تعارفات^۱ رسمی میر آخور روی پیدرم کرد و از زبان خرد و زبان پاشا صداقت و غیرت و حمیت^۲ او را بستود و سایرین نیز تصدیق او نمودند * عاقبت در مطلب بدین نوع بگشود:—

‘او کوز آغا، وهاییان (علیهمُ اللعنة) آدمی به پاشا فرستاده اند و مادیانیکه پسر شیخشان سوار بوده است، خواسته اند * اول میگویند که خونیهای او خون پاشاست؛ و پس، حالا، بپاز دادن مادیان راضی شده اند * این مادیان گویا پشت به پشت بمادیانی می پیوندند که پیغمبر در وقت هجرت از مکه بمدینه سوار شده است؛ و اینقدر پول در این راه خواهند شمرد که پاشا بگوید: ‘بس است * همه کس شجاعت ترا شنیده * است و میداند * که تو پسر شیخ را کشته * پاشا در کار وهاییان مشورت کرد و مصلحت چنان دید که چون این کار دولتی شده است، از تو این مادیانرا در خواهند * تا فتنه وهاییان فرو نشیند * اینک سبب فرستادن من * ‘ پدرم جواب داد که ‘چه بگویم و چه بکنم؟ مادیان اینجا نیست: وهاییان دروغ میگویند *

‘پس پدرم میر آخور را بکنار کشید؛ و پی از قدری سرگوشی، میر آخور خندان شد * بعد از غذا، میر آخور را با بیست^۳ باچاقلو و یک تازی راضی بفرستاد، تا در نزد پاشا شفاعت او نماید، و کار مادیان را رفع و رجوع سازد: و نیز وعده داد که ‘اگر پاشا در دنیا مالک حور عدن شود:

نظم

به پرده درونم بود دختری: چه دختر بچرخ جمال اختری
اگرچه بصورت بود بچه کرد: بمعنی پری میتوانش شمرد
بکیش و نژاد و نهاد ایزدی: چون شیطان بشیطانی و بخردی *
با اینکه ما ایرانیانرا با اصحاب سریر ملل داد و ستد دختر نشاید، اما میتوانم او را
بپاشا پیشکش فرستاد *

¹ “Compliments.”

² Plural better after *hama kas*.

³ A good example of the Passive sense of the 3rd Pers. pl. active.

⁴ Gen. *ūājughlā* a European gold ducat, value about one *tumān*.

”بعد از ساعتی میر آخور برفت؛ و چون پدرم از رفتن او خاطر جمع شد، کس
بفرستاد و مادیانرا بیاورد؛ و ریش سفیدان قبیله را جمع آوری نموده گفت:—

’حضرات، کار ما گیر کرده است * مدتی است درین حدود، عثمانیان را
از خراج و رشوت و پیشکش سیر میکنیم * در هرکار، بکارشان میخوریم * پاشا بمن
اظہار دوستی میکند برای اینکه من در راه او جان فدا میکنم: اما چنان تشنگ
طلبست که دنیا را بدیناری میفروشد * این فرصت که بدست او افتاده است برایگان
از دست نخواهد داد * اگر صاحب زن و بچه نبودم، میدانستم با این ترکان
چه کنم * اما چه کنم که پای بست عیالم و کاری از دستم بر نیآید؟ باعتقاد
من، باید بزودی ترک حدود عثمانی نمود، و بعدود ایران گریخت * البته آنجا
پناهی خواهیم یافت *

”یکی از ریش سفیدان جواب داد که: ”او گوز آغا، من نیز برانم، چرا که ترکان
همیشه پی بهانه میگردند، قارعت خود را خراب سازند * اکنونکه بهانه مادیانی
بدست پاشا افتاده است، زندگی بر ما حرام است¹ * فردا خواهند فرستاد و از
ما گروی خواهند گرفت، تا ناچار سازند بدینجا بمانیم * پس از آن آنچه
دلخواهشان است می کنند * پناه بغداد، و هرچه بادا باد! باز بکوهایی قدیم نیاگان
خود میرویم، و باصل خود رجوع میکنیم: اصل ما ایرانی است، و هم ایرانی
حقیقی و ایزد پرست مائیم *

”جمعی دیگر با او یکر زبان گردیدند * آدمی بشاهزادگی کرمانشاهان فرستادند،
تا بخیمه نشینان سرحد فذغن کند، بما کاری نداشته باشند؛ چه ایشان در باب
دخل و تصرف سرحد خود بسیار غیورند *

”پس نیمه شب چادرها را کنده بارها بر گاو و شتران، گله و رمه در پیش،
زن و مرد پیاده و سواره، رو بسرحد ایران نهادیم *

”من از یکره دلخور بودم که چرا زن پاشا و معسود امثال و اقربان خود از
دختران ایزدیان، نشدم؟

”خلاصه از راه و بیراه، بیماع، بسرحد ایران رسیدیم، و در آنجا توقف
نمودیم *

1 = 'It would be better for us to die.'

"پدرم بگرمانشاه رفت، و چون در آنجا معروف بود، شاهزاده او را بنواخت و خلعت و اطمینان بخشید که 'ملک خدا وسیعست؛ هر کس در هر جا میخواهد می نشیند' * اگر پاشا بپهانهٔ اینکه 'اینان رعیت ما هستند و گریخته اند، شما را باز پس خواهند، پدری را میسوزانیم' * ده فرسخ دورتر از خاک عثمانی،¹ سه روزه - راه - خاک، برای ییلاق و قشلاق، بما دادند؛ و بآسودگی آنجا قرار گرفتیم *

"شاهزاده راست گفته بود * چند روز بعد از آن پاشای بغداد بشاهزاده نوشت که 'اوکوز آغا دزد و راهزن و مفسد و سرکش است * مادیانی از ما برده است بی نظیر، که بهالمی میارزد * اگر او را با قبیله اش بجانب ما برنگردانید، امانه کارزار باشید' *

"ازین خبر ترسان و هراسان، اضطراب عظیمی درمیان ما افتاد * پدرم مادیان را بنهفت، و بخدمت شاهزاده رفت * شاهزاده او را اطمینان داد که 'در پناه شهنشاه ایران می باشی؛ از هیچ، باک مدار * کسیکه دست توصل² بدامان قاجار زند، از حوادث روزگار مصون است * توبرو، آسوده باش * ما میدانیم، و پاشا * نورعیت پادشاهی، و در امان خدا' *

"پدرم این خبر را بقبیله رسانید؛ همه خوشنود شدند مگر عمری پیر او، که در ایام نادر شاه خدمت بایران کرده بود * گفت 'ای یاران! بایرانیان دل مبدندید، که وفادارنده * سلاح جنگ و آلت صلح ایشان، دروغ و خیانت است' * بهیچ و پوچ، آدم را بدام میاندازند * هرچنده بعبارت ایشان کوشی، بخوابی تو میکوشند * دروغ ناخوشی ملّی و عیب فطری ایشان است؛ و قسم شاهد بزرگ این معنی * قسمهای ایشان را بینید؛ سخن راست را چه احتیاج بقسم است؟ بجان تو، بجان خودم، بمرگ اولادم، بروح پدر و مادرم، بشاه، بجدیقهٔ شاه، بمرگ تو، بریش تو، بهسلام و علیک، بدان و نمک، به پیغمبر، باجداد طاهرین پیغمبر، بقبله، بقرآن، بحسن، بحسین، بچهارده معصوم، بدوازده امام،³ از اصطلاحات سوگند ایشان است *

1 *Si-rūza-rāh khāk* means a tract of country in extent about three days' journey across.

2 *Tarāṣṣul* "being joined; seeking connection with."

3 *Irānī waṣfā na-dārad* is a common saying.

4 'Their weapons are lying and treachery.'

5 *Imārot* "cultivating; rendering habitable."

6 *Bi-salām* = 'by the greeting' and *va 'alaik* by the answer to it.

7 This by no means exhausts the list of oaths used in daily conversation. A very common one is *tu bi-mīrī* "may you die!"

خلاصه از روح و جان مُرده و زنده گرفته ، تا سرو چشم مقدس¹ و ریش و سبیل مبارک² و دندان³ شکسته و بازوی⁴ بریده⁵ تا بآتش و چراغ و آب حمام⁶ همه را ، مایه میگذارند تا دروغ خود را راست نمایند * باین دروغها باور مکنید * باینحال شما را اعتقاد این است که این مادیانِ بلائی را بشما باز خواهند گذاشت ؟ ایرانیان از عثمانیان طمعکار ترند * این مادیان مثل جواهر است : چگونه بدست شما میگذارند ؟ اگر شهرت این حیوان بگوش پادشاه ایشان برسد و بخواند ، چه خاک بسر کنیم ؟ هرچه میخواستید بگوئید من بایرانیان اعتقاد ندارم ؛ هرچه میخواهید بگوئید ، *

”کار، چنانچه پیر⁷ مرد گفته بود ، واقع شد ؛ و مرا باین روز که می بینی انداخت *

”روزی صبحگاهان سگان قبیله شروع بهارس و شور و غوغا نمودند * پدرم برفت تا ببیند چه خبر است * اول یک سوار پدید شد ؛ بعد از آن یکی دیگر ، و یکی دیگر ؛ معلوم شد که اطراف چادران را احاطه کرده اند ؛ پدرم حمله آوردند * دوسه تن از ایشان بکشت * غرضشان مادیان بود ؛ بچادرها ریختند ، و مادیانرا ضبط کردند * ”چون روز روشن شد دانستیم که دشمنان ما ایرانیانند * پدرم از قضا بزرگشانرا کشته بود * معلوم است مارا اسیر کردند * قیاس حالت مارا تو خود بکن * پدرم را در پیش چشم بانواع و اقسام اشکنجه کشند ؛ و اموال ما غارت و تاراج شد ، * زینب میخواست تا شرح افتادن خود بدست میرزا احمد گوید که ناگه بشدت در را زدند * ما دست و پا چه * من از بام فرار کردم و زینب بکشودن در رفت * از صدای در دانست که میرزا احمد است و بعد از خود بنهار اعتماد کنان در را

¹ *Sar-i muqaddas*, of Husain : *chashm-i muqaddas* of 'Abbās.

² *Rish u sabl-i mubārak* of any Imam or of the Shah.

³ *Dandān-i shikasta*. The Prophet had a front tooth broken by a stone at the battle of Uhud (أُحُد). *Uhud* is the name of a mountain at the foot of which the battle took place.

⁴ Of 'Abbās at Kerbela.

⁵ *Bi-īn ātash bi-sūzam agar darūgh gūyam* (m.o.). *Tā* is here an error : it should occur only once after *az girifta*.

⁶ *Āb-i hammām*, this appears to be said in joke.

⁷ *Pirā marā* appears to be so written to indicate the *izafat* (never written) in m.o. after *pir* : *pir-i marā* or *pir-i marā-i* (m.o.) “an old man.”

⁸ *Irāniyān*, note the plural of definiteness “the Persians ;” but *shumā sag-i-d* “you are dogs.”

بکشود، چه راه هفتِ خوبی داشت * من از پشتِ بام تماشای ماجرا میکردم *
 زینب و او چنان با مهربانی صحبت داشتند که آب از دهان من جاری شد * چشم
 حکیم از دور با وضاعِ ناهار افتاد، و یقین کرد که در خانه اغیار بوده است¹ * در کار
 سوال و جواب بود، که خانم با همراهان در رسید²، و چنان بغفلت داخل اطاق شد
 که حکیم و زینب فرصت جدا شدن از یکدیگر نکردند * حالت خانم را در آن حالت،
 تاقیامت فراموشم نمیشد * با احترامی که میدانی گفت "سلام علیکم" * کنیزِ شما
 هستم * انشاء الله مزاج شریفان را مکره‌ی نیست * لذت عیش و نوش عادت باشد *
 وقت شریف، انشاء الله، بخیر و خوبی گذشته است؟ دروغ که قدری زود رسیدم، *
 اما خورن چشم‌انداز را فرو گرفت: عقل از کلاهش پرواز کرد * با ناخن و دندان
 روی مقصّران افتاد: —

".... و ناهار هم! در اطاق من هم! بروی - توشک من هم! * ماشاء الله! چشم
 به دور! حالا معلوم شد که من هیچ مگی نیستم: در خانه من: در اطاق من:
 بروی توشک من: بر روی منگی من: غلام³ من: کنیز من: ... ماشاء الله،
 بمن⁴! خداوند! تو میدانی * عجیب و غریب! من کجا بودم: کجا افتادم؟ در
 آسمان بودم: بزمین افتادم" *

پس روی بشوهر کرد که "خوب، احمق جان! سر بالا کن: بر روی من نگاه کن *
 بجان من بگو به بینم، تو بچه دلیل باید آدم گفت * تو کجا، اسم آدمی کجا؟
 اگر خدا بخواهد تو هم باید سر در میان سران آری؟ خود را آدم بشماری، با این
 همه ریش، با این همه پشم؟ نف باین ریش! نف باین پشم! و انگهی حکیم،
 لقمان عصر، وحید دهر، با این صورت میمون: با این قوز⁵ موزون: با این هیأت
 ریشخندی: با این ریش بزقندی⁶؟ این طور عشق‌بازی؟ زهی بازی! زهی بازی!
 من کیم که تو کنیزی را به از من بشماری؟ چه کرده ام که مرا بجای هیچ

¹ Should be *būda and*.

² Note the correct concord.

³ Note the *tamwīn* in the Persian m.c. salutation.

⁴ There is an indecent suggestion.

⁵ *Qhulām* here refers to the poor husband.

⁶ i.e., *āfarīn bi-man*.

⁷ 'Do you count your head like other people's heads?' = *khār-i khud rā dar dahīl-i khārān-i 'allāfūn mī-rānī?*

⁸ *Qūz* "hump."

⁹ *Buz-i qandī* is a he-goat kept by *lūfīs* for show: it usually has its beard dyed with henna.

میگذاری؟ وقتی تو بودی و شیشهٔ دستور و قوطیِ خاکشیت^۱، من از خاکت بر داشتیم؛ آدمت کردم * شال کشیِری بستی؛ سرهٔ شناس شدی * ای آدم از سگ کمتر! ای سگ کمترین آدم! تو این حرکات؟ این چه حکایت باشد؟ این چه معنی دارد؟ حکیم بجز قسم، برهان انکار نداشت * برهانش قاطع نبود، و انکارش مجال نداشت * خلاصهٔ خشم زن آتشی فرونشاندی؛ سیلی بود که پیش بستنی نداشت * دشنام بروی دشنام میداد، و سقط بروی سقط * از روی حکیم بروی زینب می افتاد؛ و از روی زینب بروی حکیم * از گیسوانِ دلارام زینب گرفت، و چنان بدانسوی و اینسوی کشید که بند دل من برید؛ و کم ماند که ریشهٔ جاذم بگسلد * بیاری همرهان ویرا بگوشه انداخت، و چندان بگرفت که خود از حال افتاد *

دریغ که من اینها را میدیدم، و دلم میخواست که بیاری روم؛ اما اگر پایم بحرم می رسید، نعشم ایرون میآمد * اگر میرفتم شاید کشته میشدم، و فائدهٔ هم بحال زینب نداشت، بلکه حالش بدتر میشد * چون طوفان بلا فروکش کرد از بام فرود آمدم؛ و باین قضیه، که خود از ارکان آن بودم، * فکر کنان بگردش رفتم * بدیهی است که بایستی همان وقت نری آن مکان کنم، چه بعد از آن، عشق بازی من با زینب امکان نداشت * چون حالت او را بنظر میآوردم، دلم خون میشد، برای اینکه از حرصها تفصیلهای غریب شنیده بودم، و ماملهٔ عفریتی مثل زن حکیم، با بی نوائی مثل زینب معلوم بود *

1 'When you had nothing but yourself, your enema and your box of *khākshī*—.'

2 *Sar-shinās* 'a somebody.'

3 *Yāv-i istibād* or *yāv-i ta'ajjub*?

4 'Pondering that I was one of the causes of it.'

5 This should be *na-dārad*.

گفتار بیست و هفتم

در تدارک حکیم باشی برای مهمانی شاه و خرچ هنگفتی

که بزور بگردنش افتاد *

در هنگام گردش با خود مخمور کردم که در¹ دم ترک خانۀ حکیم بلکه تری شهر
 طهران گویم که جای اُمید نه، بلکه ورطۀ خطر بود: ² اما
 «عشق چون زَنَد خیمه در درون .: عقل را پراگنده میکند» *
 عشق زینب بعقل من غالب آمد و بامید عطای او، بلقای میرزا احمد متحیل
 شدم، که «نه سگ و نه گُرگ باز زحمت بزرگ او را بکشم» * میرزا احمد را از
 رقابت من با او، و از اینکه سبب آنهمه شور و غوغای خانم من خود بودم، با خبر
 نبود؛ ولی اینقدر میدانست که در زیر کاسه نیم کاسه ایست³، یعنی در این کار پای
 اغیاری در میان است * بدینجهت چنان چشم دقت بکشود که من از حال زینب
 با هزاران تعب نتوانستم خبر شد؛ و از نتیجه عتاب خانم با هزار⁴ زحمت نتوانستم سر
 حساب گردیدم * دم، همه دم، چشمم بر در حرم، که زینب با بانویش بیرون میآید
 یا نه: اما هیچ اثری از در میان نبود، بنوعیکه گمان کردم یا در بستر بیماری است،
 و یا در قید گرفتاری * طاقتم طاق شد، تا اینکه روزی نور جهان را دیدم تنها ببلزار
 روان * به پشت سر او افتادم و بحکم اعدامی که بدوستاری ایشان باهم، داشتم،
 سلام دادم که «نور جهان، تنها بکجا میروی؟»

¹ *Dar dam* "at once."

² "There's something secret; no smoke without fire."

³ Or *hazūrān*.

جواب سلام بداد که "آقا صاحب، میروم برای کنیز-^۱ کرده^۱ دوا و درمان بخرم *

آهی کشیدم که "مگر زینب نا خوشی است ؟"

پاسخ داد که "نه تنها نا خوشی، حالش بسیار خراب است * شما اهل ایران (خدا خیرتان دهد) سخت بیرحم مردمانید * ما میاهان، سگمان بشما میارزد * همیشه دم از حدیث "اکرم الضیف" * میزنید و خبر از آنچه باین کنیز کرد گردید ندارید ؟"

گفتم "ترا بخدا ! چه شد ؟ مگر چه باو کرده اند ؟ راستش را بگو *

از دل سوژی من دلترم، گفتم که خانم از روی رشک زینب را در^۲ پست - توپی نهاده، و غد غن کرده است که روی آفتاب نه بیند * از شدت بد رفتاری با او، تبی شدید بوی عارض شده است، بدو عیقه در دم مرگ * است : اما خدا برکت بدهد، جوانی و قوتش به تپ غالب آمد : حالا رو به بودیست * غضب خانم هم اندکی فروکش کرده است : اذن حنا و سرمه داد * پیش عطار میروم تا حنا و سرمه بگیرم * اما یقین میدانم که اگر خانم خبر آمدن پادشاه را در اینروزها بخاند^۳ میرزا احمد نشنیده بود، هرگز این اذن را نمیداد * چون پادشاه مختار است که بحرم هر کس داخل شود و زنان را روبهمن تماشا کند، خانم برای خود - فروشی و خود نمائی زینب را از حبس بیرون آورد، تا در حضور پادشاه خدم و حشمش را زیاد تر نماید * اما هنوز زینب اینقدر مأذون بیرون و تفرقتن و آمدن نیست *

ازین خبر آسوده و دلگرم، بفکر و تدبیر ملاقات دیگر افتادم : ولی چون مواضع را سخت قوی میدیدم، و از باعث بدبختی نوشتن میترسیدم، آهنگ آن کردم که بنقد از خیال ملاقات درگذرم، و نصیحت حکیمی را کار بدم که گفته است "فروش هوس در نوردم، و گرد مصاحبت نگردم *

اما روز بیلاق - رفتن پادشاه نزدیک بود * برسم معهود پیش از رفتن بدیدن نجباء و بزرگان میروم، و برای خود و اتباع خود پیشکشی از آنان میگرفتم : و ایشان هم بمیل

1. *Kaniz-kurda* (m.o.) for *kaniz-i Kurda*; the *z* is diminutive. Teheran is say *yārū-kūchika* and *pir-i zana*.

2. اکرم الضیف ولوکان کافرا "Honour the guest, even though he be an infidel."

3. *Past-tā* "a small back-room, or closet."

4. Should be *būd*. Persians, especially women, are careless about the sequence of tenses. Here the negress would probably use *ast* for the sake of dramatic effect.

خاطر این پیشکش دادن را مایهٔ مباهات و افتخار می‌شمردند : و از جملهٔ کسانیکه آن را مایهٔ مباهات میدانستند ، میرزا احمد بود *

رندان¹ ، از دیرگاهی² باز ، او را شکاری لایق سیمرغ شهریاری دیده بودند ، چه شهرت توانگری داشت * بنابراین روز تشریف مشخص شد : و خبر دادند که این مباهات افزائی مانند مباهات افزائیهای عادی متعارف نه ، بلکه با لطفی خاص ، و شرفی با اختصاص خواهد بود : چنانچه پادشاه یا شام یا نهار را ، در خانهٔ احمد خواهد خورد *

حکیم³ نیمه‌ی از مباهات خشنود ، و نیمه‌ی از طرف کیسه نا خوشنود ، بتدارک و تمهید افتاد * اولین تدارک ، تدارک پای انداز بود * میدانست که این فقرهٔ بدهانها افتاده و میباید که مهمانی او خار چشم دشمنان و گل باغ دوستان شود ، تا رایف سرافرازی از التفات شاه برافرازد * از یک سو مرض حب چاه گل⁴ کرده بود ؛ از دیگر سو بغالتش بخدا دخالت میکرد⁵ * اگر دست از مال شسته بجوانمردی حرکت میکرد ، برکت میشد * مدتی بود که بالتفات استشارهٔ مرا سرافراز نفرموده بود⁷ ، و من طفیلی حقیقی شده بودم : اما چون کارش تنگ شد ، چشم-گشودگی من و تدبیر و تئوپرم با حکیم فرنگی بخاطرش آمده ، مرا بکنکاش خواست *

حکیم : — " حاجی ، کار ما گیر کرده است ؛ نپیدانم چه باید کرد * شفیقه ام قبلهٔ عالم از من توقع پای اندازی متقابل دارد * معیر الممالک که در این کارها سر آمده اقران و محسود اعیان است ، با زبان خود بمن گفت که تو با من هم-چشمی نمیتوانی کرد ، * اصرارش این است که سرتاسر⁸ راه شاهرآ تا بجائیکه از مرکب فرود میآید قماش ابریشمین ، و تا در باغ اطلس ، و از آنجا تا بشاه نشین خانه که محل نشستن شاه است شال کشمیری ، بگستر⁹ * حاجی : میدانی که من مرد اینهمه مختار ج نیستم * راست است حکیم و حکیم باشی ؛ اما شب و روز در جمع مال دنیا نیستم : و اینهمی میدانم غرض معیر الممالک ازین حرفها این است که قدری حریر رشتی و شال دارد ،

¹ *Rindān* = here *saringān* and probably refers to the Shah's tents.

² *As dīr-gāh-i bāz* = *as khāile vaqt bi-bā'd*.

³ *Nīm-i nīm-i*, "partly partly."

⁴ This *vav* should be omitted. Instead of *uftāda* the future should be substituted.

⁵ *Gul kardan* "to blossom; commence."

⁶ *Bakhālāt* and *dakhālāt* are forms of doubtful accuracy: they do not appear to be used either in Persian or in Arabic.

⁷ "He had not deigned to consult me."

⁸ *Sār tā sar* "all the way."

از سِروا کُند، یعنی بمن بفروشد * خیر^۱، بمرگِ خودش من رودست^۲ او را نمیخورم
این نصیحتها را بدیگری بدهد * و لے به ییلم من چه باید بکنم *

حاجی :- ”راست است تو حکیمی، اما حکیم تنها نه ؛ حکیم شاهي و صاحب
رُبّه و جاه ؛ و آنکهي بملاحظهٔ آبروي خانم و حفظِ شأنِ او اگر پادشاه را بنوع ندوي گري
پذيرائي نکني، و پادشاه نداند که مال و جانِ تو در زالهٔ او فداست، اوقاتِ خانم
تلخ ميشود * “

حکیم :- ”آري شايد حق داري اما من حکيمي بيش نيستم^۳ : نمي توانم
گفت که همهٔ شالِ زربفت در وقتِ لزوم بکار ميبرم * “

حاجی :- ”خوب، فير اين ميخواهي چه بکني ؟ نمي تواني بگوئي من
حکيم و بسرِ راهِ پادشاهِ برگِ خطمي^۴ ميپاشم، يا اينکه سندنش را لپهٔ^۵ ميگذارم * “

حکیم :- ”نه خير، مثلاً ميتوانم برگِ گل بپاشم که چندان گران نيست *
گاري^۶ بسراغش بکشم : شيشه هاي شربتِ فراوان در زيرِ پاي اسبش بشکنم * آيا
انديها کافي نخواهد بود ؟ “

حاجی :- ”خير، خير، اين گونه حرکت با پادشاه مناسب نيست ؛ سررشتهٔ
بدست دشمنان ميدهي ؛ و گاري ميکنند که ريشه ات با ب^۷ ميرسد * شايد
بآنطورهاي گزافي که معير الممالک گفته است، خرج لازم نباشد : اما ميشود راهِ راجيت،
در باغ را مخمل، حياط را زربفت، و اطاق را شال بگستري ؛ و گوي اين خرج چندان
گزاف نباشد * “

1 *Khair* “no.”

2 *Rū-dast* a throw in wrestling (by placing the right hand in the opponent's ‘fork’ and throwing him over the head).

3 *Hakim-i bish nīstam* (m.o.) “I am no more than a doctor.”

4 *Hama* = ‘always.’

5 *Khaṭmī* “hollyhook”; the flower is used in medicine. The hollyhock grows wild and is very common in Persia.

6 *Lappa* vulg. *lappū* is a cloth on which flat cakes are kneaded and then cast on to the upright sides of the oven: the cake sticks and the cloth comes away. *Sandalī* or *ṣandalī* “chair.”

7 A sheep's throat is still out in the road as a person of importance passes on first arrival.

8 Better *rīsha at rā tā āb mī-rasānand* (m.o.) “they will follow your roots up to the water” (i.e., to the extremities, digging them out).

حکیم :- ”بد نمیگوئی؛ خوبست اینطور سرش را بهم آریم^۱ * چیت درخانه حاضر داریم : میخواستند شلوار زنانه بدوزند ، ندوزند * یک * ناخوشی پیروز^۲ دوتوپ مخمل اصفهانی آورده است * خلعت^۳ اسماعه را هم میفروشیم زربفت میگیریم * شالهای خانگیان هم برای اطلاق بس است * بیماری شاه مردان^۴ کار سرانجام میگیرد * “

حاجی :- ”بسیار خوب اما در باب حرم چه میکنی ؟ میدانی که شاه برای اظهار التفات ، دیدنشان خواهد کرد * باید سر ، و وضعشان موافق حساب^۵ باشد * “

حکیم :- ”کاش همه دعواها بر سر این بود ! که در خانه هرچه لازم باشد از جواهر - ^۶ آلات و چبکن و شلوار و چارقد و شال از دوست و آشنا و همسایگان عاریت میگیریم ؛ غصه آن نداریم * “

چون تفصیل این تدبیر بخانم رسید ، علم بر افراخت که ”قبول ندارم * “ شوهرش را فرومایه و پست پایه خواند که ”قابل شوهری من نیستی * البته باید بطوری حرکت کنی که شایسته شخصیتی باشد که بعد ازین باید پیدا کنی * “ با خانم چانه زدن کار حضرت^۷ فیل است * بنابراین تدارک خیلی مکلف تر از آن شد که حکیم پنداشته بود * پس همه اهل خانه ، معلوم شد که زبانی داشته اند * آنچه در سالهای سال ، حکیم ، بی آنکه از هیچ کوتاهی کند ، از کرده این و آن^۸ بیرون آورده بود ، در ظرف چند روز بی آنکه سر موئی کوتاهی کند ، از حلقش بیرون آوردند *

1 = *tamām-ash bi-kunīm* "finish the matter."

2 "Patient." In Persia patients often pay in kind, i.e., if they pay at all.

3 *Tāp* is a "piece" generally of forty yards.

4 i.e., 'by the help of 'Alī.'

5 'As it should be.'

6 *Jawāhir ālāt*, no *isafat*.

7 = *janāb-i fīl*.

گفتار بیست و هشتم*

در آداب پذیرایی پادشاه و پیشکشها و گفتگوهای که واقع شد^۷ *

مُنَجَّمان برای حرکت شاه روز مخصوصی از اسعد ایام و ساعت مخصوصی از اشرف ساعات برگزیدند * صبح روز معهود در خانه احمق سازنداری چیده شد، یعنی مصراع^۱ شد و حشمتی که روز قیامت زیاد^۲ رفت *، پیشخدمتان و فرشان در اطاق سلام پُرسیدند: فرشهایی نو گسترده: شاه نشین را با شال فرد و اعلا گسترده: حیاط را جاروب و آب پاشی کردند * فوارهای حوض را گشودند * بر روی حوض، روبروی آرسپی شاه از برگ گل شکلهای گوناگون ساختند * گلدانها و تگاره‌های نارنج و ترنج بر اطراف حوضها چیدند، بنوعیکه طراوت^۳ بهار بنظرها نمودار شد *

جمعی کثیر از آشپزان پوست کن با دیگ و مجموعه^۴ و طشت^۵ و سینی و لنگری^۶ و دوری^۷ و بشقاب و کاسه و کوزه و قندح و فلجان شربت خوری و قهوه خوری در رسیدند * حکیم دست و پا را گم کرد که "شمارا بخدا، مگر میخورا مید که همه شهر را غذا بدهید"

گفتند "خیرولی نباید شعر املح المتکلمین شیخ سعدی را فراموش کرد که فرموده است:—

شعر

و اگر ز باغ رعیت ملک خورد میبوی . بر آوردند غلامان او درخت از بیخ^۸ ۸۷
به پنج یغمه چون سلطان ستم زو دارد . زند لشکریانش هزار مرغ بسیخ *

1 *As yād.*

2 "Freshness."

3 "Round copper tray."

4 "Copper vessel for water and sherbet."

5 *Langari*, a kind of drinking-glass.

6 *Dauri* 'a big dish.'

7 An instance of *Zeugma*.

مطبخ حکیم که گنجایش چار یک تدارکات آشپزان را نداشت ، بدست اهل پزان افتاد ، و ناچار با جاق^۱ همسایگان التجاء بردند * دیگهای پلو برپا شد * علاوه بر آشپزان یکدسته^۲ شربگذار و شیرینی ساز در جانب دیگر، حلویات و مشروبات و بستنیها^۳ و میوه تردیب میدادند * اینقدر چیزهای ندیده و نشنیده با قیمتهای گزاف خواستند ، که حکیم چون سیاهه^۴ آنرا بدید ، کم ماند که روح از بدنش پرواز کند * بعد از آن لوطی باشی با دسته مقلدان و بازیگران ، و با بیست نفری زن ، و تُنک - زن ، از قبیل^۵ احمدی و باقری و اکبری و بابائی در رسید *

ساعت معین حرکت شاه طرف نماز پسین بود * چون صورت^۶ گرمی روز گذشت و مردم طهران از گرما چشمی وا کردند ، پادشاه بقصد خانه حکیم از ارگ بیرون آمد * راهها همه رفته بود ، و آب زده * در پیش پای خدم و حشم شهریاری در هر گام ، گلها نثار میشد * حکیم بنفسه خبر حاضر بودن ناهار را برد ، و در رکاب همایون ، با غلامان سواره ، پیاده برگشت * ریکابان^۷ پیشاپیش دوان ، یساولان با کلاها و گرزهای مخصوص ، از چپ و راست ، مشغول " برو ، برو ، و دور باش " زنان با رو بندها بر بامها و در پشت دیوارهای سوراخ - دار ، گروهی انبوه از قراشان و پیش خدمتان ، با ترکه و چوبهای بلند ، مردم را بر سر و صورت زنان بدنیسوی و آنسوی میدوانیدند * بعد از قراشان ، گروهی غاشیه^۸ بدوش ، یدک کش ، پس از آن ، مَشْتی غلامان ، با کمرهای زرین ، قلیان دار ، و کفش دار ، و آبدار ، و جبه دار ، و چتر دار و افیون دار ، فلاندار و بهماندار * این گروه چون از خدام خاصند ، همه پیشاپیش شاه میرفتند ، بعد از ایشان گروهی پیادگان با لباسهای گوناگون ، جفت جفت ، باره^۹ با رخنهای زردوز و پولکدار ، و پاره با کلیجهای مخملین و حریر ، پلنز پاشنه پادشاه پرنمیداشتند * میر آخر ، قهچچ^{۱۰} دسته - مینا بر کمر ، در رکاب پادشاه ، و پادشاه بر اسبی نر و و لباسهای ساده اما گرانبها ، سوار ، سه نفر شاهزادگان در عقب ، نجابی قاجار در عقب شاهزادگان ،^{۱۱} ایلخانی و ملک الشعراء و جمع کثیری دیگر ، همه

¹ *Ujāq* 'a temporary fire-place of mud or of bricks.'

² *Sharbat-dār* is a man who looks after vessels and sweetmeats. No *isafat* after *dasta*.

³ *Bastani-hū* "ices."

⁴ In Teheran *Aḥmadī* is vulgar for *Aḥmad*: in Kirman *Aḥmadā*. There appears to be no reason for the mention of these names,—except that they are common names.

⁵ *Saurat* "strength, fierceness."

⁶ *Rikā* a man who precedes the Shah and clears the way.

⁷ "Saddle-cloth."

⁸ *Ilkhānī* the title of the head of an *il*; here the *il* of *Qajār*.

با خدمتگاران و نوکران : خلاصه همه آنرا که بایستی بر سر سفره میرزا احق بنشینند * اگر پانصد بگویم کم گفته ام *

اسب شاه از در خانه حکیم درون نمیرفت * فرود آمد ، و بر روی پای اندازها رفته بمسندیکه آراسته بودند ، بنشست * بجز شاهزادگان همه همراهان در حضور ایستادند * حکیم باشی بنفشه خدمتگذاری میکرد ، و پیوسته میگفت ، " باور از بخت ندارم که تو مهمان منی . خیمه سلطنت آنگاه فضائی درویش ؟ "

همینکه پادشاه بیاسود ، امین خلوت ، با میر آخور ، پای برهنه در پهلوئی حوض پیدا شدند * امین خلوت از پرشال خود ، صد تومان اشرفی تازه - سکه بیرون بیآورد ، و باواز بلند گفت " جان - نثار خاکسار و نمک پرورده بی مقدار حضرت شهریار ، اعني میرزا احق حکیم ، بخاکپای توتیا آسای قبله عالم و عالیان ، سابه یزدان ، شهنشاه تمام ممالک معروسه ایران ، بعرض این صد تومان پیشکش ، که به مثابه پای صالح سلیمان بودن است ، * اجتناسار مینماید * "

پادشاه جواب داد که " خانه آبدان ، حکیم ؛ معقول نوکر جانثاری بود ؛ ما در حق تو التفات خاصی داریم ؛ الحق با این جانثاری در نزد امثال و اقوان خود رو سفید گشتی ؛ شکر خدای بجای آر ، و سر افتخار با آسمان بسای که پادشاه *تَقُولُ تَنْزِيلُ* خالعات ارزانی فرمود ؛ و پیشکش در معرض قبول مقبول نمود * "

حکیم چنان گرنشی کرد که کم مانده بود بینش بخاک مالیده شود * پس پادشاه روی بایلخانی کرد که " بسو شاه میرزا احق خوب آدمی است ؛ امروز در ایران مانند او کم است ؛ از لقمان دانا تر ؛ و از جالینوس بالا تر است * "

ایلخانی جواب داد که " بلی بلی ، قربانت شوم ؛ لقمان را کجا میبرند ؟ جالینوس سگ کیست ؟ این نیز از فیروزی بخت شاه است که چنین حکیم دارد * هرگز نه ایران را چنین شاهی ، و نه هرگز شاه ایران را چنین حکیمی بوده است * بلی ، اگر چه در فرنگستان و هندوستان هم حکیم هست ، اما اسم بی مسامت *

1 Par-i shāl "the end of his kamar-band."

2 "I mean."

3 Miāba "a place where one returns again and again; likeness."

4 Ijtisār = jasarat.

5 Ism-i bā-musamma is "worthy of the name borne; whose name is expressive of (its) qualities;" bī-musamma is the opposite.

بعجز در ایران حکمت در کجا است ؟ حکمت هر مملکت بدست حاکم¹ اوست
و حاکم علی الاطلاق²، مانند پادشاه کجاست ؟ آری حقیقت اولین است³، و مذمت
وافر خدا را که چنین است * ”

پادشاه — ” آری راست گفتی ؛ سرزمین ایران از بدو خلقت دنیا ، تا زمان
شهریاری جا ،⁴ مهده معارف و علوم ، و منابع عرفاء و علماء بوده است * مردم
ایران همیشه بدانش و بینش معروف ، و بفرهنگ و خرد موصوف ؛ و ملاطین ایران
خواقین دوران بوده اند * از زمان کیومرث که نخستین خدیو کشور گشاست ، تا بعده
ما ، چه سلاطین نامدار از ایران بر آمده است ؛⁵ و بلی در هند راجگان و چینالان ؛⁶
و در چین و خطا فغفوران ؛ و در توران خانان ؛ و در عرب خلیفگان ؛ و در عثمانی
خونگاران⁷ بوده اند اما این فرنگان ، نمیدانم از کجا پیدا شده اند * حمد خدا را
که ما پدله ور⁸ و هدیه آوری پیدا کردیم * صاحب⁹ مردگان خلیلی پادشاهان هم
داشته اند ، که ما اسمشان را نشنیده ایم * ”

ایلخانی — ” بلی بلی قربانت شوم * بغیر از انگلیز و فرانسه ، که از قرار
معلوم چیز کیند¹⁰ ، سایرین را کالعدم هم نمیتوان شمرد * اگر روس را میگوئی ، آن
فرنگی نه ؛ از سگ فرنگی هم کمتر است * ”

شاه (قهقهه کنان) — ” روس خورشید کلا¹¹ دارد ؛ اعتقاد روسیان این
است که این زن خیلی نقل¹² داشته است ، اما میدانیم که چون در کاری پای زن
بمیان میآید - پناه بر خدا ! و آنگهی روسیان پطری دارند که دیوانه حسابی است¹³ ؛

¹ *An (mulk).*

² 'The King is the first truth in the world'; the phrase seems to have no particular meaning. Muslims say *Paighambar haqiqat-i arvalin ast*,

³ "Cradle."

⁴ *As* should be *and*.

⁵ *Jay-pāl* "guardian of victory" is the name of several celebrated Hindu princes.

⁶ *Khwan-kār* for *Khwand-kār* and *Khwand-gār* is a title applied to the Turkish Emperors. Has this word any connection with the Persian *khūn-khwar* "blood drinking?" *Vide* original English.

⁷ *Pila-var* "pedlar."

⁸ *Shahib-murda* is a term of abuse usually applied to animals; 'one whose master is dead.'

⁹ *Ohizak-i and*.

¹⁰ *Khurshād Kulāh* "Catherine II."

¹¹ "Very smart, very clever."

¹² "A perfect madman."

تَرَكَانِ بِيخود^۱ دلي^۱ پطرو، نگفته اند * براي ديوانگي او همين بس كه ميخواست لشكر بدهد بفرستد، مثل اينكه گويا تخم قزلباش از دنيا برافتاده است ؟ روسيان خيال ميكندند كه بعضى كالا فرنگي نهدن، و رخت تنگ پوشيدن، و ريش و سبيل تراشيدن، آدم فرنگي ميشود * خير، هزار نكته باريكتر از مواييجاست، * پس تو هم اگر دو بال قاز بدوئي به بندي، ميتواني فرشته بشوي ؟ ”

ايلخاني :- ” آحسن^۲ آحسن^۳ ! كلام الملوک، ملوک الکلام * مصراع

” اين نه تكلّم كه معجز است و كرامت، * ”

همه حضار :- ” بلي، بلي ؛ چنين است * عمرو دولت شاه جاويدي و ابدي باد ! ”
 شاه :- ” اما از زنانشان چيزهاي غريب نقل ميكندند * ميگويند كه درميان روس يوروني و اندروني و محرم و نامحرم نيست * زنانشان مثل زنان ايلات ما رويند ندارند : زن و مرد باهم كار ميكندند، و توري هم رالا ميروند، و كار يكديگر ميكندند *
 ” چه خيري بايد از آن خاندان كه بانگ خروس آيد از ماكيان ؟ ” ، پس بخنده و استهزاء، روي باحق^۴ كرد كه ” خوب، حكيم باشي ؛ تو مرددي هستي حكيم * ؛ بگو به بيم چطور شده است كه در دنيا ملتي كه بزنان خود مسلط باشند تنها ما مسلمانان واقع شده ايم ؟ علي الخصوص تو، كه ميگويند زني داري بسيار فرمانبردار، حرف شنو، نرمخو، خنده رو ؛ حد خود را خوب ميداند و حق ترا ميگذارد * ”

اححق :- ” از عنايت بي غايت پادشاه دوران، بنده خاكسار مظهر سعادت دارين وعافيت كوني^۵ گرديده ام : بنده غلامي از غلامانم و خانگيانم كنيزي از كنيزان ؛ و همگان بحكم ” العبد و ماني يده كان لمولاه ” تعلق بخاكدايي پادشاه داريم *
 اگر در بنده فضلي است از مولاي^۶ من است، كه ” كلّ كلب^۷ بباب^۸ نباح ” و اگر عيبي است در صورتيكه منظور هماين گرديده ام :-

” هر عيب كه سلطان به پسندد هنر است، * اما آنچه در باب زنان با لفظ گهربار

1 Dili in Turkish "mad." In the English 'Paul' (Bilus Pers.) and not 'Peter.'

2 Ahsant Ar. "Bravo; thou hast well said."

3 "It is a sad house where the hen crows louder than the cock." Eng. Prover.

4 Murd-i hasti hakim "you are a philosopher."

5 "Both worlds."

6 i.e., the Shah.

7 "Every dog barks at his own door," i.e., the door helps the dog and the Shah helps me.

فرمودید بنظر بنده خاکسار چنین می آید که در میان فرنگان و حیوانات
صمائلت و مشاکلتی تمام است؛ و پستی فطرت و دنیوی خلقت آنان از اسلامیان
اینجا ظاهر میگردد که حیوانات نو و ماده باهم بسر میدهند؛ فرنگان هم چنین؛ حیوانات
جنبه راه میروند؛ فرنگان هم چنین؛ حیوانات نماز نمیکنند؛ فرنگان هم چنین؛ خلاصه
حیوانات با خوک و گراز همدم و همرازند؛ فرنگان هم چنین؛ چرا که بجای قطع نسل
خوک و گراز نجس العین، چنانچه ما میکنیم، شنیده ام که خوک چران خاص و طویل^۱
مخصوص دارند؛ اگر نشانرا میگوئید، خوب؛ کدام سگ نراست که در کوچه سگ
ماده را به بیدند و باستقبالش نرود گرمکشی نکند؟ فرنگان نیز همین میکنند؛
در صمکت ایشان نام مرد لفظی بمعنی و اسمی بی مسماست، چه یگزین زن همه است؛
و چنانچه در مذهب ما یکمرد میتواند چند زن بگیرد، در مذهب فرنگان یکزن میتواند
چند مرد بگیرد؛ *

شاه: — ”خوب گفتی، حکیم؛ معلوم است که بجز ما، همه مردم حیوانند؛
در این باب حدیث نبوی هم هست که ”أنا افضل الأنبياء و أمّتي افضل الأمم“ بیت
”ما دار النعیم و حور و قصور“: کائنات و جحیم و نیران؛ *
اما حکیم، از قراریکه شنیده ام تواز حالا در بهشتی؛ آن دنیای تو بدین دنیا آمده
است؛ تفصیلش شنیدنی است یا دیدنی؟ *

میرزا احمد: — ”زهی سعادت من بنده که پای فلک فرسای حضرت
شهریاری باندرون دره - نمودم شاید، تا اگر سر بر عرش سایم شاید“ *

شاه: — ”خواب! با چشم خود خواهیم دید؛ نظر پادشاهان مبارکی است؛ *
برو باندرون خبر بده؛ * اگر در میان زنان بیماری شفا جوی، یا تازه جوانی شوهر -
خواه، یا از شوهر سیر شده خلاصی طلب هست، خود را به پادشاه عرضه دارد، که
نظر التفات پادشاه دواي همه این گونه دردها است“ *
شاعر (که تا آنگاه غرق دریای فکر استاده بود) گفت ”فرمان پادشاهی محض

1 Junub 'ceremonially unclean.'

2 *Kirm kushan* (m.o.) "to satisfy desire."

3 "The Abode of Delights," i.e. Heaven: *uāu-i luxūm*.

4 "Is it to be heard only or seen?"

مهربانی و نیکو خواهی است " * پس لوله¹ کاغذ را از کمر در آورد و بآوازی غرا² این قصیده را شروع بخواندن نمود :-

" یکبست مهر منور * مهر گردون را .: بدین دلیل که یک شاه هست ایرانرا *
 " حیات و پرورش کاینات و پرتو عیش .: بود مطیع و متابع ، هم این و هم آنرا *
 " طیب ! چند همی بر علاج خود نازی ؟ .: نظر نمای شفای نگاه سلطانرا *
 " بپادشاه و برادر و موهبتی خویش .: مناز ؛ بین نگاه پادشاه دورا *
 " حکیمباشیکا !³ میرزای احمقا ! .: که نیست چون تو مباحات هیچ انسانرا *
 " بغانه داری ، ایدر ، دوی هر⁴ دردی .: بدار ممت دارالشفا یزدانرا *
 " بهل بکنجی بقرط خویش و جالینوس⁵ .: ترا خدای فرستاده همچو لقمانرا *
 " نگاه شاه چو⁶ گئی ، اخرا دلوا باشد .: بگو ببرد که آماده باشی⁷ بحرانرا *
 " خچسنه - بغت حکیمی ، که شه⁸ بغنه او .: نهاد مقدم میمون خویش احسانرا *
 " برای آنکه رسد دست میرزا احمق .: بنبض ، حق حرکت بر نهاد لاشریانرا *
 " همیشه⁹ آنکه که طیب است میرزا احمق .: هماره تا که حماقت بود طبیبانرا ،
 " غذای دشمن او باد¹⁰ بقلة الحماق .: خورد چوپیکان خصمش بجان¹¹ اسپستانرا ،"

در وقت انشاء قصیده ، حاضران سر تا پا گوش ، مدهوش ایستاده بودند * پادشاه بآواز بلند گفت " آفرین ! آفرین ! عجب مضامین بدیع ، و معانی غریب بنظم آوردی * حقیقه شایسته ملک الشعرائی ما هستی * فردوسی سگ که بوردا است ؟

145 ~ 1 *Lūla kāghaz*, no *izafat*.

2 *Gharrā* (m.c.) "loud and clear."

3 These lines are said to be taken from the works of Fāteḥ Ali *Khan*, the real *Malik* "sh-shu'arā". *Mīhr* "sun."

4 *Pād-gahr* (protecting from poison) is the 'bezoar stone.' *Maḥrūd-i Tūs* is a *ma'jūn* or 'electuary,' that is, an antidote against poison.

5 *Hakīm bāshiyakā* and *Aḥmaqakā* are both vocatives of the diminutive.

6 'None but you is so honoured' (by the visit of the Shah).

7 'You have here, now, (*īdar*) in your house a remedy (i.e., the Shah).'

8 Metonymy *majāz-i mursal*.

9 *Kaiy* "cauterizing": *ākhir* "d-dawā" al-kayy; Arab saying.

10 *Buḥrān* "crisis of a disease"; here 'cure.'

11 'God made the blood to course in man's veins merely that Mirza Aḥmaq might feel the pulse.'

12 *Tā ki* "as long as."

13 'Beans.' *Har ki bāqila ziyād bi-khuraḥ khar mī-shavad* is a common saying.

14 *Sipistān* is a kind of medicine. 'Māy the medicine act on the life of his enemies like an arrow.'

سلطان محمود غزنوی را کجا میبردند ؟ ایلخانی ابرو : دهان ملک الشعراء را بدوس ، دهانش را پرازین شیرینها بکن : دهانیکه از آن اینهمه سخنان شیرین در می آید شیرین خوشتر است . *

ایلخانی باریش انبوه بوسه سختی بر دهان شاعر نواخت که دهانش پراز موی ریش شد ؛ و با مشت شیرینی دهان او را چنان بینداشت نه سر و ریشش پر آرد و خاکه قند شد . *

در ظاهر شاعر از آن شیرینیها تلخکام : آب از چشمان و شیرک تکر از گوشه دهانش بر روی سینش روان شد * جد . و جهد بسیار کرد و حالت خود را از حاضران مخفی داشت *

آنگاه پادشاه اذن حاضر کردن ناهار داد *

گفتار بیست و نهم

در تفصیل ناهار و واقعه که بعد از ناهار پشت پا

بیساط عیش حاجی بابا زد¹

در اطاق ناهار شاه بجز پیشخدمتان سه تن شاهزاده بودند و بس * شاهزادگان دور از شاه * دو زانو نشسته * پشت بدیوار * شمشیرها بر روی زانو * میرزا احمد در کفش کن منتظر فرمان * امین خلوت * سفره از شال کشمیری زردوز بزمین بگسترد * پادشاه دست بشت و ظرفیکه در وقت بیرون آوردن از مطبخ * از ترس زهر - ریزی * آشی - پزی - باشی مهر کرده بود * بکشود * همه استادی و طبّاحی بکار رفته بود * پلو از هر گونه مانند * مزعفرپلو * باقلا پلو * عدس پلو * ماهی پلو * سیرپلو * و شاه همه خوراک نارنج پلو پخته بودند * و بوی دیگ - افروز * آنها مشام جان را معطر میساخت * ماهی قزل آلا * و ماهی شور در طبقهای چینی * مرغهای بریان * فسنجان *² کوکو * کباب شامی *³ آبگوشت * با مغز بادام * و پسته * و فندق * و آلو * و تمر هندی *⁴ خاگینه با شکر * بادنجان *⁵ سرخ - کرده و یکنیم چه *⁶ و چندین غذای دیگر که بوصف

¹ *Pusht-i pā bi-chiz-i sadan* "to kick away."

² *Muza'far* "coloured with saffron" (the name of a *pulao*).

³ "The savour that their pots sent up."

⁴ "Trout."

⁵ *Fisinjaṇ* is a palatable Persian stew with pomegranate juice and walnuts in it. *Kākū* "savoury omelette" (with leeks in it).

⁶ In India *shāmī kabāb* is a fish rissole, highly spiced, and flavoured with coriander, fenugreek, etc.: it is encased in gram flour and fried in butter. It is delicious.

⁷ *Khāgīna* "sweet omelette."

⁸ *Bādinjān* "egg-plant;" *bādinjān farangī*, "tomato."

⁹ *Yatīmcha* or *yatīm bādinjān* is the name of the egg plant when cooked in a special manner.

نمیداد * یک بَرهٔ بویان درست با دنبه^۱، و سر، و کبک، و تذرو، و تیهو، و قراول
 سازندران، و گوشت گورخر^۲، و آهو و غیره و غیره * کدورت و ندرت اطعمه چشم بینندگان
 و خوردگان را لذت می بخشد * این قدر دوری و کاسه در اطراف پادشاه بود که
 نمیدانست کدام دست برد * از جزئیات سفره، از قبیل ترشیا و^۳ ریچارها و مرباها
 و پنیر و کره و سبزی و پیاز و نمک و فلفل در گذر، که سر دراز دارد؛ اما از شربتها
 در نمیتوان گذشت: شاه کاسهای چینی با قاشقهای شیشادی منبت - کار خوانساری^۴
 و شیرازی، پُر از شربت لیمو و نارنج و سکنجبین - همه با گلاب^۵ مقطر، معطر، و با تخم
 شربت مینثر: آخرین شربت انار اردستان بود و یخ در همه شنا میکرد *

پادشاه اولین قاب و آن قاب ثقل کفان، و شاهزادگان و پیشخدمتان در برابر دست
 بر سینه ایستاده * بخاموشی غذا خورد، و دست شست، و باطاق دیگر بقلیان
 کشیدن رفت *

در هر غذا یک قاب پلورا امر فرمود تا پیشخدمتی بحکیمباشی برد * چون این
 اشارت نوعی از بشارت و القات بود، میرزا احمد ناچار شد که انعامی ببردند؛ پلو دهد *
 القاتی ازین قبیل هم بشاعر شد، و او نیز گویا چیزی^۶ بمایه گذاشت * یکی از
 دوربها نیز که دست اقدس شهریار ری رسیده بود، بزین حکیمباشی فرستاد: او نیز
 انعامی مردانه داد * بدین طریق دل دو کس همی^۷ بدست میآید، احسان - ده و انعام - گیر *
 خلاصه فضل شاه را شاهزادگان، و فضلا شاهزادگان را ایلخانی و ملک الشعراء
 و میر اخور و آبداران و سایر صاحب منصبان و مقرب الخاقانان نوی جان فرمودند *
 عاقبت نوبت نوکران و شاگرد - آتش پزان هم رسید *

پس از آن، حکیم پادشاه را تنها باندرون برد؛ و چون، اگر کسی میخواست گوش-بزنک

¹ *Dumḥa* "the tail of the fat-tailed sheep": in India the sheep itself is so called.

² *Gūr-i khar* "wild ass."

³ *Turshī* "pickles." *Rīchār* "dried cherries."

⁴ *Khvānsār* is noted for its wooden spoons.

⁵ *Muqaffar* "sprinkled."

⁶ A seed sprinkled into sherbet to make its effects *khunuk*: it is also used in medicine.

⁷ *Bi-māya guzāsh-tan* = *kharj kardan*.

⁸ *Hamī* or *hay* a continuative particle used in m.o.: *urā دیدام hamī mi-khurd* (m.o.) "I saw him eating and eating away."

⁹ *Gūsh bi-zan* (or *bi-zanak*) adj. = *gūsh-kash* "eaves-dropping." It is a common saying *shaiḡān istirāq-i sam' mi-kunad*.

باشد، گوشش^۱ بقاپوق کوبیده میشد، از جای نجنبیدم * نفسم در نمی آمد و سخت مشتاق بودم که تفصیل آنرا بدانم * چه قدر هول کردم و قتیکه شنیدم حکیم برای قدوم پادشاه باندرون، کنیز گردی را پای انداز کرد! ازین خبر رنگ و روی من پرید، با اینکه میبایست از خلاصی او از دست زن حکیم دلشاد شوم * با یاد نتیجه که در برابر چشمم مصور بود، خون در رگ و پیم افسرد * چون عشق بیکدیگر زیاده بر آن بود که گرش بحرف عقل دهیم و اندیشه استقیال کنیم،^۲ زمینه از مور هولناک در نظرم مصور می نمود، که دست هیچ مصور مانند آن کشیدن نتوان^۳ * با خود اندیشیدم که ”در آن هرچ و مرج، خود زینب را به بینم و حقیقت حال را بفهمم.“ بیدرنگ به پشت بام بهبیقات معهود رفتم * صدای زنان بد آنجا طنین - انداز بود چراکه علاوه بر خانگیان حکیم جمعی دیگر نیز تماشای آمده بودند؛ اما منظور خود را در میان ندیدم * بسبب نزدیکی شب، راه اشارت مسدود بود اما بحکم مهربانی^۴ دوسری یقین داشتم که او هم در همین تلاش است * پشت بام معهود ما یکطرفش رو بکوچه بود، که در وقت سیر و تماشای زنان بد آنجا جمع میشدند *^۵ شهنه اسبان و نعره مردان و جلوه^۶ فانوسها، که دلیل رفتن پادشاه است، در رسید * از بمن بغت و طالع ققنق کفش و خش خش^۷ تپنان بلند شد * معلوم شد که زنان به پشت بام میایند * در پشت دیوار چنان نهفتیم که بجز کسیکه سرش در حساب^۸ باشد نداند و نه بیند؛ و چشم آن داشتم که زینب، خواهی نخواهی، نگاهی بد آنسوی خواهد انداخت * حدسم بجای بوده است * زینب در میان تماشاگران بود؛ نگاهی بمن انداخت و آنچه میخواستیم همان بود * باقی تدبیر و ترتیب ملاقات را برای او وا گذاشتم *

صدای ”دور باش“، و ”بروید“، و ”بروید“ بلند؛ و هرکس حاضر رفتن شد * بجز

¹ I do not know what قاپوق is unless it is a vulgar form of قاپو or قاپی T. “door.”

² Vulg. for rang-i rū-yi man.

³ Zamīna “background.”

⁴ Note na-tavān for na-tavānad.

⁵ Mīqāt “a place appointed.”

⁶ Du-sarī “mutual.”

⁷ Shahna “noighing.”

⁸ Fānūs is a kind of Chinese lantern made of cloth.

⁹ Tumbun in Modern Persian is the name of the short ballet dancer outer skirt worn by Persian women in the house. The still shorter skirt worn under the tumbun is called shalita.

¹⁰ Sar-ash dar hīsāb bāshad (m.c.) “who was in the know.”

چند نفر، باقی جمعیت، از همان راه که آمده بودند باز با همان ترتیب از همانراه برگشته بارگ رفتند؛ و رونق خانه با پادشاه برفت * زنان از پشت باصها رفتند * صحبتشان همه جنگ و جدال اینکه پادشاه بکه بهتر و با دقت تر نگریمت؛ و از همانگاه حسد ایشان بزینب نمودار بود *

یکی میگفت "نمیدانم شاه در این دختر چه دید * گذشته از اینکه خوشگل نیست، بد گلست: دهن از آن بزرگتر نمیشود، و ¹ جاذبه که هیچ ندارد * " دیگری که میگفت "قوزش را چه بکنم؟" آن ² یکی میگفت "قد و بالایش را به بین؛ خدا فیل را بیامرزد ³ و اگر پاهایش را میگوئی، خدا شتر را رحمت کند!" آن ⁴ دیگر میگفت "گیرم که خوشگل است، یزیدی است؛ البته شیطان او را بنظر انسان طاعوس مینماید * " عاقبت قرار برین دادند که شیطان او را به پادشاه خوراند و خوب خوراند * درین اتفاق من با آنان متفق نبودم و میگفتم:—
 "گوینده مردمان و مرا استوار نیست * صدای زنان بریده شد و بهانه/حالت رفتن شاه/ یکی پیش در پشت بام نماند؛ آنهم زینب بود *

¹ *Jāziba* "attraction." Note the idiomatic use of *ki*.

² "Hump."

³ *i.e.*, a third.

⁴ 'God forgive the elephant' (which is much more elegant though it has been called the reverse). *Ū chi qadr bad-gil ast: Khudā 'Umar rā bi-yāmuraš is a common m.o. expression. An effigy of Umar, hideous and indecent is, burnt on the 9th of Rabī' l-Awwal.*

⁵ 'Another.' *Gīram* "I admit."

⁶ 'People say so but I don't feel sure.'

گفتار سیّم

در رقابت شاه با حاجی بابا و ربودن معشوقه او را

چون حجاب دیوار از میان من و زینب برخاست ، دست و پای میکردم که خطر ملحوظ را بزینب بیان نمایم . گفت ” این دیدار آخرین است : پس ازین من مالِ شاهم * اگر ما را باهم بینند ، قتلِ هردو حتمی¹ است “ . خوارستم تفصیل قبولِ او را از جانبِ پادشاه بدانم ، ولی گریه ، خواه از روی شادی قبولِ شاه و خلاصیِ اسارت ، و خواه از جدائیِ من ،² امانِ بیانش نداد . کمتر از یکدیگر گریه نکردیم : پشتِ بامِ حکیم تکیهٔ تغریبهٔ روزِ عاشورا شد *

زینب گفت که ” چون پادشاه باندروں داخل شد ، یکدستهٔ زنان ، سازنده و بازینده ، او را با ساز و نواز باطاقِ خانم بردند * خانم ، بعد از پای - بوسی ، اطلسی زراندود پای اندازگی کرد که بمحضِ رسیدنِ پادشاه بدان ، غلامان سیاه بپهانهٔ تبرک او را⁴ پارچه پارچه کردند * پیشکشِ خانم عبارت بود از شش⁵ عرقچین ، شش⁶ سینه بند ، دوشلوار شال ، سه پیراهنِ ابریشم ، شش جفت جوراب * همه بمعرضِ قبول و تحسین در آمد * پس زنان از دو سو بی صف آراستند * من در عقبِ همه ، حتی در عقبِ نور جهان بودم * جات⁷ خالی بود

¹ "Unavoidable."

² *Amān* = *furṣat*.

³ *Takiya* is an open courtyard with rooms round it: used for celebrating the *rauza-khawānī*.

⁴ 'Each took a piece.'

⁵ '*Araq-chīn* is a small cap worn by children: also by men under the *kulāh*.

⁶ *Sīna-band* "breast-cover" (not now worn). In m.o. *sīna-band* is a jacket without sleeves worn by very small children.

⁷ "Your place was empty to see it, i.e., 'would that you had been there to see it,'

به بینی؛ حتی لیلای پیر هم حاضر پسند خاطر شاه افتادن بود * یکی عصمت
 می فروخت؛ دیگری ناز خرچ میداد؛ آن دیگر جلوه گری می ساخت
 تا چه قبول افتد و که در نظر آید * شاه بعد از نمایش همه نگاه بمن دوخت؛
 بحکیم گفت که این دختر بد قماش¹ نیست * بحقیقت شاه که جانورکی
 خوب بنظر می آید؛ حکیم باشی، ماشاء الله بی سلیقه نبوده؛ پس روی بمن کرد که
 'قعبه' چشم گیر، رخ زیبا قدرنا داری * و آنچه خوبان همه دارند تو تنها² داری *
 حکیم کرنشی عظیم کرد که 'قربانت شوم! من غلام پادشاه و اینان همه
 کنیزکانه' * اگرچه این دخترک بهیچ روی لایق جان - سپاری خاکپای حضرت شهریار
 نیست، اما اگر طبع همایون پادشاه جهان پناه قبول و ارزانی فرماید، پیشکش حضور
 معدلت - دستور است *

'شاه گفت 'قبول کردیم * خواجه باشی را خواست و گفت 'باین دختر بازیگری
 بیاموزند و لباسش را درست کنند * همینکه قابل حضور شد بحضور آورند *'

'امان از حالت زن حکیم! چون این بدید، نگاهی خشم - آلود بر من انداخت
 که کم ماند با تیر نگاه مرا بکشد * گرچی بالمره مرد * نور جهان خوش حال بود چرا که
 هوادار من است *

خلاصه من در پیش پادشاه منظور نظر و بعضی دور شدن شاه تبدیل
 حرکات خانم با من تماشا داشت * نه 'تخم شیطان' نه 'دختر ملعون بلکه
 مظهر 'خواهر - جان' و 'نور چشم' و 'فرزندم' شدم * من که هرگز نام قلیان
 پیش او بزربان نمی توانستم آورد، تکلیف قلیان کشیدنم کرد * خواه ناخواه با دست
 خود شیرینی بهانم گذاشت * گرچی در گوشه بسوگواری مشغول شد *
 سایرین همه 'مبارکباد' و 'عاقبت بخیر' گفتند که 'در عشق و شراب و ساز و جواهر
 گرانبها و لباسهای فاخر بروت گشوده شد * کاری بکن که مورد التفات پادشاه شوی؛
 بانوی حرم گردی؛ ما را هم فروموش مکن * آداب سخن گفتن و پاسخ دادن پادشاه

¹ 'Is not a bad bit of stuff.'

² *Qahbu* "whore" (from a root signifying "to cough") is a pleasantry on the part of the Shah; it would be taken as a compliment. Persian mothers sometimes address their small girls as "little whore," much in the same manner as an English father affectionately styles his son 'a young blackguard.'

³ The Shah apparently means that she alone has all the conventional points of beauty onumerated by the poets.

بیادم میدادند * خلاصه مذکوره در هیچ¹ حسابی نبودم ، در دم ، بانوی حسابی شدم ، *

باری زینب چنان از حال خود خرسند بود که من باز نمودن خطر که بپای خود بدان میرفت ، مقاومت خیال آن² نداشتم * هیچ راهی آن نداشت که پادشاه او را بخیرد و قابل حضور نباشد ، و حال اینکه دبدبه و شنیده بود که در چنان حال بجز قتل - کاری کسی را مجال شفاعت نبود * بنابراین خود را شریک خرسندی او ناز نمودم و با دلگیری جدایی ، بدان³ دلخوشی بودیم که باز فرصت ملاقات خواهد افتاد *

میگفت که "پس فردا یکی از خواجه سربان خواهد آمد و مرا خواهد برد ، تا فی الفور داخل دستة بازگران شوم *"

پس ، بنام ، او را مکرر خواندند ؛ و نا اظهار مهری چنان که گویا دیدار آخرین ماست ، از یکدیگر جدا شدیم *

¹ Ya of unity.

² 'I did not dare to think of it.'

³ 'In spite of sorrow at our parting we were pleased that—'

گفتار سی یکم

در اندیشه حاجی بابا بجهت جدائی زینب

و بناگاه حکیم - شدنش *

چون آرام جان از برم رفت ، بی آرام ، بجای او نشسته ، مستغرق دریای
اندیشه ، با خود گفتم ” اینک معنی دو دوست چون دو مغز در یک پوست ! اگر دنیا
عبارت از نکالت بود (که مرا در دوا مشغول داشت) خواب است یا خیال *
مجنون لیلانی شدم که تا زنده ام باید از آتش عشقش بسوزم و نا در دل بسازم •
باید آزره کوه و بیابان ، با رنج بی پایان ، با وحش و طایر همراز ، و نا دیو و دد دمساز
شوم ؛ که ” عشق این کارها بسیار کرده است “ * این قضیه گویا ریشخند فلک است
بر من * شاهي آمد ؛ ماهي را دید ؛ دو کلمه ¹ حرفی زد ؛ کار از کار گذشت *
حاجی بابا فراموش شد ، و زینب با بال شاهي بپردن گرفت * باشد ؛ برای من هم
قسط النساء نیست * ولی مزه دار نیست ² که خرما را حاجی خورد و ³ قوصه ، یعنی
جلدش ، بشا مانند ؟ و قتیکه می بیند چه می بیند ؟ ” در دجله که مرغابی از اندیشه
نرفتی . ” کشتی رود آنجا که بر جسر بریده است . . . از کوزه که بیگانه میکده است فقا -
بخورد تا چشمش کور شود “ * ”

شبى تبناک گذرانیدم و سحرگاهان با سرى پُر از اندیشه نو ، از بالین برخاستم
و برای آسوده - خیال - کردن به پشت ناروی شهر رفتم * در وقت رفتن دیدم زینب

۱۹۳

¹ No izafat after kalima.

² 'Is it not funny that—?'

³ *Qauşara* is a basket of woven dwarf-palm leaves, etc., used for packing dates.

* The application of the quotation or quotations is not clear. *Fuqa* is a drink made from barley. The Subject to *bi-khurad* seems to be 'he' i.e., the Shah (understood).

بر اسبی مجلل سوار، غلام سیاهی رگابدار، با جمعی دور باش کن¹، از خانه حکیم دور میشود * من باعقاد این، که گوشه چشمی بها کند؛ اما هیبات! از ترس اینکه میداد وضع سواریش برهم خورد، * خودی * هم نجنبانید * با اوقات تلخ خواستم بالمره از خیالش بیفتم؛ زور برآوردیم * نمیدانم چه شد؛ بجای اینکه از دروازه قزوین بیرون روم، خود را در ارگ دیدم *

میدان ارگ از سواره پُر و پادشاه در سردر دیوانخانه نشسته مشغول شران (نزدیدن بود) * از پس قراولان بدینسو و آنسوی انداختند²؛ زینب از نظرم غائب و رنگ تماشا دیگرگون شد * فوج نشان دده، سواره ناصر خان نسقچی باشی بود، که خود بر اسبی بسیار پاکیزه سوار، بر سر فوج فرمان میداد * کلیجه³ 7 سجناف - زرین درخشان در بر، نشان شیر و خورشید مینا کاری در کلاهش شاع افشان، دیده را خیره میکرد * چون هرگز سان نه دیده بودم، این تماشا برای من نازکی داشت * تماشای اسبان و سواران و نیزه ها و تفنگها، یاد ایام میان ترکمانان را، بخاطر میآورد؛ چنانچه باز طریقه سپاهیان پیش گرفتن⁴ کردلم میگذشت * فوج سان - ده در یک گوشه میدان ایستاده؛ سردار با شش نفر⁵ مشرف فوج در میان میدان، نام و نشان سواران می پرسید * یک مشرف با آواز بلند نام سواره را میبرد؛ دیگری "حاضر"، و "غایب"، میگفت * بهر آواز، سواره از فوج جدا شده با تندی هرچه تماشای از اطراف میدان میناخت، و از رو بروی شاه، بعد از گرنشی سخت، میگذشت * این قاعده تا آخرین کس جاری شد * سوارگان گویا هر یک مشقی دیگر داشتند؛ حرکات پاره نجیبانه و بنظر رستم میآمدند؛ پاره دیگر (که اسبشان البته عاریقی بود) با اسب¹⁰ شل-از-جنگ برگشته بنظر می نمودند * جمعی از آنان را میشناختم؛ در آرمیان جوانی بود چست و چالاک، و موجب حیرت و تعجب *

¹ *Dür-bāsh* "baton"; *dür-bāsh-kun* "the man who carries the baton" (and cries 'dur-bāsh, dür-bāsh').

² 'For fear lest she should disarrange her seat.'

³ *Khud-i m.o.* = *khud rā*. Possibly the *yā* gives the signification of "a little."

⁴ *Sar-dar* "lintel."

⁵ *Khud-i shān rā*, understood. The subject is Zainab and her slave, understood.

174 - ⁶ *Isafat* after *Nāmard Khān*.

⁷ *Sijāf* "piping." *Maghsa* "piping on a military uniform."

⁸ 'Adopting the profession of a soldier.'

⁹ *Mushrif* is a military clerk who keeps the nominal rolls, accounts, etc. There is one to each *fauj*.

¹⁰ *Shal-i az jang bar gashta* is one compound epithet.

اسب برانگیخت * از قضای آسمانی پای اسبش¹ بمیل میان میدان پیچیده بسر
 بغلطید و جوانمرد بیچاره را بروی میل پرناید * دردم برداشتنده و از اژدهامش بیرون
 گذاشتند * یکی از آنمیان مرا بشناخت که از بستگان حکیم شام² *
 بمداوتم طلبید * من هم بی آنکه پرگاهی از نادانی خود پروا کنم، قبول کردم *
 جوان را دیدم بروی زمین دراز، و از قرار ظاهر مرده؛ و پیرومونیان، هر یک بقراخو
 عقل خود، بطبابت مشغول * یکی بیاد یکه - تازی³ میدان کربلاء آب بحلقش میریخت،
 نا دهان گشاید * دیگری بحکم تجربه دود قلیان بدماعش⁴ میدمید تا بحال آید *
 یکی⁵ جوارح و اعضایش را بیاد سیلی و مشت گرفته بود، تا خون فسرده اش در رگ
 و شریان جریان گیرد * این همه مداوات بمعضی⁶ زود من باطل شد * پیش رانم و با
 کمال وقار نبضش گرفتم * چون چشم هر کس بتجویز من دوخته بود، با علمایه⁷ تمام نیز
 گرفتم که "باین جوان⁸ نظر خورده است و حیأت و ممات در سراو بچنگند، تا کدام
 غالب آید" * پس، بعد از استناد خود، بعد از باز نمودن بحاضران که هرچه در دنیا
 بد تر از آن نیست ممکن است که بدین شخص رسد، گفتیم "باید بنقد این نیم مرده
 را سخت چنانید، تا دانسته شود که هنوز جان در بدن دارد یا نه" * هرگز هیچ
 تجویز بدانگونه اجرا نشده است: حاضران هر یک یک اندام او را گرفته چنان تکاندند
 که از هر بندش آوازی دیگر خاست * ناگاه آواز "سر حساب" و "راه بدهید"
 بلند شد * حکیم فونگی که ذکر خیرش گذشت در رسید * همانا از جانب ایلچی
 انگلیس، که از نمائندگان قضا بود، آمد؛ و بی آنکه ناخوش را به پند فریاد برآورد
 که "زود خون بگیر" *

من روسیاه⁹، که برای روسفیدی ایرانیان در طبابت و هنر نمایی خود بد آنجا
 دعوت شده بودم، گفتیم "چگونه خون گرفتن؟ زهی طبابت! مگر نمیدانی که مرگ

¹ *Mil* here probably means a 'high pole.' The subject to *bi-ghaltid* and *parānid* is *asp* understood.

² Indirect narration.

³ *Yakku-tāz* (or *yaka-tāz*) "single-champion."

⁴ "Nose."

⁵ "Limbs"; pl. of *jārihu*.

⁶ *Tumā'ninat* "repose, quiet of manner."

⁷ *Nazar* "evil eye."

⁸ *Sar-i hisāb* (*bāsh*) (m.c.) "Look out;" gen. used by riders. This corresponds to the *posh posh* of Northern India and the *pusht pusht* of classical Persian (Umar-i Khayyām, etc.).

⁹ *Rū-siyāh* here implies ignorance.

سرد و خون گرم است ؟ قاعدۀ کلیۀ در طبابت آن است که مرضی بارد را باید با حار
معالجه نمود * بقراط ، که رئیس الاطباءست ، بهمین اعتقاد است : و تو منکر اعتقاد
او نمی توانی شد * خون گرفتن همان و مردن این مرد همان : برو که بهر که میخواهی
بگو من این را گفته ام و میگویم “ * همینکه چشم من فرنگی بر قضا زده افتاد گفت
” دعوا کوتاه : نه از شما و نه از ما : و نه طعن و لعن ببقراط حکیم : مرده که سرد
و گرم باو عای السویه است “ * پس کلاه فرنگیش را بر سر نهاد و مرا با بقراط خود
مدمع نهاده برفت *

آنگاه گفتیم ” چون قضا آید طبیب آبله شود : با اجل ، حکیم کارزار نمیتواند
کرد “ * ما معاشر اطباء با خواست خدا پیگار نمیتوانیم ، چنانچه آب کاریز با رود
سیل خیز مقبله نیارد “ * ملائی حاضر بود * ” انا لله و انا اليه راجعون “
گویان پاهای مرده رو بقبله کشید : شستهای پا را بهم پیوست : چشمان و زیر چانه اش
با دستمالی به بست * در این اثنا جمعی از صاحب ^۴ مردگان در سیده با شیون و ^۵ شین ،
مرده را بخانه بردند *

از قرار تحقیق دانستم که مرده یکی از صد و پنجاه نسقچی ابواب ^۱ جمعی
نامرد خان بوده است ، که پیشاپیش شاه میدوند و مردم را می پراگند : نظم و نسق
کارها میدهند : زندانبانی و کار و بار محذوبی با ایشان است * فی الفور خیال مرا
بوداشت که بمرگ آن ناکام ، شاد - کام بنشینم * با خود گفتم که ” با واسطه آدم کشتن
به از بیواسطه کشتن است * یا بیشتر و تیغ بر آن چه حاجت بعناب و ^۷ سپستان “ ؟
با اینخیال بغاطرم آمد که نسقچی باشی دوست یکرنگ میرزا احمد : و سخت
در خیال آن بود که باو خدمتی کند ، چه چند روز پیش از آن سوگند در حضور شاه
خورده بود که ” با مخالفت شرع اگر نسقچی باشی شراب نخورد ، اوضاع دولت ^۸ بهم
میخورد : و منع شراب باو شمول ^۹ ندارد ، چه از برای لذت نه بلکه برای حفظ صحت

¹ Pl. of *ma'shar* "companion." In the Qoran occurs a passage *yā ma'shar* "O-jinn! wa 'l-ins!"

² "Verily to God we belong and verily to him do we return : " said at death.

³ *Shast-i pā* (m.o.) "big too."

⁴ "Relatives, connections."

⁵ *Shivan u sheyn* (m.c.) = *giriya u zāri*.

⁶ *Abu'āb jam'ī* (m.c.) "subordinates, directly commanded by '—."

⁷ "Anāb" the Jujub," *sipistān*, the name of a common drug.

⁸ Executioners in Persia, it is said, make themselves drunk before an execution.

⁹ = *shāmīl-i hāl-i ā nist*.

میخورد، * این بود که ناصر¹ استفتاء کرده بود : و با فتوای علماء، بی پروا
 شبانه روز شواب میخورد * آهنگ آن کردم که بآن شربت ناگوار (که ساغرِ قضا
 ۲ فسقچی را تلخکام کرد) با دستیارِ میرزا احمد از آن شیرین - کام کردم *

¹ *Istiftā'* asking for a *fatwa* from a *mufti*.

² i.e., the deceased sub-executioner.

گفتار سی و دوم

در آمدن حاجی بابا بخد مت دولت، و نسقچی شدنش *

فرستی میجستم تا پیش از رفتن حکیم بدر خانۀ التماس گرفتن جای نسقچی مرحوم از برای من کند * بسیار اصرار بفوت نمودن وقت نمودم * چون در آن روزها شاه خیال سفر سلطانیۀ داشت و حکیم نیز از همراهان او بود، تخفیف بار مرا از دوش خود از خدا میخواست * وعدۀ صریح داد؛ و قرار بدیدن نسقچی - باشی دادیم * بعد از سلام عام در دیوان خانۀ منتظر آمدن او بایستمی¹ بود * در آذان ظهر روبروی تالار بزرگ دیوان خانۀ که مخصوص نسقچی باشی است حاضر شدم * نسقچی باشی خود در گوشۀ اطاق بنماز، و جمعی دیگر با ملک الشعراء و ایشیک آغاسی باشی در صحبت * ایشیک آغاسی بشاعر تفصیل مرگ نسقچی دیروز را با خیلی کم و زیاد و تعجب صحبت میداشت * ناگاه نسقچی باشی (درعیان نماز) فریاد برآورد که ”دروغ است؛ صبر بکنید؛ من میگویم چه طور شد“ * بعد از نماز، هنوز تشدد² نخوانده مشغول تفصیل شد، با مبالغۀ بیشتر از مال دیگران؛ و قصید را بدین آنجامانید که نوبت خون بیچاره³ - نسقچی را گرفت و برد؛ و حال آنکه اگر حکیم ایرانی تمام تکانش

¹ Note the 1st Pers. of the impersonal verb *bāyistan*: rare and of course ungrammatical.

² *Kam u ziyād* “misrepresentation, exaggeration,” i.e., he took away much from the truth and added much to it.

³ *Tashahhud*, the principal part of the prayer, is the “I testify that there is no God but God [to which the Shi’ahs add “who has no partner”]; and I testify that Muhammad is his servant and his messenger.” The *tashahhud* is repeated in the sitting posture, both hands on the knees, the eyes lowered, the face to the front.

Persians, when reciting the *tashahhud*, do not raise the forefinger of the right hand.

⁴ In m.c., *bī-chāra*, like *pīr*, is often, when it precedes the noun it qualifies, followed by an *isafat*.

داده بود نمیرد * در اثنای این گفتگو میوزا احمق داخل شد و¹ غیبت حکیم را بجای انکار بیشتر تصدیق کرد؛ و حق² داشت * پس مرا با انگشت بنمود که ”اینکه آنکه اگر می گذاشتند، نمیگذاشت نسقچی بمیرد“ * پس همه چشمها بر من دوخته، تفصیل قضیه را چنانچه واقع شده نه، بلکه چنانچه گفته شده بود، گفته : و هنرهایکه آنجا بخرج مردم دانه بودم اینجا با اسم حکم خرج دادم * میوزا احمق ازین مدایع سرفراز، و برای خدمت نمودن بر من مهیا، بنسقچی باشی گفت که ”این جوان بسیار قابل و مستعد گرفتن جای نسقچی مرحوم است“ * نسقچی باشی تعجب کنان که³ ”حکیم جلادی خواهد؟ این کار تازگی دارد.“ *

شاعر با گوشه چشم بمیوزا احمق نگریست که ”چندان تازگی ندارد؛ طبیب و جلاد سیاه و زرد⁴ بودار یکدیگر اند؛ مرگ خواه آهسته آهسته از نائیر حب باشد و خواه بیک ضرب گارد، هر دو یکی است“ *

میوزا احمق جواب داد که ”شما شعراء قیاس⁵ بنفس میکنند * این طایفه سرننگ و ناموس مردم را میبرند که مرگ روحانی است؛ و بگردن من که این مرگ با اعتقاد همه بد تر از مرگ جسمانی باشد که از حکیم آید یا از نسقچی“ *

نسقچی باشی :- ”شما اطباء و شعراء هر طور میخواهید مردم را بکشید؛ همین قدر بکار سرباز مداخله کنید * تنی را که باید در معرکه با یک ضرب شمشیر دو نیم ساخت، و سری را که باید در جنگ با یک زخم خنجر جدا کرد، بمن بگذارید؛ باقی را خود دانید * جناب حکیم! گرز و گاو - سر⁶ از من؛ گل گاو - زبان⁷ از تو * من تخم دشمن را از میان میدان بردارم، و تو تخم ریحان و کدو⁸ را از دکان عطاری * جناب شاعر! بوی باروت و نعره توپ از من؛ بوی گل و نغمه بلبل از تو؛ گلوله تفنگ و سرنیزه از من؛ تیر غمزه و پیکان نگاه از تو * از فنون جنون، من این ست؛ شما خود دانید“ *

1 "Backbiting."

2 'He had right on his side,' (as the Frank was spoiling the Hakim's practice).

3 Ki "saying that."

4 *Sag-i zard barādar-i shighal-i siyāh* (m.o.) "they are nearly allied."

5 = *khīyāl-i khud-at, mi-kunīd* 'judge others by yourselves.' *Nafs* also means "breath"—a hit at poetry.

6 *Gūv-sar* is a large mallet used in executions: *gurz* is a roundish battle club.

7 *Gul-i gūv-zabān* is a medicinal herb with a violet coloured flower; in the dictionary it is said to be the plant "ox-tongue or bngloss."

8 Pumpkin seed is used in medicine. *'Aftārī* (adj.).

ایشیک آعاسی باشی روی بدیشان نمود : ” بلی همه ، هنرهای گوناگون شما را میداندند ، بخصوص پادشاه که از جلالت شما ¹ همگی بسیار اظهار امتنان می نماید که در ایران هیچ شهریاری مانند ² من سرداران و غلامان جان - نثار نداشته است : با این جان نثاران تا بناف گرجستان لشکر خواهیم راند ، “ * پس روی بنسقی باشی آورد که ” اگر دولت روس آهنگ جنگ - داشتن شما را بشنود ، البته ازین دنیا فرار کرده ، میروید در آن دنیا بدعای شما مشغول میشود ، “ *

نسقی باشی اندکی سر خورده ³ شانه نیم - بلند کرد که ” دخول روس یگرجستان مثل افتادن ⁴ کک است به قنار بنده : اندکی زحمت میدهد اما اگر بکنم ریشه اش را میکنم * حرف روس منحوس ، قابل زدن نیست ، “ * آنگاه از برای قطع ⁵ دنباله کلام روی بمن کرد که ” بسیار خوب تو را بخدمت قبول میکنم ، بشرطیکه تو هم بوی باروت را بقدر من دوست داری : و باید بدانی که نسقی را قوت رستم و قدرت پشنگ ⁶ و دل شیر و زهره پلنگ میداید ، “ * پس سرپایم را نگریست و از وضع و طورم خشنود گفت ” برو ، نایب را ببین ، ⁷ همین حالا لباس را بپوشاند و تکلیف را معین کند ، “ *

⁸ نایب نسقی مشغول تدارکات سفر شاه ، ترتیب لوازمات میداد و از ⁹ تائبینان نوشته میگرفت * بعد از اظهار قضیه ، اسب نسقی را با لباسی فریب بمن تسلیم ، و غذای بلوغ نمود که ” خوب متوجه شو : و تا دم و پوست داغ ¹⁰ شهریاری او را نیاوری دیگری نخواهند داد : ¹¹ مواجب سی تومان ، و خرج خود و اسب

¹ *Shumā-hamagī, no izafat.*

² *Mānand-i ū* (indirect narration) could be substituted.

³ *Sar-khurda* or *sar-khurda shudan* “to be disheartened; to be checked by fear or by shame.” *ū az raftan-i Tahrān sar khurd = zarar kard or padma did.*

⁴ *Kak* vulg. for *kahk* or *kaik* “a flea”; also *kek*.

⁵ “To end the topic under discussion; to change the subject.”

⁶ *Pashang* the father of *Afrāsiyāb*. There are several *Pashangs* mentioned in the dictionaries.

⁷ *Hamīn hālā* “this very moment.”

⁸ After *nā'ib* an *izafat* can in m.o. either be inserted or omitted.

⁹ *Tā'bin* = *zīr-dast*. *Navishta* = ‘reports.’

¹⁰ i.e., ‘should it die you must bring its tail and the piece of skin branded with the royal brand.’

¹¹ Yearly stipend, not monthly as in India. Thirty *tumans* (a year) is about ninety rupees, not sufficient to buy flour for one man.

با تَمَت " پس چنانچه باید، ملبس و مسلح شدم * از آلات نسقچیکری تبری باقی
ماخذ که آن بایست از جانب دولت داده شود * .

از مطالب پُر - دور نرفته اول قدری از حالت نامرد خان نسقچی باشی، رئیس
ما، بشنوید * مردی بود بزرگ - اندام، پهن شانه، درشت استخوان؛ سالش نزدیک
بچل اما هنوز جوان، و قابل گفتن، خوب جوانی است، * سیمایش سهمنای،
و در سایه ابروی سیاه پرموی¹ مشکین و ریش² عنبرین؛ چهره اش تیره؛ دمنش
بزرگ و پهن و رگ رگ؛ و از موی بیچ - بیچ که از چاک پیراهنش می نمود قوم
و خویش که بودند معلوم³ بود * روی هم رفته صورتش صیّب و وضعش با⁴ موضوع
مطابق و موافق * شهرتش⁵ آسایش شهر را کافی؛ دیدارش تنها نسق مقدسان را
وافی * در خویش⁶ گذرانی و عیش و عشرت مشهور زمان؛ علی الوعس، بلکه با بانگ
کوس، شراب - خوار؛ در خلا و ملا ملایان را لعنت گذار * باوجود آنکه باید او را
⁷ سیف الاسلام و یادگاری نبوی شمارند، باز با نام میرغصبی و جلادی از ارباب ناس
بود * خانه اش عشرت آباد یعنی بیت اللطف؛ شب تا صبح صدای تار بود و تنبک؛
رقص مرد بود و زن؛ لوطیان وابسته او؛ مقلدان دسته او * با همه خبائث و نابکاری،
از⁸ عنف و سختی منصب خود سر موئی فرد گذار نمیگردد؛ اغلب اوقات با آواز دف
می نوازد. دور عرق و می، صدای چوب و فلک و تضرع نسق و کدک هم بلند بود *
در سواری چست و چالاک؛ در جرید - بازی چیره و بی باک؛ با اینکه قالب و قواره
مرد جنگی و پهلوان داشت، در واقع کمدل و کم زوره ترین مردم بود * عیوب ذاتی
خود را در سایه شاه - اندازها⁹ و روایا - بازیها می پوشید؛ و با کسانی که از چند و چون
وی خبر نداشتند، سامی و افراسیابی و پهلوانان قدیم ایرانیان را¹⁰ می فروخت *

¹ *Mushkin* "dark, jetty," is tautology (*hashv-i qabih*): it has already been stated that his eyebrows were *siyah*.

² *Ambarin* is simply used to rhyme with *mushkin*: it is quite inappropriate here.

³ 'His being the relation of whom was evident.' Persians take this to mean he was rough and uncouth like a bear, but in the English he is likened to a monkey.

⁴ = *gahir ba bāfin mu'ābiq*.

⁵ Or *gurat-ash*?

⁶ *Khush-guzarāni* is 'luxury' or rather 'being well to do' and not 'sensuality.'

⁷ *Saifu* 'I-Islām is said to be a euphemistic title given to the Chief Executioner by people in conversation.

⁸ *Unf*, "severity."

⁹ *Shāh-andāzi* = "boasting."

¹⁰ 'Made himself out to be a Sam,' etc.

تا وقت رفتن شاه منزلم شبها در خانه حکیم، و روزها کارم جمع آوری سیورسات * بنقد همه چیز را بی زحمت بنسبه میخریدم * در زمان اقامت خانه حکیم، از آئینه از بیماران بزور اندوخته و از آئینه با هنر خود بدست آورده بودم، از قبیل زیر¹ انداز، روانداز، اسباب منزل، دست و پا کرده بودم * بیچاره - نسقچی که در دست ما مرد بخویشاوندان او گفتم که "باعتقاد من اینجوان مسلمان پاک است و مرگش نقصیر مانده * همه کس میدانند که تدبیر ما با تقدیر خدا نساخت * رختخوابش ابریشمین است و استعمال حریر در شرع حرام؛ و انگهی در این رخت خواب پایش را روی بقبله نیز کشیدند"، * این رختخواب از چشم قبیلۀ افتاد : این بود که رخت خواب را بدن دادند که ' الخبیثات للخبینین ' *

آئینه لازم داشتم : میرزائی ناخوشی² یرقان داشت و صورتش را در آئینه زرد میدید * خاطر نشانش کردم که زردی در آئینه است و صورتش مثل گل شگفته * میرزا بر آشفته آئینه را بمن داد که " * بجهم " : من آئینه را بلعیدم *

در اعمال دینیه میرزا احمق خود سخت و در منهیات و معصیات بسیار³ موسوس بود * جفت یغدانیه لازم داشتم و احمق دو جفت از آن در یک اطاق داشت * شب و روز دیده بر آنها دوخته بودم که " چه کنم یک جفتش را بربایم ؟ اگر نیمه ندا بپر درویش سفر را داشته می آیدون اسباب سفرم در این یغدانها نهفته بودی " * تدبیری کردم : یکی از آن مگان که در طهران از شپش و شاعراده و⁴ شتر کمتر نیستند در نزدیکی خانه ما در زیر دیوار خرابه بچه نهاده بود * دور از چشم مردمان بچه گان او را آورده در یکی از آن یغدانها گذاشتم و دیگری را از استخوان انداشتم * در وقت سفر حکیم برای العین یغدانها را پر از بچه سگ⁵ دید که مادر شان آدم باره پاره میکرد * متعجب و متعجبتر آنرا بشگون خوب نگرفت : معانی و تأویلات دادند : یکی میگفت که " این دلیل بر آنست که از خانم یک خانه پر از حرامزاده متولد خواهد شد ؛ " دیگری میگفت

¹ *Zir-andāz* is anything to lie on, quilt, etc.

² ' Had struggled together (collected with difficulty) for myself.'

³ " Jaundice."

⁴ i.e. ' Devil take the glass !'

⁵ *Muwasvis* " superstitious."

⁶ Teheran is famous for three things all beginning with the letter *shīn*, viz., lice, princes and camels: all three are equally common in Teheran. I have seen a *Shāhzāda* ploughing in the field.

⁷ Or *bachcha-sag*, without an *isafat*.

1 بچه - سگان چشمشان را نشده است ؛ خدا نکند که ما و حکیم مثل آنها بشویم !
 ما حکیم دلش بیخداها میسوخت * قرار بنجامست یخداها داده ، قرار بیرون انداختن
 آنها با سگان نیز داد : و من قرار بدرون آوردن آنها * بنابرین مردی شدم صاحب
 یخدان * اندکی پس از آن اینقدر خرت و پرت جمع کردم که بڑھمت 2 سیاهه گرفتن
 میارزید : در هنگام سفر دیدم که اگر 3 با خو - بندگان شاهی بر سر استری بنه - بردار
 بچنگم ، جا 4 دارد *

¹ In m.c. *bachcha-sagūn*, no *izafut*.

² *Siyāha* "list."

³ *Char-band* = *chārvā-dār* "a donkey man or a mule man."

⁴ *Jā dārad* = *bi-jā ast*.

گفتار سی و سیم

در همراهی حاجی بابا با اردوی شاهی و آموختن

مقدمات کار خود

روز حرکت شاه باردوی سلطانیه از جانب منجمین تعیین شد؛ و بیست و یکم ربیع الاول چهل و پنج دقیقه پیش از طلوع آفتاب برای افتاد؛ و یکس در^۱ گوشک سلیمانیه که در نه فرسخی در کنار کرج است فرود آمد * همراهان اردوی سلطانیه همه در ساعت معین در آنجا حاضر شدند * همراهان شاه عبارت بود از یک فوج سوار، و شتران زنبورک خانه و یکدسته سواره * وزراء و صاحب منصبان بزرگ و مستوفیان همه یکبار بحرکت آمده، شهر در یکروز از ثلث سکنه محروم ماند * بنظر آمد ندیده *^۲ گویا مردم طهران، بلکه مردم ایران، مانند زنبور مسل کنده ویرا ترک کرده با اتفاق * بکندوی دیگر میروند * قطارهای استر و آشترا از بار و بنه و رختخواب و فرش و اسباب مطبخ و چادر و جل و پلاس و آذوقه پربار، با گرد و غبار و آواز زنگوله و درای^۳، و غلغل و ولول و قاطرچیان و ساربانان، چشم و گوش را تیره و خیره میساخت * صبح روز حرکت، مرا بر در دروازه گماشتند تا مانع ازدحام سواره شاه شوم * دهقانان که شبها آذوقه و میوه بشهر می آوردند و تا کشودن در پشت دروازه منتظر میماندند، امر شد که از راه دیگر بروند * سقایان راهها را با دقت تمام چنان آب پاشی و روغن و روپ کرده بودند که بهتر از آن تصور نمیشد * وجود پیره زن، بسبب^۴ بدآورگی ایشان، در سواره شاه غرض بود *

^۱ *Kūshk* "villa, summer residence; kiosk."

^۲ *Bi-naẓar-am āmad na-dīda-ī* "I think you have never seen such a sight."

^۳ *Kandū* "hive."

^۴ *Darā* or *darāy* "bell."

^۵ *Bad-ūghūr-ī* "being ill-omened": *ūghūr bi-khair bāshad* is a road greeting in some parts of Persia. *Ishān* 'Kata sunesin' construction.

^۶ An example of *laḥḥ u naḥḥ-ī murattab*.

در آنروز دورباهی¹ مردم، در خود غیبتی دیدم که هرگز گمان آن بخود نمیدیدم زیرا که یادم آمد که در آن زمان که از اراندل و اویش بودم چه قدر مردمان معتبر را اهانت می کردم * چنان بی محابا و بی تعاشی چماق بسر و مغز مردم می نواختم که نسقچیان میگفتند "عجب ولد الزانی بزمرد ما داخل شده"، * بشهرت کار آمدی و جرأت² شتابان، امیدوار بودم که رفته رفته بمنصب عالیه برسم *

خلاصه اردو برآه افتاد * شبانه پیش، یک قطار شتر زنبورک - خانه بانتظار شاه سلیمانیه رفت *³ صدای توپ سواری شاه بلند و سکوتی بهر سوی مستولی شده، همه صامت و ساکت منتظر ایستادند * اول نگهبانان؛ بعد از آن یكدندان با اسبان پاکیزه⁴ براق - مرصع و زین - بندهای کشیدری و اطلس زردوز اعلا؛ بعد از آن⁵ شاعران و ریگیان؛ بعد از آن ذات اقدس شهریاری و شاهزادگان و وزراء؛ بعد از آن یک⁶ تیپ سواره در رسیدند *

بزرگان و وابستگان ایشان، و بسیاری از وابستگان وابستگان، و میرزایان و نوکران و قلیانداران و آتش پزان و شاگرد-آتش پزان و قرآشان،⁷ پادوان، مهتران، قاطرچیان، ساربانان، و آردو-بازاریان و ده هزار دیگران؛ همراهان آردو را برای این میگویم که معشرو محشری تصور کنی که از پیش چشم من دروازه - بانان دروازه قزوین میگذشت *⁸ سروکله پادشاه باریشی، از پهن تا دوش و از درازی تا کمر، با چهری پر از علامت قهاری و جباری، پدیدار شد * چشم و گوش و بینی من هر یک جداگانه، از ترس، تودیع یک دیگر میکردند، پیش از آنکه صدا توانم در آورد *

همگنان از دروازه بیرون رفتند، و من با دروازه بانان برای⁹ خستگی در آوردن و مشغول قلیان کشیدن بودم؛ ناگاه زن وزیر، مأذون بهرامی شوهر بار دو، آمد از آنجا

¹ = *dūr-bāsh kardan*.

² 'Hastening to acquire a reputation for usefulness and courage, I was in hopes that—'

³ 'The gun fire announcing the mounting of the Shah.' *Sukūt-i* "a silence."

⁴ Generally *sākit u pāmīt*.

⁵ No *izafat* after *yārāq*; *zīm-band* is in m.c. the cloth in which the saddle is wrapped when in the stable. اعلا for اعلا.

⁶ *Shāhīr* is a running footman who runs just in front of the horse. A *rīkā* goes a little way ahead, gives notice of the approach of the Shah and clears the way.

⁷ *Tip T.* (m.c.) 'a body of troops, a division:' in dictionary *top*.

⁸ *Pā-dau* a boy who is an assistant in a kitchen, a bakery, a *ḥammām* or a stable.

⁹ *Sar u kalla-yi fulān shakhs paidā shud* (m.c.) 'so and so appeared in sight' (gen used for important people).

¹⁰ *Khastagi dar andākhtan* (m.c.), "to rest, refresh oneself."

بگذرد : زینب و شرمی بخت آن بخاطرم گذشت * شب پیش ، بنا بروایت نورجهان ،
 او را بقصر قاجار ^۱ شمران باموختن سازندگی و بازندگی با سایر مطربان فرستاده بودند ؛
 چه شایه خواسته بود که تا مراجعت او از اردو زینب قابل حضور او شده باشد * چشم
 بقصر قاجار و پایم راه - سپار ، اگر باردوی سلطانیه رفتن مامور نمی بودم احتمال
 داشت که به آنجا بروم *

” با دیدیکه بدهم بوسه خاک آستانش را . زنم هر شب هزاران بوسه پای پاسبانش را “

روز ^۲ نوبتم بسر رسید *

بخیمه گاه ^۳ نسقچی باشی رسیده برای من ، با پنج نفر نسقچی دیگر ،
 خیمه برپا دیدم * در شهر باهم آشنائی جزوی داشتیم : در آنجا کلی و تنگ ^۴ شد ،
 چه عرض و طول چادر زیاده از شش گز نبود * رفقا مرا ناشی و کوچک تر میشمردند
 و من مصاحبت وقت را تحمل مینمودم *

نسقچی باشی علاوه بر نایب که ذکر خیرش لازم است وکیلی هم داشت که من
 بواسطه او باوج اعلای معروفی و توانائی عروج کردم * این وکیل ، لقبش شیرعلی
 و اصلش شیرازی ؛ و با آنکه او شیرازی و من اصفهانی با همه رقابت با یکدیگر ، دوست
 جانی شدیم * در روزی گرم ، او بمن ^۵ قاچ خربزه تعارف کرد ؛ و من با دست خود
 قلیانی برای او قاچ کردم * من ^۶ هیضه کرده بودم ؛ او با چاقوی خود خون از من
 گرفت * اسب او قولنج کرده بود ؛ من با آب قنباکو اماله اش کردم * دوستی از دو سو
 محکم شد ، و بقول حکماء نخل حیائیان بیکدیگر پیوسته یک میوه داد * او سه سال
 از من بیشتر داشت و بزرگ هیأت و خوش صورت و فراخ شانه و کمر - باریک و نوپ -
 ریش ^۷ بود ؛ بروقهایش کلفت و ^۸ کمره ، و (مانند شاخ ناک ، که بر دیوار باغ پدچید
 پدچان) از بنا گوشش در میگذشت *

¹ Shimrān is a district N. of Teheran and on the slopes of the Elburz : this word already plural has been arabicized by munshis into *shimrānāt*. *Shamr* Ar. is a mountain that supplies plains with water.

² 'My turn for duty.'

³ *Kullī va tang shud* = 'our acquaintance became complete and close.'

⁴ *Qāch* or *qāsh* (T. P) "a bit, a piece." A melon is divided into quarters; the pulp is then slashed across diagonally and a knife passed between the pulp and the rind: the cut pieces which are of a convenient size for eating are served on the rind. *Qāch* may mean an entire quarter or one of these diagonal pieces.

⁵ "Indigestion."

⁶ *Tūp-rīsh* = *rīsh-ash tūpī* 'st "thick-bearded" (not long bearded): opposed to *kūsa*.

⁷ *Kam-rīsh*, i.e., 'short.'

شیر علی در خدمت ^۱ چکیده بلکه مرثا بود : چرا که در مجلس ^۲ اول چشم-
بازیش معلوم شد * چشم مرا هم خیلی باز کرد *

میگفت "برادر! شاه مواجبی نمیدهد؛ اگر هم بدهد، دوی درد مان
نمیشود * مزد ما بسته بخدمت ما، یا ^۳ بقوللق یا برشوت یا نسق ^۴ بها یا چیز
دیگر ازین قبیل است * ^۵ عبرت از رئیس خود گیریم که سنگ را بخداوند میشناسند *
مواجب نسقچیباشی سالیانه هزار تومان است : آنهم باسم، نه رسم : بوسد، یا
نرسد خدا میداند * اما اقل پنج یا شش مقابل آن خرج دارد * اگر از جای دیگر
نگیرد از کجا خرج میکند؟ خانی مغضوب و مستحق کتک و جریمه میشود : البته
حد کتک و جریمه بمبلغی وابسته است که بنسقچی باشی باید بدهد : اگر پول هنگفتی
داد، ما چوب را بجای پای او بفلک میزنیم * این روزها ^۶ مستوفی باین بلا مبتلا
شد : برای حرمت، نمیدی بزیرش انداختیم : دونهو نسقچی فلک را گرفته بودند و
من با یکی دیگر چوب ^۷ میزدیم * عمامه شال کشمیری را از سر، و شال را از کمر، و
وجهه اش را از بر، چون حق صریح ما بود، بر می داشتیم که آهسته و چنان که
نه شاه و نه کسی دیگر بشنود گفت 'اگر هیچ چوب نخوردم ده تومان میدهم، *
چون پایش بفلک بر کشیده بود و مشغول کار شدیم برای اطمینان و خاطر جمعی وعده
اولا بنا کردیم بضرب حقیقی تا فریادش بلند شد * پس باستانی چنانچه شاه هم
نقحمید بخاطر - خواه خود بمقدار نقد موعود افزودیم تا آنکه بنا کردیم بزدن چوب بر روی
فلک * مبارکه طرفین همانا بدین طریق شد 'ایوای! امان! مردم! غلط کردم! شما
را بخدا، به پیغمبر، دوازه تومان! بجان پدر و مادران پانزده تومان! بریش
شاه بیست تومان! بدوازه امام سی تومان! چهل تومان، پنجلاه شصت، صد

¹ *Chakida-yi kār* (m.o.)=*puḥḥta*: *murabbā* "jam" is a joke depending on the word *chakida*, 'anything dropped or distilled': the meaning is that he was thicker (and better) than *chakida*.

² *Majlis* "sitting": *chashm-bāzi* (m.o.) "being wide awake" for *chashm-wāzi*.

³ *Qullāq* (قوللق or قولق) a fee to any *mā'mūr*. The proper fee is fixed but the *mā'mūr* extracts all he can. The word "perquisite" is perhaps better expressed by *ḥurda manfa'at*.

⁴ *Nasaq-bahā* a fee to those who execute *nasaq*. [After an execution, an executioner will demand a tip from the relatives of the deceased].

⁵ A common saying. People only respect a dog on account of its master

⁶ An accountant, secretary.

⁷ Note false concord.

هزار تومان! بـحضرت عباى هرچه بخواهيد!، قسم كه بـحضرت عباى رسيدگار تمام شد * اما نا مرد پدر سوخته، بهمان زودى كه در شدت¹ افزود در فراغت كاست؛ و از آنچه اول وعده داده بود زياده ندادن خواست: آنهم از ترس اينكه اگر باي² ديگر دمس³ش گير ييابد سر بسامت نبرد،

اين حكاي⁴ت شير علي چنان رگ اشنهاى مرا چنبايد كه بجز چوب زدن و پول گرفتن هوسى در دلم نماند * روز تا شام تركه بدست، در گردش، هرچه شكل آدمى داشت مىزد: بـقوت ورزش و مهارست اگر مى گفزند، هرچه در عالم پاست، همه را بيكبار چوب بزن، مىزد. من كه در خود هيچ سنگدلى و شجاعت گمان نداشتم، نيميدانى چه شير بى پير⁵ شده بودم * اما حقيقت⁶ امر اين است كه اين ادا از همت و معاشرت ديگران بود:—

* اسب تازي را دو روزي گربه بـذدي پيش خر *
 * رنگشان همگون نگردد، طبعشان همگون شود *
 در آن اوقات زندگانيم در عالم بود كه بجز بيني-بري، گوش-بري، شقه كردن؛ داغ نهادن؛ چشم-كندن؛ بدم توپ گذاشتن؛ از بام انداختن؛ چيزي ديگر نمى شنيدم؛ ميتوانم گفتم كه اگر پدرم را ميدادند كه "پوستش را بكن و پراز گاه كن"، مضايقه نداشتم. • مصراع، "گر بمنصب برسي، مست نگردي، مردى"، *⁴

¹ *Shiddat* = *sakhtā*: *farāghat* = *āsudagī*.

² *Mumārasat* from *maras* * Ar. "to soak, macerate:" *māras* "to exercise oneself."

³ *Shīr-i bī-pīr* "desperado; a fellow without pity."

⁴ A common proverb. Persians are easily elated and as easily depressed.

گفتار سی و چهارم

شبه از ظلم ایرانیان در هنگام مأموری حاجی بابا *

پادشاه آهسته آهسته بسلطانیه راه پیویان بعد از چارده روز در ساعنی معین و سعد اندوز بکوشک تابستانی نرساخته خود فرود آمد * این کوشک در پهلوی خرابهای شهر قدیم، بر تلی واقع و بچمن سلطانیه مشرف، منظره خوش و خرم دارد * در زیر پای نظار گیان تا چشم کار میکرد چادر سفید بر افراشته بود * من اینحالت نسقچی گری خود را با حالت اسیری خود در میان ترکمانان قیاس کنان، با عظمت و شکوه برخورد میبایدم که «باری امروز^۱ مردمی: وقتی مردم مرا میزدند و امروز من مردم را میزنم * اسم فاعل و مفعول را مثالی صحیحم: مثلاً وقتی که آخوند چوب میزد تا عربی آموزم، اسم مفعول و بمنزله لازم^۲ بودم: اکنون که فعلم میتوانم بدیگری تجاوز کند، بمنزله^۳ اسم فاعل و متعدی^۴» *

من در تصور و تصدیق این قضایای انفاقیه، شیر علی داخل چادر شد که «رفیق، چه نشسته؟ کار و بار چله^۵ شد: بهمرای من بیا و کار^۶ مدار * برای اردو^۷ سیورسات باطراف و جوانب حواله شده است * سیورسات از ده قاچ سوار که میانگ اینجا و همدان است، بعد از اینکه چند روز پیش شاهزاده بعزم شکار آنجا رفته^۸

¹ *Mard-i am.*

² *Lāzim* "intransitive (verb)."

³ *Ism-i fā'il* "active participle:" *ism-i maf'ūl* "passive participle." *Muta'addi* "transitive (verb)."

⁴ *Kār u bār-ash chāq u chillā* (m.c.) "this work is profitable;" *chilla* is here short for *chāq u chillā*.

⁵ *Kār ma-dār* (m.c.) "do nothing; ask no questions."

⁶ *Siyūrsāt = dādan-i siyūrsāt*. The word *siyūrsāt* "rations; provisions for a camp," to a Persian mind suggests articles taken by force and without payment. *Ḥavāla shuda ast* "was consigned."

و ۱ سیورسات را چرانیده، نرسیده است * تحصیل آن و تحقیق آن و آوردن ریش - سفیدان و کدخدایان آنجا را بخدمت نسقچی باشی^۲، بمن واگذار کرده اند • چون رفیق منی، با همه نندلند^۳ نسقچیان، که نوبت قوللق از دست ایشان گرفتیم تورا بهمراه میبرم * بعد از نماز عصر بهمراهی حاضر باشی که باید فردا صبح در آنجا باشیم * *

من از شادی بی تاب که باین زودی قوللق پیدا کردم، وبا بی خبری^۴ از شالوده کار شیر علی، میدانستم که این چنین فرصتها امثال ما مردمان جاجورا خیلی غنیمت است * با خود گفتم که "اگر شاهزاده از سیورسات چیزی برای ما بجا نگذاشته دریغ از زحمت ما" * اما باز خیال میکردم که^۵ "هرچه بجا نمانده باشد بقدر سیر

کردن ما مانده؟" چنانچه شاعر گفته است : — * نظم *

"خورند از مغز راجای ماند .: اقلأ پوستی از هندوانه
کند از چانه ار ریش کسی را .: ازو ماند بجا البته چانه *"

اسیم در پهلوی چادر^۶ در چدار بود؛ بشناختم : * نظم *

گشودم پای-بند از پای رهوار .: نهادم زین وبرگش بریکاهل^۷
بدو گفتم که ای پابسته تا حال .: هلا^۸ پابند خویش از پای بگسل
بچرکت عنبرین بادا چراگاه .: بچم^۹ کت آهنین بادا مفاصل
اگر ایرانی را بگسلانند .: چوتوپا-بند^{۱۰} از پا (گرچه مشکل)
لگد اندازی و گردنفرازی .: تماشا کرد باید رب سہل^{۱۱} *

1 *Siyürsät charänidan* (m.c.) "to eat up." *Äst* is understood after *rafta* and *charänida*.

2 'Bringing them before the N. Bāshī.'

3 "In spite of all the grumbling of—"

4 *Shālūda rikhtan* (m.c) = *tarḥ rikhtan* "to make a plan of operations; make a plan beforehand;" also *rang u rishta rikhtan* (m.c.).

5 *Harchi* "although."

6 *Chidār* or *chadār* "cord fetters for horses."

7 *Kāhil* 'the spot between the shoulders' (of man or beast): *bar bi—*, a double preposition—by some sort of poetical license.

8 *Halā!* "come along; bravo; take care."

9 *Bi-cham* = *bi-ḥaram*. *Chamidan*, "to walk affectedly, waving from side to side; to twist." *Mafāḥil* "joints."

10 *Pā-band* "fetter" (object).

11 For *Rabbi* "my Lord": *sahhil* Ar. "make easy" (its kicking, etc.).

في الجملة من و او با یک قاطر بنه و بنه دار در وقت غروب از اردو بیرون رفتیم * در عالم نوکر بانی^۱ لقب بیگی هم دست و پا^۲ و از رفیقی رشمه^۳ نقره برای سراسب خود و کمرب^۴ نقره برای میان خویش، گرایه کرده بودم، بشرطیکه اگر کم شود تاوانش بدهم؛ و اگر نه بکرایه سوقاتی برای او برم^۵ * با آن براق و آن کمر، شب، همه شب راه پدما یان، دوساعت بیش در راه نخواستید، در وقت بیرون رفتن گلّه و قلیان کشیدن صحرا-روندگان، به قاچ سوار رسیدیم * از دیدن ما معلوم است دست پاچه زنان رو پوشیدند * مردان بتواضع برخاستند * حالا^۶ بیا و باد و بروت میرغضبانّه شیرعلی^۷ را باش که با چه قارت^۸ و قورت کدخدای آنجا را خواست * مردی ریش سفید محترم، با لباسی از^۹ منش خود ساده تر، پیش آمد و سلام داد و بایستاد که "کدخدا بندگ شما منم: خوش آمدید: صفا آوردید: قدم بالای چشم: بسم الله: از اسب فرود بیایید: بفرومائید * " یکی جلو اسب را گرفت، دیگری رکاب را: و یکی بزیو بغلش خزید: از اسب فرودش آوردند *^{۱۰} بزرگی-فروشی ما دیدنی بود * بروی سکوی در خانه کد خدا، قالیچه گستردند تا اطاق حاضر^{۱۱} شود * تمام اهل ده در دنبال رفته بروی قالیچه نشستیم * کدخدا با دست خود چکمه ما را از پای کند * از انواع تعارفات رسمی^{۱۲} که نسبت بزرگان بجا می آوردند سر موئی فرو نگذاشت * شیرعلی بیحیا مثل کسبکه در واقع مستحق آن احترامات است آنها را بریش خود میخیزد^{۱۳} * بعد از دمی چند بچپوق

¹ Dar 'ālam-i naukar bābi "in the days of my being a servant;" *az naukar bāb-hā* 'st (m. c.) "he is a servant."

² After *dast u pā* the *kardā budam* at the end of the clause is understood, but after *kḥud* the full compound verb *kirāya kardā būdam* is understood: such an elliptical sentence is impossible in English. *Beg* (pronounced like the English words 'beg' or 'big') is in Persian a title of respect added to the names of servants of a good class. In India descendants of the Mughals have *Beg* after their names.

³ *Rishma* is a picketing chain for a horse or donkey; it is worn round the animal's neck: also a picketing rope of camel hair worn in the same way.

⁴ *Kamar-i* (m. c.) = *kamar-band-i*.

⁵ *Ū* i.e., the *rafīq*. *Baram* or *biyāvaram*, both common.

⁶ This is addressed to the reader. *Bāsh* means 'be attentive to, consider; ' *ūrā bāsh* (m. c.) "just look at him: " *bā shumā na-būdam* (m. c.) "I wasn't with you, i.e., I wasn't addressing you."

⁷ *Qūrt u qūrt* (m. c.) "commanding airs; ordering about insolently."

⁸ *Manish* = *vaḡ*.'

⁹ A Persian gentleman is lifted on to and off his horse.

¹⁰ *Hāzīr* "ready."

¹¹ *Rasmi* "usual."

¹² *Bi-rish-i kḥud kḥaridan* "not to reply, to accept as one's due": *fuḡsh-hā-yi ā rā bi-rish-i kḥud kḥaridam* (m. c.) "I did not reply to his abuse (either from fear or amusement.)"

زَن ، روی بکدخدا نمود که ” مردکه ا تو ، که کدخدای قَاج سوارِی ، بدان که من از جانب پادشاه آمده‌ام ، از جانب پادشاه ؛ و معض از برای اینکه بدانم چرا بحسب فرمان پادشاه که دو ماه پیش ازین بوالی همدان فرستاده شده است ¹ مقرری خود را بارودی سلطانیه نفرستاده اید * “

کد خدا : — ” اگر دروغ گویم چشمایم از چاله ² در آید * “ (مردم را نشان دهان) ” این مردم همه میدانند که من تا حال دروغ نگفته‌ام : هرچه گفته‌ام باز همانرا میگویم * سرکار نسقچی باشی ، عرض میشود که تو (حمد خدا را) چشم حقیقت بین و گوش حقیقت - شنو داری ؛ آدمی زیرک و هوشیاری ؛ متدین و خدا پرست * من راست و پاکش را عرض بکنم ؛ بعد از آن تو هرچه میخواهی بکن ؛ خود دانی * “

شیر علی : — ” من نوکر پادشاهم ؛ هرچه پادشاه فرموده آنرا میکنم * “
کد خدا : — ” اختیار داری : حالا بعضی من گوش ده * سه ماه پیش ازین وقتیکه گندمها بیش از یک گز قد نکشیده بودند ³ و برّها در پشت سر مادران خود ⁴ مرمرو میکردند و هر کس بکار کشت خود مشغول و با گاؤ و گوسفند خود ⁵ مشغول بود ، کسی از جانب خراب قلمی ⁶ میرزا آمد که ” ارباب فردا بدینجا بشکار گور خر و آهو و کبک میآید با امراء ؛ و باید ، خانها را برای خدم و حشم او خالی کنید * “ مردم را جمع کرد که ” تا وقت بودن او در اینجا ، خرج مطبخ و پول کاه و جو ⁷ مالهایش با شما ست ، * ازین خبر مردم هراسان و ترسان که ⁸ کبادگ شهبازگان کشیدن نه کاری است آسان * خواستیم با رشوت و التماس و انابت ⁹ دفع بلا کنیم ؛ نشد * “ قرار بخالی

¹ *Muqarrari* “ that which was fixed for you.”

² *Chāla* “ socket ; also the pit for the feet of shawl-weavers when weaving.”

³ Better *būd*.

⁴ *Mar-mar* “ bleating.”

⁵ “ Delighted.”

⁶ *Mirzā* when it follows a name = “ prince : ” before the name “ clerk.”

⁷ *Māl-hā* “ horse, mules, etc.”

⁸ *Kubāda* is an iron bow for gymnastic exercises : it has a loose chain instead of a string. During the exercise the left hand holds the bow and the right one the chain.

⁹ *In ībat* “ penitence ” signifies saying *ghalaṭ kardam*, *tauba kardam*, etc., etc.

کردن ده و فرار کردن بکوهها دادیم تا ازین ستاره¹ دمدمارستنکاري باییم * سرکار
نسقی باشي ! اگر آنوقت حالت آن بیچارگان ، و ریختن آنچه دارند و ندارند ،
و فرار کردن ایشان بکوهها میدیدی دلت کباب و جگر آب میشد * *

شیر علی (باواز بلند) : — «باری الله ! ده پادشاه را تق و لقی میاندازد تا
خراب شود و توقع آنهم دارید که دلم کباب و جگر آب شود ؟ چنین نیست ؟ اگر پادشاه
بفهمد همه را از شمشیر میگذازند * *

کد خدا : — «سبحان الله ! تا آخر گوش بدعید : از اوقات تلخی فرود خواهید
آمد * گاو و گوسفند خود را با آنچه می توانستیم برداشتیم و بمیان دره و آبکش * کوهها
فرار کردیم * در ده بجز گربها و سه زن پیر ناخوش برای شاهزاده نهاد * *

شیر علی (روی بعاجي بابا) : — «حاجي بیگ ! می بینی مال و اموال و آنچه
اشیای گرانبها داشته اند بکوه برده اند ، و برای شاهزاده گربها را با زنان پیر ناخوش
گذاشته اند ؟ ای کد خدا ! باقی را بگو * *

کد خدا : — «سرکار آقا ، ما در میان درهها و کنار آنها چادر زدیم و آدمی چند
گماشتیم تا بما خبر آرند * روز دیگر در وقت ظهر خبر آوردند که شاهزاده با خدم و حشم
بسیار آمد * از فرار اهل ده در غضب ، امر فرمود تا خدمتگاراناش درهای خانه را
بترور شکسته داخل و جایگیر شدند * می گفتند که برای اطفای آتش غضب شاهزاده ،
یکی از زنان پیر چشم را بسته و دهن را کشوده از فحش و دشنام بشاهزاده چیزی
باقی نگذاشت * پس شاهزاده امر فرمود تا آذوقه و علوفه از جای دیگر آوردند و درخانه
من نشست * همراهانش آنچه در خانه غله یافتند بردند * اول آلات و ادوات کشت
و زرع ، بعد از آن در و پنجره ، و در آخر تیرهای خانه را بجای هیزم و هیمة سوزاندند *
اسبان را در کشتزار بخصیل بستند : آنچه از پیش اسبان باز ماند چیدند و بردند *

¹ A comet is a sign of calamity.

² i.e., leaving all their belongings.

³ *Laqq u daqq* or *laq u taq* (m.c.) "a desert, a wilderness."

⁴ *Ab-kand* (m.c. *ā-kand*) is any place where the water collects, or any place hollowed out by water during a torrent.

⁵ Blind people in Persia are noted for the carelessness of their speech, perhaps because they cannot see the effect of their words. When uttering angry abuse Persians often shut their eyes, partly to concentrate their attention and partly to avoid any feeling of shame at the sight of the face of the abused. Here the phrase *chashm rā basta* signifies, I think, 'blind abuse,' and not 'shutting their eyes to the consequence.'

⁶ *Adawāt* (pl. of *adāt*) "instruments."

خلاصه مارا بھاک سپاہ نشانندند ، اکنون خانہ مخراب ، بی پول ، بی لباس ، بی کار و گوسفند ، نہ خانہ نہ مایہ نہ زندگی ، بجز شما و خدا پناہی نداریم * ”

ازین سخنان شیرعلی از جای برخاست و ریش پیر مرد را گرفت کہ ” مردکہ ! با این ریش و پشم سفید حیا نمیکنی ؟ اینطور دروغ میگوئی ؟ دو دقیقه پیش باقرار خودت ہرچہ گرانہا داشتہ اید بکوہ بردہ اید : و حالا خانہ خراب شدہ اید ؟ این میشود ؟ ما این ہمہ راہ برای مزخرف و نامربوط - شنیدن نیامدہ ایم * اگر خیال ریشخند ما کردہ اشتباہ کردہ * تو شیرعلی را نمیشناسی : ما این جور مردمان ، ¹ اگر یک چشممان در خواب باشد دیگری باز است * اگر تو روباهی ، ما پدر روباییم : اگر تو کھنہ-آپاردی ² ، ما کھنہ آپاردی تریم * باید ریش تو خیلی سفید تر و ازینہ ³ دراز تر باشد و چشمت خیلی دنیا دیدہ ترکہ مارا رودست بزنی * ”

کہ خدا : — ” خدا نکند : من ہرگز قریب تو نخواستم : من کجا ، این خیال کجا ؟ ما رعیت پادشاہیم : ہرچہ داریم و نداریم از پادشاہست : اما چہ کنیم ؟ لُختمان ⁴ کردہ اند : پوستمان گندہ اند : این تاپوہامان ⁵ این لٹہامان : نہ در خانہ مان ⁶ حبہ ایست و نہ در کشتان خوشہ * ”

شیرعلی : — ” من این حرفها سرم نمیشود ⁷ : پوست کندہ یا نکندہ حبہ دار یابی ⁸ ، ما یک کار کردنی داریم و یکحرف گفتنی * حکم پادشاہ باید بجا بیاید : یا سیورسات یا بدل سیورسات : یا تو وسایر ریش - سفیدان بسلطانیدہ بعدغور حاکم * ”

پس کدخد و ریش سفیدان بگوشہ تراکشیدہ ، با سر گوشی ، باسنشازہ ⁹ و استخارہ

¹ 'We are such that —' is understood.

² *Āpārāi* T. "he took away" from *āpārmaq* : *kuhna-āpārāi* (m.c. = *bardār u bi-dau* (m.c.).

³ *Inhā* refers to the hairs in his beard.

⁴ *Lukht* (m.c.) "naked, bare."

⁵ Or *tāpūhā-yi-mān*. *Tāpū* (m.c.) is a wooden hut shaped like a *tente d'abris* and covered with mud. In the dict. *tāpū* is said to be "an earthen vessel for baking bread."

⁶ "A grain."

⁷ *Turkī sar-at mī-shavad* ? (m.c) "do you know Turki? is it in your head?"

⁸ *Istihāra u istikhāra* "consultation." *Istikhāra* by itself means seeking an augury by the beads or from the Qoran.

پرداختند؛ و ما با کمال تشخص و کیف بی^۱ آنکه کمان گزد چپوق میکشیدیم و فیس میگردیم^۲ *

نتیجۀ استشارۀ اینکه مارا بپزند^۳ * یکی شیر علی را بکناری کشید، و کدخدا با کمال چرب زبانی و چاپلوسی بنزد من آمد که "آغا! هم من و هم سایر اهل این ده محبت غریبی بنویسید! کردیم * همانا تو خضر^۴ و قتی که خدا بخلاصی ما بیچارگان فرستاده است * کسیکه مارا ازین ورطه نجات دهد توئی،" * کدخدا این حرفهای چاپلوسانۀ را میزد و من با وقار تمام با چپوق خود بی صدا بازی میکردم؛ اما راستش بگویم همینکه حرف رشوت بیان آمد طوری دیگر شدم * کدخدا گفت که "ما مشورت کردیم و متفقیم بر اینکه چیزی که نداریم چگونه بفرستیم؟ این مسئلہ^۵ است * آمدیم^۶ بر سر اینکه اگر شما این بلا را از سر ما دفع کنید حاضریم؛ چیزی بشما پیشکش کنیم" *

من: — "بسیار خوب، اما ما تنها نیستیم؛ بزرگی داریم * اگر چرم بزرگ مارا نبینی این حرفها صفت است: ازین گذشته چربی دست او را روغن بمن باید، نه بمثال،" *

کدخدا: — "چه بکنیم؟ هرچه داریم ظاهر و باطن^۷ * اما تحمیل^۸ امساله ما خیلی گران بود؛ بجای فروشند و زن چیزی نماند که بدهیم" *

من: — "رفیق! راستش این است که اگر پول نقد ندارید بپرده رحمت میکشید: با پول نقد بالای سبیل شاه نقاره میتوان زد^۹؛ ولی بی پول بجای ضرب چوب چیزی در میان نیست" *

1 *Bi ānki kal-i mām gasad* 'without even the distraction of a flea-bite.'

2 *Fis kardān = tashakkuḥ farūkhān.*

3 *Bi-pazand = narm kunand.*

4 The common people believe that '*Khizr dar khushkī bi-faryād-i dar-māndagām mī-rasad va Iliyās dar daryā*'. *Khizr* is confused with *Elias* and *St. George* of England.

5 *Musallamī* for *musallam*.

6 "We now come to this matter, viz.—"

7 i.e., *zāhir-i mā īn ast va ham bāḥin-i mā īn ast.*

8 *Taḥmil* "imposing a burden," perhaps refers to the revenue (*māliyāt*).

9 A m.c. expression = "you can do anything you like."

کدخدا : — " از کجا پول ؟ پول اینقدر کمیاب است ، که اگر زنان ما بیابند تعویض کردن میکنند ؛ و اگر ما مردان پنجاه تومان بدست آریم خود را مالک کوه نور میشماریم و در زیر خاک پنهان میکنیم که ' قارونیم ' ، " * پس سر بگوشم فرود آورد که " تو مردی مندی نی ، احق نیستی * اگر خلاصی ممکن است ما را بدهن شیر میداد " * رفیق را نشان دهان گفت " به بینم چم این را چطور میتوان دید ؟ به پنجتومان نقد و یک شلوار قصب مرغ میتوان دهنش را بست یا نه ؟ " *

گفتم " این را نمیدانم ولی میدانم که معنی رحم ذره در دل او نیست * تومان را ده ، و شلوار را دست ¹ رخت کنید ، بلکه بگردن قبولش بگذارم " *

پیره ² مرد گفت " آه ! خیلی است : همه ده ما باین مبلغ نیاززد * تو او را باینکه میگویم راضی کن ، تعارف تو هم بالای چشمان ؛ ترا هم راضی خواهیم کرد " *

مجلس ما بدینجا انجامید * من مشتاق اینکه آن مرد دیگر بگوش شیر علی چه یا سینی ³ خوانده است ، و او مشتاقتر که کدخدا بمن چه افسونی دمیده ، خود را بیکدیگر رساندیم * از فقرات گذشته بیکدیگر مطلع ساختیم * معلوم شد که هر دو میخواسته ⁴ اند بدانند ما چند مرده حاجیم * بشیر علی گفتم " رفیق ! من ترا جانوری قلم ⁵ داده ام که هیر نمیشوی ؛ و چند آنکه شتر مرغ آهن میگوارد ⁶ تو نقره و طلا میگواری * حرصت بحدی که از آحاد و عشرات حرف زدن در نزد تو کفر است ؛ همه از ⁷ مات و الوف باید گفت " *

شیر علی : — " راست گفته و خوب گفته * اگر ترا راضی نکنند ، با این نرمی ، همه سختی از دست من بر میآید " ⁸ ، * در آخر بعد از نجوای بسیار ، همه

¹ *Dast-i rakh* "a suit of clothes." *Balki* "perhaps."

² *Pira mard* is the translator's method of writing *pīr-i mard*; an *izafat* is never written.

³ *Yā sin* is the 36th *sūra* of the *Qoran*. *Harchi bi-ū bi-gū'i miḡl-i yā sin khwāndan ast bi-gūsh-i khar* (m.c. saying). Sometimes the chapter *yā sin* is repeated into the ear of a refractory animal to subdue it.

⁴ 'Have been wishing ;' Contin. Perf., a tense rarely used.

⁵ "Have given you out as—."

⁶ *Gavārīdan* "to digest."

⁷ Pl. of *مائه* *mi-at* "one hundred."

⁸ 'In return for this, if the villagers do not reward you, I will in spite of my present mildness treat them roughly.'

اهل ده با كدخدا هديۀ بزرگي از سيب و امروود¹ و عسل و پنبۀ تازه در خوانچۀ² آوردند
با كمال فوروني التماس پذيرفتن آن نمودند * كدخدا آهسته پنجهتومان و شلوار را
در پيش ما نهاده از بيچارگي اهل ده و ويراني ده بنوعی سخن گفت كه بجز دل
شیرعلي هردلي آب مشيد *

ما باهم ساخته ، هديۀ شان را ردّ کرده پيش اشيان انداختيم * دهب
پاچه ، خوانچۀ ميوه بر سر آهسته ، بي نلوار ،³ برفتند * بعد از نيم ساعت
كدخدا بحكم دستور العمل با ده تومان و يك دست رخت آمد * بعد از خوردن ميوه ها ،
و گذاشتن شیرعلي ده تومان را در جيب ، من بروي كدخدا نگوان كه ” مال من
كو ؟ “ اما بجز بعض اشارات و رموز وي چيزي درميان نديدم .

از تنگي حوصله بي تابانه گفتم ” آخر كو ؟ و چه ؟ وجه قدر ؟ “

گفت ” اندكي تأمل بفرمائيد ؛ هنوز حاضر نيست * “

در آخر بعد از كنكاشن بسيار دهقانان شلوار مرده ريگ⁴ ردّ كردند شیرعلي را در
مجموعۀ بزرگي با سخنان اعتداري خيلي از مجمعه بزرگ تر بحضرم آوردند *
بانگ بر آوردم كه ” اين چه چيز است ؟ عجب مردمان بي شرميد * مگر
نميدانيد كه من نسقچيم ؟ پدر آدم را ميسوزانم ؟ بلائي بسزنان بيارم كه اگر بروي
زان بگذاري سگ نخورد⁵ * كد خدا ! تو خيال ميكني كه همه كس مثل تو خر است ؟
با اين شلينگ مادر صمد⁶ كه هفت هشت پارا زيارت⁷ کرده ميخواهي مرا احيا⁸ كني ؟
مي پنداري با اين پيراهن⁹ يوسف چشم من روشن خواهد شد ؟ بيا ، بردار ؛ برو

¹ *Umrūd* a hard kind of pear like a winter pear : *natanz* is a somewhat softer kind and *gulāb* is a good eating pear.

² *Khāwāncha* is a large (not small) oblong tray with legs three or four inches high.

³ *Bī-nāvā-wār* "disappointedly."

⁴ *Murda-rig* "effects of a dead person ; anything hereditary ; worthless."

⁵ *Chunān fuṣṣhā-i dād ki agar rū-yi nām bi-guzārī sag namīkhurad* (m.o.)
"He gave me such abuse that were you to put the abuse on a bit of bread, a dog wouldn't eat it."

⁶ *Mādar-i Ṣamad*. In Kirman they say *Mādar-i Ḥasan* : no special person is referred to. *Shalita* is the short woman's petticoat worn under the *tumḥān* : the latter is a short ballet dancer kind of skirt (barely down to the knees) which is the modern indoor dress of Persian women.

⁷ *Ziyārat k.* is here a quaint term for 'visited' (*pā* = the legs of seven or eight men).

⁸ = *Zinda k.* 'to revive, i.e., to delight.' The rhetorical figure *talmīḥ*.

⁹ Joseph's shirt brought to Jacob and cast in his face restored his sight.

گم شو؛ به بین در عوض این شلوار نسقچی چه ^۱ پتآبۀ برای آدم میدوزد ! ” *

بعد ازین سخنان کدخدا درکار دلجوئی من، ناگاه شیرعلی شلوار را برداشت که
 ” به بینم چطور چیزیت ” * پس مانند کسیکه میخواست بر آورد ^۲ کند، روی بآفتاب
 گرفته نیگریست و تا کرد ^۳ بهپهلونهاد که ” هیچ عیبی ندارد؛ خوب چیزیت :
 من قبولش دارم * کدخدا، خانه اش آبادان ” *
 ازین سخن مردم ده انگشت بردهان، کسی را یارای دهان گشائی نماند *
 من با دست تهی (یعنی ^۴ با لنگ بی شلوار) چیزی که فهمیدم تجربه این بود
 که بعد ازین با همشهریان و همکاران خود چگونه حرکت کنم؛ و بکسیکه خود را
 دوست من میگفت چگونه اعتماد نمایم *

1 *Pā-tāba* ‘putties’ (which are sometimes lined).

2 ‘To make an estimate.’

3 *Tā karda* “having folded them :” *bi-pahlu nihād* “put them aside.”

4 *Ling* “leg.”

گفتار سی و پنجم *

در تبدیل ترش رویی بخت به خنده رویی و رساندن

رحاجی بابا را بدرجه وکیل نایب^۱ نسقچگری *

دو بزرگ که بزرگ قاطر^۲ بده بسته بودیم تنها پیشکش بزرگ مان شد *
در ورود بار دو اول پیش نایب رفته او ما را بنزد رئیس برد * رئیس در چادر با جمعی
از رفقا باخلط مشغول ، بشیر علی گفت ” خوب ؛ چه کردی ؟ سیورسات را
آوردی یا که خدا را ؟ “ *

شیر علی جواب داد که ” خدمت سرکار عرض میشود که نه سیورسات را نه
کدخدا را * قاج سواران دو بزرگ خدمت سرکار فرستاده و ما بچشم خود دیدیم که
بیچارگان را بجز این دو بزرگ چیزی در^۳ بساط ، بلکه جانی درجسد نبود * هرچه
داشتند و نداشته اند از دستشان گرفته اند * بالعکس اگر چیزی بایشان فرستاده
نشود از گوسنگی گوشت یکدیگر را میخورند “ *

ناصر خان : — ” بسیار خوب ؛ اگر گوسفند نداشته اند ، بزرگ از کجا فرستادند ؟ “ *
شیر علی : — ” راست است ؛ حرف سرکار درست است ؛ اما حرف سرگندم
بود ، نه گوسفند “ *

خان : — ” چرا بموجب فرمان ، کدخدا و ریش سفیدان را نیاوردی ؟ اگر
آنجا مهیا می بودم ، زنده زنده آتششان میزدیم ؛ زانو بند^۳ میگردم تا اقرار چیز داری
بکنند * بگو به یازم چرا نیاوردی ؟ “

¹ *Nā'ib-nasaqchī* is the 2nd in command and *vakil-i nā'ib-nasaqchī* is the 3rd in command.

² *Bisāf* “ goods, wares, etc.”

³ *Zānū-band* is a kind of *nasaq*; the term is not now quite understood by Persians. In the English original the “Camel-tie.” The foreleg of a kneeling camel is bound above the knee (fore-arm and shank) to prevent it rising.

شیرِ علی (بمن نگاه و استشهاد کنان) — ” ما خیلی جهد کردیم ؛ بستیم ؛ زدیم ؛ فحش دادیم * حاجی همه را دید و میدان و گفت که ” اگر پول ندهید البته کسی بشما رحم نخواهد کرد “ * مرحمتی از ما بایشان نشد و حالی کردیم که خانِ مرحمت ندارد : اگر یکبار بزر دستش بیفتد دیگر خلاصی ندارید ، “ *
خان : — ” اینها همه را گفتی ؟ “

شیرِ علی : — ” گفتم و چنان ترسیدند که اگر زمین میشکافت فرو میرفتند “ *
خان : — ” حاجی ، چه میگوید ؟ نمی فهمم چرا اینها را پیش من میاورده است “ *

من (با تواضع تمام) : — ” راستی بنده هم نمی فهمم * نائب دوم او بود و همه کاره ، و من هیچکاره “ *

خان (خشمناک و بعضاً صراحت) : — ” این دو پدر سوخته بد نساخته اند 1 *
شیرِ علی ! بسر من ، بنان و نمک پادشاه بگو به بینم چه قدر گرفتی ؟ حاجی ! تو که یک ماه بیش نیست در خدمت منی ، بگو به بینم چه اندوختی ؟ “

هرچه قسم خوردیم و عذر آوردیم کسی گوش نداد و باور نکرد . در آخر ما را از چادر بیرون کرده بدست نایب سپردند تا کدخدا را بیاورند و روبرو کنند *
چون با شیرِ علی تنها ماندیم 2 ، فی الفور خواست آنچه گرفته بود با من قسمت کند *
دلا تومان را از جیب در آورد و نصفش را بمن داد ؛ اما من رد کردم که ” رفیق ! حالا کار از کار گذشته است : شراب را تو خوردی ، دردِ سرِ خمار را تو بکش * من چرا ناخوش شوم ؟ تو خود درسِ خوبی بمن دادی “ *

بسیار سعی کرد که در وقت روبرو شدن با کدخدا از بیخ 3 حاشا کند و هر نوع قسم بغرور ، و من شهادت بدهم : اما فریب وی نخوردم * میگفت ” اگر پایی من بفک ببرد زندگی بمن حرام است ؛ بهمه چیز تن در میدهم الا بچوب : من چوب زنان را چندان رنجانده ام و بیرحمی در حق ایشان کرده که اگر بدستشان بیفتد زنده جان بدر نمیبرم “ * سوگندها یاد کرد که ” بچوب خوردن تن در نخواهم داد “ *

1 Ironical = 'have well conspired together'

2 Note concord.

3 As *bīkh* = *az apl*.

بار دیگر که بحضور خواستند کسی از وی خبر نداشت : 'رفت بد آنجا که مرب نی نکند' * تحقیق حالش از من خواستند : گفتم " اینقدر میتوانم گفت که از چوب سخت میترسید" * در ورود کد خدا و ریش سفیدان ، مرا بپرو کردن بردند : همه بانفاق گفتند که " حاجی چیزی نخواست و نگرنت ؛ بلکه اصرار همداشت که پیشکشی باید بزرگ ما داد" * همه شکایتها را بجان شیر علی بستند که " استکمال بدبختی ما بدست او شد ؛ و پوست بدن مجروح ما را او کند " *
 این وقایع همه آهسته آهسته بخیر من واقع میشد و راه پیشرفت¹ من میگذرد *
 قصه راستی و درستی من بهر هو پیچید و حکایت یگانه روزگار بودنم بدهانها افتاد *
 یکی میگفت که " این در سایه دانستن حکمت و طبابت اوست که میداند آبرو بهتر از مال است " *

دیگری میگفت " بواسطه عاقبت بینی اوست " *
 دیگری هم میگفت که " کهنه اصفهانی است ؛ جایی نمیخواهد که آب زیرش² در آید " *

خلاصه باستانی ورنده مشهور شدم چرا که طالع بگام میگذشت³ ؛ و همه مسموم میشمردند * نتیجه این جزو سرگذشتم اینکه بجای شیر علی نایب دوم نسقچی - باشی ایران شدم * اگرچه خواننده این را منصبی کوچک میشارد ، اما در ضمن⁴ خواهد دید که منصبی بزرگ بوده است *

¹ *Pish-raft* "promotion."

² *i.e.*, at the time of rain. *Kuhna-isfahānist* "he's a real old Isfahani."

³ *Mi-gasht* = *harakat mi-kard*.

⁴ *Dar ẓimn* 'in the contents' (of this story), *i.e.*, further on in the story.

گفتار سی و ششم *

با میر خضیبیش اظهار شفقت و جوانمردی دیدن

اوزنی را در حالت بد *

لشکر روسی که با پادشاه ایران جنگ داشت در آنروزها در گرجستان بود * ترس آن محبوس که، از حدود، بمیانگ ارس و کور بگذرد * حاکم ایروان ملقب بسردار و مقرب شهریار از مدتی باز با چرخ چپهای روسیه بطریق جنگ و گریز، بستیز و آویز^۱، و دهها و قصبهای سر راه را بخراب کردن مشغول بود * ولیعهد، حاکم تبریز، در نزدیکی آنجا با اردوئی قصد آن داشت که دشمن را تا قفقاس (و باصطلاح اهل دربار تا به پشت دیوار شهر مسکو) براند *

در اردوئی شاهي هر روز منتظر ورود خبر یورشی که بایست به قشلبورد، و در تدارک پذیرائی^۲ سران دشمنان بودند که برای نشان فتح و ظفر بایستی بفرستند؛ تا اینکه چاپاری جلو^۳ ریز بهمراهی پنج بار سر بار دو آمده سرها را باختننه تمام در^۴ سر راه چادها چیدند؛ اما چون جبر استمداد مؤکد همداشت معلوم میشد که حادثه تازه واقع شده است * از یغجه^۵، بزرگ ما، نامردخان را فردای همانروز با ده هزار سوار برگماشتند تا بزودی بکنار ارس رود *

مین^۶ باشی و یوز باشی و اون باشیان در آردو بدینسو و آنسو شتابان تهیه و تدارک نامرد خان را میدیدند، و دستور العمل خویش میگریفتند * چادر نامردخان پُر از سرکردگان^۷، بایشان دستور العمل و چگونگی حرکتشان میداد *

¹ All this means desultory skirmishes. *Char-khichī* is a scout sent ahead to spy upon the enemy. *Az muddat-i bāz* = *az muddat-i bi-ba'd*.

² *Sarān* means the decapitated heads (not captured chiefs).

³ *Jilav-rīz* "at full gallop."

⁴ *Mīn* T. "one thousand"; *yūz* T. "one hundred" and *on* T. "ten." *Yūz-bāsh*-T. (lit. 'one hundred, its head') is 'a commander of one hundred, a centurion'; in *Afghanistan* *pad-bāsh*-i.

⁵ "Being," understood: misrelated participle.

مأموریت من اینکه با یک فوج¹ نسقچی یگوز بیشتر از همه، برای ترتیب سیورسات بروم * این کار غیره و کوشش بسیار لازم داشت * اگر پر کردن کیسه میخواستیم فرصتی بود؛ اما از حرکت شذر علی² متنبه، جرأت رشوت ننموده عهد کردم با آب قناعت آتش حرص و طمع را فرو نشانم *

با ابوالجمعی³ خود بشتاب یگوز پیش از ورود اردو بایروان رسیدیم * سردار هم بعد از هجروم بر قمشلو خود را بدانجا کشیده منتظر سواران نامردخان میدود؛ و اردویی ولیعهد از سمت دیگر سرحد، بسرگنجه که نازه بدست دشمن افزاده بود میرفت؛ و چون ولیعهد نمیتوانست از لشکر خود کسی جدا کند سردار از اردویی شاهی استعانت میخواست *

بعد از ملاقات سردار با نامرد و کنکاش ایشان باهم قرار دادند که از برای اطلاع از حرکت روس بهر سویی جاسوس روانه دارند * من با بیست نفر از جانب نامرد خان مأمور بدین کار شدم * سردار نیز از برای بلد بیست نفر همراهم کرد *

در وقت قروب همه جمع شده در آذان⁴ الله اکبر براه افتادیم * در نزدیکی طلوع آفتاب بدو اشترک رسیدیم تا از آنجا بفرق کلیسا جایگاه⁵ خلیفه برویم * در کنار پل اشترک کلیسا⁶ خرابیهای ارمینیان بسیار است * ناگاه یکی از همراهان بانگ برآورد که "ناد علیاً مظهر العجایب⁷ ! این هیکل عجیب و غریب چیست؟ آنچه من می بینم شما هم می بینید یا نه؟"

یکی گفت "منهم می بینم: غول بیابانی است * این ساعت ساعت غولان است که می آیند و مردگان را میخورند * شاید حالا هم در آنجا مرده میخورند *"

منهم چیزی میدیدم اما تشخیص آن نمیتوانستم *

بر سر پل ایستادیم و چشمها بجانب سیاهی دوخته؛ همه باعقاد اینکه چیزی خارج از عادت و ماورای طبیعت است * همه پناه به پیغمبر و امام میبردند و کسی یارای پیش رفتن نداشت * هر یک 7 بنام دفع و گریزاندن غول آیتی و عزیمتی

¹ Fauj "body, detachment: " no isafat after fauj.

² Abū 'l-jama'i-yi Khud (m.c.) (also abwāb-jamī') refers to either things or people; here to the latter, "detachment."

³ i.e. of that evening.

⁴ Khalifa is said to be the title of the Armenian Bishop. Usuf (pl. asāqif) is the ordinary word for a bishop.

⁵ Kalisā-Kharāba (no isafat) "ruins of churches." A Christian church is also called kanisa; Greek 'ekklesia.

⁶ "Call on 'Alī, the exhibitor of wonders."

⁷ Bi-nām = bi-ism = barāy.

دیگر میخواند * پدري عراقی گفت که "بند اتنبانهارا بگشایید ، تا در رود : ما در اصفهان تجربه کرده ایم ؛ این مجرب است " *

جوانی تَرک گفت " این تجربه بند تنبانی برای گریزانیدن غول اصفهان است : فول آذربایجان باین چیزها از میدان بدر نمیروند * باید پاچه را حوصله مالید و او را پی کرد ؟ " * این بگفت اسب برانگیخت * خبر آورد که " غول زنی است ، چادر سفید : با مردی در پناه دیوار پنهان شده است " *

با پنج شش از همراهان برای تحقیق حال بخرابه رفتند چه وظیفه ام بود *

در زیر طاقی شکسته زنی دیدم نیم مرده ، بروی زمین دراز کشیده ؛ و جوانی ^۱ سر بگریبان در پهلوی نشسته : هر دو جوان و هر دو با لباس گرچی : و با اینکه زن در پرده و زرد گونه بود ، آثار وجاهت از او پیدا * جوان قمه در کمر ، تفنگی بدیوار نهاده ، یکی از آن برا زندگان که هرگز چشمن ندیده ام * رو بزن سفید ، و جا بجا خونین و دریده * .

پرسیدم که " ^۲ ایدو ! در اینجا چه میکنید ؟ اگر رهگذرید ، چرا بده نمیروید ؟ " جوان سر برداشت که " ایجو انمرد ، روز یاری و دستگیریست * اگر هم بگرفتیم مأموری ، بحق مردی و مردانگی که این زن را از چنگ سردار برهان * " گفتیم " نی نی بگرفتن تو مأمور نیستیم * تو خورد بگواز کجا میائی و بکجا میروی " ؟

جوان مرد جواب داد که : —
" آن به که نپرسی تو ، و ما نیز نگوئیم . کانسائه ما باعث صد گونه ملالست * "

اولا از روی یاری و مددگاری این زن نیم مرده را به پناه گاهی برسان تا نمرد ، چه مجروح است و تیمار داری لازم دارد * آنگاه من بیان حال خود خواهم کرد ،

1 *Tumbān* here means the old-fashioned wide trousers.

2 *فُر* 'turn up the trousers and run after him.'

3 "My duty" (m.o.).

4 'Head hanging down.'

5 "Oh, you two" (m.o.).

و هر آئینه دلت بحال من خواهد سوخت . همین بس که از ^۱ غلامانِ سردار نباشی *
 مرا دل بحالِ او چندان سوخته بود که التماسش لازم نداشت * با وعدهٔ یاری
 زنش را پوشیده - روی ، با آه و زاری ، بخانهٔ پیرهٔ زنی بردهٔ بدیماردار ماهری سپردم .
 چون جوانمرد گفت " ارمینیم " و اهلِ اشترک هم ارمینند ، این کار سخت
 بجا ^۲ افتاد .

^۱ *Ghulām* is a Government servant, mounted and armed.

^۲ 'The matter turned out very fortunate.'

گفتار سی و هفتم *

سرگذشت یوسف ارمنی و زنش *

فرغم این بود که برای استراحت خود و چریدن حیوانات بکوه ایوان روم ؛ ولی ^۱ از قبیله که بایست سیورسات گرفت ، از ترس جنگ بکوها گریخته بودند * ناچار بامید خبر گرفتن از روس ، در اشترک ماندم *

بعد از دو ساعت خواب ، و صرف غذای ما حصر جوان مرد ارمنی را طلبیدم تا شرح حال خود ، و عالی الخصوص فرارش را ، بیان سازد * چون روز روشن شده بود ؛ از وجنات حال و حرکاتش چنان استنباط کردم که در سرگذشت او نباید دروغ و ساختگی باشد . او بدین گونه بیان حال خود نمود :-

” من اصلم ارمنی و اسمم یوسف و پدرم کد خدای ده قمشلو که در دو فرسخی اینجا است * بجهت سرد - سیدرو کوهستانی مکان تنومند و باتوان ، و از ظلم و جور حکام اندکی در ایمانیم * صو ^۲ و خالویم در خدمت ^۳ اوچ کلیسا بودند ؛ مرا بد آنجا مربوط نمودن خواستند ؛ بمدرسه آنجا فرستادند * در کتابخانه مدرسه با اینکه اکثر کتابها متعلق بادیان بود ، کتابی در تاریخ ارمنیان مطالعه نمودم و فهمیدم که ما وقتی در دنیا قومی و ملتی و صاحب حکمرانی بوده ایم * ازین معنی سلسله غیرتم بچنینید ، چنانچه ترک رهبانیت و اختیار سپاهیگری کردم * در آن اثنا جنگ میان روس و ایران ، و ده ما در راهگذار لشکریان واقع شد * برای یاری بخاندان خویس بد آنجا شتافتم و زراعتی را که مایه تعیش * و زندگانی ماست پایمال ^۴ سیول

¹ Az is incorrect : confusion of thought.

² Ammā "paternal uncle ;" Khālū "maternal uncle."

³ A Persian Armenian informs me this is the name of a place now in Persian territory.

⁴ Ta'ayush "procuring a livelihood by industry ; also leading a pleasant life rejoicing."

⁵ 'Floods of horse, of cavalry.'

خیل دو سوی ، و آشنا و بیگانه را ترسان و پریشان ، یافتم * اینک شرح

حال علی العمرم *

”و از آن من علی الخصوص اینکه روزی مسلح در کشتزار سواری ایوانی دیدم
که زنی در ترک ، از میان دره^۱ پهلوانم میگذرد * چشم زن از دور بر من افتاده
بیاری اشارت نمود و من از روی غیرت دعویش را اجابت کنان ، تیغ بر دست ،
در دره سوارا بر سوار گرفتم * سوار بجبهه سنگینی^۲ سربار ، دست بتفنگ و شمشیر
یازیدن^۳ نتوانست : باسب تازیدن^۴ آغازید * بروی تاختم و بسبب رمیدن^۵ اسب ،
زن را از ترکش بیدناختم * خواست در آویزد ، حریف را سخت دید * از ترس
جان چاره نتوانست جز اینکه بگریزد *

”من بیاری زن دویدم : در لباس ارمغیش دیدم * پیرستاری^۶ شافتم : به قوین
زنانش یافتم :—

* نظم *

سیم خد ، سرو قد ، فرشته^۱ همال . . مشک مو ، مالا رو ، ستاره جبین
بدل سرمه ، در دو چشمش ناز . . عوض شاه ، در دو زلفش چین
باد در زلفگانش حلقه شمار . . ناز در چشهای گشته نشین *

سالش چهره و بهتر از مالا چهره * چشم برو افتاد : از بای در افتادم * زانویم
لرزیدن گرفت و دلم طپیدن * عشقش چنان بسرابادم مستولی شد که * مصراع *

”گفتی ازین جهان بجهان دگر شدم ، * اگر چشم بر نمیگرد تا قیامت از
دیدارش دیده بر نمیکنم * چون خویش را در بغل بیگانه دید از عقل بیگانه
گردید^۲ * هراسان چهره بغراشد^۳ که ”خوابست یا خیال ؟ من و بیگانه امویست
مصال ، * اما مرا هم جنس دید : میلش بکشید * غذا من نه آن که او را از چنگ

¹ *Pahlān* (adj.).

² *Bār* “load” and *sar-bār* “something extra on the top of the load, an extra load or a person riding on the top of a load.”

³ *Yāzidan* (obs) “to extend the hand to take anything.”

⁴ i.e., “I made the horse to shy.”

⁵ *Hamāl* (old) “like, resembling.”

⁶ An example of *Tajnis-i kāmīl*.

⁷ Scratching the face is a sign of fear and sometimes of astonishment.

دشمن ریدم، بلکه چرا نقابش کشودم؟ چه در میان ارمینان بجز شوهر ^{هوس} نقاب زن را کشودن نتواند * سوگندها خوردم که کشودن برق وی نه از روی هوا بود و هوس، بلکه برای انقاص و خود یابی او بود و بس: و ¹ استوارش داشتم که این راز در میان من و او مانده و کسی دیگر نداند *

”پس از آرام گفت که من این مرد ایرانی را نمی شناختم، اما چند روز پیش ازین جنگی در میان ایرانیان و گرجیان واقع شد * ایرانیان جمعی از گرجیان اسیر گرفتند * این مرد همانا در آب گل آلود ماهی گرفتن، و مرا بجای اسیر گرجی گذراندن خواست * صبیحی زود کوزه آب در دست، بسر چشمه رفتم * اینمرد ناز پشت دیوار، گارد بر دست، بر آمد و تهدید گفت * اگر صدات بر آید شکست را میدرم * * مرا نترک خود نشانند و براند * دخترى چند از دور اینحال را مشاهده نمودند و بحال که خبر بخانواده ام رسانیدند * مرا از راه نیمه ² راه بدینجا رسانید * با همه تهدیدات او، از تو استمداد نمودم: دقاي را توداني * ”

”در اینحال جمعی سواره و پیاده تازان و دوان در رسیدند * دخترک فریاد بر آورد که * اینگ خویشان من * ”

یکدیگر را شناختند و بیوس و کنار پرداختند * من از یکسری هراسان و لرزان که مبادا ناصردی در آنمیان داشته باشد * اما حمد خدا! که نداشت * ایشان اظهار شکرانه نمودند و دختر مرا هوادار خود ³ شمرد * پدرش نام و نسب پرسید * بگفتم: شناسا در آمد * شادمان گردید و برای ادای شکرانه باصرار و ابرام بهمیانیم بود *

”در نزدیکی ده مرد و زن بدیدن ما شتابان میگفتند که * دیوی آهن - سر پولاد -

پنجه روئین - تن زره دار بر اسبی سوار، که در وقت پیوه زمین را شگافتی و مانند رعد غریدي، مریم را نبود: (اینگ اسم آن) * همانا این دیو ⁵ دجال آن فرشته بود که در سر چشمه آمده مریم را حامله ساخت * پس فرشته دیگر بصورت جوانی کشاورز از میان اسب بکوه، و از کوه بدره، فرود آمد:

¹ “Made her assured.”

² *Rāh u nīma rāh = rāh u bī-rāh.*

³ *Shumurd = nishān dād.*

⁴ These epithets are all connected to each other and to the name they qualify by an *izafat*: this construction is called *tansiq-i ṣifāt*.

⁵ It is supposed that every *paighambar* has a *dajāl*.

با سلاحی از در - شکل آتش نشان / مریم را از دست دیو خلاص ساخت ؛ و او را خاکستر وار بباد نیستی داده خود نا پدید گردید * همانا این فرشته روح القدس مجسم بود که بخلاصی مریم آمد ، * مرا نادیده فرشته انگاشته بودند ، و سخت بر خود میبایدم که بهمان اعتقاد باز مانند ؛ اما یکی از کودکان که مرا بارها د گله بان و گاورانی دیده بود بشناخت که ؛ اینک این فرشته ، پسر فلان قمشلوئی ، * با آنهم ، مرا معجزه - کردار و کار مرا معجزه - دار میشمردند * خویشان مریم از شکرانه عاجز و دل من از عشق او مالا مال * میسوختم و میساختم ، چه دیگر او را بی نقاب ندیدم ؛ مگر آن لذت لذت یکدمه بوده هست * بر خود مصمم کردم که

* بیت *

دست از طلب ندارم تا ... من بر آید . . . یا جان رسد بجانان یا جان زتن بر آید ؟ *
اگر همه باید با دجال بسازم آن فرشته مثال را میروایم * گلا گاهی بعزیم بر می خوردم ؛ و لو آنکه گفت : گوی زیادی نمی شد دانستم که مهربانی از دوست *
اما فردای آنروز بخنده برگشته بدست و پایی پدر افتادم و مادر را شفیع ساختم که ' مریم را بهر بها باشد برایم خواستاری کن ' * پدر پوزش کنان ' این اوقات عروسی را نشاید ؛ من بی سر و سامان ، جد - در میان ، با این عرصات عروسی یعنی چه ؟ *
خلاصه بزوری وزاری در انجام راضی شده بخواستاری رفتم * پدر و مادر دختر نیز راضی شدند * نشان داده نامزد شد ؛ شیرینی خورده تدارک عروسی دیده شد ؛ و هم در آنروزها ده ما بدست روس افتاد * خانه ما بحکم اینکه خانه کدخد است منزل سرهنگ روس شد * از ایرانیان پیش از جوسی میترسیدیم * سرهنگ روس را با ما دلگرمی بود ، اما از جانب مریم بیمی نداشتم * این سرهنگ مردی بود در صورت بعینه نسان ؛ رویش مانند رخسار برصیان ، سفید ؛ مویش مانند سوزن خار پشت و برنگ گلا ؛ چشماش کوچک و گود و کبود ، بلکه زاغ ، و در پشت تپه عذار ، در دامنه کوه پیشانی ، در مغاک درخشان ؛ بینش اندکی گوشت با دو سوراخ

1 *Azhdar* = *azhdahā*.

2 *Hafiz*.

3 '*Araqāt* (pl. of '*arqa*'); '*araqāt-i 'arūsi* a common m.c. saying = *maidān* or *dast-gāh-i*.

4 '*Lepera*.'

5 *Chashm-zāgh*, lit. "one who has eyes the colour of a crow," i.e., light bluish grey; *chashm-i zāgh* "eyes of this colour."

کوچک : چانه اش ^۱ نوره کشیده ، و در نوک آن موئی دوسه نمایان * مصراع *
مگس گفتی بیوک تیز ^۲ تخم مرغ ریختی *

” خلاصه شب زفاف شد و من در حجله ^۳ بودم که ناگه طوفانی برخاست *
از یکسوی رعد و برق و باران : از دیگر سوی عرش توپ و تفنگ و شیشه اسبان *
چیزی در میان حجله افتاد و گمان کردم که برق است * بمریم فریاد کردم
که ‘ بگریز ‘ * او درکار چستن نقاب بود : من بیهوش شدم *

” چون بیهوش باز آمدم عروس بمن خیالی نمود * در روشنائی برق سرفهنگ
روس را خون چکان در دست سربازان ایران دیدم * روسیان را پی میگردند : مردم
از بام بپام میگریختند * دو سوار زنی بترک اسب میروانند : یاد مریم آمد * از پی
ایشان دویدم ، اما پایم یارائی نگردید بیهوش افتادم * تا ص بیهوش * فردای آنروز
چون بحال آمدم بد زرقم * ده را خراب و مریم را باسیوی رفته دیدم *
” ایرانیان درکار شادی فتح که خبر ورود روس رسید . خیمه از آنجا کنده
بایرون زدند *

” چندی از مریم بی خبر ، در آخر شنیدم که در ایران در سراپ سردار است *
بایرون رفتم و در پل ^۴ زنگی که دیوان خانه بد آنجا مشرف است پانزده روز پی
در پی بایستادم : اثری ندیدم *
عاقبت روزی ببالای بام آمده مرا دید و بشناخت * بدست اشارت کردن گرفت *
من خود را بنهر انداخته بپای برج رفتم * او از بالای برج خود را پائین انداخت :
آمایداری بخت در نیمه راه بشاخه درخت بیدی گیر کرده زخمدار شد و ولی هلاک
نگردید * او را بروده شنا کنان بکنار آمدم و تا اینجا توانستم آورد * اینک
من و اینک او “ *

¹ i.e., clean shaved : the speaker concludes that the hair had been removed by a depilatory.

² ‘As though a fly had * * on the sharp end of an egg.’

³ *Hajla* “bridal chamber.”

⁴ In original Zengui.

گفتار سی و هشتم

در تئمه مرگ‌ذشت یوسف ارمني و نیت حاجي بابا

یوسف حکایت خود را باختصار تمام کرد و من متعجب ماندم * دستوری خواست تا برود و زن خود را دیده از حالت وی بمن خبر آورد *

چون تنها ماندم با خود گفتم ” اینچوان ، چنین حکایتی در حضور من نمیتوانست بسازد ؛ البته واقعیت دارد * زن خورن آلود گواه صادق اوست ؛ اما اگر بگذارم قرار کند ، در پیش سردار چه گویم ؟ رفتن منقلب از دست سهل است ؛ حرف در سرگوش و بینی است * رها نباید کرد که منافعی نسقچگیر بست * لقمان حکیم چه خوب گفته که ” اگر پلنگی ، برآستی باهی ، تا سایر جانوران بدانند سرکارشان ^۱ با کیست ؛ اما اگر دراز گوشي باشی در زیر پوست پلنگ ، پوستت را بدتر از آن میکنند که خر واقعی باشی ، “ *

من در تردد که پلنگ واقعی باشم یا خری در پوست پلنگ که یوسف خبر آورد که ” مریم بخود آمده و راحتی یافته ؛ اما از کثرت ریختن خون ضعیفی بر او طاریست ؛ و بجهت صدمه ماق پایش در اضطرابست ؛ و تا چند روز از اینجا حرکت نمیتواند کرد ، مگر اینکه سردار تعاقب کند و بزور حرکتیمان دهد * “ و هم گفت که ” از وقت بیرون آمدن از ایوان تا حال ، حالت شرح حال خود را نداشت ؛ اما اکنون گفت که ” چون از حجله - گاه با نقاب بیرون دیدم ، دستگیر سر بازی ایرانی شدم * در روشنائی برق صاحب جمال دیدم * از ده دور تر ، و با یاری دیگری ، بارو برده بسردارم فروخت ، و سردار مرا باندن فرستاد * با آنحال ^۲ در نظر سردار جلوه نمودم ، بلکه جلوه نمودن هم نخواستم ، چه حرکات و اطوار وحشیانه او را باندرونش شنیده بودم * گفتم زنی شوهر دارم ، و نام شوهرم فلان است ؛ و چون در خانه

¹ 'If you are a leopard be one in truth so that the other animals may know with whom and with what they are dealing.' *Sar-i kār* or *sar u kār*.

² 'In the state I was then in.'

مسلمانان زن شوهر دار معتبر است 1، معتبرم داشتند و کسی بخيال من نیفتاد * اما از شرمی بغت بامید رهایی بیکي راز دل کشودم * او برای خود نمائی خبر بسردار داد * سردار خواست که اقرار بدختری 2 خود کنم، و حاضر شدند امر فرمود، تا در حال بوهال رهن * بخيال فرار افتادم : راهها بسته بود * تا آنگاه ملتفت پرتابگاه 3 پای پنجره علاق خود نشده بودم * چون آنجا را دیدم خیال کردم که خود را از آنجا پراندن بهتر، که ناموس خود را بیهاد دادن * دوسه ساعت پیش از آن که تورا 4 بینم سردار خبر فرستاد که حمام روم 5 و مهابای پذیرائی او شوم * ببهانه اینکه دوسه دقیقه کار خلوت دارم زنان را بیرون فرستادم * در را بسته پنجره را کشودم : و کردم آنچه کردم تا بشورسیدم * ”

یوسف بعد از اتمام سرگذشت متعجب، یاری من التماس و التجاء نمود * چون 6 روز بالا آمده بود و همراهان برای پژوهش، سوار و منتظر من می بودند، خیالی بخاطرم رسید که 7 باید دفع همه دشواریها کرد * یوسف را طلبیدم که ” بعد از نیککایت من تورا رهایی نمیتوانم * باقرار خود زنی از اندرون سردار گریزانده که در مسلمانان بالا تر ازین خطائے نیست * ناچار بایستی تورا بایروان بفروشم، اما نمی فرستم : تو با ما بیا و در جاهای تابلد بلدی نما * اگر غیرتی درست و خدمتی بزرگ کردی، مورد مکافات میشوی و من هم در خدمت سردار طوفداری و کاری میکنم که شاید با زنت بی دغدغه خلاص شوی 8. بالفعل زنت در اینجا آسوده است : و تا بوقت برگشتن تو البته از تأثیر مدمات راحت میداید * ” جوان ازین سخنان شادان دستم ببوسید، و بموجب دستورالعمل من، وداع زن کرده مسلح بهرآه ما روانه شد، و مانند گوزن کوهی، بیک چشم برهمزدن، تا بنوی کوه پیش روی ما فرا رفت *

1 This is not correct in these days—though according to Muslim law stoning is the punishment for adultery (*zinā-yi muḥṣina*).

2 “Virginity.”

3 *Partāb-gāh* = *part-gah* “precipice.”

4 Note this modern use of the Present Subjunctive. In classical and in Indian Persian *didam* the Preterite would be used here.

5 *Ravam* is the indirect narration, and not as might easily be at first supposed the direct.

6 *Rū* “the sun” (m.o.)

7 *Bāyad* = “should or would.”

8 *Shavīd* incorrect for *shavī*.

گفتار سی و نهم *

عظماء در امنیت حاجی بابا بیوسف ارمنی *

از میان درّه و کوههای خلوت و راههای دزده با راهبری یوسف، که از قرار ظاهر^۱ بلد بود، روی بسرحده گرجستان نهادیم * این رفتن بدو خود نخواست که "بی زن بد آنجا نخواستیم رفتن" * خبر رسیدن روس در کنار^۲ بمبای بود؛ و حماملو را تصرف کرده با استحکام قرا کلیسا می پرداختند * چون از قرا کلیسا چندان دور نبودیم، بسیار مشتاق بودم که از چند و چون روس اطلاع می بهم رسانم * با خود اندیشیدم که "با^۳ جمع می خود این ارمنی را بکشتن میدهم یا رسنکار میکنم چه بد از این که او را بحماملو فرستم؟ اگر خبری بد^۴ بخواد آورد، اشکالی بخلاصی او و زنش باقی نمی ماند؛ و اگر خیانت کند، بلائی از سر خود دفع میکنم و از سردار انعامی میطلبم که "بنده" گریخته ات را آورده ام" *

غرض خود را بدو بیان کردم * دردم نتیجه قضیه را استنباط کرده بی تردید پذیرفت * کمر را تنگ بست و دامن بر میان، کلاه را کج نهاده، تفنگ بشانه، راه کوه فراگرفت؛ و بیک طوقه العین در میان جنگل دامنه کوه ناپدید شدند * دلپخان می گفت "رفت که رفت؛ وعده ما و ا و بقیامت ماند" * گفتیم "چرا، مگر دیش در دست ما نیست؟ مگر ارمنی که شد از زنش دست بر میدارد؟"

دلپخان جواب داد که "چون او ترسا و روسیان هم ترسا هستند، اگر^۵ بمیرد

1 "Apparently."

2 The Pembaki River.

3 *Mujma'* and *mujamma'* "collected; resolved upon." Here the word appears to be *mujma'i* (with the Persian formative ی) "resolution," etc.

4 Or *kaniz*?

5 *Delikhan* according to the original English means 'a hare-brained youth' and refers to the youth in Chapter 36 who made a facetious remark on the supposed *ghil*. Persians, I have asked, do not understand the term *dalikhan*. In Turkish *dali* means "mad, also a kind of trooper."

6 *Raft ki raft* (m.c.) "gone clean; gone and doubly gone."

7 *Armani ki shud* (m.c.) Armenian though he be; Armenian, grant him."

8 'Even if he were to die by staying—'

آنانرا گذاشته بمیان مسلمانان بر نمیگردد * با این اسب سواری خود نفر ۱ می بندم که اگر او خود * یوسف کنعان و زنش زلیخای مصر باشد ، ما ایشانرا نخواهیم دید ” *
 پیوسته مردی با روی پر چین ، از آفتاب سیاه و سوخته ، با ریشی انبوه ، و ابروی از ریش انبوه تر ، روی بدلیخان کرد که ” حرف صفت مزین : اسب سواری تو شاهي است * چه طور بر سر آن نذر می نندی ؟ ”

” بدلیخان گفت ” به بخشید ، اسب از من است ، از شاه نیست ” *

مرا بمیانچیزی خواستند و مباحثه دواز کشید تا در چمن زاری از اسبان پیاده شدیم * بهر سوی پراگنده ، از جل اسبان و بالا پوش خود هریک آفتاب گردانی ساختیم ، و اسبان را ببر غزار بچریدن و بر جستن و فرو جستن سردادیم * خیال داشتم که اگر یوسف تا شب نیاید شب در آنجا بمانم * دو تن از همراهان فرستادم تا از گوسفند و مرغ و چیز دیگر برای شام دست و پایی کنند * بعد از ساعتی گوسفندی از گله دهقانان بزور بیاوردند * فی الفور مرش را بریده سیخ کشیدیم * همگان با اتفاق بر او تاختند ، اما قسمت مرا از روی احترام جدا گانه دادند *

تا انجام روز از یوسف خبری نشد ، و ما آماده خواب شدیم * دو نفر کشیکچی قرار دادیم * تقریباً نیم ساعت از شب گذشته و ماه در حالت غروب بود : بناگاه صدائی چند پشت سر هم شنیدم * بهراجیت یوسف شکی نماند * صدا را جواب دادیم : بعد از اندکی صاحبش پیدا شد : با همه خستگی و کوفتگی راه واقعه را بدینمضمون گفت : —

” چون بحماملو داخل شدم ، یکی از ۵ سالدات روس که از ده ما از دست ایرانیان گریخته بود ، مرا بشناخت * از در دوستی در آمد * مرا بنزد سردار خود برد * سردار باکیال دقت بچستجویی حالم بر آمد * بهانه جستن زن ، گر بیانمرا خلاص کردم : و انگهی اطلاعات از خراب شدن ده و حمله ایرانیان و غیره شاهد راست گوئی من بود ” * از اطلاعات و استحضارات ، آنچه می خواستم ، آورده بود : چنانچه با قیاس و احتمال ، حرکات دشمن بعد از آن وقوت و تعداد ایشان را هم استنباط کردم *

1 Nazr “gift,” here = “bet.”

2 ‘Were he as true as Joseph of Canaan and were his wife as beautiful as Zuleikha.’

3 *Kishik-chi* E. T. is the ordinary word for a “sentry, guard, etc.”

4 *Pusht-i sar-i ham* “one behind the other, one after the other, in quick succession.”

5 *Saldāt* (R) “soldier.”

یوسف را اذن استراحت دادم * چون برآستی و معتمدی یوسف شکی نداشتم
 بدستگاه خود امر برگشتن بایروان دادم * بحکم خستگی یوسف را بفرک دیگران سوار،
 و از کوتاهترین راهها پی - سپار در نزدیکی دهی قدری استراحت نمودیم، تا از حرکت
 سردار و نسقچی باشی خبری گیریم * و یوسف را هم اذن دادم تا برود، و زن خود را
 بپند * از شادی بیخود برفت، و خبر بهبودی او را باز آورد *

سردار و نسقچی باشی از ایروان نزدیک منزل خلیفه ارمنیان آمده بودند * با یوسف
 روی بد آنجا رفتیم *

گفتار چہلم

در رفتار حاجی بابا با رئیسان خود و خود را یار بد - بختان نمودن

1 او چ کلیسا در صحرائی وسیع و معمور و پر آب در پای کوه 2 آغری داغ واقع است که باعث آباد عیسویان، خاصه ارمنیان، کوه 3 جودی مقرر کشتی نوح است 4 * کلیسای آنجا که در مشرق - زمین بتمول مشهور است، در میان دیوار هاے بلند است و با در های آهنین * خلیفه بزرگ ارمنیان با توابع و خدم و حشم از رهبان و سایر کشیشان در آنجا می نشینند * ایرانیان او را خلیفه لقب میدهند و ارمنیان با احترام تمام گروه گروه از هر جانب بزیارت او می روند *

ما روی بد آنجا نهادیم * دیدم که سردار ونسجقی باشی در اطراف کلیسه با چادرهای سفید اردویی بی نظامی نظام داده بودند 5 * پیش از آنکه آنجا برسیم 6 شنیدیم که هر دو سرکرده مهمان خلیفه اند *

دلبران ازین خبر شادمان اسب بسوی من تاخت " که پدر ارمنیان واسو ایده از شر ایشان 8 خستگی خوبی در میکنیم " *

گفتم زهی " مسلمانی ! تو کجا و شراب کجا ؟ پس پدر سوخته توئی " *

1 'The three churches : ' T.

2 In the English Agri Dagh. Mount Ararat (on the confines of Georgia and Armenia) is by the Western Turks called آغری طانی.

3 *Al-Jūdi* according to the Muslims is the name of the mountain on which the Ark rested: by some it is supposed to be in Shām.

4 *As* here is m.o. : better than *būd*.

5 In the original "in an irregular figure." The meaning of the Persian is not quite clear: the sentence is capable of two constructions, neither of which, however, is a correct rendering of the English.

6 "Before we reached there;" note the Pres. Subj.

7 The Armenians being Christians would naturally have wine. The Jews also in Persia usually sell wine. The Zardushtis make excellent wine but only for their own consumption.

8 *Khastagi dar kardan* "to get rid of one's weariness."

گفت "به بخشید، من پدر بزرگان خورشیدم : سردار خود شراب را مثل خر¹ میخورم * من چرا نخورم؟ خریکه از خری باز² ماند یال و دمش باید برید" *

در نزدیکی کلیسا یوسف را خواسته تعلیم دادیم که "اگر در فلان و فلان باب قسم لازم آید، بخور، که فایده تودر آنست * زنهار زنهار³ خدمت خود را شاخ و برگ بسیار بگذار : و خرج خود را باضعاف⁴ مضاعف خرج ده : و یا فشرده⁵ بادای آن البته قبض و صولی بگیر تا وسیله وصول بزند شود"، *

پس از اینقرار داد داخل بار بند⁶ کلیسا شدیم که از بُنه و اُروق⁷ و ابداع سردار و نسقی⁸ باشی مالا مال بود * اسپان در هر سو در پیابند : مهرن درمبان : زین⁹ و برگها و کشیده : یکسو قاطران با زنگ¹⁰ و درای : و از یکسو قاطرچیان در جنگ و¹⁰ هرای *

اسبان نوکران بزرگ در حیاط دوم، و خود در حجرهای آن *
در بار بند پائین آمدیم * بچادر نسقی⁸ باشی رفتم * وقت نهار بود، و او در پیش سردار * بی درنگ با چکمه و شلوار مرا آنجا خواستند *

گویا مالک حرم¹¹ مبارک خلیفه بودند * آنان در حجره نشسته، خلیفه بدینسوی و آنسوی نگاه میکرد * همانا از تصرف آنان بمال خود شرم داشت * اسبان خاصه سردار و نسقی⁸ باشی بدیوار کلیسا بسته، بعالت استراحت و آسودگی آنها بیشتر از حالت ارمیان وقت میکردند *

بخوانندگان کتاب پیش ازین گفتیم که نسقی⁸ باشی که و چه بود * اکنون دو کلمه از سردار بگیریم * هرگز صورتی بشومی و نحوست صورت او دیده نشده * چشمش زاغ

¹ 'To eat or drink like a donkey' is a common m.c. expression to signify 'greedily.'

² *Bāz mānād* 'is beaten in going.' In m.c. *gūsh u dum-ash bāyad burīd* is the usual expression.

³ *Zinhār zinhār* (with the verb in the affirmative) "mind you do."

⁴ *Az āf* (pl. of *āf*) "doubles," and *muzā'if* "double; doubled."

⁵ The translator has here missed a point in the English.

⁶ *Bārbānd* is an open yard for stabling, etc.

⁷ *Ughr āg* "tent, camp"

⁸ *Zin u barg* (m.c.) "horse furniture."

⁹ *Zang* is a cattle bell hung from the neck; *darāy* is a large bell suspended (one on each side) from the loads of a camel or of a mule; one or two animals only in each *kāfila* have *darāy*.

¹⁰ *Harāy* "an incoherent speech; foolishness, etc."

¹¹ *Harīm* "sanctuary, sacred place."

¹² *Hamānā* means "apparently" as well as "certainly."

مانند لوتیا ۱، و مدل چشم گرنه ۲، در شب تار درخشان، و با هیبت، بلکه آتش - نشان ۳، و گفنی از ۴ حدقه دره بلوقیده بود * صاحب مرده ۵ بعد از نگاه تبسبی ۶ داشت که ملک الشعراء در آن باب گفته بود "صورت حسن خان سردار نکره آعری داغ می ماند؛ و قتیکه کله اش بر از ابرو میخ است و در پای آن آفتاب می تابد، میتوان گفت که نشان طوفان است " * از دست برد ۷ بدر پیر فاک، دو چین در دورخسارش، که ریش کوسه اش با همه تخلخل ۸ آنها را نمی انداشت * پیری ۹ پیر از دندانهایش چیزی بر جای نمانده مگر یک، که مانند ۱۰ کل گراز از دهانش بیرون بود * دو آوردش دره وار سخت نگوید فرو رفته و مویهای ۱۱ نکش خاشاک - کردار آکنفاک را بر میکرد * بسیار مشکل بود که تشخیص توان داد پهلنگ شبیه تر است، یا بنسناس؛ اما آنچه محقق است این است که هرگز صورت آدمی ندانطور نمیشود * سیرنش بعینه صورتش، چنانچه هیچ رسم و آئین انسانی، جلوشهرات حیوانی او را نمیتوانست گزنت * چون سلسله هوا و هوش می جنبید، منگدلی و تهورش را کرانه ۱۲ و کران نمیتوان قرار داد * اما با این همه، خصایص و خصایل مخصوص داشت؛ زیر دستانش را میفواخت؛ دستگیری میکرد؛ خنده روئی تحویل میداد؛ دلداري میکرد و با آصاء ۱۳ چنان حرکت میکرد که در نزد شاه معتمد تر و محترمتر از همه بود * مثل شاه بعیش و عشرت گذران مینمود، و با دانه سفره مردم را بدام میکشید * از فسق و فجور مانند مسلمانان پای ترس و باک نداشت، و پوشیده و پنهان نمیدانست؛ و رو ۱۴ در و ابتهی نمیکرد؛ در پنهان هرچه بود در میدان همان بود * زیر دستانش را ایسی، و هم ساعران را جلیسی خوب بود؛ بجز رفیقش نسقچی باشی، کسی از دائم الخمران، بی دغدغه از خشم و غیظ پادشاه؛ عهد ابد با مینای ۱۵ می و ادای نی نبسته بود *

1 "Blue stone"

2 *Hadaga* in the dict "the pupil of the eye" but in m.o. the "eye-socket."

3 *Qiliqidan* or *dar buluqidan* "to bulge out suddenly" (m.c.)

4 "Had a kind of smile after looking at one, had a habit of smiling after looking at one."

5 *Dast-burd* "victory, getting the better of."

6 *Takhalful* "to be displaced."

7 *Bi-pir* = *bi-din*. Does *pir* refer to Time or to the Sardar? The construction is faulty.

8 *Kal-i gurās* "boar's tusk."

9 *Tunuk kardan* is "to spread out, scatter:" *khāshāk-kirdār* "like chips."

10 *Kirāna va kirān* "end."

11 "Ministers."

12 *Rū dar rāstī kardan* (for *vā-istēdan*) m.c. = *takalluf kardan* and *khijālat kash-dan*; here the latter.

13 *Minu* "decanter, etc."

با دوسه تن از تابعان خود بعضو آن دو بزگوار در آمده در بایستادم *
نَسَقَتِي باشي رو بمن کرد که "حاجي، رسیدن ¹. بخیر * مرگ من، بگو به بینم
 چند روهی کشتي؟ سر آوردي يا نه؟"

سردار :- "بگو به بینم، چه کردی؟ روهی تا سرحد آمده يا نه؟ کثیر بزیر
 چنگ ما میآفتند،"

من :- "بلي سرکار، آنچه میبایست بکنم کردم * از بمن طالع سرکار ساعت
 صفر ما ساعت نَسَقَتِي بوده است * بقدر دلخواه اطلاع حاصل نمودیم؛ خدمت شما
 عرض خواهم کرد * بدیهي است که بخت بلند سردار و سرکار نَسَقَتِي باشي خیلی یار
 است که مانند من بندگی خاکساري مورد خدمت بایشان توانسته است بشود،"

سردار (چشمها را گردانیده، با چهره خندان، رو نَسَقَتِي باشي) :- "راستي
 بخت خوب چيزي است، اما پشت - گرمي ما بشمشیر ما است نه بخت ما،"

نَسَقَتِي باشي :- "بلي گلوله و باروت و تیغ و تیر، ایک سهم الغیب، ایک
 سهم السعادت * ساعت سعد، ساعتیکه سرکافري بریم * اگر مرا میگوئي قزلباشم
 و هنرم همین کافی است * اسب عربي در زیر، تیغ هندی در دست، نیزه بر کف،
 میداني پر از روهی منحوس، از خدا همین میخواهم و بس،"

سردار :- "اما از شراب خوب هم مگذر * اعتقاد من این است که شراب
 خوب هیچ کم ازینها نیست * خلیفه را بگوئید بیاید، و یک شیشه از آن شرابهایی اعلی
 به حاجي به پیماید * اما حاجي، پدرش از همه بگو به بینم چه دیدی و چه کردی؟
 لشکروس در کجا اردو زده است؟ چه قدر است؟ تویی چيزي دارند يا نه؟ سردار
 شان کیست؟ قزاقشان کجاست؟ از گرجیان هیچ حرفي شنیدی؟ سپهسالار روس
 در کجا است؟ ازگیان چه میکنند؟ اسمعیل خان مرنده در کجا است؟ زود باشی همه
 اینهارا درست بیان کن،" * بس روی بمشوي خود کرد که "میرزا، نوه هم زود باشی؛
 هر چه حاجي میگوئید، بنویس،"

¹ "May your arrival be good; well come."

² Notice that the preposition *bi* is not repeated before *bakht*.

³ "The arrow of the invisible" and "the arrow of fortune" are said to be two lucky stars: in the dictionary, however, the former means 'death' and the latter 'wealth.'

پس من بکمال وقار و تشخص آغاز گفتگو نمودم بدینطریق :-

”بچان سردار، بنان و نمک نسقچی باشی که لشکر روس هیچ هیچ نیست * نسبت لشکر ایرانی سگ حسابند * من که چکیده کارم میتوانم گفت که یک ایرانی، بی آنکه شمشیر بکشد، میتواند ده روس را بکشد“ *

! نسقچی باشی زین گفتگو شادان بی تابانه فریاد برآورد که ”های شیر ثور، حاجی، های! من میدانستم که تو گاری^۱ خواهی کرد * آفرین، کهنه اصفهانی! باید خیلی دجالی نگار زده باشی“ *

حاجی :- ”در سرحد روس خیلی کم است؛ پانصد، ششصد، هفتصد یا هشتصد، شاید هزار، نه دوهزار؛ البته بیش ازینها نیست * ده، بیست، منگها چهل یا پنجاه توپ دارند * قزاقشان را میگوئی هیچند، پوچ * سیار کم است که آدم ایشانرا در جائیکه گمان میبرد، بیند * با آن نیزهائی کلفت که ۱ بدکک گاو-میش-رانی می ماند نه بنیزه جنگی، نمی دانم چه میتوانند کرد * آن نیزه ۲ بازند، نه مردم - ۳ اوبار * آمدیم بر سر اسبشان : ”بابوی حسابی است؛ هرگز بگرد اسبان چهل پنجاه تومان ما نمیبرد، که تا دشمن چشم باز کند، از نظر غائب میشوند“ *

نسقچی باشی :- ”چرا زحمت میکشی، و نام قزاق واسب قزاق میببری؟ میموندن بر خرس سوار؛ رئیسشان هم کفتار“ *

حاجی :- ”رئیشان کفتار نیست اورا ۴ دلی مایور ۵، می گویند * چیزهای غریب ازو نقل میکنند، از آنجمله میگویند قرآن ۶ بغلی ۷، سردار را برده بهمه کس مثل علامت ظفر بزرگ مینماید“ *

سردار :- ”آه راست است؛ این سگ - پدران ۸ لات و لوت، سال گذشته مرا غافل گیر آوردند * در پنجاه روزی همین جا چادر زده بودیم * مرا فرصت شانه ورخت ندادند * بکنا - پیراهن وزیر جامه، با اسب بی زین، در رفتم * چادر

1 *Dakanak* "an ox goad."

2 *And* here better than *ast*.

3 *Aubāridan* "to worry, be a nuisance; stir up (a wasp's nest):" in dict. "to swallow, engulf."

4 "The mad major:" *dali* T. "mad."

5 "Pocket Quran."

6 *Lāt u lūt* (m.o.) "poverty-stricken."

را یغما کردند، و از میان قراشم را هم دزدیدند * اما من هم تلاشی را خوب در می آوردم *
در قمشلو کردم آنچه کردم و هنوز هم بروی قبر پدر شان کار کردنی خیلی دارم *
گفتی چه قدر توپ دارند ؟

حاجی :- ” پنج یا شش “ *

میرزا :- ” من حالا سی یا چهل نوشتم * کدام یک راست است ؟ “

سردار (با چشم دریده) :- ” یما هم دروغ ؟ اگر آنچه میگوئی، بخلاف آن
در آید، با میرالمومنین که خواهی دید ما بمقتی ریشخندی نمیشویم “ *

حاجی :- ” راست این است که این اطلاعات از من نیست * از یمن طالع
سردار و نسقچی باشی وسیله میگویم متوقی جستم و این استحضارات در سائیه اوست *
جوانی ارمنی جان خود را برای ما نهاده بواسطه وعده القاتلی که من از جانب سرکار
سردار باو دادم “ *

پس حکایت یوسف را از اول تا آخر نقل کرده چشم آن داشتم که با آن رندی
و آشکار گوئی تدبیر مفید فائده بشود ؛ و با خود میگفتم که معالست سردار در
حق جوان ارمنی با بی اعتدالی رفتار کند و زنش را واپس نهد *

بعد از سخنان من سردار چیزی نگفت * حاضرین گاه گاه ” لا اله الا الله
ولا حول ولا قوة الا بالله “ می گفتند * آنگاه سردار باطراف نظر کفان با دهان کج و میج
گفت ” ارمنی معرکه کرده است * بچها ! قلیان “ *

بعد از دو سه پف دراز بقلیان گفت ” این ارمنی کجا است ؟ خلیفه را بگوئید
بباید اینجا “ *

پس برسمیکه اکثر اوقات ارمنیان را بزور بحضور بزرگان ایران پیش میرانند،
یوسف را پیش رانند * با جمالی که در مردان بالا تر از آن تصور نمیتوان، * بحضور
آمد و هیأت بیباکانه اش البته بحضار تأثیر بزرگی کرد ؛ علی الخصوص بسردار که
با چشم خریدارانه گاهی باو اندوخته * روبه نسقچی باشی، با آن اشارت های مخصوص
ایرانی آنچه باید حال بکند کرد *

1 “Unexpected.” Justam “I found” (m.c.).

2 Note this method of forming the superlative.

3 I am sure of the meaning of *khariḍār* here; it may mean ‘with the eye of approval of a person who is desirous of purchasing an article’ or it may have a secondary and more objectionable meaning.

آنگاه خلیفه با دوسه تن راهب بیامد * مردی بود درشت اندام ، فربه ، خندان
چهره ، گلگون روی ، با لباسی مخصوص کیشیان ارمنی * بعد از اندکی توقف بسریا ،
سردار اشارت بنخستن کرد * با ادب تمام بدو زانو بنشست * پس سردار روبندوی
کرد که ” خلیفه ارمنی ما مسلمانان در ایران از سگ هم کمتریم * ارمنیان بحرم
ما داخل میشوند : زن و کنیز ما را می کشند و بگور پدر ما میریند * اینجا چه معنی
دارد ؟ این کار خدا نیست یا کار شما ؟ “

خلیفه ازین سخنان ناشنیدنی در تلاشی ، هراسان بنا کرد عرق ریختن : و بتجربه
دانسته بود که این گونه * تشرها مقدمه جرمه بزرگست * بمداغه برخاست که
” اینجا چه فرمایش است ؟ ما سگ کیستیم که نسبت بسرکار بی ادبی از ما سرزند ؟
ما رعیت شاهیم : پشت و پناه ما شماست * ارمنیان در زیر سایه سرکار آسوده اند * که
چنین خاکی بسر ما ریخته است “ ؟

سردار (یوسف را نشان دهان) — ” این پسر * بگور پدر تو یک کنیزی
ندزدیدی ؟ “

یوسف — ” اگر زنی بغیر از زن خود برادرش تمام مقصود مستحق هر جزائی که
میفرمائید هستم * اما اینکه از پنجه خود را به بغل من انداخته ، پیش از اینکه
کنیز شما * شود ، زن من بوده است * من و زخم هر دو رعیت شاهیم : شما از همه
کس بهتر میدانید که بما اسیر میتوان گفت یا نه * راست است ما ارمنییم ، اما آدمییم *
همه کس میداند که پادشاه ما ، که ولی نعمت ماست ، هرگز خود ، دست بحرم
کمترین خدمش دراز نکرده است * چگونه میشود که سردار کل ، حاکم ما ،
این عنایت را در حق ما دریغ دارد ؟ کمیکه بخدومت شما عرض کرده که آن
زن اسیرگرچی است البته خلاف عرض کرده است * اگر سرکار * شما میدانستید که
این زن یکی از رعیتان شما است هرگز بکنیزی قبول نمیفرمودید “ *

خلیفه از گستاخی یوسف ترسان باو بر آشفت ، اما سردار بجای اینکه از بی
پروائی او بر آشوبد (چه هرگز چنان حرفهای بی پروا بگوشش نهاده بود) اثر
خشنودی از چهره اش نمایان شد با اینکه در چهره نامبارک اش اثر خوشنودی از قبیل

1 Dar talāsh “in agitation.”

2 “Threatening words; frightenings.”

3 Shavad Pres. Subj. for classical shud.

4 Sarkār-i shumā “you.”

گرامت است * پس دیدم^۱ خیره^۱ بجوانمرد دوخت ، چنانچه گویا سبب احضار او را فراموش کرده * خشونت اولین را بناگاه بدل بملايمت نمود ، و از روی طي دموا باو گفت ” بس است ، بس است ؛ برو زنت را بگیر و آه و نریاد را کوتاه کن * چون در حمامو خدمت کرد ، در خدمت من بهان و خاصه^۲ بهمره^۳ من باش * برو ؛ تراشیشی ؟ تکلیف را معین میکند * همینکه رخت بتروپوشاند ، بها بحضور * هم در خاطر داشته باش که التفات من در بارگ تو برقرار^۴ بعد ازینت وابسته است “ * یوسف ازین سخنان شادان ، از دل و جان بحضور سردار دوید و درمیان آن شادی ، بی آنکه بداند چه میگوید و چه میکند ، زمین خدمت بوسید *

همه حضار اظهار خیرت و تعجب نمودند * نسقچی باشی شانه بر افراخت^۵ و خمیازه بزرگی کشید * خلیفه مثل اینکه باری گران از دوشش افتاده است ، دست و پائی وا کرد^۶ : قطرهایی خوي جبینش چکید و دماغش^۷ تر شد * همه کس سردار را در مردمی و نیکوکاری و داد ، بنوشیروان عادل معادل نمودند * دهانها از ” بارک الله ، پر ، و آوازه ” احسنت احسنت^۸ به بیرون پیچید ، و در همه اردو نقل مجلس شد * من نمی توانم ادعا کرد که عرض اصلي سردار بدالتجوان مود برای چه بود ؛ اما آنان که سردار را خوب میشناختند یقین کردند که این نیکویی و نوشیروانی او از راه درستی و خوبی نمیتوانست بود * مصراع^۹ درخت^۹ مقل نه خرما دهد نه شقلاو^۹ *

1 "Fixed a staring eye on—."

2 *Taklif* "duties" (m.c.) : never as in India "trouble, wrong, exertion."

3 *Raftār-i ba'd az in-at.*

4 "Gave a slight shrug."

5 "Stretched himself."

6 *Dimāgh-ast tar shud* "he recovered" (from *dimāgh-khushki* "imbecility").

7 *Ahsant* "well done!" (classical A. *aḥsanta* "thou hast done well") : in m.o. usually contracted to *aḥsan aḥsan*.

8 *Muql* "bdellium," an Arabian shrub.

گفتار چهل یکم

در لشکر کشی ایرانیان بر سرِ روس و نامردی نامرد خان

چون سپه‌داران ایران از یوسف ارمنی استحضاری نام بحال و معلوم روسیان حاصل کردند، قرار بناخت بر آن بمأمولو داده سپاه را بحرکت امر فرمودند *

در دم همه برای افتادند: توپ خانه از میان کوه با حرکتی خسته دار و دشوار، وانه گردید؛ و پیدادگان بدالخواه خود راه سپار، و سواران دسته دسته پراگنده و تار و مار هرسوی هامون پدید آمدند * پیش از آنکه فراموش شود، این را هم بگویم که من پیش از حرکت، دارمینی ملاقات کردم * دیدم که او آنکوهستانی با ۱ قلباق کذائی و کمر-بین کوتاه گرجی و کفش باشنه دار، با قمیۀ دراز در کمر، و تفنگ چپ و راست انداخته دوش، نیست * قبای اطلس سرخ منجانب ترمه و زرین تکه در بر؛ شال اعلائی شمیری با جز و گره در کمر؛ کلاه بخارائی فرد اعلا کی نهاده؛ و زلفگان دراز را با نهایت شاطگی و سلیقه شانه زده و تاب داده؛ و مروس، آساعطرسا * و از بس اندام نازنینش و لباسهای گوناگون نهفته بود، تشخیص زن و مردش دشوار می نمود * از منع ما شطگان بخی اگر نگری ترسای دادگری ورزی ذات ۲ جری * چون مرا بدید از آن ۳ استعلا-ال-انقال در شرم و حجاب پیش آمد و بهر زبان و بیان که می توانست اظهار شکرانه امتنان بجای آورد * گفت "بجای اینکه خود را بسردار این ۴ العریکه نامیم باخود بخمر کرده ام که از زن دلکه از جان در گذرم؛ با او دست از جان شسته سخن نمی گویم * با این تغییر اوضاع هرگز ننگ پیشخدمتی سردار را بر خود هموار نمیتوانم کرد: گوهرچه زود تر ترک سعادت خدمت سردار نکام نامردم * تا زنم را بجای این ۵ نهم ن ننگ را بر خرد می بینم، اما بعد از آن دیگر نه * در کوهستان گرجستان

1 "For cap:" *kazā* Ar. "such like, such and such" and *kazā* (Pers. adj.) "before mentioned, well known."

2 *Hūr* or *hūr* = *puerula mulieris*. *Dād-giri vāgi* = *you would do*
3 *Istihāla* "undergoing a change of state"

4 "the same"

برهنه و بی خانمان گراز - چراندن بهتر که در پرنیان و حریر زبردست و بیچار بودن - اگر چه در بار خسر و پرویز¹ ایران باشد * *

اگر دیگر بر ما محترم میساخت کمال سعادت من میدود، چه در فرار پایی مواخذة را در میان میدیدم؛ اما از استعسان خیال و همت او نتوانستم گذشت *

باری لشکر را می پیمود * در پهلوی اشترک یوسف دستوری خواست تا مریم را با خود آورد؛ چه در آنحال مریم زن مردی بود متشخص و مورد نظر التفات سردار، سواره و معتد، و یکی از آنان که در آردوی ایرانی اغلب در سر کارند * آردو در میان قمشلو و ابراهیم خیمه زد، و غدغن شد که بجو² ناگزیر بهائی جنگ آنچه هست تا وقت برگشتن در آنجا باشد؛ و قرار اینکه سردار و نامرد خان هر یک با قوای خود و دو فوج توپچی بجنگ پردازند * در دم آفتاب برآ افقادیم *

چون به بزرگه رسیدیم، سردار از دوری جنگ تنگ ماند، و مثل سایر ایرانیان که بقویخانه اعتقاد³ ندارند گفت "دلم میخواهد با سوار خود پیش رانم" * من نمیگویم که آرزوی رئیس ما هم کمتر از آرزوی سردار بود *⁴ منتهای شایانندازی و غرابی⁵ را خرج میداد و میخواست بهر کس بنماید که بمحض دیدار او دشمن از صحرای کارزار رو بقرار خواهد نهاد * در آخر، بخواهش سردار قرار بر این شد که سردار با سواران گزیده خود بمحاملو نازد، و او با⁶ دمداران لشکر از دنبال در رسد * سردار بداعیه⁷ اینکه پیش از آفتاب بمحاملو رسد، و راهها را بردشمن تنگ سازد، از راه جدا شد، تا از گذار رود پینک بگذرد * ما بایستی در سر آفتاب بمحاملو برسیم که اگر (خدای نکرده) سردار را⁸ و همنی عارض شود باسانی او را⁹ دریابیم *

چون بکنار رود رسیدیم آفتاب تیغ¹⁰ کشید * در دور نسقچی باشی قریب پانصد سوار بودند و پیاده بیل خاطر از عقب می آمدند * خواستیم از گذار بگذریم *

1 The son of Nūshīrvān and a contemporary of the Prophet.

2 "Necessities;" ānchi hast = 'all else.'

3 Persians say *mardānagi bā-ghamshīr ast na bā tūp u tufang*.

4 "Utmost limit."

5 *Ghurābī* (m.c.) = *bī-bākī*.

6 *Ū* is the chief executioner. *Dum-dār* may mean "rear-guard; also camp-followers" and in m.c. "a blackguard." *Dam-dār* in m.c. signifies "adherents." The translator has probably selected the word on account of its obscurity.

7 *Wahan* "being unequal to."

8 "Assist him."

9 i.e. 'had just risen.'

ناگاه از آن سویی رود آوازی و دو سه کلمه با زبانی¹ غیر معروف سخنی شنیدم که باواز معروف تفنگ تفسیر شد² این معنی ما را از حرکت باز داشت؛ و موجب تلاش رئیس شده، با رنگی از رنگ مرده برآمده تر نزدیک من درید، و با آوازی از آواز معناد خود بلند تر، گفت "چه باید کرد؟ کجا باید رفت؟ حاجی! تو بودی؟" تفنگ انداختی؟

من از او ترسناک تر گفتم "نه من چکار دارم تفنگ بپردازم؟ بلکه چنانچه در اشترک ارمنیان غول دارند، روسیان هم اینجا دارند،*"

یک دقیقه دیگر آوازی غریب تر در آمد و تفنگی دیگر خالی شد * در سایه تیغ آفتاب، دو نفر سالدات روس در آنطرف رود دیدیم * چون سر کرده ما به چشم خطر را (یعنی دشمن را) رو برو دید، چهره اش بشگفت * مردانه روی بشکریان کرد و بی در پی میگفت "بروید، بگریزید، لگت کنید، بکشید؛ سرشان را برای من بیاورید،*"

پس سواری چند شمشیر بدست خود را برد، انداختند و آندو سالدات خود را به تپه کشیده پشت به پشت بر روی هجرمیان چنان بی پروا گلوله باریدن گرفتند که ما متحیر ماندیم * دو سوار مارا بکشند و باقی به پیش سر کرده باز آمده کسی یارای خود کشتی نکرد * نسقچی باشی بپهوه دشنامها و عیدها التماسها کرد که "بروید، سر این دو نفر را بیاورید،* کسی پیش رفتن نخواست * عاقبت خود بهادرانه فریاد بر آورد که "من میروم، خود میآورم، راه بدهید * کسی همراه من میآید یا نه؟" پس روی من کرد که "حاجی، مرگ من! برو، سر این دو سالدات بیاور، هرچه دلت میخواهد میدهم،* پس دست بهانه من زد که "برو، برو، خاطر جمع است که این دو سر در دست تو است،*"

ما در این گفتگو که گلوله برکاب نسقچی ناشی خورد، سخت ترسیدیم و بنا کردیم هرچه بدتر تفنگ و باروت، باروس فحش دادن * طبل باز گشت زده، اسب تازان، فریاد بر آورد که "لعنت پدر و مادر شان! بگله پدرشان سگ... اینطور هم جنگ میشود؟ آدم را

¹ Isafat after ghair: in India no isafat.

² Tu bādi — ? "was it you who fired the shot?"

³ Asyndeton.

⁴ Bi-harchi bad-tar-i tufang = bi-kūn-i tufang. Harchi bad-tar-i khud-ash u khāna-ash u māl-ash kardā (m.c.) "I abused him by the sharmgāh of himself, of his house and of his property" = "I abused him as much as it was possible to do, I covered him with filthy abuse."

⁵ The verb is for the sake of decency omitted, even in the original Persian.

مثل گراز می‌کشند * عجب جانورند ! هرکار می‌کنی فرار نمی‌کنند * از جانور هم بدترند ؛ جانور اَقَلَّ شعور دارند ؛ اینان شعور هم ندارند * خدایا ! تو بهتر میدانی که اگر پایی مرگ در میان نمی‌بود ، ایرانیان عجب جنگاور می‌بودند ، *

باری چون قدری راه برفت ، باز ایستاد * خیال داشت که در پایی هر خار - بَنی دو سالاد روس پشت یکدیگر داده نشسته‌اند : نمیدانست چه کند تا اینکه ورود لشکر سردار دعا را طی کرد * دیدیم سردار با جنگ و گریز از پیش دشمن برگشته است ، و معلوم شد که حمله اش بجز باز گشت اثری نبخشیده بود *

حال پرمال لشکر سردار را بدان کردن زحمت بدهوده است * بیچارگان گرفته و خسته ، خنده بر لبها و رنگ بر روها نهاده (ولی در دل خرسند) بی آنکه یک نگاه بقفا کنند رو بدیار خود نهاند * اما هر قدر دماغ سردار سوخته بود ، دماغ نسقچی باشی کوک ¹ بود * از مباهات و افتخار هنر بروز - داده ، از زخم برداشته ، از تدبیر خیال کرده خود لاف زنان بی‌تاب نیزه بگرفت ؛ و چار نعل رو بآش پز خود ، که سوار اسب آشفته‌خانه‌اش بود ، بتاخت ؛ و با گرمی غیرت نیزه را چنان بر پشت بیچاره آشی پز نواخت که کمرش سوراخ شد *

باری لشکر کشی که سردار آنهمه امید افتخار و غنیمت - اندوخت و پدر دشمن سوزی از آن داشت ، باین طریق پیدایان انجامید * و نسقچی باشی شهرت و اعتبار عظیمی تا با خر عمر اندوخت *

و قتیکه کور و کچلان او (که من هم جزو ایشان بودم) اطراف او را گرفته بودند و او خود فروشی می‌نمود ، قاصدی از سردار رسید که "چاچی را زود بمن بفرست " * با قاصد برفتم * سردار چون چشمش بر من افتاد اولین سوالش اینکه "یوسف کو و زنش کجاست ؟"

فی الفور دریانتم که یارو گریخته است * با کمال صاف و صادق و اظهار بی‌خبری گفتم "چه می‌دانم ؟ من اصلا از حرکت او خبر ندارم " *

پس چشمها را در کاسه ² بفر فرود انداخت ، و دهان خود را کج می‌کنان ، و دندان

¹ Lit. "wound up" (like a watch).

² *Mubāhāt* "disputing for superiority, vain glory."

³ 'His blind and scald-headed beggars'; a joking term for 'his adherents.'

⁴ *Yārā* (m.c.) "the friend" somewhat corresponds to the Irish "boy."

⁵ *Firfira* or *firfirū* (m.c.) is a child's paper wind-mill and also sometimes a spinning-top. [This word also signifies 'breaking-wind'.]

خایان، دشمنهای شدید و غلیظ دادن گرفت؛ و قسم یاد کرد که دمار از روزگار یوسف و خاندان و خانمان و ده و برگ و ساز¹ خانه و آنچه که رابطه و پیوندی باو داشته باشد در² آورد؛ و روی بهن کرد که "هنوز از عدم معاونت تو باو خاطر جمع نیستم؛ و بدانکه اگر دست تو در کار بودن گوش زدم بشود، صفحه زمین را از لوث وجود خبیثت پاک میگردانم" *

بعد از آن شنیدم جمعی به قمشلو فرستاد تا پدر و مادر یوسف را با آنچه دارند بحضور آورند، و خانمانشانرا غارت کنند، و بسوزانند؛ اما یوسف از زندی همه را فهمیده بود و چنان خوب³ دست پیش را گرفته بود که دست سردار بهیچ⁴ بند نشد؛ خود و زن و پدر و مادر و خویشان و دوستان و اموالش بجز کشتزار خود همه را برداشته بخاک روس گذاشته بودند؛ و دولت روس و سایر هم ملکانشان آنانرا بجان و دل پذیرفته، انگذر ملک و مال که تلاقی مافات بشود بایشان داده بودند *

¹ *Barg u sâz-i khâna* "furniture; plenishing."

² Indirect narration. Note the direct narration immediately afterwards.

³ *Dast-i pish girifta būd* = *pish-dastī karda būd* "had anticipated."

⁴ 'Was tied to nothing' i.e. got nothing.

گفتار چهل و دوم

روتن حاجی بابا باردوی شاهي و اثبات کردن وي
که دروغگوئي بزرگست

از تهدیدات سردار سرباییم لرزیدن گرفت و چون رفتار زبردستان ایران را با زیر
دستان میدانستم قضیه را بنسقی باشي گشودم * آتشی گرفت که اگر اندکي
دامن میزدیم در میان ایشان نزاع بزرگي برپا میشد : اما چون سردار یقيني،
و یاری نسقی باشي مشکوک بود مناسب دیدم که صله را کوتاه گرفته اذن برگشت
بطرفین گیرم * از کثرت مدح و ستایش در نزد نسقی باشي که " مثل تو کسی
با زیر دستان خود خوش رفتار نیست " بقصد خود واصل گردیده اذن رجوع
و دستورالعمل آن داد که در باب سفر جنگ بصدر اعظم چه گویم و شرح حال
مردانگی او را چگونه بنمایم *

گفت " حاجی ، تو خود آنجا بودي و قضیه را بچشم خود دیدي : مثل من
1 نقل میتواني کرد * در واقع ما نمیتوانیم گفت که غالب آمدیم ، اما مغلوب هم
نشدیم * سردار مثل خر واقعي ، بجای آنکه منتظر توپ و توپخانه شود و با پیاده
جنگ کند ، با سواره بشهر مستحکم حمله برد * مستحقین درها را بسته
و از برج و بارو گلوله بارانش کردند : گاري از پیش نبرد : شرمندۀ واپس
برگشت * باوجود اینهمه کسیکه با دشمن دست 2 و گریبان شد و زخم
برداشت ، من بودم * اگر رود حایله حایله نمي 3 بود یگروسي زنده نمیگذاشتم تا
بملکت خود خبر برد * اینها را همه میگوئي و آنچه مناسب میداناي از شاخ و برگ
میافزائي * پس یک دستمال کاغذ از برای صدر اعظم و سایر بزرگان و عریضه
بشاه داده مرخص نمود *

1 "Explain."

2 *Dast u giriban shudan* "to come hand to hand."

3 "If the intervening river had not intervened."

4 "Embellishing."

5 *Dāman-pādm* "to form a frame"

تاسنان گذشته و وقت رجعت بپهران رسیده اما ناز پادشاه در سلطانیته بود * با چند تن از قاصدان ولایت دیگر، وقت صبح، کاغذهای خود را بحضور صدر اعظم بردم * او بعد از مطالعه مرا خواسته با آواز بلند گفت "خوش آمدی! تو هم در حمام بودی؟"

حاجی :- "بله، بلی، آقا" *
 صدر اعظم :- "روى منحوس با ۱ قولش جرأت مقابله و مقاتله که نکرد؟"
 حاجی :- "خیر، خیر، آقا" *

صدر اعظم :- "معلوم میشود که خان شما زخمدار شده است : او از فدویان شاه و از جانسپاران دولت است * خدا رحم کرده است * الحمد لله ضرری چندان بوجودش نرسیده؟"

حاجی :- "خیر، خیر، آقا" *
 صدر اعظم :- "در کنار آب پینک جنگ برزوری کرده اید؟"
 حاجی :- "بله، بلی، آقا" *

بهمه سئوالها، جواب "بله، بلی" یا "خیر، خیر" گفتم : و خوشم می آمد نه مرا به چشم آدمی از جنگ برگشته می دیدند * وزیر یکی از میرزایان خود را طلبید که پیش بیا و فتوحنامه بنویس که بهر جا، و بخصوص بخراسان، فرستاده شود تا فتنه خازان عاصی فرو نشیند و قدر پادشاه مظفر و منصور، معلوم نزدیک و دور گردد * در حقیقت ما را این فتح لازم بود : اما ملقبت باش که این فتح خیلی عمده و خونین است *

میرزا روی بمن کرد که "خوب عدد دشمن چه قدر بود؟"
 من :- (متردد چه بگویم که موافق طبع ایشان بشود) گفتم "بسیار بسیار" *
 وزیر (آهسته در بینی) :- "بنویس پنجاه هزار" *
 میرزا :- "چه قدر شان کشته شد؟"
 وزیر :- "بنویس ده پانزده هزار^۲ شان : و ملقبت باش که فتوحنامه نوال دور

¹ *Qizil-bāsh* or 'red-head' is by Turks and others a term applied to the Persians and it means simply "Persian". The *Qizil-bāsh* were also a separate class.

² An *izafat* after *hazār*.

میرود * شأن پادشاه اجل از آن است که دست بخون پیچ شش بلکه ده هزار دشمن بیالاید * پادشاه کجایی از رسنم و افراسیاب کمتر است ؟ خیر خیر : تا پادشاه خونخوار و خونریز و دشمن کش قلم نرود ، رعایای دور دست از او حساب نمی برند * میرزا نوشتی یا نه ؟

میرزا : — « بلی سرکار وزیر » *

پس فکنامه را بخواند بدبضمون :

صورت فتحنامه : — آنکه حکام دور و نزدیک و تبعه ترک و تازیک ذات اقدسی ملوکانه ما بدانند که درین اوقات روس منعمی خورشید کلاسه مکوس چون ادبار طالع ناسازگار و برگشتگی بغت نامیمون بی هنجار بمخاصمت ذات اقدس همایون ما ، که سایه آفریدگار و مایه رحمت شاملیه پروردگاریم ، بر انگیزخته سپاهی گمراه شقاوت¹ پناه با چند عراده توپ تله - اراده از راه رود ارس نصیحت انداز بایجان از بلاد مینو نژاد ایران حرکت داد * از آنجا که همواره تأییدات الهی و فیوضات و فضیلت نا مذناهی در خاطر دریا ما اثر ماکنون و مکمون است ، امر و مقرر فرمودیم تا مقرب الخاقان معتمد السلطان ناصر دختان ، با سپاهی شیر افکن و کتیبه لشکر شکن ، بمدافعه و مقابله آن گروه شقاوت - اجنوه نامزد گردیده بجهنم نخت بلند و موکب ارجمند فیروزی - موکب حضرت شهر یاری ما ، که همه جا فتح و ظفر همغان دارد ، و نصرت و شوکت همدست ، ناصر دختان موصی الیه در یک حمله ، چون مردان شیر - شکار و شیران دلیر در میدان کارزار ، آن قرقه ناکار را قار و مار نموده و مانند طومار بهم پیچیده ؛ و در یک حمله مردانه پانزده هزار پا نصد و شصت نفر از آن ناکاران را بر خاک هلاک افکنده و آنان را شکست داده پست نمود : و بقیه السیف ایشانرا² تحقیق کشته کرد * بلی گور و گوزن را همینکه اجل نزدیک شود و مرگ بسر رسد ، خود را هموزن شیر نریان خواهد³ و هم سنگ پلنگ بیند * لهذا بر حسب این فرمان جهان - مطاع⁴ همایون بعموم ممالک فسیح المسالک ملوکانه خود امر و مقرر میدارم که باسم جربک⁵ لشکر بسیاری از دور و نزدیک با سیورسات بسیار و سایر لوازم سفر و جنگ گرد آورده جمع

1 " Misfortune "

2 Kutiba " army."

3 " Those who escaped from the sword."

4 " Wishes to make itself equal "

5 " Obed by the World."

6 Qi chuuk, ' volunteers enlisted by force and lent arms and uniforms.'

آوردی نمادند، و بطرف رود ارس سوق و اعزام¹ دارند، تا اینکه ما تکلیف ریشه عداوت پیشه این قوم مستحق اللوم سخت برگسته را تا نیشه قهر و تیر انزقام از بیخ و بن برآورده و عالمی از لوٹ و کنافت روس محسوس پاک و پاکیزه گشته، قاطعه رعایا و² برایا در کنف³ امن و آمان و کشف راحت و آسایش در سایه خدیوانند حصرت ملکداری ما ببارانند * 4 المقرر آنکه مضمون حکم مطاع و فرمان واجب الاتباع را مستوفدان مقام⁵ ثبت دارند و در عهده شناسند * فی فلان⁶ *

وزیر: — "باری الله! خوب نوشته * اگر هم قضیه چندان واقعیت ندارد، باین هیئت بادشاه، انشاءالله، واقعیت بهم میرساند * قال دنک نیزیم قا إنشایی تو تهدن نرود * حقیقت وقتی ? خوب است که با مجل شخصی مطابق باشد؛ و گرنه چه فایده از آن؟"

مهرزا سر ار را بر داشت که "برای همین شیخ سعدی فرموده است 'دروغ مصحلت آموخته از راست نند انگیز' *"

پس وزیر کفش خواست و سوار شده بهژدگ فتح بحضور شاه رفت * من هم بهمراه نوکران مبرفتم روی بمن نمود که "نو برگرد؛ برو استراحت کن؛ آمدنت لازم نیست" *

¹ *Sūq dāshstan* = *ravāna kardan* : *'izām* = *'azīmat dādan* (caus) These unusual expressions occur in *farman*s.

² Pl. of *barīyat* ; "creatures, people."

³ *Kanf* lit. "edge."

⁴ From *al-muqarrar* to the end of this *farman* is the usual wording of the close of every *farman*.

⁵ Pl. of *'azīm*.

⁶ 'Dated such and such.'

⁷ *Vagt-i* = *ān vagt*

گفتار چهل و سوم

وقوع واقعه هولناک که حاجی را سخت دردناک ساخت¹

چند روز بعد از آن، اردو از سلطانیته طهران برگشتی شد * من باز در سرکار خود مأمور بنظم و نسق راهگذر شاه، ناگاه قاصدی خبر آورد که بازنگران، پیش از ورود شاه در قصر سلیمانیته، حاضر شوند * این قصر چنانچه گفتم در ده فرسنگی طهران، در کنار رود کرچ، واقعست *

ازینجمله، یاد فراموشی شده ریختم نوشه: هندوستان بناد فبل² افراد * از اول آشنائی تا آنگاه، یعنی از هفتماه، همه را با مردم دلسنگ و بی‌مروت و فراموش ساز مهرایی و هودت سر میبردیم، اما از یاد آن کار هولناک و هراس آمیز (که سبب آن خودم بودم) دود از نهادم بر می آمد؛ و با خود میگفتم "اگر ترسم را واقعی است مرده³ ظهور آن شده است * در سلیمانیته بوی آن بلند نمیشود⁴ *"

در روز ورود بقصر، بر سر دستم، منوچه بودم هر چیزی بجای خود داشتم؛ در وصول بدیوار حرمسرای صدای آلات و ادوات موسیقی شنیده میشد * اگر بازبب از دور گفتار و دیداری ممکن میشد، چها که نمیدانم و چها که نمیکردم⁵ چو بای حالش از کسی موافق مصلحت نبود، چه خوف عروض شبیه داشت، و رفتن هر دو نابجا که میباشد * در حقیقت اگر درین باب سعی هم میکردم بجای نمیرسید، چه بسی نگذشت که صدای توپ سلام، از پشت شتران زنبورکخانه بلند، و آمدن شاه معلوم شد *

پادشاه، بعد از قلیان⁶ روانه کردن همراهان، داخل اندرون، و مقارن دخول او آواز زن و صدای ساز و تلبک ناآسمان بلند شد * من اگر چه سرا با گوش بودم

1 A common m.c. saying.

2 "Fixed time."

3 'Will spread abroad.'

4 Death.

اما صدای زینب را نمی شنودم : سعیم بیهوده بود ؛ ازین سبب درمیان بیم و امید معلق ماندم * پس فی الفور خواجه سرائی بیرون آمد که "میرزا احمد حکیم ناشی را حاضر کند" * قیاسات عقل در صوابی^۱ که ما را بدان علاقه و مدخل کلی است ، مانند وحی و الهام نبوت و قوچ می یابد * ازین خبر لرزه برآید امم افتاد ؛ و غرق عرق سرد نا خود گفتم "ایوای^۲ که کار زینب تمام شد" *

میرزا احمد زود ناندرون رفت و زود بیرون آمد ، و در آنحال مرا در دم در دند * نکاری کشید و گفت " حاجی ا شاه آتش گرفته است * در خاطر داری که من در نوروز کدیزی بشاه بیشکش کردم ؟ نا باز بگران بدیدجا پیامده است و خود را ناخوشی زده است " * شاه مرا برای تحقیق خواسته بود ، چنانچه گویا من لله آن تخم جن بود لام * قسم خورد که ، اگر در ارگ او را صبح و نادرست و قشنگ نه بیدم ، ریشت را از بیخ میبکدم * خدا لعنت کند سلفت را که آن دختر کدیز من شد ، و لعنت بدان روز که من شاه را بخانه خود مهمان خواستم " *

این گفت و زود جدا شد نا طهران رود * من خود را بچادر رسانیده در سر بخت و آرزو دخترک ناندیشه خیلی گوشیدم که ناخوش بودنش را ناور کم اما شد * تسلیت بدین یافتیم که اگر در واقع ترسم نجاست ، شاید دل حکیم بحالش بسوزد و بروز کار بدهد ؛ یا کاری کند که شاه نفهمد : دیدم نمی شود * عاقبت ، تکرار این اشعار ، دلخوش شدم

* بیت *

- * نه در جهان گل روئی و مبرزه زنجفی است^۳ *
- * درختها همه سبز است و بوستان گلزار *
- * چه لازم است یکی شادمان و من غمگین *
- * یکی بخواب و من اندر خیال او بیدار ؟ *
- * خنک کسیکه شب در کنار گیرد دوست *
- * چنانچه شرط وصال است او نامداد گزار^۴ *

1 *Muwādd* (pl of *mādda*) ' matters.'

2 *Āyvāy* " alas "

3 "Made herself out to be ill."

4 A figure of speech as the Shah invited himself.

5 'There is not one charmer in the world (there are many).'

6 *Kinār* = *dūri*.

آری باین اشعار خواندنها و حکمت¹ راندنها میخواستم کار را² سرسری گیرم و بعد از مسلمانان، زن را جزو آدم بشمارم؛ اما بهر دنده که غلطیدم و اغلطیدم، و بهر جا که خیالم رفت و باز آمد، یاد زینب و نعلش پاره پاره اش در پیش چشمم مجسم شده خیالم را از همه جا باز میداشت *

خلاصه روز نافرین³ شاه در رسید؛ با احتشام تمام از میان تماشاگران و پیش-باز-آمدگان⁴ داخل طهران شد *⁵ هم واحدی اینک حکیم را به بینم و از حال زینب اطلاعی گرفته از شک و شبهه در آیم⁶ *

بخت بد من! در همانشب ورود، آرزویم بجا آمد، اما بنوعیکه مسلمان نشنود، کافر نه بیند *⁷ به یک نسقچی در کار فرمان دادن بودم؛ نگاه حکیم از خلوت شاهی بیرون آمد، یکدست به پرشال، یکدست بر دل؛ قوزش از سایر - اوقات برآمده تر؛ دیده اش بر زمین دوخته * بر سر راعش بایستادم، سلام دادم، سر بالا کرد و گفت *

”خاجی خوب شد، ترا در آیدان میجستم، در زمین یافتم *⁸ بیا اینجا، “

بگوشه رفتیم *

حکیم: — ”هیچ خبر داری که این کنیز گرد خاک عالم بر سر من ریخت؟ والله وبالله که شاه دیوانه شده است! میگوید، هر مردی که در حرمت مرا و غیره است، از وزیر گرفته تا خواجه سرا؛ همه را قتل میکنم،⁹ و به پیغمبر قسم خورد که اگر مقصّر را نجویم¹⁰ از همه پیشتر سر مرا میدرد *

حاجی: — ”چه مقصّر؟ مگر چه شده است؟“

حکیم: — ”این شده است که زینب آبستن است * “

1 Note the plural Infinitive.

2 *Sar-sari* "an easy business; a perfunctory carrying out of a duty."

3 *Mujassam* "embodied," i.e. 'the thought took shape and appeared vividly before my eyes.'

4 *Pish-bāz-āmadagān* = *istiqlāliyān*.

5 *Ham* "anxiety, solicitude."

6 *Az—dar āmadan* "to come out of."

7 *Musalānān na-shinavad, kājir na-bīnad* (m.c. saying) 'alas how fatally.'

8 A common m.c. saying.

9 *Mi-kunam*, direct narration, the speaker being the Shah.

10 *A—am* "if I (the doctor) do not discover;" indirect narration. Note that the

2 "Fixed" here gives rise to an obscurity as the subject to *na-jāyam* could

3 'Will spread' idiomatically be the Shah.

4 Death.

حاجي :- ”ها فهميدم * آنكه¹ تو اينقدر خاطرش ميخواستني!“

حكيم (ترسناك مانند كسيكه از خود شبهه ناك باشد) :- ”من ؟ استغفر الله ! حاجي ، ترا بخدا اين حرفها را مزن ، براي اينكه اگر چنين شبهه در حق من بشود ، پادشاه ، در دم ، قول خود را بفعل مياورد * خوب ، توكي شنيدني من خاطرش را ميخواستم ؟“

حاجي :- ”آنروز ها در حق شما چيزها ميگفتند ؛ و همه كس تعجب ميكرد كه چگونه آدمي مثل شما ، لقمان عصر و جالينوس دهر ، بچنان متاع غروري و شيطان - زاده حساني ، دل دهد كه بجز² عين بدبختي نيست ؛ روزه تنها خراي خانمان مثل ترا ، بلكه خراي مملكتي را ، كافي است *“

حكيم سري جذب زيب و دستي بر دل زد ”كه راست مي گوي ، حاجي ، كه دبر غريبي كه مفيون چشم سباهش شدم * در واقع آنها چشم بدود ؛ دام لا بود * شيطان خود در آنها آشيان داشت * آگاه او نگاه خود شيطان بود كه بجزاي او³ قمرساق اندي شدم * اما بعد از همه ، حالا چه دايد كرد ؟“

حاجي :- ”چه نگويم ؟ چيزي بعقل نميرسد * پادشاه چه مينوايد باو بكد ؟“

حكيم :- ”هرچه ميخواهد بكد ؛ بجهنم برود ، پهلوي دست پدرش ! من درد خود دارم *“

آنگاه دادل نرم روي من كرد كه ”حاجي ! ميداني من چه طور هميشه ترا دوست ميدارم ؛ وظيفه در بيرون مانده بودي ، در خانه ام جا دادم ؛ رتبه ات دادم * مگر بواسطه من بدبن منصب نرسيد ؟ اگر اعتقاد داري بايدكه در دنيا چيزي به از حق - گذاري و نمك - شناسي نيست ، اينك وقت آنست كه باعتقاد خود عمل كني ، * پس قدرتي باريش خود نازي كنان گفت ”يا فني چه گفتم ؟“

حاجي :- ”نه خير ؛ درست فهميدم *“

حكيم :- ”خوب ، مختصر اينكه ، بيا بگو ” اين دختر از من حامله است ، * فايدة و اعتبار اباحرف من خيلي است و نقوضري ندارد * جوانمردي ؛ چه عيب دارد بگويند فلان زن از فلان جوان حامله است ؟“

1 "She whom."

2 'Ain probably means "spring" here.

3 Qurramasq T., is properly *kas-i ki san-4 khud ra bi-harif mi-barad*.

حاجي :- ” راستي، راست ميگوئي ؟ جان عزيز تر است يا اعتبار ؟ مگر ديوانه ؟
 حڪيم باشي ! مرا چه پنداشتي ؟ چرا خود را بگشتن بدهم ؟ جانم فدائي سر تو بكنم ؟
 بعشق چه ؛ بياد كه ؟ آنچه از من بر ميآيد اينست كه اگر از من پرسند ،
 ميگويم ” از حڪيم باشي نيست ؛ حڪيم باشي خيلي از خانم ميترسيد ” : اما اينكه
 تقصير را بگردن خود گيرم هرگز نميشود ؛ نه آنچنانمردمي ، نه اين جوانمركي *

در اين اثناء خواجه سرائي بنزد من آمد كه ” بخواجه باشي امر داده اند كه
 تا نصف شب مغواييد ، تا وقتيكه وكيل مير غضب باشي ، يعني تو ، با پنج نفر
 جلاد در زير برج پشت حرم بيائي ؛ و تابوتي با خود بياوري كه ¹ جنازه ايست بايد
 بقبرستان ببريد ” *

بجز ” بچشم ، چيزي نتوانستم گفت * از يمن طالع زود برفت * احق نيز
 رفته بود * تاريخي شب هم ² بفريام رسيد و گر نه باختر رنگ و دست پاچگي و ³ تلاش
 بخطر ميانداخت * عرق سردی از مرا پايم جاريديد ، و كم ماند كه دردم
 حرم سرا غش كنم *

با خود گفتم ” سبب قتلش * شدنم كم نبود كه بايد قاتلش هم بشوم ؟ قبر
 بچم را بدست خود بكنم ؟ خون مادرش را بوزم ؟ يا رب ! بچه عذابي
 معذب شده ام ؟ اي طالع نحس و اختر زشت ! اين خط به چپين من كه بنوشت ؟
 از اين حال پر ملال كو خلاصي و ⁴ مجال ؟ بجاي اين كار بهتر اينكه ⁵ دشمن
 ابدار بر سينه خود فرو كنم : اما نه ؛ معلوم است تقدير چنين بوده است * با سر
 نوشت چه چاره ؟ اي قضاي بي تغير ! اي تقدير بي تدبير ! كوشش من
 بي فايده است ؛ خطائي كه آغاز شده ام ، بايد پايانجام * تف بر تو ايدنيا ! اگر هر كس
 پورده از كار خود بر ميداشتي و چنانچه هست مي نمودی ، آنوقت معلوم شدي كه
 دنيا چيست و اهلش كه * ”

با اين اعتقاد ، با حالتي كه گفتي كوه دماوند را بر پيشتم بار كرده اند با پنج

¹ Janāza "a corpse."

² i.e. 'helped me.'

³ Talāsh in m.o. often = *igfirdāb*.

⁴ "Was not my being the cause of her being killed sufficient that I must also be her actual killer ?"

⁵ Dishna "dagger."

نفر که نا بستنی شربک آن مصیبت خون آلوده شوند، ^۱ رنگ خود را بکمال رساندم *
 آنان را پروائی نبود، ^۲ چه مرده بودن و زنده کشیدن در نزد ایشان تازگی نداشت *
 آن شب تار و مناسب این کار دهشت آثار، برخلاف سایر اوقات، آفتی در میان
 ابرهای خونین، رنگ فرو مانده * هرچه از شب زیاده فر میگذشت، ابرها انبوه
 تر و تارتر؛ و از نوک کوه البرز صدای رعد از روشنائی برق دیده میشد * ^۳ هاله هالدار
 گاه از میان ابرهای تنگ سر بر میکرد و عالم را منور میکرد؛ گاه بیکبار می نهفت
 و عالم را بظلمت می نهفت * من در گوشه اطاق جلادی قصر نشستم تا آنکه صدای شب
 خوانان ^۴ گلدستها، که باواز غراب البین رحمت میخواند، و آواز پاسبانان پشت
 بامهای بازار، که ^۵ بزوزه شغال و کفتار می ماند خبر شوم نیمشب (یعنی آواز پیش-
 آهنگ قافله مرگ بیچاره زینب) بلند شد * لرزه سراپایم را فرو گرفت * بیش از آن
 ماندن نتوانستم * از جان نومید، روان شدم و در جای موعود رفقای خود را،
 پیش از خود، در کنار تابوتی، که نایست نعش زینب را در آن نهاد، نشسته دیدم *
 ۷ آنها سخنی که توانستم گفت، پرسیدم: "شد"؟ گفتند "هنوز نشد" * همه ساکت
 و صامت ماندیم * مرا گمان که آن تماشا بی من تمام شده است و بجز بودن نعش
 چیزی نخواهم دید اما کار هنوز نا تمام بود و مرا قدرت واپس کشیدن نه *

در گوشه حرمسرای شاهي بر چیست، ^۸ هشت پنج؛ چند گز از عمارت بلند تر؛
 از همه جای طهران نمایان * در بالای آن آطاقیست تفرجگاه شاه؛ اطراف آن برج،

¹ *Nang* "disgrace."

² *Hāla* "halo."

³ *Shab-khān-i gul-dasta*; paid singers (generally one in each mosque) that three or four hours before dawn commence singing sacred verses in Arabic and Persian. Here the translator makes them chant before midnight, probably by an oversight.

Gul-dasta is the place between two minarets and over the gate of the mosque.

Mi-khāwand; a false concord.

⁴ In m.c. *rahmat khāndan* = *guftan ki tu az man bihtar hasti*: in *kitāb bi-kiṭāb-i 'Mūsh u Gurba'* *rahmat mi-khānād* in m.c. = "the book '*Mūsh u Gurba*' is far better"

⁵ *Zūna kashidan* "to howl" (of jackals).

⁶ In caravans a lightly laden horse with bells on its sides precedes the line of mules; this horse is called *pish-āhang*: it is a quick ambler and the mules try to keep up with it.

⁷ "The only word I could utter—"

⁸ *Hasht-pakḥ* "octagonal" In m.c. *pakḥ* is used only in compounds and with reference to buildings as *chahār-pakḥ* "with four sides;" if, however, the angles were right-angles *murabba'* (which properly means "square") would be substituted.

زمین خالی که اکثر درهای حرم بد آنجا کشوده میشود و بامی بد آنجا مشرف است ؛ هرگز فرا موهم نمیشود : همه چشم بدان بام دوختیم * در بالای بام برشنائی مهتاب گاه گاهی دو مرد و یکزن می دیدیم * مردان ، معلوم بود که زن را بزور می کشیدند ؛ وزن بالتماس و التماس بزوان افتاده با وضع جان کنده ، که بدتر از آن نمیشود ، دست و پا میزد * چون بلب بام رسیدند آواز زن بلند شد ، اما از اثر بادیکه از طرف عمارت میوزید چنان در هم برهم و بنوعی وحشت انگیز ، که بقیقه خنده دیوانگان نمینمود *

ما با خاموشی تمام نگران ، و بگشودن دهان هراسان ؛ حتی آن پنج نا مرد ، که با من بودند متأثر می نمودند * من مانند ¹ پارچه چوبی بر جای خشک * اگر از حالم پرسی از خود بیخبر : در واقع مرده بودم ، اما بچشم سر آنچه میگذشت میدیدم * در آخر بیکبار آواز سخت هول افزا و جانگزا در نهایت شدت برخاست و با صدای ² خره خره فرو نشست ؛ و از انداختن نعش از بام دانستیم که کار گذشت * من از اندیشه بخود باز آمدم ؛ سرم از خیالات درهم و برهم بر * واقع را میدیدم و باور نمیکردم * روی بجانبی که نعش خفه شده (یعنی بجای که زینب خود با طفل من در شکم) افتاده بود دویدم * هنوز نفسش باقی ولی در کشاکش مرگ بود ؛ و با اینکه از دهانش خون مانند فواره فرو می ریخت ³ لبانش بهم میخورد ، چنانچه گفتم حرف میزد * ولی در آنکالت از غرغرایش چیزی مفهوم نشد مگر آنکه آوازش باواز " فرزندم ! فرزندم ! " گفتن می ماند - اما شاید این خیال من بود * با کمال نومییدی بر روی نعش متعجب ، اندیشه خویش از یادم رفت و چنان بیخود شدم که اگر همراهانم اندکی از حالم با خبر می بودند ، ایراک صافی الضمیر می نمودند ، و مرا از پنجه مرگ بهیچ روی خلاصی نمی بود * عالم بیخودی را بجائ رساندم که دستمال خود را از جیب آورده بخونش آلودم و بیغل نهفتم که " لا اقل تا آخر عمر یادگارم باشد " * باری از صدای وحشت افزای یکی از جلادان که از بالای بام مانند زبانه دوزخ فویاد برآورد که " مرد یا نه ؟ " بخود آمدم * یکی از پنج نا بکاران گفت " آری ، مثل سنگ " * گفت " پس ببرد " * نا بکاری دیگر آهسته گفت " بجهنم با تو " * پس نعش را بر دوش گرفتند و در بیرون شهر بقبرستانی که قبرش

¹ *Pārcha* "piece."

² *Khara khara*, also *khir khir* "breathing heavily at the time of death; the death rattle in the throat of a slaughtered sheep. *Khur khur* "snoring; also the purring of a cat."

³ Generally *labhā*.

را در آنجا آماده کرده بودند بریند * من با فکوهای تیره¹ و تار، بنا خواهم همراهم نمودم * چون بقبرستان رسیدیم بیخون بروی مزاری در نزدیکی نشستیم و آنچه می گذشت² بزور می فهمیدم، و با نظری بی معنی ملتفت³ آداب نسقچیان بودم * نعلی را نهفتند و قبر را از خاک انباشتند * دو سنگ بر سرو پای قبر نهادند * پس نزد من آمدند که "تمام شد" * گفتیم "شما بروید بخانه من می آیم" * مرا در قبرستان گذاشته خون گرفتند *

هنوز تاریکی شب بجا، و رعد و برق از کوههای دور هویدا بود * بجز آوازی شغالان که گاهی همه باهم، و گاهی جدا جدا، در اطراف قبرستان مانند⁴ مرده⁵ کشان میگردیدند، آوازی شنیده نمیشد *

هرچه پیشتر در آنجا نشستیم دلم از شغل خود بیشتر⁶ وازده⁷ گردید و بیشتر بخيال ترک آن کار بد⁸ فرجام اقدام * از زندگی سیر، هرچه زود تر دلم میخواست ترکی دنیا و ما فيها کنم : تنها خواهم اینک لباس درویشان پوشم و باقی عمر در گوشه عزلت و خلوت، با توبه و انابه، دور از مردم بسر برم * از همه گذشته، خیال اینکه مبادا رفتار و گفتار من نسبت بحالت مرده⁹ رفقا را شک زده ساخته باشد، مرا با این اندیشه استوار ساخت *

خلامه در دم آفتاب از خطر ملحوظ¹⁰ و بآرزوی دوری از جایی بدان شومی و مکره¹¹، عزم بر آن جزم شد که بکناره فرد روم و از آنجا با اولین کاروان خود را باصفهان رسانم *

با خود گفتم "میروم و در پهلوی پدر و مادر می نشینم، و به بیم چه شده اند * شاید پیش از مرگ پدر برم، و مورد دعای خیر او شوم * شاید در پیغمبر چشمش بدیدار پسر گم گزیده روشن شود * با این بار 7 شامت بجای خود برگشتن نمیتوانم * گناهکاری بمن است : دیگر وقت توبه است" *

باری این قضیه هابله چنان تأثیری در ذهنم کرد که اگر آن تأثیر بوجا می ماند، هر آینه یکی از اولیاء و ارباب کرامات میشدم *

1 "Gloomy."

2 *Bi-sūr*, (m.o.) better *bi-mushkili*.

3 *Ādab* "rites."

4 *Murda-kashan* is here probably slip for *murda-khūrān*.

5 *Vā-zadan* (m.o.) "to cause loathing, etc.;" in *khurāk marā vā zād* "this food has disgusted me;" *man in tankhūwāh rā vā zadam* (m.o.) "I separated and rejected these goods."

6 *Farjām* "end, conclusion, etc."

7 *Bār-i shāmat* "load of misfortune."

In Teheran *fā-yi khud* = "profession."

گفتار چهل و چهارم *

در ملاقات حاجی بابا بایکی از دوستان قدیم خود و نصیحت
دادن و از خطر رهاندن وی حاجی را *

دستمالی که هنوز از خون زینب^۱ تر بود از بغل بدر آوردم و بر روی قبر گسترده
نمازیکه مدتها نگرده بودم کردم * ازین روی دلم اندکی تسلی یافت و بترک طهران
مصمم، از سر قبر رو باصفهان نهادم *

چون بکناره گرد رسیدم اثر کاروان نبود؛ اما در من قدرت بیش رفتن بود: عزم
آن کردم که تا حوض سلطان رفته شب را در آنجا مانم *

در نزدیکی کاروانسرای حوض سلطان، در صحرا، مردی دیدم با وضعی غریب؛
بچه‌ای در زمین خطاب کنان؛ گفتی مسخرگی و بازی میکند * چون نزدیک وی رسیدم
دیدم کلاه خود مغاطب اوست * نزدیکتر رفتم، آشنا بنظر آمد * گفتم این نمی تواند
بود مگر یکی از درویشان رفیق مشهد * در واقع رفیق نقالم بود: حکایتی تازه ساخته،
برای زیر چاقی بکلاه خود نقل میکرد * بعضی دیدن بشناخت؛ و باشادی تمام،
بعزم مصاحبه^۲ پیش دوید که "حاجی، جمال^۳ دیدیم! اینهمه سال در کجا بودی؟
چایت در حلقه^۴ زندان خالی" * پس از مدتی دراز از این قبیل تعارفات،
بسر گفتگو آمدیم *

^۱ Zirchāqī (m.c.) "quickness in anything, facility."

^۲ *Musāḥaba*. "Taking by the hand; joining hands, etc." Each person closes the two hands palm to palm and then presents them in that attitude till their finger-tips meet, the hands are then opened and conveyed to the chin and forehead. This action perhaps signifies 'I kiss your hands, and your step (i.e., coming) is on my head.'

^۳ A darvish idiom. Darvishes on meeting after a long absence say *jamāl دیدیم* (= *jamāl-i yak digar دیدیم*).

سرگذشت خود را ارایام جدائی تا آنگاه^۱ که مبارک بود از سفرهای دور و دراز
رجعت و ندانیر متعدده برای اندوختن دان، نقل کرد: و معلوم شد که پادشاه
از استادبول میآید و خیال داشت که نه همان پا^۲ باصفهان و از آنجا بدهلی^۳
هندوستان رود *

اگرچه نا احوال پر ملال دماغ گفتگو چندان نداشتیم، ولی باصرار و ابرام وی تاب
یاورده شرح حال خود را از وقتی که نا درویش سفر از مشهد بیرون آمدیم^۴ تا بدانگاه
بدان کردم *

باشا داشت^۵ که هرچه در آنام سرگذشت من عزت و احترام من بیشتر میشد،
عزت و احترام او در ظاهر من بیشتر میشد * چون بد آنجا رسیدم که وکیل بسجی
انعی شدم، از کنرت فخریه که در چگونگی حرکت نا این طایفه داشت، کم ماند که
من مسجده بود: اما همینکه دندانک کار دید که من بجهته خاطر رنی ترکی بهسرفت
کار نموده ام، یکبار نرک عزت و حرمت کرد: و ناآواز بلند گفت "رفیق! قابل
شریعی که دست قدر تر^۶ لالایت دوخته بوده است بدو؟ * بیت *

* سالها ناید که نا یک مسیت بسم از پشت میش *

* راهندی را خروغ گردد یا حماری را رسن *

خوب! بادشاه خواست از بی نه^۷ را، که در تقصیر او ترا مدخلی بوده
است نکسد، بدوچه؟ نگذار نکش * نو چرا باید از راهبکه دولت نبوت گشوده
تر گردی، و بار راه درنوزه و سرگردانی (که برآه من هم بسیارزد^۸) پیش گیری؟
پس اندکی توقف نمود و گفت "آری راه طلب سعادت مردم مختلف است: یکی شاه
راه میگیرد، یکی کوره^۹ راه، یکی از راه نو میرود، دیگری هرچه نادانان گویان پیش
میرود: اما من نا حال کسی را بجز نو ندیده ام که از همه راهها که در پیش او
گشوده برگردد، و نا میل خود چندان راه را کم کند که دیگر روی بازگشت بدان

1 K₁ refers to *sar-guzasht* and not to *āngāh*.

2 *Bi-hamān pā = yak rāst* "without stopping."

3 Note the *wafat* after *Dihlā*.

4 *Amādim* note idiom, pl. for grammatical sing. This idiom (or grammatical error?) occurs in the *Gulistan*.

5 *Tamāshā dāsh* "it was amusing to see—."

6 *Bālā-yat = qāmat-at*.

7 "Which is not even as profitable as my means of livelihood."

8 *Km a rah* "short cut, by-path."

نداشته “ * آخر الامر برای تسلیت من این بیت فردوسی بخواند *
 “چنین است رسم مرای درشت¹ * گهی پشت زین گهی زین به پشت .”
 ما درین گفتگو که کاروان اصفهان بد آنجا رسیده بار انداخت *

درویش از روی خنده روی و خوش صحبتی گفت “ رفیق ! گذشته گذشته
 است * اینقدر اندوه گذشته را فراموش کن * با اینکه در بیابان بی آب و علفیم ،
 شبی خوش میگذرانیم * بگذار مسافران و چاروا داران جمع شوند ؛ بعد از شام
 حکایتی تازه نقل میکنم که در استانبول واقع شده است ، و البته تا حال بایران
 نیامده است “ *

ازین گفتار بسیار خشنود شدم ، چرا که بسیار دلم دفع ملال میخواست *
 بهره بود و بهر طور² بون با هم به کاروانسرا رفتیم *

راهروان هر یک بکاری مشغول بودند : یکی باز فرود می آورد ، یکی حجری
 خود را میروفت ؛ یکی چای می پخت ، یکی قلیان چاق میکرد * درویش وانگهی
 نقال³ مرایشان را نعتی بود * بعد از خستگی و کوفتگی آن صحرای نمکزار ، بر روی
 صهبایی کاروانسرا جمع شدند ، و درویش حکایت⁴ معهود را نقل کرد *

خیلی میخواستم گوش دهم ، اما چنان حواسم پیشان بود که بی اختیار
 در میان قصه ذهنم بجای دیگر میروید . سخنگویی و بازی⁵ من را گم میکردم ، بلکه نمیدانستم
 چه میگوید * با خود می گفتم : —

“ من از وجود برنجم ؛ مرا چه غم بودی . . اگر وجود پیشان من عدم بودی *
 همه عذاب وجود است هر چه می بینم . . اگر وجود نه بودی عذاب کم بودی *
 بلای وجود که در رنج و بیم و ترس بود . . اگر نبودی خود غایت کرم بودی “ *
 اما میدیدم که شنوندگان نهایت لذت دارند ؛ چه در عین اندیشه⁶ من بیگوار مدای
 خنده و کف⁷ زدن بلند میشد ، و من از جا بر می جستم * قرار بر این دادم که
 در وقت دیگر آن حکایت را ازو بشنوم و بنقد فارغ البال بخيال خود پردازم * چه

¹ “ This rough world .”

² Bi-hurchi būd or bi-har taur būd “ somehow or other.” Here it probably means “ somehow or other that I need not detail.”

³ Mar īshan rā : mar is still used in writing.

⁴ “ Promised above.”

⁵ “ While plunged in melancholy.”

⁶ The Persians clap their hands as an expression of joy.

قدر حسرت میگردیدم که پی در پی صحن کاروانسرا را از خنده شادی پر صدا میگردند * با خود میگفتم "کی میشود که من نیز مانند ایشان با دلی بیغم و جانی خرم از زندگی برخوردارم ؟" اما غم نیز مانند سایر تاثیرات نفسانی نوبت خویش دارد ؛ و بهمان گونه که آب کند از بالایی سنگ ریزان آهسته آهسته جوی زمره میشود ، غم و اندوه نیز باید بتدریج بگاهد تا خیال متبدل گردد ، و کم کم جزو هوای ¹ دنیا میشود * "

در انجام قصه درویش ، روز نیز انجامید * سقف پیروزه گون آسمان از ستارگان روشن تابناک شده بود و باران شب دوشین بآن ، آب و قلاب تازه داده * ماه درکار آن که ² بروشنای فلک رونقی افزاید ؛ ناگاه سواری سراپا مسلح بداهلیز کاروانسرا در آمد *

چارا داران بسرپرستی چارپایان ، و خدمتگاران بسرپرستی خواجگان ، و خواجگان قلیانها در دست ، بر روی مهتابی بهباحثه ³ کم و کیف قصه مشغول بودند * من از رنج راه خورد و خمیر ، در خیال آن بودم که سرتر سنگ ، بر روی خاک بخوابم * چون چشم بسواره افتاد ، خیالم دیگر شد * دیدم یکی از نسقچیان است که در شهادت زینب بیچاره با من بود *

پرسید که "این کاروان از طهران می آید ، یا ب طهران می رود ؛ و آدمی با فلان وفلان نشان در این میان هست یا نه ؟" من دیدم که خودمم *

رفیقم درویش فی الفور استنباط کرد که چه خبر است ؛ و عاقلانه بچاره کار گوشان ، و با دهان همه همراهان بجواب شتابان ، گفت " همه ب طهران میروند مگر من و یک نفر که از استانبول می آیم * مردی چنانچه میگوئی دیدیم ، اندوهناک ، دردمند ؛ روی به بیابان نهاده میرفت " * پارچه چیزهایی دیگر مطابق علامات و نشانه من بیفزود ، تا سوار را شکی نماند که مطلوب او بوده است * چار نعل بجائیکه درویش سوار داده نشانفت و معلوم است که درویش راه خلعتی نشان داده بود *

"چون نسقچی برقت درویش مرا بکناری کشید و گفت که " اگر میخواهی از شر این جانور در امان باشی ، باید همین حالا رفت ، برای آنکه او میبرد و میگردد

¹ *Chiyāl juzu-i havā ast* (m.c. saying) : havā "air."

² "Lights of the sky," i.e., the stars.

³ *Kam u kaif* (m.c.) : *kam* Ar. "how much ?" and *kaif* Ar. "how ?"

و خسته میشود : چون چیزی نمی یابد باز بدینجا بر میگردد * آنگاه کیست که ضامن ننمودن تو شود ؟ ”

گفتم ” من هرچه باید کنم میکنم - مگر نمودن خود * البته او را بگرفتن من فوسقاده اند * از چنان خبیث چشم مرحمت نباید داشت : وانگهی نقدی هم ندارم که باو دهم ، چه زبان - بند او نقد است * پس کجا بروم ؟ ”

درویش قدری فکر کرده گفت ” بقم : پیش از صبح بآنجا برسی : و بی فوت وقت یکسر بصحن معصومه¹ به بست² میروی آنوقت : از شر شاه هم در پناهی * وگر نه اگر در بیرون دیوار قم هم بگیرند امید خلاصی نداری * دستهایت را می بندند و خدا حافظ * ”

گفتم ” خوب ! در بست از کجا گذران کنم ؟ ”

گفت ” آن با من * من از عقب می آیم و چون اکثر سگان آنجا را میشناسم ، کاری میکنم که بد بوجودت نگذرد : متری * من یکدفعه به بست رفتم ام برای اینکه بجهت یکی از زنان شاه زهر تحصیل کردم : رقیبش را بکشت * مرا گرفتن خواستند ، اما پنج دقیقه پیش از آنکه فرارش بمن رسد ، من خود را بشاه عبدالعظیم³ رساندم * در صومعه هرگز چنان خوش نگذراندم که در آنجا : چرا که زواران متوجه من میشدند * زنایکه یا برای زیارت و یا برای عیش و عشرت⁴ بد آنجا می آمدند ، هر یک بواسطه⁵ دستگیریم میگرددند * یک ترمی هست و بس ، که شاه امر کند کسی چیزی بگو ندهد تا از گرسنگی بمیری یا تسلیم شوی * آنوقت پناه بر خدا ! ولی تقصیر تو چندان بزرگ نیست که کار باینجاها کشد * شاه را از مرگ یک کنیزک چندان غم نباشد که در * خیالش به ازو کم نباشد * و مردم چنان که ما ایرانیان می پنداریم بدان آسانی نمی میرند * نمی بینی شیخ چه میگردد : — * قطعه *

ابرو باد و مه و خورشید و فلک درکارند . تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری همه از زهر تو سرگشته و فرمان بردار . شرط انصاف نباشد که تو فرمانبری ”

¹ *Ma'sūma*, i.e., the sister of *Imām Rāzā* : she is buried at *Mash-had*.

² *Bast* "sanctuary" : in m.c. *bast nishastan* "to take sanctuary."

³ *Shāh 'Abdū 'l-'Azīm* (an *imām-zāda* of sorts) is within four miles of Tehran. *Nāpīr* "d—din Shah is said to have gilded the dome.

⁴ There are gardens by the shrine.

⁵ *Khel* "troop" (prop. of horses).

گفتم " من از آنان نیستم که خوبی ترا فراموش کنم * شاید باز آبی بروی
 کارم آید آنوقت تلاقی خوب میکنم * خلاصه ریش حاجی بابا بدست تست * او را
 میشناسی : از آنایکه " هنرها را بکف دست و عیبها را در زیر بغل می نهند " نیست *
 حالا همانم که در مشهد بودم : قلیان فروش با قنباکوی ساخته با وکیل میر غضب
 باشی ، در معنا یکست : هر دو آدم را میکشند " *

پس مرا بکنار گرفت و گفت " دست ملی بهمرأه ! اما در صحرای نمکزار از ،
 غول مردم - آزما بر حذر باش : برو ، بخدا سپردیم " *

در دم طلوع انقلاب گنبد زرین معصومه قم از دور نمایان شد : اما من هنوز
 مصلی راه پیمودنی داشتم * ولی ازین نشان اطمینان ، برای طی بیابان زانویم قوتی
 قازه گرفت * چون به پشت باروی قم رسیدم ، از دور سوار چوینده خود را دیدم :
 بنابر این نه براست نگاه کردم ، و نه بچپ ، تا اینکه زنجیر در بزرگ صحن درمیان
 من و سواره حایل شد * آنگاه نفس کشیدم که " الحمد لله و صلی الله علی سیدنا
 محمد و آله ! " آستانه در معصومه را بوسه دادم و نمازی از سر صدق و خلوص ،
 مانند نماز نجات یافتگان از طوفان ، کردم *

اول دیداری که دیدم روی نسقی بود * پیش آمد که " بحکم شاه هرجا ترا
 دیدم باید بپریم " *

حاجی — " اگر چه بحکم شاه بی ادبی است ، اما میخواهم از فایده این
 سر زمین محترم و معزز مستفید و مستفیض شوم * تو مرا از اینجا بیرون
 نمیتوانی برد * وانگهی ازین بهت که را یاری بیرون بردن من هست ؟ "

نسقی — " حاجی ! پس چه کنم ؟ این اول دفعه ایست که مرا بآدم
 گرفتن فرستاده اند " *

حاجی — " مرگ تو ! منم این اول دفعه ایست که به پست آمده ام
 تا مرا نگیرند " *

1 More or less a quotation from Sa'di.

2 i.e., the tobacco and the executioner.

3 " Praise be to God " and " may God bestow blessings on our Lord Muhammad and his descendants " : = *ḡalawāt fristadan*. The following, however, is a commoner expression :—

اللهم صل علی محمد و آله الطیبین الطاهرین

نَسَقِجِي: — “میدانی مضمونِ فرمان این است که اگر من بی تو بروم پادشاه 1 گوشم را می برد؟”

حاجی: — “هر که نخواهد چشمش کور شود.”

نَسَقِجِي: — “عجیب و غریب! پس من اینهمه راه آمده‌ام که تو مرا بجای خر بگذاری؟ اگر ترا نبرم آدم نیستم.” *

حاجی: — “اگر ببری آدمی.” * پس دعوا دراز کشید، بشدتی که چند از 2 متولیان از حجرها بیرون آمدند که “چه خبر است؟”

فریاد بر آوردند: که “ای مسلمانان! این مرد میخواهد بست را بشکند * من باینجا پناه آورده‌ام؛ میخواهد بزور ببرد * شما که دیندار و پرهیزگارید، روا میدارید؟”

همه طرف مرا گرفتند که “این در ایران تا حال شنیده نشده است * اگر بخوای بست را بشکنی، نه تنها صاحب بست بکمرت 3 میزند، بلکه همه کس بسرت میزند.” *

نَسَقِجِي لال ماند و نمیدانست چه کند * عاقبت ناچار از در معقولي در آمد که “ترا نبرم چه میدهی؟”

من نمیگویم که نَسَقِجِي حق قوالق نداشت: اگر منهم می بودم همین میکردم *

منتهای 4 تنگدستی خود اظهار نمودم و خود هم میدانست که بچه حال از طهران گریخته‌ام؛ پُرگاهی با خود آورداشته بودم * /

گفت “آنچه در طهران باز گذاشته بمن ببخش.” *

گفتم “ترا بخدا! از راهی که آمده برگرد؛ و غمزگان را بحال خود بگذار؛ جواب من این است و بس.” *

1 Often the lobe only is cut off.

2 *Mutavalli*: assistants to the *mutavalli-bāshī*; they attend to the shrine, the hospital, the cook-house, etc., etc.

3 *Kamar-at mī-zanad*: it is related that once at Najaf (in Turkey) the hand of Ali came out of the tomb and a finger struck a certain sinner on the waist, and severed the body in two.

Bi-ār-at mī-zanad “will beat you on the head.”

4 “Excess.”

آما در واقع و نفس الامر¹ یارو² پیش از همه آنچه از رخت و صندوق و قلیان
و غیره داشتم همه را ضبط کرده ، و خبر را هم خود بشاه داده بود که از نابیر مرگ
کنیزی³ باو معلوم شد که مایه کار اوست ؛ و عهد کرده بود که مرا⁴ بگیرد ، و در عوض
ممنصب من سرفراز گردد *

چون بمقدورتی خود و بی عرضگی فرمان شاه را در دست دید ، نه برگشتن طهران
مصمم گردید ؛ آما در وقت رفتن فرمان را بحاکم قم داده غدغن بلیغ کرد که مملکت
من شود و اگر از دست بیرون آیم دست بسته بطهران بفرستد *

1 "Essence, pith : " *fi nafs* 'I-*amr* " in fact, in truth."

2 *Yārū* = "the fellow ; the rogue."

3 *Bi-ā*, i.e., to Haji Baba.

4 *Marā* ; note change from the third to the first person and apparently from direct to indirect narration.

گفتار چهل و پنجم

در بست نشستن حاجی بابا و دفع ملال وی
از شنیدن قصه عجیب *

بعد از دست 1 بسر کردن نسقی، صدای درویش بلند شده، و مدح خوانان
داخل صحن گردید *

بنزد من آمد که "چشم روشن! جان مفتی 2 بدر بردی که بشر نسقی
گرفتار نشدی" *

قرار بر این شد که مدتی باهم بسر ببریم * در صحن امام زاده، حجره گرفتیم *
از یاری بخت نقودم را (یعنی بیست طلا 3 و چند قران نقره) با خود آورده بودم *
قدری از آنرا بلوازم ضروری، از قبیل حصیر و کاسه و کوزه و جاروب و گلک 4، *
خرج کردیم *

اما پیش از تکمیل اِثاک الحجرة درویش پیش آمد که "رائق! پیش
از همه بگو، به بینم، نماز و روزه و غسل و وضویت بقاعده است؟ با اینکه باز
همانی که در مشهد بودی؟"

حاجی: — "اینها چه حرف است؟ خوب! تو 5 قابض نماز و روزه من نیستی؛
بنوچه و بنوچه دخلی دارد؟"

درویش: — "من چه 6 یعنی چه؟ اگر من دخلی ندارد بنوخلی دارد * این

1 *Dast bi-sar kardan* (m.c.) "to get rid of somehow or other."

2 "You bought your life for nothing" i.e., "you've got off cheaply."

3 i.e. "pieces of gold."

4 *Galak* (m.c.) "an earthen brazier" [for *gilak* (?)].

5 "Keeper" i.e. *zāmin*.

6 *Bi-man chi?* "what is that to me?"—you say: "ya'nī chi" "what do you mean?"

شهر قم جائیست که حرف دیگر غیر از ثواب و عقاب^۱، و حلال و حرام و نجس و طاهر، در میان نیست * ساکنین همه، یا سر سبزند، یعنی جناب سید یا سر سفید یعنی سرکار آخوند * عملی شرعند یعنی طالب؛ عملی دین یعنی مقدس؛ همه زرد رنگ، دراز صورت، عبوس رو؛ اگر کسی را بچهره پُر آب و تاب و خندان به بینند، منافق و فاسق میگویند * این است که من بعد از ورود بدینجا پیش از تبدیل آب و هوا تبدیل صورت و سیما میکنم * بمقتضای وقت و مقام، ملاحظه طهارت و نجاست و کثافت و نظافت همه میکنم * کمرم که هیچ وقت خم نمیشد، از رکوع، و سرم که بزمین نمیرسید، از سجده برنمیخیزد؛ یکی می شکند و یکی پینه می بندد * میدانم که من در سایر اوقات روی نیاز از همه سواتقم قبله نفهمیده مسلمانم^۲، در وقت خواب هم رو بقبله میخوابم و راه قبله اینجا را از انحراف و میل به یسار و بعین و جنوب و شمال بهتر از راه دهان خود میدانم * *

حاجی: — ”خوب! اینها، که میگوئی صحیح، اما بچه کار میخورد؟ من مسلمانم؛ بخدا و پیغمبر و قیامت اعتقاد دارم؛ بس است * باین شدت و باین درجه چرا؟“ خیر، هرگز * *

در ویش: — ”چه طور بکار میخورد؟ باینکار میخورد که نمیگذارد تو از گرسنگی بمیری، یا سنگسار بشوی * این ملائیکه حد وسط را نمیدانند؛ باید بدانند که توراتی مؤمنی یا نه؛ اگر مؤمنی، باید که سر صوفی از سنن شرع فرو نگذاری، مثلا اگر بدانند که قرآن را معجزه و غیره مخلوق ندانی، و خواه معنیش را بفهمی خواه نفهمی، با احترام و تجوید تلاوت و قرأت نمائی، ریشه ات را بآب^۳ میرسانند * خدا نکرده، اگر بفهمند تو صوفی، بجان پدر و مادرت که باندان نکه تکه ات می کنند، باین اعتقاد که برای هدایت بصراط مستقیم مستقیمتر ازین راهی نیست * رفیق!

¹ *Iqāb* “Coming behind; chastisement, torment.”

² *Amala* here properly used as a plural is in m.c. treated as a singular noun.

³ *Pina* “corn;” (produced on his forehead from its constant pressure on the *muhra-namas* the little block of sacred earth).

⁴ *Khair* “no” (m.o.).

⁵ i.e., part of the Creator and not created.

⁶ *Tajwid* is a special way of reading the Quran. A treatise exists on *tajwid-i-girāʾat*.

⁷ i.e., they will utterly uproot and destroy you (by digging up your roots and following them up to the place whence they drink their water, deep down in the ground).

اینجا را قَم میگویند ؛ * مضراع * ^۱ سرزمینی است که ایمان فلک رفته بیاد^۲ ؛ * اینجا نشین میوزا * * * ^۳ مجتهد است که اگر همت کند ، هر دینی را بخواد به مردم تلقین تواند کرد * هر پیش رفت ^۴ حرف ، اعتقاد همه اینکه با پادشاه سر کلاه میزند و فرمان شاه را بر مردم بیش از پارچه کاغذ ^۵ قلم ندهد * حقیقتاً آدم خوبی است ، اما عیبش اینکه دشمن درویش و صوفی است ، وصارا سخت خوار میدارد * بجز این هیچ عیبی ندارد ” *

بعد از استماع این سخنان اگرچه بسبب بعد ^۶ عهد نماز کردن بمن زور ^۷ و دشوار بود ، اما برای مصلحت وقت و بخصوص بجهت قبول عامه لازم آمد * بنای طهارت و وضو و نماز گذاشتم ، بشدتی که گفتم از برای همینها زندام * فی الواقع اول تکلف و مختل ^۸ می پنداشتم ؛ در آخر دیدم بد مشغولیتی نیست : برای دفع ملال و وقت گذرانی معقول بکار میخورد * وقت اذان صبح بر میخاستم و در سر حوض ، با ^۹ بی معنی و سخت تپیدن تکلفات شیعه وضو میساختم * پس از آن در محضر همه انظار ، با قرائت ^{۱۰} جهر ، که از چهار جانب شنیده میشد ، نماز میخواندم باین امید که آهسته آهسته ^{۱۱} گوش زد همه بشود * هیچ صورت مثل صورت من منحوس و نا میمون و پیر ملعنت و بی ^{۱۲} آغور نبود * درویش خود نیز در تقدس فروشی و ظاهر سازی (^{۱۳} از قبیل بد زمین نگریستن و آله سرد کشیدن و بیهود لب ^{۱۴} جنبانی

¹ *Sar-zamīn-i 'st ki imān-i salak rafta bi-bād.*

Har-ki Shirin kalabad fisha khurad chūn Farhād.

Farhad killed himself on receiving false intelligence of Shirin's death.

The first line, commonly quoted aptly or inaptly, signifies *hich kas imān na-dārad* or else *salak hairān ast.*

² I have been requested to omit the name.

³ *Fish-raft-i harf* "advancing his own word" i.e. "influence."

⁴ *Sar-kalla sadan* (m.o.) "to fight, dispute, stand up to, etc."

⁵ *Qalam dādan* "to give out."

⁶ 'Ahd "time;" perhaps 'adat would be clearer.

⁷ *Zūr* in m.o. is often used as an adjective "difficult," etc.

⁸ *Takalluf* here "inconvenience," etc.: *mukhlil* (in P. also *mukhlil*) "disturbing a nuisance."

⁹ In the English original "strictest" is the only epithet used.

¹⁰ *Jahr* "speaking loud" "(a word used in the Quran). *As chahār jānib* "on all sides."

¹¹ *Qūsh-zad* "renowned," *Bi-shavad* or *bi-shavam*?

¹² *Ughur* T. "omen;" (= *shugūn* which latter is either a good or an evil omen, but generally the former).

¹³ An isafat after *qabil*.

¹⁴ Should be *jumhānidan*, to avoid a change of construction.

وسکوت^۱ ساخته و ترشی رو و کج خلقي و بیمزگی پار سائي (بگرد من نمیرسید *
پیشانی را داغ^۲ نهادم و سبیلها را از بخیج برچیدم : چشمها را^۳ سرمه کشیدم *^۴ مهر
در بغل تسبیح در دست ،^۵ مسواک در کمر ، با پای بی جوراب و کفش^۶ شلخته پاشنه
تخته^۷ ، ملحدی شدم حسابی *

عنقریب معلوم شد که از بستایان^۸ * خاصیت زهد فروشی که درویش بدان کرده
برای العین مشاهده نمودم * آواز^۹ بد بختیم بالطبع بیل دلم بهر جا پیچید که مجرم
بجرم دیگریم و بچند و یقین می گفتند که ” خطا از حکیم است و این بیچاره
^{۱۰} محکوم شده است “ *

با معارف و مشاهیر آشنا شدم و کار بجائی رسید که می گفتند ” اگر در بست
نمودی هر آینه تورا در مسجد خود پیش نماز میکردیم “ * دیدم این زهد ریائی بهترین
وسیلۀ اکتساب شهرت دانشمندی و دانائی است ؛ و در سایۀ شمار بی در پی تسبیح ،
و جنبش لا ینقطع حنک و^{۱۱} پوزه و آه اندوهناک گاه گاهی ، شاه راه اعتبار و احترام
بر رویم گشوده شد .

از کثرت وصول لقمۀ مفت ، من و درویش ، بی آنکه دیناری مایه^{۱۲} گذاریم
وقتی خوش میگذرانیدیم . زنان از میوه و غسل و زان روغنی آوردن کوتاهی نمیکردند *
من هم گاهی تعویذی بباروی ایشان می بستم و طلسمی بگردنشان میانداختم *

¹ *Sukūt* perhaps refers to sitting still pondering on the *shari'at*.

² "I branded my forehead (with the impression of the *muhra-namāz*);" *vidā* note on *pīna*, p. 259.

³ To make the eyes look 'hollow.'

⁴ i.e., *muh-r-i namāz*.

⁵ *Miswāk* is a fibrous stick used as a tooth brush. There is a *ḥadīṣ* that the teeth should be cleansed with a *miswāk*.

⁶ *Kafsh-i shalakhṭa* a kind of shoe down trodden at the heel; it makes a slipshod noise in walking; this shoe is used by mullas as it can be easily removed for ablutions.

Pāshna talakhṭa is much the same, perhaps even identical with, the above: the second word is used here for the sake of rhyme.

⁷ A *mullā* is often styled a *mulḥid* "infidel" in the sense of "hypocrite;" *miḡ-i-ākhūnd-hā dast az mulḥid-garī bar namī dāri*? (m.o. saying).

Banda rā nis Khudā marg dīhad mullā-yam.

Man az īn fā'ifa yak mulḥid-i pā bar jā-yam (is a joke by irreligious mullas).

⁸ *As bastiyān-am* "I am (was) one of the refugees of the sanctuary."

⁹ *Mahkūm* "judicially condemned."

¹⁰ *Ḥanak* "chin:" *pūza* is "nose, chin and mouth."

¹¹ *Māya guzāshṭan* "to spend (out of our capital)."

خلاصه با اینکه گذران مان در ظاهر موافق طبع شد اما در معنی خیلی خنک بود / و بیمزه * از اتفاقات ، خنده رویی رفیقم نیز کم کم شدن بلکه بنمادن روی گرفت * عاقبت برای گذراندن پاره از آن ساعتهای سال نما اورا ¹ و داشتم تا قصه‌ای از بو کرده خود را یگان یگان بگوید ؛ و قصه را ، که در مهتابی حوض سلطان با آن حسن نتیجه بیان کرده بود ، فراموش نکند ؛ که گذران وقت را دست آویز خوبی دیدم *

ای مستمع ! می بینم تو هم مانند من دلنگ شده ؛ برای این بهمان گونه که درویش از من رفع دل تنگی کرد ، من از تو کنم * یکی از قصه‌های اورا بتو باز میگویم ، خلاصه خورشید آید خواه نیاید * خواهی دانست که ذهن بدچاره بست نشین باچه چیزها از اندوه و ملال رهایی می یابد :-

حکایت سربریان

”خونگار ² امروزه روم سنی است پاک ، منتشر ، متدین ؛ در راه ایمان سخت پایدار ، و در حفظ ناموس شرع استوار * چون بر تخت سلطنت استقرار یافت ³ آوازه انداخت که ” بسیاری از رسوم و عادات خاصه کفار را که بعینت باسم ⁴ ” آلا فرانق “ راه یافته ، باید بر انداخت * بر ذمت ما واجب است که همه اشیاء را بحالت اصلی و بسادگی طبیعی برگردانیم و طریقه حکمرانی ترکان و یاسای ⁵ قدیم خود را که متروک شده مجدداً باید ساخت ، * بنابراین عادت ⁶ تبدیل گردی و تجسس احوال و افکار را ، که از دیرگاهی باز فراموش شده بود ، نو کرد * در باب لباس تبدیلی خود و همراهان بسیار سخت گیری می نمود ؛ و بنوعی پوشیده میداشت که کسی از حرکات ایشان سر موئی و قوف نمی یانت *

¹ *Ū rā wā dāshtam tā*—(causal) “I made him relate—.”

² *Khūn kār*, for *Khwand-kār*, a title of the Turkish Emperor; *Khwand* “lord, prince.” This word should not be *khūn-khār* “blood-drinker; bloodthirsty.”

³ “Announced openly.”

⁴ ‘*Ā la Frank*.’

⁵ *Yāsā* “rule” = *qānūn*.

⁶ “Wandering about in disguise.”

”چندى پيش از اين در ممالك ترك، خاصه در استانبول، نا خشنودى بسيار و آثار شورش در مردم پديدار گويد * خونكار اطلاع حال مردم را بنفسه خواست :-
آهنگ آن كره كه تبديل گردي خود را از نديمان خاص و همواران خود نيز پنهان دارد *
بنابرين خياطهاى مختلف آوردين و لباسهاى مختلف ساختن گرفت *

”يكبار از غلامان خاصي خود، خواجه منصوري را برگماشت تا خياطي غير معروف با كمال احتياط براى دوختن لباس نو آورد *

”غلام زمين خدمت بوسيده بهر جانب شتافتن گرفت * در پهلوى بزرگان پيروى مردى، خميده قد، و چشمانش از شدت نظر بكار بتعجيل بار عينك دوچار ديد *
در دكاني كه گنجايش اندام او بيشتر نداشت مشغول وصله كاري ديده گفت ” اينك وصله كار من “ * سلامي داد و دست مريزاد، گفت * پيرو مرد اول از شدت التفات بدوخت و دوز، ملتفت او نشد : در آخر بهراى صدا * سري بلند كرد : مردى موثر ديد : * معلى نگذاشت چه خود را قابل خطاب او نمي پنداشت *

” چون خود را منظور نظر آن مرد موثر ديد، عينك از چشمان برداشت :
و كار بكار گذاشته خواست بزناوى اداب بنشاند * منصوري دست بشانه اش نهاد كه
” زحمت مكش : از كار همان * اسمت چيست ؟ “

” خياط :- ” غلام شما عبدالله : اما دوستان و بچهگان بابا عبدل ميگويند * “

” منصوري :- ” تو خياطي ؟ “

” بابا عبدل :- ” هم خياط وهم موذن مسجد بازار ماهي * چه بايد كرد ؟ “

” منصوري :- ” خوب ! ميتواني براى ما زحمتى بكشي ؟ * حمالي بكني ؟ “

” بابا عبدل :- ” كارم چه چيز است ؟ براى هيچ اينجا نشسته ام * بفرمائيد :

چه خدمتى است ؟ “

” منصوري :- ” رفيق ! آهسته : پُر تند نرويم مبادا بيقتيم * آيا بدين

1 *Dast ma-risād* (m.o.) is a greeting to anyone who is labouring with his hands : = *dast-i shumā na-risād* = *dast-i shumā hamīsha bāshad*.

2 *Sar-i buland kard* "raised his head a little."

3 "Paid no attention."

4 i.e., *zahmat-i buzurg-i*.

مسئله راضی هستی که نیم شب آمده چشمان ترا به بندم و برای حمامی که گفتم همراه من بیائی ؟

”بابا عبدل —“ این مسئله دیگر است : وقت قدری نازک و نا هموار و سرهای پران بسیار است * سرخیاط بینوا از سر وزیر و ¹ قیودان پاشا متشخص تر نیست * مزد درست بده : اگر بخواهی برای ابلیس هم لباس تلبیسی توانم دوخت *

”منصوری —“ از اینقرار راضی هستی ؟ و دوطا بر مشت او نهاد *
بابا عبدل —“ راضیم * خدمت را بفرمائید * پس قرار بر این شد که منصوری نیم شب بدکان بابا عبدل بیاید و او را چشم بسته ببرد *

”چون بابا عبدل تنها ماند مشغول بکار ، سرمایه وار با خود میگفت ‘حمامی من با چشم پوشیده چه میتواند بود ؟‘ پس برای اینکه مزه این سعادت تازه را بزین خود برد ، از سایر اوقات زود تر در دکان خود به بهت و در پهلوی مسجد بازار ماهی بخانه خود رفت *

”دلفریب زن بابا عبدل ، در خمیدگی قد ، جفت با شوهر و همسر بود * بدیدار آن دوطا و بامید عقبه او ² سفره را از کباب و سبزیها و میوه و مربا بیاراست : و قهوه تلخی بر پشت آن نهاده زن و شوهر بنای شکم ³ بآب زنی گذاشتند *

”در نیم شب بابا عبدل صادق الوعد ، و منصوری از و صادق الوعد تر ، در دکان بابا عبدل یکدیگر را جستند * بی آنکه بابا عبدل سخنی گوید ، منصوری چشمش را به بست و از کوچه و پس کوچه بهر مسرای پادشاهی برده از در کوچکی بغلوت خاص سلطانی درون برد * چون چشمش بگشود اطاقی دید زمینه اش از انواع قالیهایی نفیس گسترده و ⁴ صفا هایش از قماشهای گوناگون آراسته : اما بجای یک ⁵ چراغ دردی روشنائی نه * منصوری بابا عبدل را در آنجا نشاند و برفت : و با بقچه شال کشمیری برگشت * از میان بقچه لباس درویشی در آورد و ببا با عبدل نشان داد که ⁶ نیک

¹ قیودان : apparently the English word ‘Captain’ or the French equivalent.

² U for ān.

³ Binā-yi shikam bi-āb-zanī guzāshān or shikam bi-āb-zanī kardan ‘to give oneself up to gobbling all that comes to hand.’

⁴ “Sofas.”

⁵ Chirāgh-i duādī is any lamp that gives insufficient light; sometimes a lamp closed on three sides. [For chirāgh-i mūshī ‘vide’ chapter V.]

بیازمای و بدین که برای دوختن لباسی بدین قسم چه قدر وقت لازم است ؛
و درست پیچیده باز به بقچه بگذارم ؛ و از جای صحنه نامن بر گردم *

”بابا عبدل لباس را بدین سوی و آنسوی گردانیده نیک بیازمود ، و آنچه باید
نیک حساب بنمود و بموجب امر باز به بقچه نهاد * ناگاه مردی مهذب ، بلند قامت ،
که از دیدارش بابا عبدل را سراپا لریزه گرفت ، داخل شد ؛ و بی آنکه سخنی گوید
بقچه را برداشت و بیرون رفت *

”دقیقه دیگر ، هنوز بابا عبدل از حشرت حال اول بخود نیامده در دیگری بگشود ،
و مردی با لباس فاخر ، بقچه کشمیری بوضع و بزرگی بقچه اول بیاورده به پیش
پای بابا عبدل نهاد ؛ و بی آنکه لب بسخن و یا چشم بروی بابا عبدل گشاید ، زمین
بوسید و برفت *

”بابا عبدل را خود در اندیشه که ، این کار به نباید بود و من باید
آدمی بزرگ شوم ؛ اما از همه بهتر این بود که در گوشه دکان باز بهمان وصله کاری
مشغول باشم ، و این حمالی را با همه سود بگردن نگیرم * که میدانم مرا برای چه
به اینجا آورده اند ؟ دخول و خروج این مردمان غریب که ¹ بزبان بسته می مانند ،
هیچ خوب نمی نماید * اگر تواضع نمی نمودند و سخنان می گفتند همانا بهتر
می بود ؛ و من می دانستم چرا بدینجا آمده ام * شنیده ام پاره زن را بجوال
میدوزند و باب میاندازند * بجهت برای آنگونه خیاطی مرا بدینجا آورده اند *

”بابا عبدل با خود درین سخنان که منصوری داخل شد ؛ و بی آنکه حرفی
دیگر بزند گفت ، بقچه را بر دار ؛ و باز چشم او را بسته از جایی که آورده بود
به آنجا رسانید * بابا عبدل در عهد خود استوار ، بی هیچ جواب و سرال وعده داد
که ، بعد از سه روز حاضر است ؛ ده طایه بیاور از دکان بگیر *

”بابا عبدل بخانه خود برگشت تا زن خود را از انتظار بدر آورد * در راه
با خود میگفت ، راستی این کار بزحمتش میارزد ؛ آسمان در این آخر عمر خوب
نانی برابم بخت ، * دوسه ساعت بصبح مانده بود که در خانه را بزد * زنش
با عزت و احترام بگشود ؛ و بقچه را دودستی گرفت * بابا عبدل فریاد برآورد که

¹ Zabān-basta “tongue-tied” usually signifies “animal, brute.”

* “Promise, agreement.”

‘دلفریب جان! مژده! کار، این را میگویند: تمام شود، ببین چه قدر مزد میدهند، *
 ”مروت دلفریب بخندید و دماغش چاق شد * خواست سر بقیچه را بگشاید *

”بابا عبدل گفت: حالا بیا بخوابیم: وقت گشودن او نیست، *

”دلفریب گفت: تا آن/نگشایم و نه بینم چه آورده راحت نمیشوم،
 و خوابم نمیدرد، * پس بقیچه را گشوده بدم روشنائی برد * چه دید و چه شد تو خود
 قیاس کن * به بین، خباط و زنش که بجای لباس در بقیچه، سر آدمی درهم^۱ و برهم
 کشیده در دستمالی به بینند، چه حالتی بایشان دست میدهد!

”سر بریده از دست زن غلطان بیفتاد * اول، زن و شوهر هر دو چشم پوشیده
 قدری تفکر کردند * بعد از آن ساکت و صامت، قدری بروی یکدیگر نگریستند بطوریکه
 هیچ زبان و بیان نمی آید *

”پس دلفریب نمره بزد که * عجب کاری آورده: مثل جان آدم قربان کارت
 بروی * مرده که! این چه کار است؟ مگر بد بختی درون خانه مان کم بود که این
 همه راه رفتی و از بیرون آوردی؟ سر مرده آورده که لباس بدوزی؟ خاک بر سر
 مرده ات!

”بابا عبدل: — ”ای! اناسنه بابا سینه! بگلته پدر و مادر آنکه این بلا را بر من
 انداخت! همان وقت که آن سگ سیاه چشم مرا می بست و میگفت: ”صد! در میار،
 دلم می طپید و گواهی میداد که بی چیزی نیست *^۲ با همه ترکی و خری میدانستم
 که حمالی - گفتن او محض^۳ لباس دوزی نباید باشد * پدر سوخته بجای
 لباس سر آدمی^۴ جا زده است * خداوندا! حالا چه باید کرد؟ راه خانهاش را
 نمیدانم تا سر را ببرم^۵ بصورتش بزنم که * نه نه^۶ سگ! بیا لباست بگیر، * حال است

^۱ With wrinkled-up face.

^۲ *Anā* T. “mother;” *bābā* T. “father;” generally *la'nat ana sena bābā sene*. The Persians say *bar pidar-ash*, *bar mādar-ash*, the word *la'na* being understood.

^۳ “With all my ‘Turkishness’ and ‘asininity;’” The Persians laugh at the Turks for their stupidity.

^۴ *Muḥḡ* in mod. Pers. = *barāy*.

^۵ *Jā zaḍan* “to substitute, put in the place of.”

^۶ *Šūrat* in m.c. “face.”

^۷ *Nana-saq* = *mādar saq* or *saq-mādar* = ‘his mother is a dog.’ Children call their mother *nānū*, or *nāna* or *nāna jān* (and not *mādar*).

که ^۱ بستانجی باشی با هزار باشی دیگر بخانه ام میریزند که ' بیا و خونبایی ^۲ این سر را بده ' * ' آنگاه خریار و معرکه ^۳ بار کن ' ! احتمال است که مرا بیاورند ، یا خفه سازند ، یا پوستم از کلاه پر کنند * دلفریب جان ! بیا و تدبیری نما * '

" دلفریب : — ' باید گریبان خود را از شر این سر خلاص کنیم * مگر غیر از ما آدم قحط ' بود که باید این سر بگردن ما بیفتد ، ؟ "

" بابا عبدل : — ' خوب ! حالا روز روشن میشود ؛ هر کار ^۵ گردنیم زود بکنیم * '

" دلفریب : — ' یک تدبیری بخاطر من میرسد * همسایه ما حسن نانوا ، حالا تنوروش را میافروزد * اکثر اوقات همسایگان دیزی و کماجدان ^۶ میدهند بپزند * عادتشان این است که در اول شب آنها را می بزند ، در دم تنور میگذارند * چه طور است این سر را در دیزی ببریم ؛ در دم تنور او بگذاریم تا بپزد و چه لازم که بعد از آن برویم بیاوریم ؟ گور پدر ^۷ دیزی ! بگذار بگردن حسن ^۸ بیفتد ، * "

" بابا عبدل بعقل زنک ماشاءالله گویان درون خلوت سر را در دیزی بپزد در پهلوی ظرفهای دیگر (که آورده بودند بپزند) بگذاشت ^۹ و بجست * پس زن و مرد در را محکم چفت کرده ، بغنیمت شال و دستمال خرسند ، بخوابیدند * "

" حسن پسری داشت ، محمود نام * پدر و پسر هر دو بتقدّس معروف * در آنحال تنور میافروختند ، ناگه سگی (که برای ریخته چینی نان اکثر بد آنجا میآمد و بسیار عزیز میداشتند) بیامد و بطرزی غریب و عجیب ^{۱۰} پارس کردن گرفت * حسن روی به پسر کرد که ' آیا این سگ را چه شده است ؟ باید چیزی غریب "

¹ *Bustānji bāshī* is said to be the Superintendent of the Police on the Bosphorous. *Bustān-jī* of course means "gardener."

² The *kūn-bahā* or *dīya* for a Muslim is a thousand *miṣṣāl* of gold.

³ Fetch a donkey and carry away (load up) the *ma'nika* "is a common m.c. saying = "then the fat will be in the fire;" *ma'rika* = *jīnāl*. *Gil diyār va ushturū darust kun* has the same application: *ushturū* is *dimin.* "a small camel."

⁴ *Ast* would perhaps be better than *bād* here.

⁵ *Kardānī'im*.

⁶ *Dizi* is a pot of baked clay for cooking meat; used by Muslims and not by Persians. *Kumājdan* is a copper-pot for cooking; (it is not shaped like the Indian *degchī*).

⁷ *Gūr-i pidar-i dizi* = 'damn the cost of the *dizi*; let it go.'

⁸ The subject to *bi-yuftad* is the "matter" or else *kalla*.

⁹ *Bi-jast* = "cleared off, departed."

¹⁰ *Pārs k.* (m.c., corrupt.) "to bark."

دیده باشد * محمود بدینسوی و آنسوی نگران سبب پارس سگ را ندید * گفت
' بر شی ¹ یوق ' (چیز ی نیست) و برفت *

اما سگ چندان پارس کرد که حسن ناچار به جستجوی سبب افتاد *
سگ دیوانه وار بوی همی کشیدی و پیرامون دیزی بابا عبدل همی گشتی و بر روی
حسن جستی ، تا اینکه حسن را یقین شد که در دیزی چیزی است * سرپوشش
را برداشت : سر بریده دید ، در دیزی چشم باز * و لازم نیست که بگویم
حالش ² چون شد *

" فریاد بر آورد ' لا اله الا الله ' : ³ و چون آدمی کم جگر ندیده سرپوش را از دست
نیداشت : بلکه باز بجای خود نهاده پسر را طلبید که ' فرزند محمود ! دنیا بد دنیائی
شده است و مردم دنیا بد مردمی * نابکاری سر انسانی را برای پختن در تنور
فرستاده است : اما از یمن طالع ما و بزرکت شعور سگ تنور ما ملوث نشد : درین
باب آسوده باشیم * اما چون پای شیطان در میان است بگذار آنچه ما باید به بینیم
دیگری بیند * اگر بدانند در تنور ما سر آدم پخته میشود ، دیگر کسی از ما نان
نمیخورد * باید از گر سنگی بمیریم : اسمان بدین در میآید که نان را با روغن آدم
چرب ⁴ میکند : اگر باتفاق موئی از نان ما تراکد میگویند موی ریش انسان است * "

" محمود جوانی بود بیست ساله ، و در خشک ⁵ مغزی پسر پدرش : اما اندک
زود - تدبیر و شوخ * این قضیه را اسباب شوخی دید و بهیات غریب و زشت
سر نظر کرده سخت بخندید که ' این سر را بدان علی کور دلاک یا علی دلاک کور
که رو بروی ماست میبریم * علی در کار واکردن دکان است : با یک چشمی خوب
نمیتواند دید : ما خوب می توانیم کار خود را به بینم * بابا ، ترا بخدا ! چنین کنیم * "

" پدر به تکلیف پسر راضی شده ، و تئیکه علی کور بسر ⁶ آب رفته بود محمود

¹ *Bir shay yeq T.* "there's nothing."

² The street dogs in Constantinople are protected ; they are, in consequence, civilised and friendly, even with strangers. In Baghdad, however, they are vicious and attack strangers.

³ *Chūn* "how."

⁴ *Lā ilāh 'illa 'llāh wa Muhammad rasūl 'llāh*, the fundamental doctrine of Islam.

⁵ Or *mī-kunīm*.

⁶ *Khush-maaghzi* in m.c. signifies "being cracked, insane," but here it seems to mean "insensibility" or "dullness."

⁷ *Bi-sar-i āb raftan* (m.c. and polite) "to go to the lavatory."

سر را بُرد و در دکان او بطاقچه پشت بر دیوار نهاد : و در اطراف ^۱ او پاره کهنه چند پیچید مثل اینکه مشتریست ، و حاضر سر تراشاندن نشسته است * پس با حیلۀ مخصوص اطفال بجای خود آمد تا از تأثیر تدبیر خود بملی کور ، کیف کند *

و علی کور عمار زنان داخل دکان شد : باطراف نظر کنان ، از عکس شعاع آفتاب که تازه بر پنجره های کاغذین دکان نافته بود ، آنصورت را بدید : و در حقیقت مشتری پنداشته گفت 'سلام' علیکم ، خوش آمدید : صبح خیزی خوبی کرده اید : چشمم درست نه می بیند ، اما موی سر تان خیلی بلند شده ^۲ بوده است و تراشیدن لازم داشته است * چرا پیش از وقت کلاهتان را برداشته آید ؟ بلکه زگام بشوید ، * چون جوابی نشنید با خود گفت ' معلوم است یا گنگ است یا کر * منهم که کورم با هم ، جفته توانم رفت ، * پس روی بدو کرد که ' عمو ! بیک چشمی من ببین : اگر بالمره ^۳ کور شوم باز سر ترا توانم تراشید : تیغ من در سر تراشی از چاقوی گوش بران ^۴ تیزتر است ، *

" آنگاه با ادب تمام لگن و صابون حاضر کرد : و تیغ ^۵ بفسان زده روی بمشویی برفت * همینکه دست بدان سر افسوده زد ، چنان زود واپس کشید که گفتی سوخت * گفت ' رفیق ! سخت سرت سرد است : گویا یخ کوده است ، * بار دیگر دست پیش بُرد : سر از جای بغلطید و بزمین افتاد : و علی هم ، شش گراز آن دور تر ، فریاد میکرد که ' خداوند! پناه بر تو ! و جرائت بیرون آمدن از کنج دکان نمیکرد : و میگفت ' ای مر ! این دکان ، این تیغها ، این ^۶ فوطها ، هر چه دارم از آن تو : بگیر و دست از گریبان من بردار * اگر جَنّی یا شیطانِ بستخن در آ : و مرا معذور دار که میخواستم سر ترا صابون مالی کنم ، *

" چون از سر بریده صدا بر نیامد و دید که جای ترس نیست ، پیش آمد و از ^۷ کاکلش

1 No *izafat* (m.o.) after *pāra*.

2 *Salāmun 'alai kum* : note that the Persians (Shi'ahs) insert the *tanwīn* in the greeting : also the reply differs slightly from that of the Indians and Arabs.

3 Should be *shuda ast*.

4 *Justa* (adj. or adv.) ; generally applied to a pair of horses that go in a carriage

5 *Kūr shavam*, i.e., blind in both eyes.

6 Compare *gūsh-i fulān rā imrūs khāle buridam* (m.o.) = " I got goods on credit from so and so.

7 *Fasān* " whet-stone."

8 *Fūṭa* " an apron ; a bath wrapper."

9 *Kākul* is a top-knot left on a head that is otherwise clean shaven.

گرفته از زمین برداشت ؛ و نگاهی درست کرد و گفت 'راستی سر بریده بوده ؛ اما بچه باب بدینجا آمده ؟ ای لقمه گوشت نجس ! چه تدبیری در زیر سر داشته ؟ نی نی ؛ علی یکچشم است اما با آن چشم دیگر هر چه در دنیا میشود دیدن میتواند * ترا بدکان حسن نانا می انداختم ، اما پسرش پر شیطان و نادرست است : سر حساب میشود * خوب ! حالا که چنین است ترا بجای ببرم که کسی بسر² وقت نیفتد * ترا بدکان کبابی یا نقوی یونانی میدرم تا بجای³ مرغ عرق به مشتریان بدهد ' * پس بیکدست چپوق ، و بدست دیگر سر بریده ، در زیر دامن ، در کوچه پهلوی بدکان یونانی رفت *

" علی کور این دکان را بسایر دکانهای کبابی مسلمانان ترجیح میداد ، چه در⁴ آنجا بی سر⁵ خر شراب نیز میتوانست خورد * در دکان⁶ دولابی بود که کبابی گوشتهای ناپخته را در آنجا نگاه میداشت * علی نگاه بدینسوی و آنسوی کرد ؛ چون کسی را متعلق خود ندید سر را در پشت⁷ شقه گوشت انداخت که بایست امروز کباب شود * چون⁸ اول روز بود و جمیعت کم ، کسی ندید * پس چپوق خود را با آتش آجاق یا نقوی بر افروخت ؛ و برای گم کردن پی ، کبابی را برای نهار خود سفارش کرد و برت *

" یا نقو بعد از آنکه ظرفهای ناشسته خود بشست و سیخهای کباب را بترتیب به⁹ پدچید ، آتش بر افروخت ، شربت بساخت ، دکان را جاروب کرد ؛ رفت از دولاب برای کباب ملی کور پارچه گوشتی بیاورد * این یا نقو مردی بود یونانی¹⁰ خالص ؛ زیرک و حیله کار¹¹ و همام ؛ نسبت به بزرگان متملق و مظلوم¹² ، و نسبت به خوردان متکبر و ظالم * با اینکه¹³ شتر بان عثمانی بود با آغایان خود کینه¹⁴ شتری داشت ؛ و برای چاپلوسی ایشان از هیچ دریغ نمیداشت : هر چند پست پایه هم بودند با ایشان از روی احترام

1 'He would trace it out, perceive.'

2 *Sar-vaqt uftādan* (m.c.) = *fahmīdan*.

3 *Maza-yi 'araq*, a relish eaten with 'araq.

4 *Anjā* should be *injā* as the the shop is referred to as *in dukān*.

5 *Sar-i khar* (m.c.) "intruder:" *samīn bi-shigāft, sar-i khar paidā shud and yak dām na-shud ki bi-sar-i khar zindagī kunam* are common m.c. quotations or sayings.

6 *Dulāb* "cupboard."

7 *Shagga* 'a split (a half) of any carcass.'

8 *Avval-i rūz* not *avval rūz*.

9 Note the three Preterite tenses after *ba'd azānki* as the actions closely followed each other. In English these three first verbs would be in the Pluperfect.

10 "A true Greek, a real Greek."

11 *Vahhām* "suspicious; cunning."

12 *Maqlūm* in m.c. means "quiet, subdued" (of a horse, etc.) and not "oppressed."

13 *Shutur-bān*, i.e. *nisbat bi 'Ugmāniyān miql-i shuturbān-i-bād*.

14 The camel in India and in Persia is proverbial for bearing malice.

سر فرود میآورد * باری یانقو گوشتها را برهم زدن گرفت ، تا پارچه گوشتی گندیده برای علی کور جوید ؛ و با خود میگفت ' زهر مار بمار گوارا ؛ بشکم ترکی ، که قابل دیدن با خنجر و نیغ است ، ^۱ گوشت گورم و پشت ^۲ مازا دریغ است ، * گوشتها را میآرمود و میگفت ' خیر ، هنوز علی کور خور نشده است ، * ناگاه گوشه چشمش به سر بریده آدمی افتاده دلش از جای بر آمد ؛ و چند قدم دورتر گشت گفت ' ماشاءاله ، معجب چشمهای درخشان ، ! دست فرا کرد و از میان کله ^۳ پاچها و گوشتهای گندیده سر را بیرون آورد ؛ و مانند آنکه با وضری برساند دور از خود بگرفت ؛ اما از هیأت او سر مسلمان بودنش بشناخت ؛ گفت ' لعنت خدا بر تو ! چرا سر همه پیروان عمر باین طور نمیشود ، تا من کباب کنم و سگهای استانبول را رایگان فربه سازم ؟ کاش عاقبت همه ایشان اینطور شود ! کاش همه یونانیان امروز مثل من خوش بخت شوند ، ! پس با میظم سر را بر زمین انداخت و با نوک پا بغلطانید * بعد ازین بازپا و هرزگها با خود گفت ' خوب ! حالا چه باید کرد ؟ اگر این سر را اینجا به بینند ، کار من تمام است ؛ می پندارند که من مسلمانی کشته ام ، *

" ناگاه شیطانینی بخاطرش رسید : بحالتی نابکارانه ^۴ گفت ' زهی طالع ! یهودی خوب بیادم آمده : برای این سر از آنجا بهتر جائی نمیشود * ای اندام خبیث ملت محمد ، برو پیش دست اندام خبیث ملت موسی ، !

" پس سر را بزر دامن گرفته بجائیکه نعشی یهودی سر در میان پا بود درید * " درویش گفت ' باید دانست که در ممالک ترکی وقتی که سر ترکی را میپزند ، سر را بر روی بازوی او میگذارند تا اینکه مرده او از مرده یهود و نصاری فرق شود : اما سر نصاری و یهود را بمیان پا ، نزدیک موضع ^۵ معتاد شان میگذارند ، *

" یانقو قرصنی جست ، و سر را بمیان پای یهودی در پهلوی سر او گذاشت * چون هنوز کوچها خلوت ^۶ بود ، کسی او را ندید * در باطن دلشاد از اینکه یکی از

¹ *Güşti-i gorm* (m.o.) is a butcher's term for the neck of a slaughtered animal.

² *Māza* " back-bone."

³ '*Ali-Kür-kur* is one compound word = 'Ali-Kür-eatable,' i.e. fit for Ali Kür to eat. In m.o. *hanūz mullā khawār na-shuda ast* signifies that anything in a shop has not yet become cheap and worthless ('suitable for a mulla').

⁴ *Kalla pācha* (m.o.) " head and legs of a slaughtered animal."

⁵ Note the Pres. Subj. after *kāsh*.

⁶ Better *bā vajd-i muhsidāna*.

⁷ *Mauza'-i mu'tād* (m.o.) = " penis " and not " *nishīn-gāh*."

⁸ " = The streets were empty."

۱ ظلمه خود ظلم نمود ، و بکین خواهی ^۲ سرش را بهره بدتر یهودی گذاشته بدکان برگشت *

“یهودی کشته شده، متهم شده بود بر اینکه کودکی مسلمانی را دزدیده و کشته است. (ترکان و ایرانیان را اعتقاد اینکه براسستی یهودان این کار را می کنند) * از این تهمت فتنه غریبی برپا شده و هنوز فرو نه نشسته بود * این کشتار بعد در دم در یونانی متمول واقع شده بود ، تا نعلی چند روز در آنجا باشد ، و یونانی برای استخلاص از شر، مبلغی گزاف بجلاد دهد * یونانی هم برغم میر غضب در و پنجره خانه خود را بسته ، از خانه بیرون نمی آمد ؛ و نعلی یهودی در همانجا بود * بجای مسلمانان کمتر کسی جرئت پیرامون گردی آن نعلی میکرد ، از ترس اینکه مبادا مسلمانان بزر وایشانرا بمرده کشتی ^۳ وا دارند * چون روز قدری بالا آمد مردم بآمد و شد شروع کردند : ازدهامی در آنجا شد و آواز بهر سو پیچید که امشب معجزه شده ، و نعلی یهودی دو سو پیدا کرده است * از اینخبر همه اهل شهر بتماشا دویدند * کعب ^۴ الاحبار یهود خبر داد که چون چیزی خارج عادت در میان قوم بنی اسرائیل بظهور پیوسته است البته صاحبی برای ایشان ظهور خواهد کرد * دانشمندان یهود بهر سو بنگاپو، مرده میدانند که حالا این مرده بر میخیزد ، و با دوسر، یهودان پریان را از پنجه ستماگران میرهاند، *

“اما همانا این پیچ و ^۵ واپیج کار، برای بدبختی ایشان بوده است * یکی از یکیچریان ^۶ از میان تماشاگران بحیرت فریاد و فغان برداشت که سبحان الله ! یکی از این دوسر، سربزرگ و رئیس ما ، آغای یکیچریان است ، * یکیچری دیگر شهادت داد * ری غیرتشان بجنبید : بنزد ^۷ او رفته خود دویدند *

”خبر همگانی، و آتشی بجان یکیچریان شد * این طایفه هول انگیز بیکبار از

1 Pl. of *zālim*.

2 *Sar-ash rā*, i.e. 'the head of one of his oppressions.'

Guzāshṭa should apparently be *guzāshṭ*: the sentence is incorrect in construction.

3 In Kerman the Jews are (it is said) obliged to keep watch over the corpse of a Muslim that is executed, and under the directions of the executioner to bury it next day--no prayers being said over the body.

4 A title given by the Persians (and the Arabs?) to a Rabbi. *Ābār* is the pl. of *hābr* "a learned man, a Jewish doctor."

5 *Pich u vā-pich* "tangle (of events)."

6 *Yangicheri* "Janissary."

7 *Orta* is a regiment of Janissaries.

جای برخاستند و معلوم شد که در پای تخت هنوز از قتل آغای منتخب خود، خبر نداشتند * می گفتند فریب ما و قتل بزرگ ما کافی نیست که باید باینخواری و بیمقداری حریمی را در میان پای یهودی گزارند ؟ این اهانت نه تنها بر ما شد بلکه بیضه اسلام ملوث گردید * هرگز چنین معامله نسبت بمانده است و تلانی این نمیشود مگر بقطع نسل یهود * این کار کدام سگ است ؟ این سر با چه پا بدینجا آمده است ؟ یا کار وزیر است ، یا کار رئیس افندی ؛ یا اینکه باز کار پدر سرخته ایلچیان فرنگست * والله وبالله ، به پیغمبر، بقبله ، بکعبه ، بدره¹ عمر ، و تیغ² حیدر صفر که ما کین خود خواهیم خواست !

بگذاریم ازدهام زیاد تر³ شود : ما قدری حرف بزنیم * ای مستمعین ! تصر کنید که یهودان در آنجا چه حال داشتند * هریک بموض دو پا با چهار پا بسوراخ خود میدویدند : ترکان غضب آلود با فحش و قسم و طپانچه و گارد و خنجر و شمشیر فریاد می کنند ، " بگریید ، بگریید ، بگریید ، بکشید ، شهری بنظر⁴ آورید با راههای تنگ و خانههای دیوار کوتاه ، و کوچهای پر از دحام با مردمی با لباسهای گوناگون⁵ و رنگا رنگ نامیزون⁶ و شفاف و برآق⁷ همه میفرسند و نمی دانند چرا : همه سخن میگویند و نمی دانند چه می گویند : گویا حالا قیامت برپا میشود : آسمان وزمین برهم میخورد * شما را باین شهر بجهان این مردم رها میکنم : و میگویم⁸ ازینجا نگاهی بسرای سلطانی بیندازید تا معلوم شود با اینحال در اینحال چنان شوکت⁹ افند بپیر در چه کارند *

" در شب آوردن خیاط بسرای شاهی، پادشاه اصر فرموده بود که سر آغای یکجور بان

¹ A spear made of the sword of a sword fish ; still carried by some dervishes.

² *Haidar* Ar. "lion." The Arabs style 'Ali, *Asad* "Ulah, etc.; the Persians style him *Shir-i Khudā*.

By the Persians Ali is also styled *Haidār-i karrār* or "the lion of repeated attack." When only four months old he slew an *azhdaha* or python. According to some accounts he, for this reason, was given the epithet *hayya-dar* ('snake-tearer') which has been corrupted into *haidar*.

Saf-dar "breaking the ranks of the enemy," from *saf* and *daridan*. Note the omission of the *tashdid* in the compound.

³ *Shavad* is perhaps a clerical error for *shorad*.

⁴ 'Imagine, oh hearers.'

⁵ *Gūnāgūn* "of different shapes" and *rangārang* "of different colours."

⁶ *Nā-mausūn* : better *kaj u kūr* 'put on anyhow.'

⁷ "Bright coloured."

⁸ *Effendi-mis* T. "our effendi."

را که در آنروزها فساد بزرگ میکرد بپزند * از کثرت اعتنای اودین باب بایستی بمحض
بریدن، سرشرا بحضور آوردند * مأمور این امر، در وقت آوردن سر باطاق (چون جرئت
نگاه بروی سلطان نداشت) بالطبع خیاط را سلطان فرض نمود؛ و سر را به پیش
پای او نهاد و برفت * سلطان برای اینکه منصوری خواجه خود را هم قریب و لباسی
تبدیلی را جای زند، یکدقیقه پیش از آن باطاق داخل شد و بقچه لباس را
برد تا لباس دیگر آورد * در این اثنا منصوری آمد؛ و خیاط بقچه سر را که آنجا بود
بجای بقچه لباس برداشت و بیرون برد * پادشاه از قضیه سر را و بردن خیاط
1 آنرا بیخبر؛ چون باز گشت خیاط را در آنجا ندید * آدم فرستادن و خیاط را
باز آوردن منافی تدبیر وی بود * بی اطلاع از حقیقت حال، ناچار، منتظر
برگشتن منصوری شد * میدانست که خیاط بی لباس نمیرفت و لباس هنوز
در نزد او بود * از طرف دیگر در باب انتظار سری تابی داشت * مأمور کشتن
آغای یکچراغان را بخواست * حالا بیا و حیرت آمرو مأمور هر دورا ببین *

”سلطان دست بزنانوی حیرت میزد که ‘ اگر خیاط سر را نبرده من
این ریش را میفراشم ! “

”سلطان در انتظار منصوری بی تاب شد * هر چه آشوب کرد و دست و پا زد،
و خود کُشی نمود و ‘ الله، الله ! ‘ گفت منصوری بر نگشت * فحش هم داد :
باز بر نگشت * اگر آدم نمی فرستاد و منصوری را از رختخواب بیرون نمی کشیدند،
باز بر نمی گشت * آنوقت منصوری خیلی خواب هم دیده * بود *

”بمحض پدیدار شدن وی، سلطان فریاد کرد که ‘ زنهار، ای منصوری،
بنزد خیاط بدو که سر آغا را بجای لباس درویش برده است * تا زود است، مایست بزر،
بگیر، بیآور؛ و گرنه قیامتی برپا خواهد شد، * پس قضیه را حاله منصوری کرد *
نوبت حیرت بمنصوری رسید * دکان خیاط را میدانست، اما خانه اش را نمیدانست *
پیش از صبح بود، و زیستان باز نشده * 5 یکقهو باز دید : از آنجا هم فائده نشد *
دستش از همه جا برید * عاقبت بخاطرش آمد که خیاط میگفت موذن مسجد بازار

1 Note that *ān ra* is the object of the Infinitive *burdan*.

2 M.c. for *na-burda bāshad*.

3 I.e., he had been asleep a long time.

4 *Tā zūd ast* ‘while the matter is fresh, while there is still time.’

5 *Qahvah* (often pronounced *gahvuh*) is used by the Arabs and Turks for “coffee house”: the Persians say *qahva-khāna*.

ماهی است؛ بد آنجا دوبد؛ خیاط را دید دست¹ در گوش، چشم بسته،²
با دهانی یک گز باز، برای فراموشی حالت شب بانگ نماز میبیداد *

”منصوری نفس زنان بالای مناره رفت * چون چشم خیاط بمنصوری افتاد،
از ترس اسفناط در باب سر، اذان در گلویش گرو شد؛ و کم ماند که میبیدد *
بی آنکه فرصت حرف زدن کند بگریبان منصوری آویخت که ”مردکه! با شریفی
مثل من این چه بازی بود؟ مگر خانه من قبرستان است، یا کله پز خانه،؟“
”منصوری — زنیق! داد و بیداد مکن؛ مگر نمی بینی که در کار
اشتباهی است؟“

”خیاط — اشتباه کجا؟ همدأ سهر کردی که بچاره را ببلای بیندازی *
مرا ریشخند میکنی که لباس خواهم ساخت،؟ تو نمونه میآوری، دیگری میبرد؛
دیگری سری بجای او میگذارد * سبحان الله! در میان عجب گروهی گیر کرده بودم *
آنجا که کجا بود؟ آشیانه حرامزادگان یا سوراخ شیطان،؟“

”منصوری (دهن او را گرفته) — ”مردکه! خفه شو، بس است، پُرپیش
رُ مرو * میدانی که حرف میزنی،؟“

”خیاط — ”نیدانم و نمیخواهم هم بدانم * این قدر میدانم که ****“
”منصوری (دیوانه وار) — ”مردکه! سایه خدا را سگ میخوانی؟
خدا دهنش را بشکند! پادشاه عالمپناه اسلام را کافر خطاب میکنی؟ چه... میخوری؟
زود باش، خفه شو؛ بگو سر کجا است؟ وگرنه سر ترا بجای او میبرند *“

”ازین سخنان دهان خیاط بسته شده؛ پناهی منصوری افتاد که ”زنهار، زنهار!
خطا کردم، غلط کردم؛ هرچه میگوئی خوردم؛ خرم، دیوانه ام؛ از تقصیرم در گذر *
بیا بخانه؛ قدمت بالای چشم،“

¹ A *muazzin* usually places the tips of his fingers in his ears when calling the *azān*.

² *Sharif* "noble" is one whose mother only is a *sayyid*.

³ *Ānjā ku-jā bād* (m.o.) "what place was that?"

⁴ *Pur pish na-rau* (m.o.) "don't go so fast" = *tund ma-rau, var mi-kūbi*; (*var* = *bar*): note that *pur* is intensive.

⁵ *Chi* * * * *mī-khūrī*: *guh* understood.

”منصوری: — ‘خانه ات آبادان! زود باش؛ من کار دارم * بگور به بینم سر آتای یکپوچریان کجا است؟’

”چون خیاط دانست که سراز کیست و دید که او و زنش با آنسر چه کرده اند، قوت زانویش برید و سراپا غرقِ عرق شد؛ و گفت ‘نمیدانم کجا است * خداوند! معجب طالع بد و بغت شومی داشته ایم!’

”منصوری: — ‘کجا است؟ آخر کجا است؟ زود باش بگو *’

”خیاط (با اضطراب): — ‘نمیدانم، خبر ندارم *’

”منصوری: — ‘سوزاندي؟’

”خیاط: — ‘نه *’

”منصوری: — ‘انداختي؟’

”خیاط: — ‘نه *’

”منصوری: — ‘پس چه کردی؟ ترا به پیغمبر بگو! خوردی؟’

”خیاط: — ‘نه *’

”منصوری: — ‘درخانه تو است؟’

”خیاط: — ‘نه *’

”منصوری: — ‘درجایی پنهان کردی؟’

”خیاط: — ‘نه *’

”منصوری بی تپ، ریش خیاط را گرفته، دیوانه وار، فریاد بر آورد که ‘مردکه! پیر مرده شوی بوده! آخر به بینم چه کرده *’

”خیاط نیم مرده و با آوازی در گلو گره شده گفت ‘در تنور بریان شد *’

”منصوری: — ‘چه بریان؟ مگر میخواستی بخوری *’

”خیاط: — ‘نمیخواستم بخورم اما بریان شد * حالا در تنور است *’

دیگر چه میخواستی؟ پس تفصیل تعبیر را باز گفت * *منصوری*

”منصوری:—‘ حالا خانۀ زانوا را بمن نشان ده ، و گر نه مارا ائش میزنند *
 سبحان الله ! بعقل که میرسد که آغای یکپچریان را در قنور بریان سازند ؟ ‘
 ”پس بنزد حسن زانوا رفتند ؛ و او بی ¹ تلاش تفصیل بردن سر را بدکان
 علی کور باز گفت ؛ خوشا بحال ² آنکه از تهنی که بر او وارد می آید بجهد *
 ”منصوری و خیاط و زانوا بدکان علی کور رفتند که ‘ سر مشغری ³ کو ، ؟ ‘
 ”علی کور اول قدری تردد کرد، اما در آخر اقرار نمود که ‘ او را بجای سر شیطان
 گرفتم و بنزد یا نقوی کبابی بدم که البته تا کنون از این قبیل سرها برای مستان
 خیلی کباب کرده است ‘ * عاقبت همه ‘ علی خدا و پیغمبر گویان، بنزد کبابی شناختند *
 ”چون چشم کبابی یونانی بدان دسته مسلمان افتاد ، دانست که مشتری
 کباب نه ، بلکه مأمور کباب کردن جگر او هستند * چون پای چگونگی سر بمیان آمد ،
 بانکار برخاست که ‘ ندیده ام و هیچ اطلاعی ندارم ‘ *
 ”دلّاک ⁴ بجائیکه سر را انداخته بود بنمود ؛ و بقران قسم خورد * کبابی
 انکار کرد ، و بانجیل قسم خورد ، تا آنگاه که معجزه یهودی دوسر درمیان یکپچریان ⁵
 برپا شده بود ⁶ و منصوری هنوز در تجسس و تفحص ، که بیکبار از شورش و آشوب
 خبر دار شد *
 ”پس خیاط و زانوا و دلّاک در عقب ، بجانب نعلش یهودی ⁶ دوید * با حیرت
 تمام سر را بشناختند ، اما کبابی ⁷ مرحله را فهمید ؛ و آنچه بسرش بایستی آمد
 از پیش بدید * نقود حاضر خود را برداشت و از شهر بگریخت *
 ”منصوری خیال میکرد که کبابی نیز بهرواه اوست ؛ روی واپس کرد که
 ‘ همه باید بحضور پادشاه برویم ‘ ؛ یونانی را ندید * پرسید کبابی کو ؟
 ”دلّاک گفت ‘ بیشک بگریخت * من اگر چه کورم اما چشم شناختن
 یونانی دارم ‘ *

¹ *Bi-talāsh* (m.c.) “without pain, effort, hesitation.”

² *Khushā bi-hāl-i-bi-jihad* should perhaps be *Khush-hāl az ān ki*—, otherwise the words appear to be a blessing from the story-teller to his audience.

³ ‘Your earliest customer;’ there appears to be an omission necessary to the sense.

⁴ *Bi-jā'iki*—: the *bi* is incorrect.

⁵ The subject to *David* is *Manjūri*.

⁶ *Marhala* in m.c. = “maflab; event.”

”منصوري خواست سر را بردارد، اما هواداران سر را دید و مقصود شان را فهمید و گفتار شان را بشنید * مصلحت در برداشتن آن نداشت * با سه تن شاهد بفرید سلطان برگشت *

”چون سلطان دانست که سر را در کجا یافته اند و چگونه بد آنجا رفته است و چگونه شورش برپا شده، خواننده میداند که نویسنده صورتِ حالت او را نتواند نوشت * سلطان دید که بیانِ واقع حال مخالفِ شأن، و مایهٔ ریشخندی است؛ و از طرف دیگر اینکه باید پیشِ این کار گرفته شود، و گرنه مغرور بدارگونی تخت و وارونی بخت او خواهد شد *

”منتخبِ بتفکر فرو رفت؛ و لا حول کنان وزیر و شیخ الاسلام را بخواست *

”ترسان و هراسان، با حالیکه جای رشک نیست، آمدند * پادشاه شرح شورش شهر را بایشان بیان کرد *

”بعد از استخاره - و استشارة قرار برین دادند که خیاط و نانوا و دلاک و کبابی را بمعاکه کشند، چنانچه گویا آنان را در قتل آغا مدخلی بوده است و ایشانرا مأموم سازند که سر را پخته و تراشیده و کباب کرده اند؛ و باید خونبهای او را بدهند * و هم قرار دادند که چون علت غائی شورش کبابی است، و با سر آغا آنطور بی ادبی کرده (و آنکه ترسان و یونانی است) سرش را باید برید؛ و بهمانجا که سر آغا را نهاده بوده است گذاشت * تمهیدی نیز نمودند که برای تسکین هیجان و غلبان یکپوریان، باید آغائی از نو، ایشان خود، انتخاب کنند؛ و آغای مرده را بعزت و احترام دفن سازند * همه اینها شد، مگر قتل یونانی که دست کسی باو نرسید؛ و شهر آسود * اما بهمت سلطان این را نیز باید افزود که نه تنها تلافیِ مافات خیاط و نانوا و دلاک کرد، بلکه انعامی بفرار خور حال هریک بایشان بداد، تا كفارهٔ زحمت ایشان شود * “

من این قصه را خیلی کوتاه گرفتم بخصوص جائی را که منصوري حالت سر را بسلطان بیان کرد * اگر مثل درویش شاخ و برگ¹ می نهادم خیلی دراز میشد؛ و بیم آن بود که کتاب حاجی بابا هفتاد من کاغذ شود * قصه چنانچه (قصه خوانان و قصه شنوان دقت می کنند) باید دراز باشد اما موجب ملال نشود؛ بلکه هرچه بیشتر

¹ *Shākh u barg nihādan* (m.o.) “to embellish with details, etc.”

بیشتر رود. صندوقه را مشتاقتر سازد * و آنکهی درویش قسم میبخورد که "با سرمایه
 همین حکایت سه روز متوالی میتوانم جیب مردم را خالی کنم، و باز چیزی از آن
 باقی مانده باشد." •

1 *An* refers to "story."

گفتار چهل و ششم

در تقدس حاجی بابا و آشنائیش با مشهور ترین مجتهدان

ماقبت میرزا *** قمی خود آواز^۱ تقدس و زهدم بشنید * روزی در وقت رفتن بزیارت حرم کس بعقب من فرستاد * این فقره را ترسانک دیدم * ترسیدم که علم و فضل (که عبارت از مبادی شریعت بود و بس) در مقام امتحان بخیه ام بروی کار^۲ اندازد * بذابراین مسایل لازمه را روان و زیر^۳ چاق کردم و آنها عبارت بود از اینها :—

اول : هر کس به نبوت محمد^ص و امامت علی^ع نگوید ، کافر و واجب القتل است *

دوم : بجز امت محمد^ص (آنها شیعه علی^ع) همه مردم بدوزخ میروند *

سوم : لعن علی^ع از جهلت واجب است ؛ و کسانی که پیرو عمرند از اهل جهنم اند *

چهارم : همه نصاری و یهود و سایر ملل از اهل کتاب و غیره نجس اند *

پنجم : شراب نوشیدن و گوشت خوک خوردن حرام است *

ششم : کافر و خوک و سگ نجس العین اند *

هفتم : نماز و روزه و زکوة و حج و خمس بر همه کس واجب است *

هشتم : وضو از واجبات نماز است ؛ اما باید آب را از^۴ مرفق روی بسر انگشتان

ریخت ؛ و مرفق باید شست^۵ که غایت داخل مغیا^۶ است ؛ * هر که مانند^۷ سنجان

بعکس این کند ، کافر و پیدین است *

¹ Vide p. 260, note 2; Chap. xlv. The teacher whose name is omitted is the author of a work in *usūl*, so profound that few have ever grasped its meaning.

Qumī a man of Qum is in m.c. *Qummī*.

² An idiom, = *musht vā kardan* or *parda az rū-yi kār bar dāshtan*.

³ *Ravān k.* "to learn by heart; to repeat to oneself: " *zīr-chāq* "ready, quick," etc.

⁴ *Mirfaq* "elbow." *Sar-angusht* no *izafat*.

⁵ *Mulla* saying: غایت is the further end, the extremity; and مغی^۷ is what is fixed as the extremity. The meaning is that as the elbow is the limit its further edge must be included, i.e. taken as the limit.

⁶ The Shi'ahs of course perform the *wuṣū* differently from the Sunnis.

در این کار بودم که باین فضیلتها پارا چیزهای دیگر نیز بیفزایم که درویش در آمد * بی پروا اظهار نادانی خود، بوی نمودم *

درویش: — ”درینهمه مدتی عمر خود نفهمیدی که در دنیا هیچ کاری بی گستاخی نمیشود؟ و حکایتهای من و درویش سفر را فراموش کردی؟“

حاجی: — ”من حکایات شما را فراموش نمی کنم: در سایه آن حکایات چوبی خوردم که لدنشی نا قیامت از دماغ بیرون نمیبرد * چوب و فلک حافظه را زیاد میکند * حالا بقول تو خود اگر قسم بروز کند بجای چوب و فلک خوف سنگسار است: این معنی برای نوعی السویه است، اما نه برای من * درویش جان! حالا بگو چه بایدم کرد“ *

درویش: — ”اگر آن قدر نزویر، که مجتهد را خرگونی، نتوانی بکاربری، حاجی و اصفهانی نیستی * سکوت، و حیثیت، و قوز، و بزمین نگاه کردن، و داغ پیداشانی، و زدن شارب، و خود را احمق نمودن از دست مدله دیگرکار مدار * منهم بیش ازینها نمی توانم“ *

حاجی: — ”در این باب خدا کریم است، اما بی شام خرابیدن بهتر که بهمانی رفتن و نامربوط¹ خوردن“ *

پس با چهری عبوس و چشمی بزمین دوخته بدیدن مجتهد رفتم * در عالم مصیبت خود در شهر قم، همانا کسی صورت نقّاس مرا نداشت * در وقت آهسته آهسته رالافتن، این حکایت شیخ سعدی در باب فضیلت درویشان بخاطرم میآمد (و سخت بحال خود مناسب میدیدم) که ”یکی از بزرگان پارسائی را پرسید که چه گوئی در حق فلان عابد که دیگران در حق او سخنها بطعنه گفته اند * گفت در ظاهرش عیبی نمی بینم و از باطنش غیب نمیدانم * قطعه *

هر که را جامه پارسا بینی .: پارسا دان و نیک امر انگار
ور ندانی که در نهادش چیست .: محتسب را درون خانه چه کار؟“

¹ *Nā-marbūṭ khurdan* = *chīs-i bī-khūd khurdan*, i.e. *guh khurdan*: there is an *imā* here.

و هم از شیخ مرحوم فقرات دیگر بخطوم آمد که اگر فرست ^۱ بجویم بمناسبت مقام برای مجتهد بخوانم * از آنجمله " إعمل بی ما انت اعله ولا تفعل

بی ما انا اعله * بیت *

گرگوشی در جرم بخشی روی و سر بر آستانم. : بذله را فرمان نباشد هرچه فرمائی برانم، *

آغا نماز ظهر را تمام کرده، سر بدوش راست و چپ خمان، * سلام میداد که برسیدم * مقلدان^۲ و موده، پشت سر او، همه خُشَب مسدّد^۳ دیده بر او دوخته بودند * چون از او رد و انداز^۴ پرداخت یکی از ملایان پدش رفته مرا معرفی کرد * آغا اشارت نشستن فرمود * دامن عبا^۵یش بوسیده بنشستم * گفت " حاجی ! خوش آمدی : مشرف : مزین : ما مدح ترا خیلی شنیدیم : بالا تر بفرمائید " *

با توقف و اعتذار بسیار، از صف^۶ نعال، با هزار اصرار، زانو زانو مرا بجای نزدیک خود کشانید * دستهارا در آستین عبا و پاهارا در آستان مقعد نهفتم *

مجتهد :— " شنیدیم شما مردی مؤمن و متعبدید : قول و فعلتان یکیست : ریش دو ندارید یعنی مانند ریاکاران در ظاهر مؤمن و در باطن منافق نیستید " *

حاجی :— " سایه سرکار^۷ آقا از سر ما کم نشود ! کمترین خاکپای آغا و سگ آستان سرکار^۸ شریعتمدارم " *

1 *Justan* in m.c. means "to find."

2 There are two recording angels, the *Kirām* = *al-kātibīn* or "Illustrious writers": one is on the right to record man's good actions, and one on the left to record his bad actions. (Muslims ought to spit to the left hand). The *sālam* at the end of the prayer "the pence of God be with you" is supposed to be said to these angels:—

Looking to the front the suppliant says *As-salām*^۱, and then over the right shoulder '*alaikum*'; then while turning the head to the left shoulder *va raḥmat* '*Ullah*', the final short vowel being enunciated just as the face is over the left shoulder; next while the face is being turned again to the right shoulder *va barakāt* ^۲, the final—^۳ being said just as the face reaches the shoulder.

3 *Muqallidān* "his imitators: " *marada* pl. of *murīd*.

4 A saying from the Quran; *خُشَبُ مَسَدَدٍ* like dry sticks propped against a wall.

5 Pl. of *zīr* "a portion of the Quran; *aḡḡār* (pl. of *zīkr*) 'telling over beads or any religious repetition as an exercise.'

6 Pl. of *na'īl*.

7 *Rish-i du*: this idiom is not in use; probably there is a clerical error. In the original "—not wearing a beard of two colours, like—"

Du-rū nistīd "you're not double faced" is a common m.c. expression.

8 An *izafat* after *sarkār* in both cases.

مجتهد (خودی جمع کرد که) "حاجی! راست است توفیق الهی چنانی فرا را! تو داشته است که معاور قم شده؟ ما، مدتی است، ترک دنیا گفته ایم؛ سؤال من برای این است که به یینم نسبت بحال تو از دست من خدمتی بر میآید یا نه: "تعاونوا! وتحابوا" * حدیث شریف نبوی است "مَنْ يَبْصُرْ يَهْدِ مَنْ لَا يَبْصُرُ وَمَنْ يَسْعُدْ يَهْدِ مَنْ لَا يَسْعُدُ" *.

ازین سخنان جرأتی پیدا کردم و حکایت شیخ سعدی را بکار زدم و سرگذشت خود را با تعدیل، بلکه با تبدیل، بیان کردم که حضار بنظر شهیدم نگریستند *

مجتهد: — "از اینقرار روزیکه بیماری خدا اصلاح گارت شود، نزدیک است * شایه بزیارت معصوم قم میآید. چون بمن یک نوع ارادتی دارد، یقین داشته باش که در استخلاص تو بهیچوجه کوتاهی نخواهم کرد" *

حاجی: — "بندگی خاکساری مانند این مقدار در ازای الثقات سرکار شریعتمدار چه می تواند گفت؟ هر احسانی که در حق فقیر بفروماید محض عافیت والثقات * است؛ و گر نه من کجا و لطف سرکار کجا؟

مجتهد (پاداشی تملقات من): — "معلوم است تو از مائی بعکم^۱ المؤمنون^۲ آخو^۳؛ مؤمنین پای یکدیگر را بمحض ملاقات میشناسند، چنانچه میگویند طایفه از فرزگان هستند بنام اهل فراموشی^۳ خانه که یکدیگر را در میان هزار نفر بمعنی یکنظر تشخیص میدهند" *

همه حضار "لا اله الا الله" و "لا حول" گویان استعسان کردند *

مجتهد: — "حاجی! قلندری با تست که درویشش میگویند * شنیدهام گفته است باهم آشنا و همراه بوده اید * راست است؟

حاجی: — "چه عرض کنم؟" (منتردانه) "بای فقیر و مردی بی نراست درپهلوی خود جا دادم * خدمتی جزوی در حق من کرده است، بآن ملاحظه رعایتش میکنم" *

1 *Tu'āwinū wa taḥābbū* "help each other and love each other."

2 'Let him who sees help him who does not see, and let him who is fortunate help him who is unfortunate.' [Man apocopes two verbs].

3 *Farāmūsh-khāna* 'a lodge of freemasons.'

4 *maḥy* = *faḡal* . . .

صعته دست پر شال^۱ کرد و مریدان میدانستند که در آنجا سراناده^۲ دارد ؛ همه گوش شدند * ” اینان همه نام خود درویش می گذارند * خواجه نور علی شاهی ، خواجه نعمت^۳ الهی ، خواجه ذهبی ، خواجه نقشبندی ، خواجه سلسله ملعون^۴ اویسی ، همه کافزند و مرتد ، و واجب القتل * هرکه بدینها معتقد باشد ، کشتنی و سوختنی و گردن - زدن است * پارگ از اینان می گویند که ” روزگ رمضان^۵ صرفه نان است ؛ و نماز کار بیولا - زنان ، و حج تماشای جهان ؛ اما دل بدست آوردن کار نیکان ، * پارگ دیگر میگویند :—

* بیت *

” طاعت آن نیست که بر خاک نمی پیشانی .: صدق پیش آر که اخلاص بد پیشانی نیست ،*

یکی میگوید :—

* بیت *

” گر کسی از سجدها رهبر شدی .: دنگ هر راز را پیغمبر شدی^۶ ،

* بیت *

دیگری میگوید :—

” نسق من و زهد تو فلک را چه تفاوت ؟ .: آنجا که بصر نیست چه خوبی و چه زشتی ؟

” پس حسن و قبح اعمال و افعال باعذار ماست : در حقیقت حسن و قبح نیست ، * خلاصه عبارت^۷ شتی^۸ و معناها واحد * حقیقت این است که بقران و احادیث و اخبار و سنن اعتقاد ندارند : میگویند ” قران رطب^۹ و یابس است و احادیث و اخبار مجهول و ساخته * ما را بسنن آداب گذشتگان پیروی بچه کار آید ؟ ” قومی ” یا هو ، یا من هو ، یا من لیس الا هو ، گویان اینقدر سر می جنبانند که دهانشان مانند دهان شتر کف^۹

^۱ *Dast par-i shāl kard* 'stuck his hand into the front of his *kamarband*, a not uncommon attitude amongst orientals when standing at their ease.

^۲ *Ifāda* "instruction, speech : " *ifāda na-kun* (m.o.) = 'dost teach your grandmother.'

^۳ *Na'mat Ullah Shah* was from India : he is buried at *Māhān* (always pronounced *Māhān*) near Kirman.

^۴ *Uvais-i Qaran* is said to have lived in the time of Muhammad. Dervishes claim that he was the first dervish.

^۵ *Ṣarfa* "gain, economy."

^۶ 'If anyone could become a spiritual guide by doing *sijda*, the *dīng* of a rice-cleaner would become a prophet.' The *dīng* is an instrument (like a hammer) for husking rice ; it falls down on the ground into a hole.

^۷ *Shattā* pl. of *shatitū* "scattered, divided, dispersed."

^۸ *Raḡb* "moist" and *yābis* "dry : " the meaning is obscure.

^۹ The Persian translator is probably here referring to the sect of "howling dervishes" of Cairo, Constantinople, etc.

می‌کند و اسمِ اینرا 'ذکر' می‌گویند * قومی دیگر می‌گویند که 'ما اهل حقیقتیم و برتر از همه مردم * پیروانِ ما اهل طریقتند و باقی مردم اهل شریعت * حقیقتِ اعتقادِ معتمد است و طریقتِ افعال او، و شریعتِ اقوال * ما را با معنیِ محمدی کار است و با افعال و اقوال او کاری نیست * ما اهل باطنیم و بس * پیرویِ افعال و اقوالِ کارِ اهل ظاهر و اَشْرَی است * حرکات و سکنات این قوم بیشتر بحركات و سکناتِ رونو و قلّاش و بوالفضول و اوباهی می‌ماند، نه بحركات و سکناتِ مردمانِ معقول * رابعی هم دارند که می‌گویند 'ما با ذاتِ واجب الوجود متعظیم یعنی وحدت وجودیم' * شطحیاتِ چند از قبیل 'لیمس فی جبّتی سوی' ^۱ الله، و 'انا الحق'، بقلب زده اند * خرّقه و ژنده می‌پوشند و نعمتهای الهی را خوار می‌شمارند که 'پشت پا بدنیا زده آیم' * از جذب و شوق و سماع و خلسه و مراقبه ^۲ و خلوت و وصول بالله و فناء فی الله، و ازین قبیل مزخرفات و تَرّهات سخن می‌رانند؛ و معانیِ اینها را نه خود می‌فهمند و نه دیگری می‌فهمد * پاک و پلید و حرام و حلال و مباح و مکروه نمی‌دانند * لعنهم الله، لعنهم الله ! هرچه بدنشان می‌آید میخورند؛ و هرچه بزبان‌شان می‌گردد می‌گویند * یهود و نصاری ^۳ و گُیَر و ترسا در نزدشان مساوی است * کیش و آئین و مذهب و دین نمی‌شاسند * خذّلهُم الله، خذّلهُم الله ! ^۴ یکی از روغسای ایشان گفته است: —

'نه در آئینِ مسلمان و نه در کیشِ کشیشم. . . حیثی می‌برم از خود که من آخرتِ کیشم' *

"آن پدر سوخته ملای روم را نمی‌بینی با آن غوغو و کوهلای ^۵ بی معنی چه

¹ *Qishrī = pūstī.*

² *Shafī* "the ravings of ecstasies."

³ "There is a nothing in my garment except God;" a saying of the Dervish Manṣūr, for which he was executed.

⁴ *Qālīb* means a brick mould (which makes about a thousand bricks a day): *ā darūgh bi-qālīb mi-sanad* = 'he turns out lies as quickly as bricks are made.' *Manṣūr*

⁵ These are dervish idioms. *Tajba* "the attraction of God;" *shawq* "the desire for God;" *simā* (also *raqs-i simā*) "the dance of dervishes" (during which they hear a voice from the unseen and then attain the two states first mentioned); *Māla* (lit. "carrying off") is a state betwixt sleeping and waking in which revelations are made; *muraqibā* = 'dar chillā nishastan, etc.'

⁶ *Gabr*, vulgarly *gaur*, is a Parsee.

⁷ 'God forsake them'!

⁸ Mulla-yi Rum, celebrated mystic and poet and founder of the sect of whirling dervishes uses, it is said, these words (*ghū ghū* and *kū kū* the cooing of doves, etc.) about Shams-i Tabrizi.

نامربوط و چه جفنگها قالب زده است ؟ در مثنویش هم میگوید : — * بیت *

’ هر کرا خلش نکو نیکش شمر .: خواجه از نسل علی خواجه از عمر ‘ *
 ” آن عطار بیمزه¹ شان ، که پردور¹ افتاده است ، با وحدت و کثرت و ریاضت و مجاهده
 و مشاهده و سلوک و سیرش باز چیز است ؛ اما از طرف دیگر خدا میشود ، گدا میشود ،
 آب ، آتش ، زمین ، زمان ، بوی ، تری ، زردالو ، شغالو ، میشود ، میشود ، میشود *
 اینان همه خود را اهل معنی و صوفی و مافل و حکیم و راهنا و راهبر می دانند *
 زهی راهنا ! زهی راهبر ! زهی راهرو ! زهی راه جوی ! ’ اذا کان الغرب دلیلاً قوم
 سیهدهم بودی² الهالکینا ‘ *

از ذوالنون مصری ، و حسن بصری ، و حذیب عجمی ، معروف کرخی ،
 شبلی بغدادی ، منصور خلّاج ، و اویس قرن گرفته نا بچرسی و بنگیان³ ،
 امروز همه باید لعنت کرد “ * حاضران همه لعنت کردند و من ملعون
 هم با ایشان لعنت کردم *

چون سخنان مجتهد تمام شد ، حاضران از استحضار و اطلاع او متحیر و از طریقه
 و اعتقاد او متعجب ، ملقفت بودند که این سخنان در من چه تاثیر کرده است *
 من هم در اظهار حیرت و تعجب هیچ از ایشان واپس نماندم ؛ و در تلقی⁴
 و مزاج گوئی استادی و بیساختگی بسیار خرج دادم ؛ چنانچه مورد آفرین
 و تحسین همه گشتم *

مجتهد از حیرت حاضران سرگرم ، چنان داد تقبیح و توبیخ صوفیان بداد که اگر
 من صوفی میبودم البته او را با دست خرد میکشتم * اما از حسن نتیجه تقدّمی -
 فروشی خود ، بر خود بالیدم و کم مانده بود که امر بر خودم نیز مشتبه شود
 که در واقع مقدّم *

¹ i.e., *pur dūr az shari‘at*.

² A quotation from an Arab poet, “when a raven is the guide of a tribe, it will guide them to the valley of them that perish.” The final *alif* in هالکینا is a poetical license.

³ Note the plural termination added to the second noun only.

⁴ *Mizāj-gū‘ī* is ‘saying something suitable to a person’s temperament, i.e., something merely to please him, ‘blarney’; *mizāj-gū‘ī ma-kun, haqiqat-rā bi-gū*, “don’t say this to please me, tell me the truth” is a common m.c. saying.

با خود گفتیم "اگر زهد ربائی مایه‌اشی همین است، این چیزی نیست * با اینحال چرا باید زحمت کشید. واسطه‌ی همکاران و متحمل ناملازمات دنیا شد، و علاوه بر حالت حالیه کلاف هزار^۱ و یک تیر بلا گردید؟ *

با نیت مواظبت بعمل نقص، بمنزل خود برگشتم * چون با درویش تنها ماندیم، آنچه در حق درویشان علی‌العموم، و در حق او علی‌الخصوص، گفته بود باو اظهار نمودم؛ و گفتیم "مناسب است که ترک بودن محل مظنه سوء گوئی؛ همه را دیده بر نیت * اگر فرصتی یابند دمار از روزگار بر می‌آورند."

درویش تند شد که "سرشان را بسنگ می‌بینند! قرمساقان تشنه خون شده اند! از کشتن پچاره بی ادبیت چه ثوابی حاصل خواهند کرد؟ من در ایغانه کاری بطریقت دارم نه بشریعت؛ نه بصوفی می‌پردازم نه به متشرع * بنا بغضاظر ایشان سرم که روی خاک نمیدید؟ پنجوقته سجده می‌رود؛ اینقدر برای ایشان بس نیست که میخوانند اینجا نباشم؟ من می‌روم * این درک^۲ بدان ریاکاران ارزانی! اگر دیگر سرم می‌مهر^۳ یا رویم روی وضو دید، لعنتی که سزای ایشان است بس باد!"

از شما چه پنهان؟ از نیت درویش بدم نیامد * برخاست؛^۴ رشمه و جوز بند^۵ بر کمر، و نسبیچه^۶ بر گرد دست، نخنه - پوست و کشکول بردوش، و منگشا در^۷ دست روان شد؛ و وداع یکدیگر کرده خلوت را بمن باز گذاشت * با آنکه بجزد و پای دنیا گوب بهره از دنیا نداشت، با شادی که گویا مال دنیا همه از اوست، برقت *

از دفع شر آن بلا خندان گفتیم "دست علی بهمراحت! پابت از گیره نوبره^۸، و چنقه^۹ از قصه نوتهی هماناد! که^{۱۰} با این حال می‌فرانی بکام خود و بکام دیگران

¹ *Hazār tir-i balā* is commoner in m.c. *Hazār u yak* is popularly supposed to be the number of the names of the deity, and hence to be the limit in counting. Ali is said to have a thousand names and God a thousand and one.

² *Māndām* incorrect for *māndam*.

³ *Darak* "lower Hell."

⁴ *Sar-am* is the subject and *sar-i muhr* is the object in the clause (the verb *did* being understood).

⁵ *Shumā*, i.e., the reader, the audience.

⁶ *Rishma* 'the strings on the head and waist of a dervish' (gen. of camel hair).

⁷ *Jauz-band* a small bag, generally of carpet, suspended from the *kamar-band*.

⁸ *Mantashā* is a knotted stick carried by dervishes.

⁹ *Ohinta* is said to be a dervish's bag, (rather larger than a *jauz-band*) or a wallet suspended from the shoulder; also a small nose-bag for a donkey.

¹⁰ *Ki* "because."

اطراف جهان را بگردی و لذتی که افنیا با اسارت هزار گونه مایلزم و ما یحتاج
 نمی برند، تو با بی احتیاجی و بی ضرورتی ببری !

گفتار چهل و هفتم

در اطلاع حاجی بابا^۱ باینکه درویش او را بی برگ و نوا ساخته ،

و خلاصی وی از بست *

در باب خلاصی از بست همه خیالم صرف وعده^۲ معتمد بود و چنان گوش^۱ زدم شه
که برای اطمینان از وعده^۲ او باید بقدر امکان هدیه^۳ باو داد که هرکار در ایران
بر بی مایه غیظراست^۴ : پس بایستی پیش از وقت بدین امر بیندیشم * بجز جزئی
و جوی که بالفعل مایه^۵ گذرانم بود چیزی نداشتم ؛ و از روی احتیاط او را در یک
گوشه بزرگ خاک نهفته بودم *

خیالم بر آن قرار گرفت که جا نماز برای پیش نماز^۳ بخرم ، و سفارش کردم
بیاورند به بینم *

با خود می گفتم که ” جانماز همیشه در حضور معتمد مرا بخاطر او میآورد ، ” *

سریع بگوشه^۴ خزینة دویدم * اذن^۴ با ده تا من قدری بایستم * توهم تفکر بکن
اگر به بینم که جاهست و کیسه نیست ، حیرت و نومیدی و حدت و خشونت و از
جا برآمدگیم چه قدر میشود *

جگرم بدعانم آمد ؛ بی تأمل بر سر زدم و فریاد بر آوردم که ” ای نره^۵
قلندر سگ^۶ صوفی ! عجب کشنی مرا بلنکرگاه آوردی و بی لنگر گذاشتی *
الهی ! از تلخکامی خلاص نشوی ، و از گدائی و دربورگی رهائی نیابی که مرا بخاک
سیاه نشاندی و گدایم کردی ” *

1 *Gūsh-zad-am.*

2 The meaning is not clear: *māya* is 'leaven' and *faḡīr* is 'dough without leaven'; also anything done precipitately (fig.).

3 *Pish-namāz*, i.e., the Mulla.

4 These words are addressed to the reader.

5 *Sag-pūfi* and *sag-sunni*; no *isafat*.

پس بنا کردم بهایهای گریه و زاری نمودن ؛ چه ترس آن داشتم که اهل قم یاریم نکنند ، و از گرسنگی بپایم * چون نومییدی نا خوشی است که هرچه با و رو 1 بدهی. زور آور تر میگردد ، بنا کردم باندیشه نمودن ؛ اولاً بدیدن قتل زینب بدان حالت ؛ بعد از آن بحالت بست که نوعی از زندان است ؛ بعد از آن بدزدیده شدن پول که مایه امیدواریم بود * نومییدی خود را بمرتبه دیدم که اگر زهر میداشتیم هر آئینه میخوردم *

در اینحال پیره آخوندی از پیره آخوندان که در نزد مجتهد مرا باجناب از درویش تحریص می نمود داخل شد * حال دل بگشودم ، با سوز و گدازی که دلش بسوخت *

گفتم ” جناب ! راست گفتمی که باید از آن درویش ملعون بر حذر بود * پولم برد و مرا بدرین درویشی نشاند * خود را دوست من میگفت و دروقع دشمنم بوده 2 است * اکنون کجا روم ؟ چکنم ؟ چه چاره سازم ؟ “

گفت ” غم مخور ، خدائی هست ؛ اگر مشیت الهی بوندگاری تو با دلت قرار گرفته است ، هرچه سعی کنی بیهوده است * پولت رفت ؛ بود * جانت بسلامت که سلامت نفس سرور همه چیزهاست “ *

گفتم ” ترا بخدا ! اینها چه حرف است ؟ از جان خشک و خالی چه فائده ؟ سلامت نفس پول مرا از درویش پس نمیگیرد “ *

پس التماس کردم که حال مرا بمعتمد باز نماید و عذر حال هدیه ندادن بخواهد . ملا با تعهد درست کردن گرام برفت و هم در آنروز خبر نزدیکی ورود شاه بقم بواسطه قراشباشی ، که برای تهیه و تدارک آمده بود ، برسید *

خدایانهای معین آراسته ، و معین شسته و رفته ، و قواری جاری ، و اطای مخصوص پادشاه فروش شد * جمعی از ملایان مأمور به پیش باز 3 رفتن شدند * خلاصه از رسوم استقبال 4 و پذیرائی پادشاه سر موئی فرو گذار نکردند *

1 *Harchi bi-ā rū bi-dihī* = ‘the more you think about it, encourage it.’

2 *Būda ast*, indefinite time “has been all along and still is :” *būd* (definite time) would signify that the dervish was an enemy at a particular time.

3 *Pish-bāz* “going out to meet a personage.”

4 The first *istiqbāl* signifies ‘reception by going out some distance to meet a person,’ and the second *istiqbāl* signifies “future.”

پس من باندیشه استقبال افتادم چه مدتی بود از طهران خبر نداشتم،
 و نمیدانستم که ^۱ مضمویم تا بچه درجه است * چون کار را از جای بدش ملاحظه
 میکردم، میدیدم که استیفای غیظ شاه بریدن سر من است و بس: از طرف دیگر
 با خود میگفتم مصراع "من کیم تا که بیایم بشماري باری" * با همت شاه
 و علو جای او "؟ مصراع "آنچه در هیچ حسابی نبود خون من است" *
 و آنگهی امید خود را بر روی شفاعت و وساطت مجتهد هندی میساختم *
 فرّاشبای دوست قدیم بود، و در میان همراهانش چند تا از آشنایانم
 بودند * با اینکه گفته اند

* بیت *

"هر کرا پادشاه بیندازد . . . کشش از خیل خانه نلوازد"

باز اظهار آشنائی با ایشان شد * تازه رسیدگان آنچه در غیبت من روی داده بود،
 باز گفتند * با اینکه بترک دنیا مصمم شده بودم، باز حرف دنیائی ایشان بگوشم
 خوش آیند می نمود * گفتند که نسقچی باشی از جنگ روس برگشت: هدایای بسیار
 برای شاه آورد * از جمله هدایا و علامت غیرت و شجاعت او کنیزان و غلامان
 گرجی فراوان بود * هدایایش مستحسن افتاد، و شاه برای اظهار التفات خلعتی
 باو بخشید، باین شرط که من بعد از شراب خواری توبه کند * هم، چنین
 شنیدم که با فهمیدن شاه که مرا در تقصیر زینب دخل است، و با اینکه حکیم
 باشی پیشکش بسیار داده بود، شاه بجهت محرومی خود از خواندگی و سازندگی
 زینب ریش حکیمباشی را کنده بود * خشمش فروکش نکرده بود تا اینکه نسقچی باشی
 کنیزی گرجی آورده که بانفاق همه اهل ^۴ خبره بعد از طاعن زنی بدان برانندگی
 و گوهری بدان ارزندگی دیده نشده بود، بلکه هرگز از پشت انسانی مغزی بدان
 کمال و از چرخ ^۵ حسن ماهی بدان جمال نیامده * از قراریکه فرّاشباشی نشان
 میداد چشمش بقدر ^۶ مایه کف دست او، و قدس مثل همان سرو که در ^۷ باغچه معن

¹ *Maḡẓūbi-yam* "my being the object of wrath."

² "Who am I that I should ever be counted as anything?"

³ *Chayl-i khāna* = *ahl-i dar-i khāna-yi shāhī*.

⁴ *Ahl-i khābra* "experts."

⁵ *Charḡ-i ḡusn* "heaven of beauty."

⁶ *Māya-yi kaf-i dast* (m.o.) = *kaf-i dast*: *kaff* in Ar.

⁷ There is a famous cypress in the garden of the shrine at Qum. *Maḡḡ-had*, lit. "place of martyrdom" is often applied to any place where a holy person has died. *Ma'pūma* was not martyred.

موارد (یعنی در مسائل متعلق مرد و زن) مناط¹ اعتبار قول طرفین است
نه قول خارج * ”

پادشاه : — ” اما سرکار آغا چه میفرمائید در صورتیکه این چنین موارد
تعلق بشاه داشته باشد ؟ گیزی از شاه هلاک شد * ادنی نفس را هم دیت لازم
است : روس با همه بیدینی از چنین عمل بمقت نمیگذرد * ما چرا برای
لذت نفس حکیمباشی ، یا برای استیفای شهوت وکیل نسقچی باشی بمقت
از مال خود بگذریم ؟ ”

مجتهد : — ” راست است هر نفسی را دینی است ، و حفظ نفس از واجبات
است : اما عفو خطا با نیز از مثنویاتست * اگر چه انتقام را در این احوال لذت نیست ،
اما لذت عفو بیش از لذت انتقام است : و انگهی حدیث است که ” عفو معصومین
را ثواب بیش از عفو سایرین است ” * اگر حضرت ظلّ آلهی از خطای این مجرم
مسکین درگذرند ، ثواب آن دارد که بیست روس با دست خود کشته ، یا قبر فرنگی
را آتش زده ، یا صوفی را سنگسار نموده باشند * ”

پادشاه روی بمن کرد که ” مرخصی ” : و (دست بشانده مجتهد گذاشت که)
” برو دعا بجان این مرد بکن : و گرنه روز روشن در جهان² ناپاستی دید * برو !
چشمیت را وا کن : برو ! دیگر ترا چشم نه بیند * ”

¹ *Manāṭ* “place of suspension ; cause.”

² ‘Pardoning the besieged (who are in a corner and can’t escape) is better than pardoning others.’

³ *Na-bāyistā دید*, lit. “you ought not to have seen ; you would not have seen.”

گفتار چهل و هشتم

در رفتن حاجی بابا باصفهان و¹ تصادف ورود وی با وفات پدر

احتیاج بتکرار این² لفظها نبود: بی آنکه یکبار بعقب بنگرم و بی هیچ³ دلنگرانی از قم و مجتهد قم رو باصفهان نهادم * دوسه قرانی که مرا باصفهان رساند در جیب داشتم: اگر منزل را بگویی، در ایران بهمت شاه عباس⁴ این قدر کاروانسرا در راهها هست که سرمسافر محتاج بیالین خانگی نباشد *⁵ با همه - جوانی از دنیا سیر شده بودم؛ شاید اگر در قم مانده بودم باستصواب * * * مواظب ترشی و تلخی زهد شده، عاقبت هم می ترشیدم هم می تلخیدم: اما میدان عمر هنوز وسیع و⁶ سمند امید هنوز از تک و تاز جهان خسته و ناتوان نشده * بخاطر آمدن که این بلاها که بد آنها مبتلا شدم باید بجنگم فراموشی پدر و مادر و عدم مراعات حق والدین باشد *

با خود گفتم "وای بر من که بد پستی بوده ام! و قتی که در سرکار و⁷ آماسیده باد افتخار بودم، یاد دلاک بیچاره اصفهانی هیچ در پیرامون خاطر من نگشت و حالا که سرم بسنگ حوادث خورد، و دسقم از خوش گذارانی کوتاه گردید، بیاد پدر و مادر افتادم * بویت *

کنج قارنت اربود بجهان .: نتوان دوستی خرید بدان" *

¹ *Ta'adduf* "meeting by chance; happening by chance."

² I.e., the last words of the Shah.

³ *Dil-nigarāni* "sorrow; regret."

⁴ *Himmat* "magnanimity, ability." Most of the fine caravanserais in Persia are said to have been built by Shah 'Abbas.

⁵ No *isafat* after *hama*, here.

⁶ *Samand* "charger, etc.; also dun-coloured."

⁷ *Āmāsīda* "swollen; puffed up."

گفتم "کو دوستی بهتر از پدر و مادر" ؟ با تکرار این کلمات رفتی¹ دست داد، *
در دل گفتم که "بگذار پدر و مادر به بینند که پسری داشته اند : چون بخانه برسم
می بینند که ناخلف نبوده ام" * اما گویا یکی بگوش جانم میگفت که "وقتی
نیامدی که بیانی بکار دل ؟" * حدسی² که با تأسف زینب در حال بیرون آمدن
از طهران با آن حالت تقوی زده بودم بخطایم میآمد *

چون چشمم بکلمه کوه قاضی³ که علامت نزدیکی اصفهان است افتاد ، دلم
در سینه طپیدن گرفت * در هر قدم اضطرابم میافزود که "خاندان خود را در چه
حالی خواهیم دید ؟ آیا آخوند پیرم هنوز عمامه حیاتش در سر است یا کفن صامتش
در بر ؟ بقال⁴ همسایه دکانمان (که بول سیاههای دزدیده از دخل پدر را همه در دکان
او بشیرنی آب میکردم) دکان زنده گیش تخته⁵ شده است یا هنوز کشاده ؟ پیر
کاروانسرداری که در شب الامان ترکمانان چندان ترساندم ، دروازه عمرش باز است
یا دست اجل آن را پیرویش بسته است " ؟

تا بدیدار منارهای شهر ازین قبیل خیالات همیکردم * از دیدار خاک پای⁷
شادمان بشکرانگه اینکه یاد وطن با اینهمه سفر هنوز در خاطرم مانده دورگمت⁸ نماز
کردم و سجده شکری بجای آوردم * بعد از آن ، دو سنگ بروی هم گذاشتم و ذر
امام رضا کردم که " یا امام ثامن ضامن⁹ ! اگر ضامن ورود من بسلامت نه دودمانم
بشوی ، نذر کردم که در راه تو یک گوسفند بکشم ، و پلاو پخته بدوستان
و اقربای خود بدهم " *

¹ *Riqqat* "tenderness."

² " *Dar rūz-i-marg āmadī, āy gham-gusār-i dīl !*

Rūz-i nayāmādī ki bi-yāyī bi-kār-i-dīl."

³ *Hads* "imagining ; conjecturing."

⁴ Name of a hill about seven miles from Isfahan.

⁵ *Isafat* after *baqqāl*.

⁶ *Dūkān-ash takhta ast* (m.c.) "his shop is shut."

⁷ *Man bachch-i khāk-i-pāk-am* is a *luḡī* phrase = "I am a Shirazi." The Shirazis call their town *Khāk-i-pāk* and the Isfahanis have borrowed the expression.

⁸ No *izafat* after *raka't*.

⁹ When out riding one day Imam Raza met a hunter leading in a leash a hind to the slaughter. The hind besought the Imam and the Imam besought the hunter to let her go free for a time to visit her young. The hunter demanded security for the hind's return and Imam Raza gave his riding animal. The hind returned in due course attended by her two young and also by a wolf that had tended them in the hind's absence. [All ended happily]. From the previous circumstance Imam Raza is styled *Imām-i zāmin-i Āhū*. He is also styled *Imām Raza-i-gharīb* because he was a stranger in *Khurasān* where he suffered martyrdom.

از دهمای اطراف شهر با دل طپان گزشتیم ، و هرجا را که میدیدم یادِ حال قدیمی وی ¹ بذهنم میآمد ، تا اینکه در بازارهای ربووی دکان پدر ، بدرِ کاروانسرای شاه ، رسیدم *

در دکان بسته بود * هیچ علامتی از سکونی وی ² پدیدار نه * چون این حالت را بشگون نیک نمیگرفتم ، پیش از پیش رفتن خیلی ملاحظه ³ کردم ؛ اما در آخر بخاطرم آمد که "شب جمعه است ، شاید چنانچه عادت است پدرم در پیری مقدس شده و شب جمعه را به تخت ⁴ فولاد بزیارت اهل قبور ⁵ رفته است " *

خلایع کاروانسرا باز ، و بنظر من همان بود که بود * لغهای ⁶ بازرگانان بدینسوی و آنسوی افتاده ؛ در هر گوشه استروا و اشترچارواداران و مسافران ؛ و مردمان دیگر بالباسهای رنگارنگ ، همه با هابو ⁷ صحبت کفان ؛ پارچه مردهوار در تماشا ؛ پارچه بی هیچ خیال با کفشهای ⁸ پاشنه نخفته بر روی سنگ - فرشها ⁹ با صدای بلند ، تند تند در رفت و آمد ، رها همه غمناک و درهم ؛ سرها همه پر از سودا و حساب * دوست ایام کودکی خود دروازه بانزا جستم ، ندیدم ؛ ترسیدم که دروازه کاروانسرای حیانش کلید شده باشد ؛ ناگاه دیدم قلیانش را چاق کرده ¹⁰ سرش را میبرد آتش بگذارد *

سر بیچاره بهمان شانها فرو رفته بود ، و از خمیدگی قدش معلوم میشد که در پشت ، بار سال بسیار دارد *

¹ *Ve* seems to refer to *jā* and not to *pidar*.

² *Ve* for *ān*.


³ "Thought ; contemplation."

⁴ *Takht-i-fūlād* is the name of the old graveyard of Isfahan.

⁵ On their Friday evening (Thursday evening according to English computation), the Persians visit the graves of their dead, give alms to the poor and pour water on the graves. When asked why they pour water they reply, "*rūh-i-murda tāza mī-shavad*." There seems to be some special belief attached to the custom of pouring water. Many Persians believe that from the morning of Thursday to the noon of Friday, the souls of the dead are free to revisit this earth.

⁶ *Linga-hā* "bales," etc. All shops are shut on Fridays but the carpet-weavers work till noon.

⁷ *Bā hāy u hū*; such as *ūi*, *biyā bi-bar*, *bi-rau*, etc., etc.

⁸ *Kafsh-i pāshna takhtu*, (now almost confined to Mullas) were formerly generally worn, as shoes of European pattern were not obtainable. *There* 

⁹ *Sang-farsh*.

¹⁰ *Sar-ash*, head of the pipe : *ādash bu-guzārad* "put fire on the top of it."

گفتم "آری! ۱ خودِ علی-محمد است؛ آن بیئی را من در میان هزار بیئی میشناسم، چرا که سبیلِ زیرِ او را بارها درست کرده ام *"

من با او در کشودن ۲ سرِ سلام و کلام، و او چنان با صحبتِ آینده و ۳ روندِ مألوف و چنان بترتیبِ قلبیان سرگرم که دنیا در نظرش نبود: سرنیز بالا نکرد *
گفتم "۴ عمو! علی-محمد! مرا میشناسی؟" سری بالا کرد و مانند کسی که از تک چاه نگاه کند بر روی من نگریست که "رفیق! کاروانسرا نمونه دنیاست؛ مردم ازین درش می آیند و از آن بیرون میروند؛ کسی ملتفت ایشان نیست * چگونه ترا بشناسم؟ علی محمد پیر شده، و چشمانش بدینا شب ۵ خوش، گفته است *"
حاجی بابا:—"اما باید حاجی بابا، آن حاجی بابای کوچک که بارها سرت را تراشید و ۶ شاربِت را زد، بشناسی *"

علی محمد:—"لا اله الا الله! عجیب و غریب! راستی تو حاجی بابائی؟
فرزند، جات ۷ خالی * آخر آمدی؛ خوب کردی آمدی: ۸ مولا را شکر *
کربلایی حسن در دم مرگ چشمی بدیدار فرزند روشن میکند *"
حاجی:—"چه طور؟ مگر پدرم کجا است؟ چرا دکانش بسته است؟
دم مرگ یعنی چه؟"

علی محمد:—"ای حاجی! پدرت، دلاک پیر، هر آخرینش را تراشید *
فرست را فوت ممکن؛ برو بخانه، شاید در دم آخر درباری و دمای خیرش بگیري *
او در حال نزع است دنیا فانی است: ماهمه میپیریم * من، پنجاه سال است

1 *Isafat* after *khud*.

2 *Sar* "beginning."

3 *Āyanda va ravanda* "the comer and goer; traveller."

4 "*Ammā*"="paternal uncle." Persians, like Arabs, often address strangers of almost any age as '*ammā*', but by the Persians this is now considered vulgar. A father will address his son as *pidar* and a paternal uncle his nephew as '*ammā*', using the same address that the younger rightly uses to the elder.

5 *Shab-khush* "good night."

6 *Sharīb* (also *āb-khshār*) is that portion of the moustache that overhangs the mouth.

7 "Your place is empty"="you are missed;" "so and'so's place is empty" can also mean, he ought to be here (to see this, etc.); I wish he were here."

8 *Maulā*, i.e., Ali.

که در این کاروانسرا را میکشایم و می بندم ؛ حالا می بینم که همه درها¹ بروی من بسته است * کلید های درها از سائیدن دستها روز بروز شفافتر و پاکیزه تر میشود و من از فرسودگی دست روزگار زنگدار شدم² * ما کاروانیان و جهان کاروانسرا : در کاروانسرا نکند کاروان³ سرا⁴ *

فرصت اتمام گفتگو نداده بسرعت تمام بخانۀ پدر شتافتم *

در دم در دو مالت دیدم : با خود گفتم ” اینان بوم شویند که بجز خبر مرگ خبری نمی آورند * هر کجا دست اجل کوس رحلت مینوازد اینان بار اقامت می اندازند “ *

بی آنکه باباشان ^{سجده} مصغی⁵ بگویم داخل اطاق شدم * پیرو مردی دیدم بر روی بستر افتاده و جمجمه کثیر پیرا عونش را گرفته * اینک پدرم *

کسی مرا نشناخت ؛ و چون در چنان حال همه کسی بی مانع نزد بیمار داخله تواند شد ، کسی مانعم نشد * حکیم در یکطرف بیمار ؛ در طرف دیگر پیرو مردی که اخوند قدیم بود بتسلی بیمار می پرداخت ؛ و سخنانش همانا اینکه ” کربلائی مقدر ؛ انشاء الله هنوز امید عمر هست * و شاید دیدار پسریت نصیب میشود ؛ شاید حاجی در همین نزدیکی است * امّا در هر حال وصیت مبارک است * ^{وصی} بهتر این است که برای خود وصیتی تعیین کنی * یکی از حاضران را وصی کن “ *

پدرم آهی کشید که ” افسوس ! حاجی چنان دست از من برداشت که در من امید باز دید خود نگذاشت * میگویند از نام پدر و مادر خود عار دارد * میراث من قابل او نیست “ *

این سخنان تأثیری عظیم در من کرد * بیش از آن تاب ناشناسائی نیاوردم ؛ بیخودانه فریاد بر آوردم که ” حاجی اینجاست ؛ حاجی بامید دعای خیر تو پیا بوست⁴ آمده است ؛ دیده باز کن ؛ پدر من ! فرزند تو ام “ *

¹ Dar-hā, i.e., darhā-yi ummūd.

² I.e. 'My keys get brighter by use but I more rusty.'

³ Sarā "staying."

⁴ Pā bās m.o. for pā-bāsi.

پس در پای بستر بدو زانو نشسته دست پدر را بوسیدم ؛ و نشان مهر پرسی ،
 ۱ اشکم ، ریخت و گریه ۲ در گلویم گره شد *

حاضران از آن حالت در حیرت * دیدم پاره را خوش نیامده است و پاره این حال
 را باور ندارند و بعضی ۳ مات مانده اند *

چشمان پدرم که دیگر تاب گشادن نداشت دقیقه چند بررویم دوخته شد ،
 گویا جهد میکرد تا مرا نیک بشناسد . پس دستي برداشت که " الحمد لله ! نردم
 تا پسر را دیدم * اینک وصي من " * بعد از آن روی بمن کرد که " فرزند !
 چگونه دلت تاب آورد که این همه وقت ترکی ما گفتی ؟ چرا اندکی پیشتر نیامدی " ؟
 خواست بیش ازین سختني گوید : اما ضعف بیماری از یک سو و شادی دیدار من
 از یکسو عنان طاقت و توانش را از دست گرفت : بیهوش بیفتاد *

آخوند مرا بشناخت و گفت " حاجي ! دست ۴ مزین ؛ بگذار پدرت بحال آید ،
 هنوز وصیت نکرده است " ؛ و جوانی که بنظر دشمني بمن مینگریست گفت " آری وانگهی
 باید بشناسیم که این حاجي است یا نه " * بعد از آن دانستم که او برادر ۵ زن اول
 پدرم بود و امید میراث بردن داشت ؛ میترسید از گلویش ۶ ببرد ؛ و معلوم شد که
 سایرین نیز از همان قبیل بودند ؛ ۷ بجوی میراثی که من از آن محروم میشدم .
 در آنجا جمع شده بودند *

در ظاهر همه در تردد که من حاجي بابا میباشم * اگر آخوند حاضر نمی بود ،
 همه متفق الکلمه ساحر و چشم بندم میگفتند ؛ اما با اقرار او جای انکار نبود *

1 Ya'ni understood before ashk-am.

2 *Giriya dar gulū giri shudan* (m.c.) = 'to sob with inarticulate sobbings.'

3 *Māt* Ar. "he is dead" (hence English "mate" in chess) : *māt-ash mī-barād* (m.o.) "he is struck dumb from amazement."

4 *Dast ma-zan* "don't interfere, don't touch him."

5 In m.c. *barādar-zan* and *mādar-zan*, without any *izafat* : here, however, as *avval* qualifies the word *zan* alone, an *izafat* after *barādar* is necessary ; *barādar-zan-i-avval* would signify "the first brother-in-law" and not "the brother of the first wife."

6 *Bi-barand* is passive ; *bi-baram* would be better. *Az gulū burdan* (m.c.) "to deprive a person of a thing at the last moment (as he is about to swallow) ; to snatch from the lips (throat)."

7 *Bū* "hope."

در آن حال مادرم پیدا و دفع همه شبهاست گردید * از خبر ورود من تاب ماندن در اندرون نیاورد * بغل کشوده بمیان مردان دوید که "کو فرزندم؟ کو حاجی بابایم، کو؟ مادر جان! کجائی؟"

بمحض دیدن دست در گردنم انداخت و در کنارم گرفت؛ و با اصطلاحات و تعبیراتی که بجز مادران قابل ترکیب و ترتیب آن نیستند بنای شادمانی و مهربانی گذاشت *

حکیم شریقی برای بهوش آوردن پدرم ترتیب نمود، خواست بحلقش ریزد * چون ناخوشی را از جای حرکت دادند عطسه کرد * حاضران گفتند "صبر آمد 1؛ باید تا دو ساعت صبر کرد"، * بنابر این، دوا دو ساعت در کاسه بماند *

بعد از دو ساعت خواستند بیدار را برخیزانند؛ سرد شده بود *

پیرو ملا هر چه گفت "برخیز تا حالا وصیت نامه‌ات را بنویسم" و خیلی زور کرد که سرش را از بالین بردارد، کار از کار گذشته بود *

پس دهانش را بستند؛ پایپایش رو بقبله کشیدند؛ 2 کاسه آبی بر بالینش نهادند؛ انگشتان بزرگ پایش را بهم پیوستند؛ همه "إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ" خواندند *

این مقدمات باهستگی تمهید یافت؛ 3 پس از آن کسانیکه بنام خویش و پیوندی گرد آمده بودند همه یکبار بنعره و فریاد جانگاز شروع نمودند؛ و شیون بلند شد * ازین نشان دو نفر آخوند که ذکر خیرشان بگذشت بیام خانه فرا رفتند و برای اخبار مردم از مرگ یکی از مؤمنین، بنای گلزناینگ و خواندن آیات و اخبار گذاشتند *

انگاه شیون همگانی 4 شد * زنان نیز از اندرون بشیون و شیون برخاستند *

1 *Ṣabr āmad* 'a sign of patience has come (as one sneeze is unlucky) i.e., we must wait."

2 *Kāsa-āb-i* (m.c.) "a glass of water" also *kāsa-yi ābī*.

Some Persians place water or *pillo* at night near the spot where the person died under the idea that the spirit revisits that spot.

3 *Tamhīd yāft* "were performed."

4 For *khwīshī u paivandī*.

5 *Hamagūnī* (adj.) "general" from pl. of *hamā*.

پدرم بجهته نیک مردی و خوشخوئی، مطبوع طبع همه کس بوده است * مادرم، که در اصل از گریه کنان مشهور و تمزیه¹ گیران معروف بود، جمعی از زنان همکار خویش بر سرخود جمع آورده محشری برپا کرد، که میتوان گفت در مرگ هیچ امیری آن قدر عزاداری نشده است *

من ناز خانۀ² دیده، نودودمان یافته، در گریۀ حقیقی رشک امثال و اقوان شدم³: یاد اعمال گذشته و فراوانی نمودن اهل و عیال خود میکردم و میدیدم که باید بحال من گریه کنند *

در گوشۀ تنها، آواز گریۀ راستین را با گریۀ ساختۀ دیگران دمساز نموده⁴ بودم؛ ناگاه اخوندی پیش آمد که "گریبان بدر تا پدر مردگیت⁵ معلوم شود؛ اما زینهار پرمدر و بد مدر" *

گفتم "این ثواب را تو بجای آر" * درزی⁶ از گریبانم بشکافت و سه پارچه از لباسم بیابوخت و کفش و کلاه را بیرون⁷ آورد که "اقلًا تا بسر مزار سرویا برهنه رو" *

درد مادرم بی درمان بود: چار قد سیاه بر سر، صوی کنان، فریاد کنان، "حسن! حسن!" گویان، خانه را از جا میکند *

در آن حال همسایگان و راهگذران، آشنا و بیگانه، خویش و اقوام، در دور خانۀ جمع شدند: پارۀ قران خزان، پارۀ گوش دهان، این اعمال را ثواب میشمردند * پارۀ هم بنام تسلی بخشی آمده بودند و هر یک باصطلاحی خاص تسلی ماتم - زدگان میکردند *

¹ *Nauha-gar* is the usual term for professional mourners: *mātam-gar* and *giriya-kun* is a term applied to any mourner. *Tāziya-gir* = *mātam-dār*, etc.

² *Man tāza-khāna-dīda*; it is better to omit the *izafat* after *man* (the 1st Pers.) but it can be inserted.

³ 'I became the envy of my companions (whose simulated grief was eclipsed by my emotion).'

⁴ *Dām-sāz* "reciting together; in harmony, etc.": *namūda būdam*, the Imperfect might be expected here and not the Pluperfect.

⁵ *Pidar-murdagīyat*.

⁶ *Darz-i* "seam." [In India *darzī* is a "tailor"].

⁷ This custom is not now general—at least Persians do not seem to understand this passage.

⁸ "Took off": this does not seem to be a modern custom.

آخوند قدیم از روی دلتوازی دست مرا بگرفت و در پهلویم نشسته بدین عبارات بتسلّی پرداخت —

”بلی پدرت مُرد : مُرده باشد * چه شد ؟ مگر ماهمه نمیگیریم ؟ زندگانی کرد : اولاد پیدا کرد : در آخر مرد * چه می توان کرد ؟ یادگارش در دنیا نوبی : تو خوشه آن ساقه گندمی : از نو هزاران خوشه تواند حاصل شد * اگر ساقه خشک شد و بریخت ، این مسئله باید موجب شادی تو باشد ، نه موجب اندوه تو * بجای اینکه درین دنیا بستر تراشی این و آن پردازد ¹ ، اکنون در آن دنیا با حور در قصر ، شراب ² طهور با مزاج ³ زنجبیل و گانور میخورد * چرا باید گریه کنی ؟ خیر : گریه بر آن کن که اگر تومی مردی چه میشد * اما از گریه چه سود ؟ چیزهای دیگر بخاطر بیار * به بین که این حالت مایه شادی است : مثلاً احتمال * داشت پدرت کافر باشد - و حال آنکه مسلمان است : احتمال داشت ترک باشد و حال آنکه تاجیک است : سنی باشد و حال آنکه شیعه است : عیسوی باشد و حال آنکه محمدی است * کلمه ⁴ شهادت در دهان مُرد که اولین سعادت دارین است “ *

باری از این قبیل چیزها بسیار گفت : و بعد از اتمام افادات ، مرا بگریه خود باز گذاشت و رفت *

مُرده شوی مُرده ^{not} روی را خواستند : تابوتی آورد * پرسیدند ” ؟ عماری لازم است یانه “ ؟ حواله برآی ⁵ آنان کردم * آخوند و سایرین مُرده را با آب

¹ *Pardāzad* ; the subject is now *he*, i.e. the dead man, and not *sāqa*.

² *Sharāb-i ṭuhūr* : the phrase شراب طهوراً occurs in the Quran, but its meaning is not quite clear. *Ṭuhūr* = “purification, cleansing.”

³ The phrase مزاج زنجبیل occurs in the Quran, but the application of the word *mināj* is obscure. The old tutor is of course using set and conventional phrases which he does not in the least understand.

⁴ *Ihtimāl dāsh*t = “perhaps ; or he might have (been).”

⁵ The *kalima-yi shahādat* or creed is the same as the *tashahhud* ; the Shi’ah formula varies slightly from the Sunni formula. The Shi’ahs, or at least the Persian Shi’ahs, add the name of Ali.

⁶ *Murda-rūy* = *naḥs* : only one washer is referred to. In the whole of Kirman there are but two ; one for men, one for women.

⁷ *Imārī* is an arched canopy with a bottom to it, used as a hand bier.

⁸ ‘I told them to act as they (the askers) thought fit.’

۱ قراح شستند و با ۲ سدر و کافور ۳ حنوط کردند ؛ و در کفنی که ۴ با تربت تمام قران باو نوشته بود پدچیدند ؛ و با تحمید و تمجید بگورستان بردند *

از ازدحام ۵ مرده کشان معلوم میشد که پدرم خیلی محبوب القلوب بوده است * بیگانگان نیز هر یک برای ثواب گوشه تابوت را می گرفتند : تا بمزارستان جمعیت بسیار شد *

من نیز با آنان که خود را متعلقان ما می گفتند همراه رفتم * با ۶ اذن ، نماز میت شد * مرده را بگور سپردند و با عربی تلقین ۷ نمودند که ” یا عبد الله ، و ابن عبد الله اذا جاءك الملكان المقربان و حملاك من ربك قل الله ربی و محمدی نبیی و علی امامی و الیمعة قبلتی و القرآن کتابی و الله حق و النبی حق و الیمعة حق و القرآن حق و الصراط حق و الجنة حق و النار حق و القبر حق و سؤال المنكر و النكير حق و البرزخ حق و الثوب حق و العقاب حق “ . پس فاتحه خوانده قبر را پوشانیدند و آب بر آن پاشیدند و حاضران بخانه مرده برگشتند . تنها آخوندی در آنجا برای قرآن خواندن گذاشتند *

در برگشت ۸ بخانه چون خود را یگانه وارث پدر دیدم ، ناچار از روی خوه نمایی دو اطاق فرش کردم ؛ یکی مردانه یکی زنانه . جنازه کشان و آئینه و رونده را غذا دادم * نذری که در راه کرده بودم ، بخاطر آمدن : گوسفندی و پلاوه هم بخورچ رفتم * سه ملا گرایه کردم برای قرآن خواندن در خانه ؛ و دو برای قرآن خواندن در چادر کوچکی که بر سر قبر برپا کرده بودم * تعزیه دارانی که از سه روز تا هفت روز

1 *Qarāḥ* “pure.”

2 *Sidr* in the dict. the “lote tree.” Whatever *sidr* may be it is a leaf used for sprinkling the dead.

The corpse is first washed, generally with *sidr* or with camphor, and lastly with pure water *āb-i qarāḥ*; in m.c. called *āb-i ākhīrat*.

3 *Ḥanūf kardan*, “to sprinkle the dead with sweet herbs.”

4 *Turbat*, i.e. the earth of Karbalā. *Tamām-i Qur-ān* is used for the sake of exaggeration.

5 *Murda-kash* “the bearer of a bier,” (generally a professional). It is, however, a *ṣawāb* to carry a bier.

6 The Mujtahid asks the heir if he will permit the prayers to be read over the dead.

7 *Talqīn* ‘instruction as to the replies to be made to the angels *Nakir* and *Munkir*.’

8 *Irāfat* after *bar-yasht*.

طول میکشد برپا داشتم * روز آخر چند تن از ریش^۱ و گیس سفیدان آمده
مجلس * ختم را برداشتند * گریبان دریده را دوختند * در آنروز هم ناچار
خدا دادم و آنان نیز، در عوض، هر یک جزوی از سی^۲ پارچه قرآن خواندند *
بعد از آن مدرم بهمرای چند زن دیگر بر سر قبر رفت؛ حلوا و نان * فیطر
بفقراء داد و با گریه و زاری برگشت *

چندی بعد از آن مارا بعمام بردند؛ حنا بستیم و من سر تراشیدم * آداب
هاتم داری تمام شد؛ و من بحال خود ماندم تا کار پدر را صورتی دهم؛ و برای
آینده و رونده قرار و مداری دهم *

¹ I.e., *rish-safidan* va *gis-safidan*.

² *Majlis-i khatm* is a sitting for reading through the entire Quran.

³ *Sipāra* in m.o. is a Quran in *thirty* parts, well written in large bold writing. Each *pāra* is subdivided into two, so that the whole volume can be *shaṣṭ pāra*. Such a Quran is usually *vagf* 'church property' and is borrowed when necessity arises. Anyone coming to a *fātiḥa-khūānī* can take a *pāra* or a *nim-pārā* and read by himself, but the *ākhūāns* read aloud.

As a sign that a *majlis-i fātiḥa-khūānī* is taking place, a chair is covered with a cloth and at the foot of the chair is placed a tray with two empty sherbet bottles and a little dry coffee in a coffee-pot. Amongst the better classes unsweetened black coffee in little cups and a *gulāb-pāsh* (containing rose water for sprinkling the person) is handed round. *Qaliyāns* are smoked but tea or sherbet being *sweet* are never served.

⁴ *Nān-i faṣīr* "unleavened bread;" not now used.

گفتار چهل و نهم

در اطلاع حاجی بابا بمیراثی که نتوانستند یافت و سوظن

وی در این باب *

چون پدرم بی وصیت مُرد شرعاً من وارث منفرد^۱ او شدم؛ و آنانی که دندان بمال او تیز کرده بودند محرومی نصیب ایشان شد * برای فرونشاندن آتش دل بدشنام من پرداختند که "ناکس، نامردم،^۲ بی دین،^۳ هرجائی، عاق پدر، با لوطیان هم نشست، با درویشان هم مشرب، خانه بدوش،^۴ بی سرو پا است" *

چون مقصود من ماندن در اصفهان نبود محل سنگ هم باین حرفها گذاشتم * خوارشان شهرم و بیک دشنام ده دشنام جواب میدادم با اصطلاحاتی تازه محصول سفرهای بی اندازه، و یادگار قلندران و میر غضبان که پدر و جدشان هم نشیده بودند *

چون با مادر از تعزیه‌داری و سوگواری فارغ شدیم، در گفتگو بدین طریق باز شد:—

من:— "مادر جان! بیا به بینم، در میان مادر و پسر چیزی پنهان و پوشیده

¹ *Munfarid* "sole." His mother, having a child, would be entitled to one-eighth of the inheritance.

² *Nā-mardum*.

³ *Har-jā'iz*, "of every place, vagabond, adventurer"; '*āq-i-pidar* "undutiful, disowned by one's father."

⁴ *Bi sar u pā* (m.c.) "not respectable."

⁵ *Mahall guzāshtan* "to take notice of" "I paid no more attention to what they said than a dog would have."

نباید بود * کارِ مرحوم¹ کر بلائی حسن چه طور شد ؟ تو دوستار و معتمد اسرارش بودی ؛ بنابر این باید از کار و بار او سر رشته کاملی داشته باشی * ”

مادر م (با دست پاچگی) : — ” فرزند ! من چه می دانم ؟ ”

من (بی تاب) : — ” میدانی که شرعاً باید وارث قرض میت را بدهد ؛ قرضهایش را باید دانست ؛ وانگهی اینهمه خرج کفن و دفن کردیم ؛ من امروزه لخت مادر زادم ، هیچ در دست ندارم * ”² دست خالی هیچکار نمیتوان کرد ؛ در میان مردم سر نینویس در آورد * ”³ برای اظهار حیثیت در پیش این و آن پول لازم است ، وگرنه اسم من و پدرم هر دو آلوده میشود ؛ زبان دشمنان و سرزنش کنان دراز میگردد * در ظاهر پدرم باید توانگر بوده باشد ، وگرنه آنهمه زانو⁴ که در وقت مرگ بمکیدن خون منتظر بودند و از دیدار من از هم پاشیدند ، دوری را نمی گرفتند * مادر جان ! بگو به بینم پول نقدی را کجا میگذاشت ؟⁵ دهه⁶ کارانش کیانند ؟⁷ تخمیناً مالش چه قدر میشود ؟ بغیر از آنچه در میان است دیگر چه دارد ؟ ”

مادر م : — ” ای پسر ، من چه میدانم ؟ ”
 لآت⁸ و اوت⁹ : نقد چه ؟ تنخواه چه ؟ ناری خشک را بهزار چهار و بلا پیدا میگردیم * اگر آئنده و رونده دکانش بسیار میشد ، ما روی گوشت و برنجی میدیدیم ؛ و الا زندگانی ما منحصر بود ب نان و پنیر * از ماست¹⁰ و پیاز بستوه آمده بودیم * با اینحال از من پول پرسیدن (و انگهی پول نقد) یعنی چه ؟ مال پدرت عبارت بود ازین خانه ، از این دکان ، ازین اسباب خانه که می بینی و میدانی ؛ هست و نیست اینها و آخر سخن¹¹ این * فرزند ! تو خوب بجا و بوقت آمدی ؛ در سکوی دکان

¹ *Marhūm-i Karbalā'ī Ḥasan* ; (m.c.) note the incorrect *isāfat*, generally in m.c. inserted after *marhūm* when it precedes its substantive ; compare *pār-i-mard*.

² *Dast-i-khālī* (m.c.) ; note *isāfat*.

³ The subject is *dast-i khālī*.

⁴ *Izhār-i ḥayāt* "avoiding disgrace ; showing oneself respectable."

⁵ *Zālū* "leech."

⁶ *Bi-āsh-kār* subs. "debtor."

⁷ *Kiyān* and or *kihā yand* (m.c.).

⁸ *Lāt u lūt* (m.c.) "destitute."

⁹ *Māst* and onions are cheap.

¹⁰ *Ākhir sukhan* "the last word."

پدر بنشین ؛ پیشه او را پیش گیر * اگر خدا بخواهد دست مبارک است¹ ، از اینسر سال تا آن سر سال خالی و بیکار نخواهد ماند “ *

من : — ” خیلی عجیب است ! بعد از پنجاه سال کسب² و کار نه پدرم ، نه یک دینار ! این بعقل هیچ آدمی نمی گنجد * باید فالگیر و رمال آورد “ *

مادر (باتلاش³) : — ” فالگیر و رمال برای چه ؟ بیایند چه بکنند ؟ بلی ، فال گیر و رمال را وقتی می آورند که بخواهند دزدیده⁴ یا گمشده⁵ پیدا کنند * تو مادر را دزد نمیگویی ؛ اگر بگویی میگویم دروغ⁶ میگویی * برو ؛ از آخوند رفیق مرحوم پدرت⁷ بپرس ؛ او از همه کار و بارش خبردار است ؛ یقین دارم که او نیز همه آنها را می گوید “ *

من : — ” بلی حق داری مادر ؛ آخوند باید از تمامی حالت پدرم مطلع باشد ، چه ترتیب امور پدرم را ظاهر او میداد ؛ و اگر پدرم پول نداشت یا داشت ، و در کجا است او بمن میگوید “ *

بنابراین راست پیش آخوند رفتم * آخوند ، در همان گوشه بیست سال پیش ازین ، در میان شاگردان بود * چون چشمش بمن افتاد شاگردان را آزاد کرد که ” بروید ، دعا ببرکت قدوم حاجی کنید ، که بهر جا میرود شادی پیشا پیش او می رود “ *

من : — ” آخوند ، ترا بخدا دست بردار ! ریشخند مکن ؛ مبارکی قدوم کجا ؟ طالع یکباره روی از من گردانیده * مرا گمان که اگر آسمان پدری از دستم گرفت ، میراثی از وی یادگار نهاد تا تلاشی ما فایده شود ، و حال آنکه نزدیک است

¹ Note *ast* and not *bāshad* : she assumes that it *is* or *will be* (and not *may be*) fortunate.

² *Panjāh sāl kasb u kār* ; no *isafat* after *sāl*.

³ *Talāsh* (m.o.) “ agitation.”

⁴ *Duydida-i yā gum-ghuda-i*, “ something stolen or lost.”

⁵ A common m.o. phrase ; “ you won't, I know, call me a thief, and if you do I'll tell you that you are a liar.”

⁶ *Rufiq-i marhūm-i pidar-at* (m.c.) ; note the faulty collocation ; *mahrūm* ought from its position to qualify *rafīq*, whereas it is intended to qualify *pidar*. Substitute *rafīq-i-pidar-i marhūm-at*.

شیراز^۱ ! کارم از هم بگسلد چنانچه دیگر انتظام نپذیرد ، و بیش از پیش
لاست و لوت مانم * ”

آخوند (روی بآسمان و دستها کشاده ^۲) : — ” إِنَّ اللَّهَ يَقَعُلُ مَا يَرُدُّ ، يُعْزُّ مِنْ يَشَاءَ
و يَذُلُّ مِنْ يَشَاءَ بِغَيْرِ حِسَابٍ ! آری فرزند چنین است ، دنیا همین است ^۳ ؛ و تا آدمی
توئی دنیا و ما فیها نکند همین خواهد بود * چیزی لازم نداشته باشی ، چیزی مطلب ،
چیزی ترا نمی طلبد * ”

من : — ” آخوند ! از کی تا حال تو این مسلک را اختیار کرده ؟
پیر . صوفیانه خوف می زنی * منظم وقتی شومی بخت پا پیچم شد و بقم راندم ، همین
حرفها را می زدم ؛ امّا حالا بغضال دیگرم * ” پس سر مطلب کشودم و التماس
کردم که ” در باب کاروبار پدر بمن استحضاری ^۴ ده * ”

آخوند سرفه کرد و با وضعی حکیمانه اولاً چند قسم خورد ؛ بعد از آن بعینه همان
حرفها که مادرم گفته گفت ؛ یعنی اعتقادش اینکه پدرم نقدی نداشته و چیزی
میراث نگذاشته است ؛ ما یملکش عبارت بوده است از آنچه من دیدم و میدانستم *
اولاً قدری سکوت کردم ؛ پس از آن با شدت تمام اظهار حیرت نمودم که
” میدانم پدرم بسیار مقدّس بود ، پولش را ^۵ برباء نمی داد ، چرا که در کوچکی من ،
این قضیه مدلل شد ؛ عثمان آغا ، خواجه ارلیم ، پولی از پدرم بقرض خواست
و سود بسیاری ^۶ عرضه کرد * پدرم آیت ” وَ حَرَّمَ الرِّبَا ^۷ ” بخواند و سود نخواست *

¹ *Shīrāza* “binding of a book;” specially the two outside cords in an Eastern binding on which the solidity of the binding depends.

² This probably means the attitude in which the hands are placed on the knees, palm upwards; an attitude adopted in the *ta'qīb-i namāz*, a voluntary or extra prayer said at the end of each *namāz*. (Each *namāz* has a special *ta'qīb*).

³ *Dunyā hamīn ast* “such is the world.”

⁴ *Chā-i turā namī-ḡalubād*; there is no special meaning in this speech of the garrulous old man.

⁵ *Istiḡzār* “calling, summoning; information.”

⁶ In the text *bar bād*, evidently a copyist's error for *bā-ribā*.

⁷ The Persians, though Muslims, have seldom any objection to taking interest.

⁸ In the *Sūra-yi Baqara* :—

وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا

“And he made lawful to you merchandise and he made unlawful to you usury.”
The ordinary term for “usury” is *ribā*.

اگر از آن بعد سود خوار شد ، انرا نمي دانم ، اما يقين دارم پدرم مؤمن پاک ،
و منزه¹ از اعمال ناپاک مرد *

از مسجد بيرون آمدم ؛ و با كج خلقي تمام بدك² اولين كسب و كار (يعني
بدگان پدر) رفتم ، سرم از اين سودا پر كه ” چه كنم ؟ در اصفهان مانندم معال
است چه لعنت باصفهان و بر هر چه اصفهاني است ³ ! بنا برين چاره نيست مگر اينكه
هست و نيست خود را فروخته باز بپاي نخت برگردم كه چاي مردمان بيكار و بيمار آنجا
است “ * اما از اينخيال هم نمیتوانستم گذشت كه ” پدرم را البته نقدي بوده
است “ * : اينخيال گريبانم را رها نكرد * مانندم معال و مشوش ؛ خواستم كار را
بدركاه قاضي اندازم : بدر كاروانسرا رسيدم * پير⁴ دربان سلام داد ؛ سر⁵ سلامتي
گفت ؛ درازي و بركت عمر از خدا خواست * گفتم ” بابا⁶ علي محمد ! بنظرم
ذهنت كور شده است ؛ با اين حرفها چه سلامتي بهر ، چه درازي عمر ؟ اين سر
بسلامت نباشد ! اين عمر را مرده شو ببرد ! برگتي⁸ كه ميگوئي در زحمت
من است . پس آهي كشيدم كه ” افسوس ، افسوس ! دلم آب است و جگر
آتش گرفت “ *

پير متعجب⁹ گفت ” اينها چه حرف است ؟ پدر مرحومت فوت شد * تنها
وارثش هستي ، جواني داري ، ماشاء الله برازنده¹⁰ و خوش اندامي ؛ عقلت هم كم
نيست * ديگر چه ميخواهي ؟ اگر مرگ ميخواهي¹⁰ برو بگيلان “ *

¹ *Munazzah* “ blameless, free, holy.”

² *Dak* (m.o.) = *bi-san gāh* “ place, spot.”

³ I.e. ‘I hate all that is in Isfahan or is Isfahani.’

⁴ *Pir-i darbān* ; *isafat* after *pir*.

⁵ *Sar-salāmātī* is greeting to the bereaved after the death of a relation, as *Sar-i shumā bi-salāmāt bāshad* ; *Khudāvand gābr bi-shumā bi-dihad* ; *Khudāvand tūl-i umr-i bi-dihad* ; *Khudā kunad gham-i ākhir-i tām bāshad*, etc., etc. Such expressions take the place of the English phrase, “You have my sympathy.” A European might say *Sharik-i gham-i shumā hastam*, but such a phrase would not be used by a Muslim to a Muslim.

⁶ *Bābā* is used in addressing very old people ; also by the latter to the very young.

⁷ ‘May it not be!’

⁸ ‘The *barkat* is for my *sahmat*, not for my *rāhat*.’

⁹ *Barāzanda* “superior, accomplished :” in *kulāh bi-tu mī barāzad* (m.o.) “this *kulāh* smit’s you.”

¹⁰ A common saying, ‘You have everything but death, and that you get by going to Gilan.’

من: — ”آری، تنها وارثش هستم؛ کوارث؟ از یک خانه گلین و چار پارچه گایم کهنه و کاسه و ¹ کوزه شکسته چه فایده؟ دور از جناب ² لعنت برین مرده ³ ریگ ⁴ صاحب مرده!“

علی محمد: — ”اما کو پولها؟ حاجی! کو پولها؟ پدر رحمتیت ⁵ بقدری که در خرج صابون دهست کشاده بود در خرج نقد کف بسته بود؛ ارزن ⁶ از لای انگشتانش نمیرپخت * همه کس میدانند که خیلی اندوخت و پس انداخت ⁷؛ همه میدانند که روزی نگذشت که چیزی بمایه نیفزاید * کو آنها کو؟“

من: — ”احتمال که راست باشد، اما در صورتیکه یکدینارشی درمیان نیست، نمیدانم از آن چه طرفی می ⁸ بندم * مادرم میگوید ‘پدرت چیزی نداشت’؛ آخوند شهادت میدهد: منم غیب نخورادم ⁹ * رمال هم نیستم که به بینم راست است یا نه، و اگر راست است کجا است * میخوام پیش حاکم شرع بروم.“

علی محمد: — ”حاکم شرع! خدا نکند! بچنم برو و آنجا مرو * رفتن آنجا مثل این است که من اینجا نواشم و نوذر کاروانسرای بزنی؛ آن وقت که بفربادت میرسد؟ در درخانه حاکم شرع فریاد رسی میجوئی و انگهی خبر از خرجش نداری: حاکم شرع حکم را بمثقال میفروشد و رشوه را ¹⁰ بقنطار میگیرد، و حکمش یکجو نمی‌ارزد * اگر جدول قراک از طلا نمی‌بود نمیگشود * از همه گذشته کسانی که

¹ In m.c. *kūzā-shikasta*, without an *isafat*, is also used.

² *Dūr az janūb* (m.c.) = ‘present company excepted.’ In the *Gulistan* the expression *dūr az dūstān* occurs with a similar application. *Bī-nisbat-i hāziran* has the same signification but is less common.

³ *Murda-rig* or *murda-rīk* ‘effects of a dead person;’ often used in the sense of ‘worthless.’

⁴ *Ṣāhib-murda* = *ṣāhib-ash murda ast* ‘its owner is dead’ is generally used of animals; also abuse to an animal.

⁵ *Raḥmatī* = *marḥūm*.

⁶ ‘Millet couldn’t escape between his fingers, he kept them so tight.’ In m.c. generally ‘water could not escape between his fingers.’

⁷ ‘Saved’; better *pas-andāz kard*.

⁸ *Taraf bastan* (class and m.c.) ‘to derive advantage, profit.’

⁹ ‘I have not learnt how to read the invisible.’

¹⁰ *Qinṭār* ‘a weight of forty *ḥiqiyat* (ounces) of gold; the hide of an ox full of gold or silver.’ In m.c. used in an indeterminate sense, ‘an enormous amount.’

پولِ پدرت را از میان برده اند مپندار که بحکم حاکم بتو پس دهند : نه نه ،
تو بمیری بخلق حاکم میریزند تا از خلق تو ببرد “ *

من : — ” پس چه کنم ؟ از فالگیر و رمال فائده هست بانه “ ؟

علی محمد : — ” ۱ باز فالگیر و رمال بد نیست * از وقتی که در این کاروانسرا
هستم خیلی چیزها از ایشان شنیده ام * بازارگازان بارها پول گم کردند و بواسطه ایشان
جستند * بلی مالی که رفت و پیدا نشد آن بود که ترکمانان بودند * هیئات ! هیئات !
آنها عجب عجیب و غریب بود * چه بلاها بر ما آورد : پدر سوختگان بسیار بودند که
ما هم دستیار ترکمانان می گفتند : از همه غریب تر اینکه پای تو در میان بود :
بنام تو در را بمن باز گردانیدند و آنهمه غوغا برپا شد “ *

خدا رحم کرد که علی محمد نیم کور بود و تأثیریکه حرفهای او در رنگ و روی
من میکرد ندیدید : و گر نه ۲ فسق من بر روی دایره میافتاد ۳ * خلاصه سخن برین
وعدۀ انجامید که بفرستد و ماهر ترین ۴ طاس گردانان اصفهان را بخواند ، تا میراث
پدرم را بیابد * میگفت که ” این طاس گردان آدمی است که اگر یکذره - طلا بیست
گذر زیر زمین ، بلکه اگر در ۵ چاه مشهور کاشان هم باشد ، باز در میآورد “ *

1 *Bāz* “well!” In vulgar m.c. *bāz* and *bāz̄* are often used for *bih az ān*, the origin of the corruption being forgotten.

2 *Fisq* is any immoral or vicious conduct.

3 *Bar rū-yi dā'ira uftādan* is a common m.c. expression; I am uncertain of its exact signification.

4 *Māhir-ḥarīn-i ḥās gardānān* or *māhir-tarīn ḥās-gardān* (sing.)

5 There was, and still may be, a well in Kashan celebrated for its depth.

* گفتار پندجاهم *

در تدبیر حاجی بابا برای یافتن مال پدر و چگونگی حال تیز نگاه طاس گردان *

روز دیگر بعد نماز صبح¹ مردکی داخل شد : دانستم که طاس گردان است *
کوژ پشت : بغایت سر - بزرگ : چشمانش آتشین و چنان تند و تیز که - گفتم بیک نگاه
هر چه هشتم خواهد دانست² و تاج کلاه با عمامه کوچک بر سر : مویهای قلندر وار³
بر شانه ریخته : ریشش پهن و مایه هیبت و مهابت * از چشمان تیزش ، که خواره ساخته
خواره راستین⁴ ، با حرکات پی در پی می درخشید ، معلوم میشد که آن جانور ، نه از قبیل
ادمیان ، بلکه نوعی از شیاطین و جنیانست *

هر ا بزرگ سوال کشید : اکثر وقایع عمر ، لا سیما وقایع بعد از عودتم باصفهان را ،
پرسید : و دانست که دوست حقیقی پدرم که بوده ، و بکه گمانم می رود * خلاصه
مانند حکیمی که از بیمار کیفیت درد مشکل - فهمش را استنباط کند همه را از من
استمراج کرد⁵ *

همینکه تمام گفته‌هایم را بذهن⁶ سپرد جائی را که پدرم اکثر اوقات می نشست

¹ *Mardak-i* "a little man."

² *Tāj-kulāh* is a dervish's tall cap, generally of eight pieces, verses being worked on it in silk.

Tān-kulāh is a common Persian felt hat (so called while fairly new and still in shape).

³ A dervish may be well dressed and quiet in manner but a *galandar* always has long hair, an axe, etc., etc., and a wild appearance.

⁴ *Khwāh sākhā khwāh rāstīn* "real or affected."

⁵ *Istinzāj* "asking after a person's health; asking one's opinion."

⁶ *Bi-zihn sipurd* = *bi-khāfir gāb kard*.

پرسید * اتفاقاً مادرم بکمام رفته بود : من اورا باندرون بردم و بکام دل همه جا را دید : التماس کرد که او را تنها بحال خود گذارم ، تا از راه و چاه خبردار گردد و بتدبیر آن پردازد * ¹ یک چهار یک تمام آنجا ماند : و چون بیرون آمد گفت که " یاران عزیز و مراد را کنندگانت را جمع کن : بعد از آن من آمده کار خود می بینم " *

بی آنکه ازین مسئله سخنی بمادر گشایم ، از وی خواستم تا یاران پدر مرا ² بناهار طلبد : منهم آخوند و دربان و متعلقان زن اول و خالوی خود و کسانی که بخانه ما راهی داشتند همه را طلبیدم *

³ بی تخلف آمدند * بعد از ناهار سر مسئله را کشودم که "طاس گردان آورده ام تا جا و چند و چون پول پدر را که همه میداند بوده است بفهمم " * با این سخن بسیمای همه حاضرین نگاه میکردم تا علامتی که بدردم دوائی بخشد می توانم دریافت یا نه : اما همه را مستعد یاری بخود ، ⁴ بی غرض دیدم *

باری درویش تیز نگاه (اینک اسم او) بهمرای شاکردی که پاره چیزها در دستمال باخود داشت بیآید * زنان روی پوشیدند و درویش دست بکار شد *

اول همه حاضرین را از نظر گذرانید ، اما بیشتر پرروی آخوند نگریست * آخوند تاب آنکه نگاه تیز نگاه نیآورده ، در زیر لب " لا اله الا الله " و " اللهم " و قنی شر من لا یخافک ، خوانده و باطراف خود دمید ، و دست بر شانها مالید چنانچه گفتی شیاطین میگریزند * مردم قدری بدو خندیدند اما خنده هیچک را بریش نگرفت ⁵ *

پس درویش شاکرد خود را پیش خواند و از دستمال طامی مسین بیرون آورد ، بر اطراف او آیاتی مناسب دزدی مال یتیم نوشته : از قبیل " السارق والسارقة فاقطعوا ⁶ ایدیهما " — " فلا تقریوا مال ⁷ الیتیم " * این مرد کم حرف میزد : همین قدر گفت

¹ *Yak chahār-yak-i tamām* "a full quarter of an hour": this expression is incorrect. *Yak rub'i sā'at-i tamām*.

² *Pidar-am-rā*.

³ *Bi-takhalluf* "without disappointing us; without breaking their word."

⁴ *Bi-gharaz* without self-interest.

⁵ "Looked at, scrutinized"; not "made them pass before him."

⁶ (Ar.) *یَقِي - رَقِي* "to protect."

⁷ *Bi-rāh na-giri* = "he did not respond to; apply to himself."

⁸ "The man-thief and the woman-thief, sever the hands of the twain." From the Quran.

⁹ "Do not appropriate to yourselves the property of the orphan." From the Quran.

” إِنَّ اللَّهَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ وَيَعْلَمُ مَا فِي الصُّدُورِ وَيَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ “ *
 پس طاس را بر زمین گذاشت و قدری غرایم مناسب بخواند *

آنگاه روی به حاضرین نمود که ” این طاس ما را بجائی که پولِ مرحوم کوبلانی حسن بوده است یا هست خواهد برد “ *

پارُ با سستی اعتقاد و پارُ با اعتقاد کامل بر روی او نگران و چوبی از گُل (که باطراف او پارُ اشکال کشیده بود) در دست ، بنا کرد بطاس زدن * حمله بطاس * آورد و او را با دست حرکت داد که ” به بینم کجا می‌رود ؛ چیزی در دم این طاس بند ۵ نمی‌شود ؛ راهش را کسی نمیتواند بست ؛ بزور خواهد رفت ؛ انشا الله ؛ ماشا الله ؛ ای طاس ! مال را پیدا کن ؛ دزد را رسوا کن “ *

بهمراهی او رفتیم تا طاس را بدر اندرون رسانید * در را بزدیم * بعد از مشورت بکشوند ؛ جمعی کثیر از زنان بود ، پارُ روی بسته ، پارُ نیم - ۴ باز ، همه بمعجزه طاس بی شکیب *

زنان را امر کرد تا از سر طاس واپس کشیدند که ” رهبرِ مرا چیزی نتوانست بجز داشت “ ، تا طاس را بکنجی که روزنه ۵ اعاق بد آنجا مشرف بود براند *

زنی که میدانستم مادر من است بارها جلوی طاس را گرفت تا اینکه تیز نگاه با نگاه تیز و آواز تند او را واپس راند که ” مگر گویی که نمی بینی ما کارِ خدائی می کنیم ؟ خواه مخلوق بخواد خواه نخواهد ، خالق کارِ خود خواهد کرد “ *

عاقبت طاس بکنجی رسید که معلوم بود خاکش تازه کنده شده است ، و بایستاد *

طاس گردان آستین بالا زد که ” بنام ایزد اکنون همه خواهند دید که چه خواهم کرد “ * زمین را بشکافت ؛ نیمه - کوزه بیرون آمد و معلوم بود که در پهلوی آن نیمه - کوزه دیگر بوده است *

1 = *Khīyānat kunānda-yi chashmāz = nigāh zīr-i chashm kardan = nigāh-i duzdī.*

2 *Hamla bi-ḥās āvarā* “ he rushed at the cup.”

3 *Ḍam* “ edge ”; “ nothing will stick to and stop this ḥās.”

4 *Nīm-bāz*, i.e., *rūy nīm-bāz* “ half-unveiled.”

5 *Rausana* is any light-hole, glazed or unglazed; any skylight, covered or uncovered.

گفت "پول اینجا بوده است، اما حالا اینجا نیست" * پس طاس را برداشت
 ۱ و بنواخت که "جانمی، طاس! عمرمی، طاس!"

همه بتمعجب بدو نگران گفتند "المعجب ثم العجب! زهی معجزه! کرامت!"
 غوزک^۲ را مردی خارج از عادت و از قبیل معجزه و کرامت شمردند *

تنها دربان که ازین کارها بسیار دیده بود و حدیثی^۳ ذهنی داشت از آنمیزان
 گفت که "اما دزد کو؟ آنچه نمودی شکار گاهست؛ شکار کجا است؟ ما را شکار
 می باید، یا دزد با پول، یا پول بی دزد؛ اینک آنچه ما را لازم است" *

درویش گفت "آهسته رفیق، باین زودی از گناه بگذاشتار معجزه * ما درمان
 همه درد را میدانیم اما هر چیزی را مقامی و هر کاری را هنگامی است" *

پس نگاهی تند بخصار کرد که "امید وارم همه شمارا از شبهه بیرون آرم؛
 تکلیفی میکنم، قبول بفرمائید * ۴ عمل خیلی ساده و آسان است" *

همه گفتند "بچشم"؛ و من از درویش خواستم تا عمل را بجای آرد *

باز از شاگرد خود چننگه^۵ را خواست و کیسه^۶ از آن بیرون آورد که "این کیسه
 پر از برنج کهنه است * هر کس را مشتی از آن در دهان میروزم، بجای و بخاید
 و ببلعد * هر که نتواند، ملفت باشد که پای شیطان در میان است" *

پس ما را قطار کرد و مشتی برنج در دهان هر کس ریخت * همه بنای جاویدن
 گذاشتند * چون من مدعی بودم مرا مسئئنا داشت * مادرم نیز خود را شریک
 من قلم داد؛ خواست مسئئنا ایستد * قبول نکرد که "مالی که میجوئیم از آن
 پسر تو است نه از آن تو" * اگر پسر تو شوهرت بود چه مضایقه؟ اما شوهرت نیست *
 ترا هم باید آزمود" * مادرم نیز با توش روئی پذیرفت و برنج را در دهان گرفت *
 آرواره^۷ همه بجنبش افتاد؛ این آزمون^۸ را بازیچه^۹ نمودند و پارگ برنج را

1 "Daresed it."

2 *Qhūznuk* "the little hunch back."

3 *Hiddat-i zihni* "quick understanding."

4 'Amal "operation," etc.

5 *Chanta* (m.c.) "a small bag."

6 *Ārvārā* (for *ilvārā*) "jaw."

7 *Ārmūn* "proof, trial."

مستحيل¹ المضغ مي گفتند يعني جاويدنش ممكن نيست * هر كه مي جاويد
و مي خائيد دهان را بدرويش بنمود *

همه بيگناهي خود را اثبات نمودند مگر آخوند و مادرم * آن² با خنده³ مجازي
و ترس حقيقي دهان را بسته برنج را در دهان مي گردانيد : عاقبت با شكايث فرياد كرد
كه " اين چه لجن⁴ بود بدهان من انداختند ؟ مرا دندان پالوده⁵ * خوردن نيست،
برنج چهل ساله چه طور خورد كنم ؟ اين دانه باب⁶ دندان من نيست " *
برنجهارا بويخت * مادرم نيز از سختي برنج، شكايث كنان هيدن كرد * همه خاموش
شديم * راه شبهه از هر سو كشود * رفع خاموشي موجب التفاتي شد در حق مادرم :
پدرو زني فغان برداشت " كه اين باز بچه هاي كوچكان چيست ؟ هيچ كس ديده يكي
با مادر و استادش اين نوع گستاخي و بي ادبي كند ؟ نف بر شما، نف ! برويم
بي كار خودمان : شايد دزد، خودش است * "

درويش گفت " مگر ما ديوانه ايم يا خر، كه اين طور حرف مي زنيد ؟
در اين گوشه پول بوده است يا نه ؟ در عالم دزد هست يانه ؟ " آخوند و مادرم را
بنمود كه " اينان آنچه ديگران كردند نكردند : شايد بدرستي پيوند و بتجربه⁷ نمي آيند *
كسي نمي گويد كه دزدند " * پس نگاهي كاشفانه بديشان نمود كه " اينان خود
ميدانند كه طاس گردان مشهور كه هزار فن ميگويند (و برادر كوچك دب⁸ اكبر⁹
و بار غار⁹ زحل لقب داشت و آنچه يكي نيت ميكرد يا كرده بود همه را ميدانست)
كو گفته است كه براي شناختن مجرم از معصوم عملي بهتر از عمل برنج نيست *
حالا رفيقان، مي بينم كه هيچيك از شما شير افكن نيستيد ؛ شما را توسانيدن كاري
ندارد * اگر در اين هنر من شكي داريد تكليفى ديگر ماده تر و آسان تر ميكنم
كه بكسي ضرر نرساند و كسي را دزد قلم ندهد ؛ مثل سحر، بر اذهان⁹ كار ميكنم

1 *Mustahil* "impossible, absurd": *mazgh* "chewing, mastication."

2 *An* "the former" (the more remotely mentioned).

3 *Lajan* is the black mud at the bottom of a stream, well or marsh.

4 *Palūda* is a drink made of starch water, rose water, syrup, ice, etc.

5 *In tankhūwāh bāb-i Irān nīst* (m.c.)—"these goods are not suitable for the Persian market; would not sell in Persia."

6 *Bi-tajriba nāmi-āyand* "cannot be (justly) tried"; *in qalam bi-tajriba nāmi-āyad* (m.o.).

7 *Dubb-i kabar* "The Great Bear"; *dubb-i asghar* "the Little Bear."

8 *Zuḥāl* "Saturn."

9 "Consciences, minds;" pl. of *zih*.

و دزد را بپای¹ خود می آورد : و از مشغول ذمگی و مال مردم خوردن فارغ
 2 میسازد ؛ و همه اینها² از روی اختیار و رضا میشود * این تکلیف ، خاک ریزی
 بطاس است * در این گوشه طاس میگذارم و امشب چنان بشدت و سختی
 غرایم میخوانم که بیاری خدا ، حاجی بمراد خود میرسد یعنی پول که بده اند ،
 بجایش میآورند ؛ و فردا هر که میخواهد به بیند ، بیاید * اگر اثری و آثاری ندیدند یک
 4 مثقال از موی ریش من بگرو ، *

پس طاس را در گوشه ، در زیر تلی ، از خاک برفت ؛ و مردم در اطراف او جمع ،
 هریک از کار او سختی میگفتند : پارگی مرا مانند درویش از ارواح خبیثه و تابع
 سوء⁵ ظن میشوندند ، و پارگی این گمان را در حق مادر و آخوند می برند * بعد از آن
 همه از هم پاشیدند و بیشتر وعدگی رجعت فردا و تماشای طاس نهفته نمودند *

¹ *Bi-pā-yi khud* "of his own accord."

² "Frees his conscience and frees him from having obtained other people's goods." *Mashghūl-zimma* (subs.) "occupying the conscience." *Man mashghūl-zimma-yi shumā hastam* (m.c.) "my conscience pricks me about something that has reference to you."

³ *Hama-yi inhā* "all these acts; all this."

⁴ In m.c. *yak shākhā az rīgh-i man bi-giro* is a common expression.

⁵ "A follower up of my own evil thought."

* گفتار پنجاه و یکم *

در میسر شدن مراد طاس گردان و نیت حاجی بابا

بعد از پیدا شدن مال¹ مسروق *

از شما² چه پنهان ؟ من از پیدا شدن گم شده مایژس و نوید مالدنم * اخبار غیبی طاس گردان همینقدر فایده داد که دانستم در خانه پدرم درحقیقت پول بوده است ؛ و گمان بدی در حق مادرم و آخوند حاصل شد ؛ بیش از آن امید نداشتم کاری کند * ولیکن فردا او با دربان و جمعی از دیروزیان باز آمدند * اما آخوند پیدا نشد ؛ و مادرم نیز بیهانه عیادت³ یکی از دوستان غایب گردید * با جمعیت بکنج طاس نهفته رفتیم * درویش غرابی چند با مهابت بخواند و با حرمتی خاص و رمز آمیز پیش رفت که " به بیدم دیشب جنیان و پریان کاری کرده اند یا نه " *

بنام خدا زمین را بشکافت * سنگی بزرگ نمودار و در زیر سنگ بشادی دل من ، و بهیئت بندگان ، کیسه پر ، اشکار شد *

فریاد برآورد که " هی جانم ! هی آفرین بر پری و جَنّی ! " کیسه را برداشت تا به بیند * " درویش نیز نگاه موی ریش در گرو⁴ نمیگذارد " * کیسه را بمشت من نهاد که⁵ " بفروما شکر خدا کن که بدست من افتادی ؛⁶ حق سعی مرا فراموش مکن " *

¹ In m.c. *māl-i masrūqā*.

² *Shumā*, i.e., the reader.

³ *‘Iyādat* "visiting the sick."

⁴ 'Wont let that hair of his beard remain any longer in pawn.'

⁵ *Bi-farmā* = "please."

⁶ *Haqq-i sa'i*, *haqq-i qadam*, *haqq-i qalam*, etc., and their Arabic equivalents all signify "commission," according to the nature of the service rendered.

همه بر دور من ریختند تا از کیسه چه بر آید * من بامید طلا گشودم ؛
نقره در آمد * زنگ غم ، رنگ چهره ام را تار ، و دلم را تیره ساخت * پانصد ریال در کیسه
بود ؛ پنجاه عددش را نیاز چشمان تیر نگاه کردم که ” بگیر ، خانه آبادان ! اگر بیشتر
می بود بیشتر میدادم : با اینکه این ¹ ده یک نهادم بهرم نیست اما باز خانه آبادان !
بسیار بدیدار ممنون و متشکرم “ *

درویش از حرکت من خشنود با سائیرین ² بدرود نمود * دربان بماند و روی
بمن کرد که ” راستی امروز سحر کردیم * من بقو نگفتم این درویش خیلی ³ نقش
است ؟ ” مرد که اعجاز ⁴ دارد “ * گفت ” آری هرگز مرا باو این امید نبود “ *

چون چشمم بنقود افتاد رگ طعمم به حرکت آمد * بعلی محمد گفت ” باید
کار را برانفعه کشایند ؛ بهمین طور که پانصد بدستم رسید باقی نیز بدستم خواهد
آمد ؛ تو نیز شهادت میدهی که این اقل ⁵ قلیل ⁶ لاث کرلای حسن است “ •

علی محمد گفت ” رفیق ! آنچه بدستم افتاد غنیمت شمار * آمدیم بر سر شرع
اولاً یقین را باید بدهی شک بخری : آنهم بدست آید یا نیاید * یقین بدان که بعد
از مخارج ، خواهند گفت ’ بروید صلح بکنید ؛ سر مردم را بدرد میاورید ‘ *
و انگهی مگر نشنیدم که همه کسی را دندان بقرشی کند شود مگر قاضی را که
بشیرینی کند گردد ؟ “

بعد از استخاره و استشارة ، قرار بر شنیدن نصیحت دربان دادم چه ⁷ مدعی
مادر و آخوند بودند ؛ و در تعاقب آن احتمال داشت که مبالغی دشمن بهمرسانم و در
آخر مورد طعن و لعن همه گردم *

بنامح خود گفتم ” هرچه در اصفهان دارم میفروشم ، باین نیت که دیگر
بدینجا برنگردم ؛ مگر اینکه وقت و حال خیلی مساعد باشد * اصفهان مرا دیگر
نخواهد دید مگر با قوت و قدرت باشد “ *

¹ *Dah-yak-i nihāla-yi pidar-am* “a tenth of that put by, by my father”: note the *izafat* after the fraction.

² *Bidrād* (m.o.) for *padrād* “good-bye.”

³ In m.o. *naqsh* or *numra* = “smart, clever”: *numrat* Ar. (“a spot of any kind”) is in m.o. supposed to be the European word “number, numero,” etc.

⁴ *I'ijāz* “miracle.”

⁵ *Aqall-i qalīl* (m.o.) “the least part.”

⁶ A violation of the ‘rule of suspense’: the causal clause should come first.

من این سخنان را با حدّث و خشم میگفتم و خبر نداشتم که طالع چگونه برای
بجا آوردن آرزویم میکوشد *

دربان نیتم را پسندید چه پسری داشت دلّاک: بهنر و با رواج تر از دکان
ما جائی برای او نبود *

تکلیف خریدن دکانم کرد و باستصواب¹ اهل خبره - دکان و اسباب
دکانرا باو فروختم *

در باب خانه، چون خواستم نام نیکی بگذارم (و خیلی هم لازم داشتم)
تمسّک²ش را نگاه داشتم و دکان با اسباب بهادر سپردم *

پول دکان را از دربان، که او نیز مانند پدرم اندوخته بود، گرفتم. همه کس میدانند
که با آن پول، به از آن دکان از حیثیت جا و مکان، جائی خریدن ممکن نبود. همه
باهم صد تومان پول شد: بطلا بدل کردم تا سنگینی نکند. قدری را برخت و لباس خرج
کردم: آستری نیز خریدم نه اسب، بجهت اینکه از طریقت شمشیر بندان سیر شده بودم.
بعد از همه زحمات در آنرا و بعد از قیضه قم، طریقت خر³ سواران را ترجیح میدادم
که "اسب و شمشیر و طپانچه و تفنگ دیگر بکارم نمیخورد." و کلاه را نمی شکتم:
زلف را می تراشیدم: بجای شال با جوز گره⁴ شال شل و مل⁵ و عمامه می بندم. بجای
قبای کمر چین،⁶ قبای بغلی می پوشم تا خلّاق⁷ همه دانند که مؤمن شده ام.
بجای طپانچه⁸ لوله کاغذ بر کمر میزنم: بجای⁹ پالسه¹⁰ قران حایل¹¹ میاندازم *

¹ *Istiqwāb* here "taking the opinion of:" *ahl-i khābra* "experts."

² *Mallas* generally ride donkeys and mules.

³ *Kulāh rā shikastan* "to indent the cap": the pattern of cap that used to be indented is not now worn but the idiom is still in use.

⁴ *Shul u mul* "loose."

⁵ *Qabā-yi baḡhālī* the *qabā* with a flap over the breast; still worn by Zardushtis.

⁶ *Lāla-kāghaz*, no izafat.

⁷ Or *fālisqa*: said to be a leathern case carried, slung from the shoulder, by gunners or by soldiers, and to contain paper cartridges.

⁸ *Himāyil andākhtan*, (m.c.) "to suspend from the neck (as field-glasses)"; also *qur-ān-i himāyil* is a small Qoran (of course with a cover) for such suspension. [The Qoran should be read in the *du-zānū* position and with clean hands: the *vazā* should be performed before reading. Should the volume fall to the ground it is raised kissed and its weight in sweetmeats given to the poor; should the donor himself be poor, salt is substituted. However, the generality of modern Persians omit these ceremonies—as a rule.]

بجای اُرسی کفش پاشنه¹ خوابیده بپا میکنم؛ بجای² لوطی اجالتی و قشنگی، ژولیده³، کوریده⁴، خمیده قد⁵، دیده بر زمین، دست⁶ بر پرشال، بی جررب،⁷ پا بر زمین کشان، در رفتار بی تبحر،⁸ میشرم * چشم مردم همه بظاهر است؛ ظاهر خود را عوام پسند میآریم؛ آنوقت اگر⁹ نامربوطی هم بگویم، بجای مربوط بخرچ میرود — علی الخصوص از دهن مردی مرئوس، ربا خو، با دستار و شال بزرگ، و با آه و ناله و ذکر¹⁰ سبحان الله، باشد * اگر احیاناً در مقابل مردی دانا افتم خود را با سکوت، عالم قلم میدهم؛¹¹ چو در بسته باشد چه داند کسی که چوهر فروش است یا بیله ور،¹²؟ وانگهی خواندن میتوانم؛ در سایه مواظبت، در اندک مدت خوش نویسی هم میآموزم؛ بنای قرآن نوشتن میگذارم و بدین سبب شهرت میاندوزم * *

بدین تفکر می بودم تا اینکه وقت سفر رسید * همه چیز بگوش دلم میگفت "از تاثیریکه در دل میوزا * * * قمی کرده استفاده و استفاده کن که از همه کس بهتر درین عالم نوبگار میخورد؛ او قابل این است که ترا یکی از مجتهدین سفارش کند تا محرر یا نوکس باشی و راه و چاه ملائی را نیک بیاموزی" * وانگهی بعد از رهایی از بست چنان زود ازوجدا شده بودم که گفنی دیدنش بر من قرض بلکه قرض است * گفتم هدیه بدم تا نگوید فراموشم کرده * بعد از خیلی اندیشه راتم بخریدن¹³ جانمازی¹⁴ قرار گرفت * خریدم و در حقیقت در راه و بر روی قاطر زیر¹⁵ انداز خوبی بود *

¹ *Ursi*, now the term applied to shoes of European pattern: *pāshna-khāwābida*; the 'down at heel' pattern of shoe is worn by mullas. The big mullahs, however, wear green *na'lain*.

² *Lūfi izlāfi* "swaggering in walk" (with the arms apart from the body and the shoulders raised, something in the London music-hall style).

³ *Zholīda* means unkempt, slovenly; *kāridā* "slack (without spring in the limbs), slouching."

⁴ *Dast bar par-i shāl*: Mullas never swing the arms; they usually put their hands in the *kamarband*.

⁵ *Pā bar zamin kashān* refers to the shuffling walk in the down at heel shoes.

⁶ *Tabakhtur* "walking in a stately manner; strutting."

⁷ *Nā-marbūf* "confused, disconnected, foolish;" *marbūf ḥarf zadan* (m.c.) "to speak Persian grammatically and correctly."

⁸ In Persia a prayer carpet is generally called *sujjāda*, but in India *jā-namāz*.

In England people erroneously think that any small Persian rug is a prayer-carpet.

⁹ *Zir-andāz*; a prayer-carpet should be kept clean, but Haji Baba was anything but a good *Musalman*.

همه بسیج سفر ساز¹ شد * ظاهر ملاقی از سرک² هفت ساله ترشتر * بستن
آن لقب را بر خود، بوقت مرگ³ * گذاشتم چه لقب حاجیگری مادرزادی
کفایت می‌کرد *

یک کار باقی مانده بود : ادای وجه⁴ * کفن و دفن پدر * راستی تصور کردم
که " با آن نهب و غارت خویشتان، اینخرج سخت دشوار است " * بارها در دلم
آمد که بیخبر از اصفهان بروم و این بار را بدوش مادر و آخوند اندازم : اما حسن
نیت و پاکدلی نگذاشت : گفتم " باین حرکت البته موجب دشنام پدر سوختگی اصفهانیان
میشوم که بد دشنامی است " * * بنابراین بی قاب بنزد ملا و گریه کن و مرده شو
و گور کن رفته مرده⁵ همه را دادم و از همه حلالیت طلبیدم *

¹ *Sāz shudan* "to be arranged, prepared."

² *Bi-vaqt marhūn guzāsham* "I left it to time (or circumstances)."

³ *Vajh-i*, (not *vajh-yi*).

⁴ Especially bad then as his father was just dead.

⁵ In Kirman these gentry require ready money.

⁶ *Ḥalālīyat*, i.e., *marā bihīl bi-kunīd* ; *marā bi-baḥāshīd*, etc.

* گفتار پنجاه و دوم *

در و داع حاجی بابا با مادر و ¹ بمحرری یکی از علمای

مشهور رفتن *

مادر را بی دل واپسی ² وداع کردم * آنهم گویا چندان دلنگران نمالید چه او در خیال خود بود و من در خیال خود * از خدا میخواستیم که بکار یکدیگر مداخله نداشته باشیم *

باصدافی سوار بر استر، تا یک نیتره آفتاب بلند شود مبالغی راه قم را پیمودا بودم * دلم بسیار میخواست که قدری در راه لنگ ³ کنم بخصوص در کا شان ؛ اما از ترس تضییع وقت به بیهودگی ، روز نهم بار دوم باز با گنبد معصومه قم دیدار تازه کردم * قاطرا بکاروانسرا بستم * پس از ⁴ واری بگاه و جوش ، پیشگشی ⁵ را در زیر بغل رو بخانه مجتهد نهادم * در خانه مجتهد باز بود ، و مانند در خانه ساجور بزرگان ، کبر ⁶ و ناز و حاجب و دربان نداشت ؛ هر کس میخواست میآمد ؛ هر که میخواست میرفت * جانماز را در کفش کن نهاده باطاقی که مجتهد در گوشه اش نشسته بود داخل شدم *

فی الفور بشناخت : قواضی نمودم : با اعزاز و اکرام در زیر دست ⁷ خود نشاند

1 *Muḥarrirī* "the being a writer; the office of writership."

2 *Dil-vāpōsī* "looking back, regret."

3 *Lang* "a halt."

4 *Vā-rusī* "looking after."

5 Better omit *rā*.

6 *Kibr u nāz* means parade of servants.

Har ki khwāhād gū biyā va har ki khwāhād gū bi-rau.

Kibr u nāz u ḥajīb u darbān dar īn dargāh nist 'common quotation from Hafiz).

7 "The *muḥtahiḍ* was seated in the *ṣadr* = *bālā dast*: anyone sitting nearer to the *ṣadr* (whether on the right or on the left) is *bālā-dast* of anyone sitting further off; and the further off person is *zir-i dast* or *pāyīn-dast* of anyone who is nearer to the *ṣadr*."

و از شدت میلی که بکیفیت کار و بارم داشت، بتفصیل،¹ استعلام و پرسشی
حال نمود؛ و منهم نقیر² و قطعیر جواب دادم؛ و استخلاصم را، در سایه او، اظهار
امتنان کردم و گفتم که « اکنون دلم از همه راه میر شده، طریقه عباد و زهاد
پیشه گرفتن، و از امور دنیوی بامور آخروی پرداختن، و در ملک علماء عمر
گذرانیدن میخوام * اگر بجای سرکار جهتی معین شود که بقیه عمر را در خدمت
شرع شریف بسر برم اجر این مسئل و عندالله و عندالرسول ضائع نخواهد ماند، » *

معتمد قدری بتأمل فرو رفت: پس از آن گفت که « امروز صبح از ملا نادان
که یکی از علمای مشهور طهرانست کافعی بمن رسید؛ آدمی لازم دارد که هم
محرر او باشد و هم نوکر؛ یعنی هم سواد داشته باشد و هم گاردان باشد؛ امر درس
و تربیت و ترقیش را هم متعهد³ است، » *

از استماع این⁴ نوید دلم به تپیدن آغازید که منتهای آرزویم همین بود
با خود گفتم « بگذار دستم بگوشه دامن ملائی بند شود، بعد از آن من
میدانم چه میشوم، » *

بی هیچ تردّد اظهار شکرانه و التماس⁵ همتی نمودم * با دست خود سفارش
نامه نوشت و مهر کرد و بدستم داد که « زود بطهران رو، مبادا تا تو برسی⁶ دیگری
این لقبه را ربوده باشد * ملا نادان⁷ عماد الاسلام است و پهلویش خیلی⁸ چرب، » *
شادمان، دستش ببوسیدم و با شکر گذاری گفتم « اکنون التماس دیگر دارم؛
⁹ پر ملخی برسم نیاز آورده‌ام که در هنگام نماز بر روی آن از گوشه خاطر
عالی معون بشوم، » *

گفت « حاجی خانه آبادان؛ همین قدر که مارا فراموش نکردی؛ احتیاج

¹ *Ist'ilām*, "wishing to know; asking for news or for information."

² *Naqir u qatmīr* "minutely."

³ *Muta'ahhid* "attentive to; undertaking, engaging in."

⁴ *Navā* "Good tidings."

⁵ "Entreating for help, good offices."

⁶ Or *na-rasī* or *na-rasida dāshī*.

⁷ *Imād* "i-Is'lām, now the title of certain mullāhs."

⁸ *Pahlā-ash charb ast* used in either a good or in a bad sense, generally the former: "there is much gain to be made by being with him."

⁹ *Par-i malakā*, lit. "wing of a locust," i.e., "a trifling offering"; *pā-yi malakā* and *rān-i malakā* are also used.

باین ژمتهها نبود * اگر رضایت مرا میخواستی امر بمعرفه و نهی از منکر را از دست
1 مده : علماء را دوهت بدار : و عرفا را 2 خوار شمار : بیش ازین از تو نمی خواهم * *

پس 3 اذن خواسته بکاروانسرا رفتم و بی آنکه بزیارت حرم 4 یا ملاقات دوستان
روم سوار شدم : و در همان شب پیل دلاک و از آنجا بپهران رفتم *

شامگاهی بپهران رسیدم و برای ندیدن قبر زینب از دروازه شاه عبدالعظیم نه ،
از دروازه قزوین داخل شدم * یمن اقبال دربانان نشاخشند و مانند سایر اوقات
مأموریتم بسلام نایستادند * در حقیقت نسقچی را در لباس آخوندی دیدن
بی تماشا نیست * از میدان و بازاریکه وقتی بجز صورت من صورتی دیگر در آنجا چلوگر
نمی بود بی آنکه کسی بصورت 5 مبارکم ملتفت شود بگذشتم * راه خانه ملا نادان
را پرسیدم * بیش از آن مشهور بود که شناسند * شب را در همسایگی در کاروانسرائی
ماندم و برای تهیه حضور، صبح را بجهام رفته دست و پا و ریش را حنا بستم :
و رختی عوض کردم ، و بدر خانه اش رفتم *

خانه ملا نادان در پشت مسجد شاه نزدیک خانه زنبورکچی باشی و مانند

* مصراع * در سزای مغان رفته بود و آب زده 6 . دهلیز و حیاطش سنگ
فرش : آطاقها نه پر معشمانه ، و نه پر فقرانه ، گسترده 6 *

در تالار روبروی حوض ، آخوندی نشسته بود ، پیرمردی رخسار ، بیمار وار *
پنداشتم ملا نادان است اما چون نوکران گفتند " آغا در اندرون است ، حالا بیرون
می آید ، " دانستم نه آنست *

داخل تالار شدم و برای اینکه بآخوند خود را برتر شان نوکری بنمایم ، بنشستم *
در صحبت باز شد * من با دو کلمه دانستم که آخوند از وابستگان ملا نادان است :
اما آخوند بسیار کوشید که بدانند من کیستم : نتوانست : سؤالات عجیب و غریب
و موجب حیرت درمیان واقع شد *

1 " Dont cease to counsel what is right and warn from what is wrong."

2 Pl. of 'arif which seems here to mean 'irfān bāf or ʔūfī.

3 Izn 'permission to go'; in India generally ijāzat.

4 Haram is the sacred portion of the shrine (i.e., the inside portion where the tomb is).

5 A joke as he was a mulla.

6 i.e., utāghā gusurda; the rooms were spread with carpets or felts.

آخوند — ”گویا شما تازه بطهران آمده اید ؟“

من — ”بلی جناب“ *

آخوند — ”البته اینجا خیلی وقت خواهید ماند ؟“

من — ”خدا میداند“ ¹ *

آخوند — ”طهران جای خوش گذران نیست : چنین نیست ؟“

من — ”هم چنین شنیده‌ام“ *

آخوند — ”آیا در طهران تنها بآدم بد میگذرد ؟“ *

من — ”همه جا همین طور است“ *

آخوند — ”اگر خدمتی نسبت به بنده دارید حاضریم“ *

من — ”خیر لطف شما زیاد * خود آقا را میخواهم به بینم“ *

آخوند — ”چه آقا چه من ، تفاوت نمیکند * حمد خدا را دست سگشته نیستم *

بدلخواه شما بهر طور و بهر بها بخواهید میکنم است“ *

من — ”بنده تاجر نیستم“ *

آخوند — ”تاجر بودن لازم ندارد : همین قدر که مردی هستی غریب ، و راه

و چاه را نمی دانید : خدمت کردن بشما بر ما فرض است * مگر فرض وقت گذرانی

است ، خواه یکساله خواه یکماهه * برای یک هفته و یکساعت هم هست“ *

ازین سخن شک زده شدم ، چه خیلی گوشه ² دار بنظرم آمده ، و دست و پا

می‌زدم که بگویم ”زدنی“ ³ بیانا ، که ناگاه سرو کله ملا نادان پدیدار شد *

ملا نادان مردی بود پا ⁴ بچپل ، خوش اندام : تازه رو ، ریشش از شدت

حنا ⁵ و رنگ بغایت سیاه و مثل پر پرستو ⁶ شانه زده : چشمانش سرمه کشیده :

¹ Note the Pres. Indic. : in India the Aor. or Pres-Subj. would be used, the equivalent of *Khudā jāne*.

² *Gūsha-dār* = *ma'nī-dār*, i.e., 'with hidden meaning.'

³ From the Qoran; = *siyād kun marā bayān rā* "make clearer to me."

⁴ *Pā bi-chihil* "rising forty or just forty."

⁵ *Hinā bastan* is to dye the hair (a beautiful chestnut colour) with henna : *rang bastan* is to dye the hair a purple black with indigo leaves ; as a rule, the hair is first dyed with henna.

⁶ *Migl-i par-i piristū shāna-zada*, i.e., glossy and smooth from combing, like the plumage of a swallow.

عمامت بزرگ با پدچشی غریب بر سر: عبا¹ شوستری لطیف در بر * قالب و قواره اش
قابل توبیخگیری و قزاشی ، اما بعد از گفتگو، از فصاحت بیان و نرمی سخنان
معلوم شد که درشتی و نندی نوکر بابان² ندارد *

بچالاکي بر خاستم و کاغذ مچنهد را بدستش داده بایستادم * نگاهی بعنوان
گافه کرد و نگاهی بصورت من ، تا مناسبت رسول و مراسله را دریابد *

چون نامه را بخواند چهره اش بشگفت و گفت ” خوش آمدی * سرکار آغا
چه میگردند ؟ انشاء الله مگرهی نداشتند ؟ “ منم بی تکلف گفتم ” الحمد لله
صحيح و سالم بودند ؛ سلام بسیار رساندند “ * نامه را با دقت تمام مطالعه فرمود
اما از مضمونش چیزی نگشود * بعد از آن عذر قلیان نیاوردن خواست که
” من خود قلیان نمی کشم ، و غدغن کرده ام بهمان هم ندهند * تکلیف³ ما اهل
شرع این است که از آنچه مشایبه⁴ نبی و منع رود ، کف⁵ نفس نائیم * اگر چه
در حرمت قلیان نص صریحی نیست و از مسکرات بودنش مشکوک است و در نزد
اهل تسنن و تشیع ، هردو استعمال آن متداول ، اما چون احیاناً کیفیتی خمار وار
میدهد و باعث نوعی⁶ دوار میشود ، لهذا⁷ احوط اجتناب از آنست “ *

پس ، از صوم و صلوای و از سایر عبادات و طاعات خود سخن گشود ؛ و من
با خود گفتم که ” لقمه⁸ که مچنهد قم گفته بود چندان هم چرب نباید باشد “ اما وقتی که
ترو تازگی صورتش را با آنچه گفته بود موازنه کردم گفتم ” آقا نباید چندان پابند
قوانین پرهیز گاری خود هم باشد ؛ البته با تاویل شرعی راه کار خود را میجوید و با این
ظاهر سازی ، در معنی ، باید خیلی⁹ نقش باشد “ *

¹ A Shuster 'abā is made of pure camel hair and is somewhat costly: camel hair is considered holy. Silk is of course forbidden, but modern Persians evade the law by mixing silk with the wool, or wool with the silk.

² Naukar-bāb Government officials of the lower ranks, farrashes, mirzas, etc.

³ Note, no *isafat* after *mā* the 1st Pers. Pl.

⁴ Kaff “abstaining from, refraining from.”

⁵ Duwār “giddiness, light-headedness.”

⁶ Aḥwat “most comprehensive”; in m.o. “most prudent.”

⁷ Naqsh = rind or numra (m.o.).

* گفتار پینجاه و سیم *

در تدبیر ملا نادان برای پول اندوختن و مردم آسوده ساختن *

آخوند از اطاق بیرون رفت و همینکه ملا نادان مرا با خود تنها دید کاغذ میچند رقم را از جیب بر آورد که "بموجب این سفارش نامه ترا در نزد خود نگاه میدارم" * از حال کیفیتم سرزالی چند نمود ، و از جوابهایم خیلی حظ کرد *

پس سرمسئله کشود باینطور که "مدتی ۱ بود مانند توئی می جستم اما نمی یافتیم * این آخوند که حالا از اطاق بیرون رفت معاون و دستیار من است اما بسیار ناپاک ۲ است * آدمی دلم می خواهد که مال مرا مثل مال خود بداند ۳ و با لقمه نانی که می خورد قناعت کند و زیاده طلب نباشد " *

چون غرض من (چنانچه بمعتقد قم گفته بودم) با زهد و پارسائی در زیر دست علما ماندن بود تا برجائی پا بره جا شوم جواب دادم که "سرکار اعلای من آدمی جهان گشته و جهان دیده ام؛ تکلیف خود را میدانم و انشاء الله شما در خدمت خود مرا آدمی راستکار و درست رفتار ، و بدلقوله فرمانبردار خواهید دید" *

گفت "تو هم آسوده باشی که در خانه من سعادت دارین نصیب میشود * اولاً بدانکه من عباد الاسلام و قدوة الانام ، نخبه ۴ ملت حنیف و شرع شریف ، نمونه ۵ دین محمدی و ملت محمدییم * اجتهاد بهمه جاری ، و فتاوی و احکامم بهمه ساری

1 Muddat-i 'st-mi-jūyam would also be correct.

2 Nā-pāk properly "impure, polluted; lewd, licentious," is in m.c. often applied to a woman in a sense by no means bad, much in the same way as "wicked" might be used. Here the word seems to mean "intriguer."

3 Pā bar jā shudan = mustaqill shudan.

4 Qidvat "pattern, exemplar."

5 Nukhta-yi millat-i hanif "chosen of the orthodox faith."

6 Annūzaj or annūdaj "a sample, model": also namūdah and namūdish.

است * شاربین خمر را حد^۱ میزنم : زایدان محضه را رجم^۲ می‌کنم * در امر معروفه^۳ و نهی از منکر، و تالیف قلوب، و موعظه و خطبات، و حید و فردم * حامی بیضه اسلام^۴ و راهنمای خواص و عوام : آیت صائم الدهار^۵ 'معنی قائم الیل * غسل و وضویم عبیره للناظرین : و صوم و صلواتم^۶ اُسوة^۷ للسایرین است * بعکم اجتهاد خود، از استعمال آلات و آوانی مفضض و مطلا^۸ محقرزم، و از اکنسای کسوة اقمشه و حریر مجتنب : مواظب تعبده ملتزم تهجد^۹ * از قلیان و انقیه منفرم، و نازی نود و گنجیقه و شطرنج و سایر ملاعب و ملاهی را منکر : چه این گونه مناهی و مکاره^{۱۰} مضر آداب دیانت^{۱۱} و مشتغل^{۱۲} اوقات طاعت و عبادت است * باره^{۱۳} اجامه^{۱۴} ۱۱ و اوپاش و رنود در باب تخفیف تکالیف روزه از قبیل تجویز^{۱۵} قلیان کشیدن و مصطکی^{۱۶} خائیدن از من استغنا نمودند : اما از من بجز جواب^{۱۷} لا^{۱۸} چیزی نشود * سرشان را با عصای^{۱۹} لا^{۲۰} شکستم^{۲۱} که روزه خوردن^{۲۲} (دور از جناب !) که خوردن است : و باید روزه را گرفت و نماز را کرد تا چشمان کور شود * اگر شارب مقدس^{۲۳} حکم فرموده بود که مدت افطار یک هفته ناید باشد، هر آینه اولین روزه گیر و آخرین روزه - گنا من می بودم : و حاشا و کلا اگر دهان بلا و لعل می‌گشودم *"

• اگرچه این قدر شدت در برهیزگاری بمذاق^{۲۴} ۱۶ من گوارا نمی نمود اما بازلا

1 Eighty stripes. *Mi-zanam* and *mi-kūnan* are futures to signify desire, intention, etc., since the Muṭtahid has never yet delivered such a *fatwā*.

2 Though stouing is the punishment for adultery fixed by Muslim law, it is not inflicted in Persia.

3 *Ma'ruf* "what is known; good": a word used in the Quran.

4 *Biṣṣat al-Islām* = *jam'at-h* (Ar. Dict.).

5 *Uṣwat* "a paragon." *Sā'irīn* "all" (also "walkers").

6 I.e., even silver-plated or gold-plated vessels.

7 *Tahajjud* "repeating prayers during the night": [*shab zinda-dārī* = "watching"].

8 Pl. of *makrūh*.

9 = *rusum-i diyānat* (*dīn-dārī*).

10 *Mushtaghil*, 'employs, takes up the time for holy meditation.'

11 *Ajāmīrat* "turbulent fellows."

12 *Tajwīz* "permitting."

13 *Maṣṭakī* (in dict. *maṣṭakū* "gum mastic") is a gum that does not melt and is lawful for weak persons during the Fast.

14 *Ru'a khurdan* (m.c.) "to eat during the Fast."

15 The expounder of the Law."

16 *Maẓāq* "tasting; palate."

استحسان ظاهر دروغ نداشتیم ؛ و بمناسبت مقام اظهار استغراب¹ می نمودم که خیلی حظ میکرد *

از نشاء² استحسان و استغراب من هرگز، شروع سخنان آشنا کرد که "پارسائی من بدین تا بچه حد است که از زن گرفتن اجتناب کرده ام و کمال نفس³ من درین باب از درجه کمال نفس حضرت⁴ ختمی مآب گذشته است ؛ آنجناب در تعدد زوجات از حضرت سلیمان گذشت و من در ترک نزوج ازو در گذشتم که یکی هم ندارم * درین باب بعدیت شریف خیر آتمی بعدی رجل خط⁵ عمل کرده ام * اگرچه خود سنت نکاح بجا نیاورده ام ، اما از ثواب این سنت محروم نیستم ؛ دیگران را بمناکحت و مزاجعت می پردازم و ترا میخواهم درین ثواب شریک سازم " *

اگرچه در کشتزار این هنر از کشاورزان چغندر و گرز هم کم سرشته فر بودم ، اما باز سخنانش را تصدیق کنان روی رضا نمودم و او دنباله سخن را بدین نوع کشیدن گرفت :-

"بدان و آگاه باش که بخلاف شرع انور و برغم قوانین مطهر⁶ به ننگ ناموس و بناموس ننگ⁷ ، کار بچه بازی و غلام بارگی⁸ چندان انتشار و اشتہار یافته که نام زن گرفتن ، کم مانده از صفحه روزگار سترده شود ؛ و همه مردم به پشت بی ریشان میافندد * بیچاره زنان بخدا میداند * پادشاه از آنجائیکه محب علمای اسلام و مروج شعابره⁹ ایمان است ، درین باب شکایت ملا باشی کرده سرزنش وی نمود که "تدبیر و چاره این ناخوشی عام البلوی¹⁰ در دست تست ، * در میان خودمان 10 باشد ملا باشی مردکه خیلی خریست : از وظایف¹¹ اسلام بقدر یک فونگی هم

¹ *Istighrāb* "wonder, admiration."

² *Nashā'* "intoxication" : a doubtful form ; vide diet.

³ "Spirit, self."

⁴ *Khatmī-ma-āb* : from *khatm*.

⁵ Has not the Persian translator misquoted this *ḥadīṡ* ?

⁶ *Bi-nang-i nāmūs va bi-nāmūs-i nang* (= *baḍ-nāmī*) is a saying without any special meaning.

⁷ This is not in the original English

⁸ *Shā'ā'ir* (pl. of *shā'ira*) "signs."

⁹ "Which is a common affliction."

¹⁰ "Between you and me."

¹¹ "Duties, observances."

خبر ندارد، تا چه رسد بقلع و قمع این گونه مواد مهم درهم¹؟ بندگی شما ملا نادان، بلی ملا نادان، منافع عوام را با قوانین و اساس شرع مطابق و موافق کرده بقررت تتبع احادیث و اخبار، اجتہادی² نمودم که بی ضرر و ضرر³، منافع عرفی با قوانین شرع جمع آیند * میدانی که در مذهب شیعه اثنتی عشریه⁴، متعه (یعنی نکاح موقت) بقرقر مذمت باشد، جایز است * در نزد ملا باشی زمزمه⁵ کردم که در شریعت مسکله مهله⁶ ما، چرا باید⁷ با تجویز متعه، از عهد⁸ پیشگیری این فسق و فجور بزنیم؟ چرا⁹ این درد آسمان، و مرد میدان این چاره ملا نادان، * ملا باشی، که در هر کار خر حسابی است، در حساب کار خود خیلی روبلا است، تکلیف مرا پسندید، چه خیر خود را در آن دید * بنابرین خانگی کوچکی چند خرید و میبغ خانه ساخت * در آنجا جمعی از زنان¹⁰ یائسه و غیر یائسه بنشانند، تا هر مرد که خواهد تمسک از ایشان بخواهد، و ملا باشی هم از طرفین، حق تمتعی میکنند * این است که برایگان مالک گنج شایگان شده است * هجروم عام بدرجه ایست که ده دوازده آخوند از صبح تا شام از عهد¹¹ میبغ خواندن بر نمی آیند * راجع این شریعت را دست اجتہاد من کشاد؛ این فکر از خیال بکر من زاد : و ملا باشی هیچ بهره از آن بمن نداد و این تدبیر هم باسم او بقلم رفت * من هم رغماً لا تنفخ¹² قصد آن کرده ام که زمام حل و عقد این کار خانگی ابداع¹³ را بالذات بدست گیرم و خدمتی خاص بعام کنم * ولی زینهار این راز را سر بسته دار که اگر ملا باشی بویی برد آنچه از دستش بر آید فرو نهد و شاید عاقبت، مارا اخراج بلد کند * ”

ملا نادان مشغول این سخنان و من سرابایی او را نگران، با خود میگفتم : ” آیا این گونه آدم میتواند عماد الاسلام شود ؟ معتمد قم کذائی¹⁴ در حق این بارو کنخوبها که گفت آیا راست گفت ؟ اما چون در جاده شرع هنوز پای

1 *Darham* "intricate."

2 *Legal* or theological decision.

3 *Zarar* "hurting each other."

4 *Shi'ah-yi agha* 'ashariya, i.e., followers of the 12 Imams.

5 *Bâyud* = should.

6 *Pish-giri* = *jilav-giri* "stopping."

7 *Ya'is* "despairing;" of an age when the *haz* stops. Sayyid women are supposed to continue their courses, and consequently their hope of offspring, up to the age of sixty.

Ragham = *li-anfih* (= *bi-zidd-i ū*) 'for rubbing his nose on the ground.'

9 *Ibdar* "publishing something new."

10 *Kuz'ā'i* = *hamchunāmi* = *ba fulān va fulān pīštī*, also "important" (H.C.)

برجا نشده از مراتب متشرعین^۱ بیخبر بودم * ناچار نصديق سخنان وی نمودم
و او مطلب را بدین طریق پی کرد :-

”از همین حالا سه زن تدارک کرده درین همسایگی در خانه کوچکی نشانده ام *
ترا میخوانم برای آنها آدم بیاوری * راه پیدا کردن آدم آسان است *
هر صبح میروی نگاروان سرا؛ همینکه تاجری یا مسافری وارد میشود آهسته بپهلوش
خزیده میگوئی که ‘ اگر زن بخوای، من دارم خوشگل و ازان وی ترس’ * اما
زیفهار که نرخ آنان را از نرخ زنان ملا باشی گرانتر نکنی که باعث کسادى است ؛
در تجارت، ارزانی و رواج شرط است * بفراخور هر کس مزد خود را هم میگیری ؛
من مواجب علیحدده بتو نمیدهم ، اما هرچه دلت بخواهد در خاندام موجود
است * تنگی نمی بینی ؛ مزد بائی^۲ هم میگیری مفت^۳ چنگ^۴ تو * وقتی که مہمان
دارم سراپا میباشی ، نوکری^۵ ؛ و در سایر اوقات می نشینی و معرّی^۶ *

ملا نادان از افادات باز ایستاد و منتظر که من چته جواب خواهم داد * بحکم
غامض بودن و خیلی آب برداشتن مسئله^۷ ، تأملی میبایست * مرا^۸ هوای^۹ آنکه از
مردم کناره گزینم و در کنج عبادات نگار نماز و روزه پردازم و زیلوی^{۱۰} مدارس
و بوریای مساجد شوم ؛ و امیدوار بودم که مخدومی تاری دنیا و طالب عقید پیدا
کرده ام ؛ معلوم شد که مخدوم در حرص جاه و حب مال و مثال دنیا از هیچ
نامی بنگ ندارد و ننگ نام و ناموس بر شمع میگذارد * مال دنیا نباید از هر راه و از
هر روی که باشد ، شهرت دست بدهد هر اسم و بهر رسم که بخواهد * ” من هم
خادم چنین مخدومی و سالک چنین مسلکی شوم “ * اما چون حالم پریشان
تر از آن بود که ترک این تکلیف باسانی گفتن بتوانم ، و معرّی^{۱۱} مردی که در
پای تخت بعماد الاسلامی شهرت داشته باشد خیلی نقل است ، ناچار دنده^{۱۲} بقضا
و تن رضا دادم *

پس ازان گفت که ” انشاء الله تعالى درین باب عریض و عمیق ، صحبت

1 "The ranks of the holy."

2 *Muzd-i pā* "fee for the trouble of going, an errand-fee."

3 *Muft-i chang-i tu* = for your own pocket.

4 "You will be a servant."

5 *In mas'ala khaile āb mī-girād* (m c.) this requires much thought, consideration, " [i.e., sucks up a lot of water (thought) like a sponge].

6 *Havā* = *khayāl*.

7 *Zilū* is a cotton stuff used for the floors of schools and mosques.

8 *Shuhbat* "conversation, speech."

خواهیم داشت : اکنون مرا ملا باشی خواسته است ، باید بروم “ ؛ و در وقت بیرون رفتن گفت که ” من ^۱ از جاه و جلال خوشم نمیآید ؛ زیاده از لزوم ، نوکر نگه نمیدارم “ - و راست میگفت * خدام و حشم آغا ، عبارت بود از یک آتش پز و یک نوکر با سه اسم ، ناظر و قرائش و میز آخور * در سر طویلک اش بیش از یک خرسقید نبود ، که میگفت ” بهزار مشقت گیر آورده ام چونکه خرسقید نشان تشخیص و اعتبار است ، و مشتریش بسیار ، و بدست آوردنش دشوار * چون کار و بارم روز بروز در ترقی و اعتبارم در نزاید است ، انشاء الله بعد از ^۲ تعمیر قبیل هم خواهم کرد ؛ استوری میخورم — “ * من این فرصت را غنیمت شمرده گفتم که ” اگر سرکار آغامیل داشته باشند بنده قاطر ^۳ حاضر است ، و موافق دلخواه ایشان “ * بعد از گفتگوئی ، قرار بر این شد که او بسمت مخدومی بر قاطر ^۳ من و من بسمت خادمی بر خر او سوار شوم ، و چنین کردیم *

¹ Note that there is no verb to *man*; this construction not uncommon in modern Persian.

² *Taḥammur* = *ḥar-savāri* and *tabāghghul* = *qāfir-savāri*.

³ *Banda-qāfir*: compare *banda-manzil*.

* گفتار پنجاه و چهارم *

دو مهمساز گردیدن حاجی بابا و دفتر-کار^۱ متعه خانه شدن ری *

همینکه دستور العمل معین گردید ملا نادان شخص مرا بزنان و شخص زنان را بمن معرفی کردن خواست ، تا سرشته^۲ کاملی از کار و بار شان پیدا کنم ؛ و بآینده و رزده در توصیف و تعریفشان نامه^۳ عملی بنویسم ، و چند و چون^۴ ارزش و مقدار شان را معین سازم *

نخست ببازار رفتم و با دستار و عبا و شال ، خود را بصورت آخوندان آراستم * بعد از آن بمتعه خانه رفتم * چون از پیش خبردار بودند سرزده^۵ داخل شدم * بهر متعه خانه محقر^۶ چهاربغ بود منحوس ، و خراباتیان^۷ بقلیان کشیدن مشغول * از دیدارم رویها پوشیدند *

سلام دادم که ” ای بانوان حرمسرای عفت ! ملانادان مرا بخدمت شما فرستاده ، و معلوم است از برای چه * این روگرفتن پس از برای چیست و از که ؟ از در التفات بر آمدن که ” خوش آمدی ؛ سایه ات از سرما کم نشود ! انشاءالله خدمت مبارک است ، و آنحورت بخیر“ *

پس دو تن پردۀ از رخسار برداختند و گل زار جمال را عرضه ساختند * دیدم که شاخ گل نسرینشان^۸ از گردش ایام خزانست و چراغ لاله^۹ شان را از دم سرد

^۱ *Arzish* "cost, value."

^۲ *Sar-zada* "suddenly, without warning."

^۳ There is a play on the words *kharāba* and *kharābātī*.

^۴ *Shākh-i gul-i nasrīn-i shān*—is a common m.o. phrase for "their youth had gone": the word *shākh*, though redundant, is used in this phrase; *nastaran* (and not *nasrīn*) is the usual form of the word in m.o.

^۵ *Chirāgh* = *nūr* and is here used on account of the word *lāla* "a poppy; a pink cheek; and in m.o. a (European) candlestick with a globe."

روکار آفتها¹ * با همه وسعه و سرمه و خط و خال، شکمچ² عذار شان
از دور نمایان بود *

با گشایش رو، چنان تنور³ قهقهه بررویم⁴ طوفانیدند که کم مانده بود
پرتاب⁵ شوم * بی اختیار گفتم "روی بپوشید ای قمران خانگی که عقل بدیوانگی!
چشم بد دور! این چه چشمان نیکو! چشم زخمی باید⁶ * این چه خال
عنبرین است! سپند⁷ بسوزانیم: باطل السحری لازم است * آتش نه تنها بجان من،
بجهان زدید * بیش ازین منگورید که چیزیم⁸ میشود * اما شمارا بخدا! ناز آن
سه دیگر از کجا؟ و آن همه استغنا چرا؟ * مصراع *

'حیف نبود که رخ خوب ببرقع باشد،'؟

آن دو روی بازان بر او تازان که "حق دارد: این درگاه، کبر و ناز بر نمیدارد: درگاه
نیاز است * هیچ چیز ما نباید از آینده و رونده پنهان باشد، تا چه رسد بر پیمان؟
وانگهی نهفتگی دیدار باعث کساد⁹ بازار و مایه سرکوب¹⁰ یار و اغیار است *

گفتم "شاید چشم من شور است — یا اینکه قابل دیدار نیستم * رخسار¹¹ که
ماه افلاک از شرم او بیخ است از آخوندی مغرور پوشیدن دریغ است *

بالتماس من و اصرار آن دو تن تاب نیاورده گفت "خوب حالا که باید پرده
از کار برداشته شود، بگذار تا آنچه در دیگست بجوشد آید" * با هزار غنج و دلال
نقاب از جمال برداشت * چه دیدم؟ مخدور¹² عصمت سرای حکیم باشی شاهي،
مخدوم قدیم بندگان - پناهی¹³، میرزا احمد *

¹ *Aftat-hā=ṣadma-hā.*

² *Shikanj* "a fold, wrinkle."

³ 'Bubbled over with laughter in my face.' *Tanūra* is the tunnel through which the water rushes on to the mill-wheel. Also note the rhot. figure *Talmīḥ* "Allusion."

⁴ *Partāb shūdān* "to fall away from (a horse, etc.): *partāb k*," to cast to a distance." *Hamīn ṭaur ki mi-david partāb shud* (m.c.) "As he was running, he fell."

⁵ i.e. *dā'ā yi chashm-zakhmī.*

⁶ *Ispand* or *sipand* seed is burnt to remove the effect of the evil eye.

⁷ "I shall think something": *Ān zan chīzī-ash mī shavad* (m.c.) = *ḥiylāl-ī* (*bad kardā ast*).

⁸ *Sar-kob* "reproaching."

⁹ *Mukhaddara* "matron, virtuous woman."

¹⁰ *Bandagān panāhi* is an epithet jokingly applied to the *Ḥakīm*.

خروشی حیوت آمیز بر آوردم که ”سبعان الله ! * * * آنچه می بینم به بیداریست، یا رب، یا بخواب؟“ چشم مالیدم ”که منم و او، یا کار پری و جادو؟“ گفت ”عجب مدار، من همانم که میدانی : اما ترا که قاتل شوهر منی با این لباس زهد و تقوی چه کار؟“

من: — ”مگر شوهرت را چه شد؟ مرا از مرگ شوهرت چه خبر؟ وقتی خادم و مخدوم بودیم، آنوقت گذشت : پادشاه بخیر * او مرد : خدای بیامرز : شما زنده اید، خدا عمرتان دهد!“

خانم: — ”تجاهل و ندانم ¹ کاری مفروش * تو باعث مرگ زینب شدی : مرگ زینب سبب ریش کندن، ریش کندن سبب فلاکت، و فلاکت سبب مرگ حکیم * پس سبب مرگ حکیم ترشدی، یعنی تو او را کشتی *“

من: — ”من چه تقصیر دارم؟ چه خاک بهر کدم؟ صد فرسنگ از شوهرت دور تر بودم * از صد فرسنگی چه گونه می توانستم او را کشت؟ * مصرع * ”خری زاد و خری زید و خری مرد“ ² * گناه این همه را از چشم من باید دید؟“ خلاصه گفتگوی ما دراز کشید * زنان گویا از ترس گذاشتن وقت رواج ³ بر اشقتند که ”بس است : دعوی را کوتاه کنید * مصرع * همانا فرض تو زین کار داریم *“ چه درد سرا پیش از آنکه دست بکار زنم حکیم را گفتم که ”از حال و کیفیت خود مرا آگاه گردان *“

گفت ”میدانی که من وقتی در اندرون شاهی خیلی نقل داشتم : پادشاه برابم می مرد : حسنم از همه بیش و رتبه ام از همه پیش * اما از بازی فلک غافل نتوان بود * زنی نوباندرن آمد و بنیروی کیش ⁴ و پیش و بقوت فند ⁵ و فعل ⁶ پادشاه را از دست من برود و از ترس اینکه مبادا آب رفته ام باز بجوی آید، تا از اندرون بیرونم نکرد، نیارمید * پادشاه مرا بحکیم باشی بخشید — از بهشت بچینم، یعنی از میان مشک و عنبر بمیان معجون و مرهم افتادم * از حکایت زینب

¹ Na-dānam kārī is a compound substantive = "saying 'I do not know.'"

² Zād = zā'idā shud and zid = zist kard. "He was born an ass, lived an ass and died an ass."

³ Ravāj "selling well."

⁴ Kish u fish a meaningless phrase that signifies qir or qirr.

⁵ Fand vulgar for fan (Ar. fann) : fand u fa'l (m.o.) "tricks, artifices."

در گذریم : من حوصله^۱ روضه^۱ خوانی ندارم * حکیم باشی هم مرد * بعد ازان
خیلی کوشیدم که باز راهی باندرون پیدا کنم و نامم بگوش شاه برسد : اما هیهات !
زن^۲ نقاشه^۲ نه چنان راه چشم و گوش شاه را بسته بود که ممکن باشد * ای میرزا
حاجی بابا من که بکندن ریش پادشاه مقتدر بودم ، ریش شوهرم را کندند *
ناچار در کوچه و بازار بسراغ^۳ خریدارم افکندند *
پس از طالع زشت و وارونی^۴ سر نوشت شروع کرد بهایی گریه کردن *
دلداریش دادم که " غم مغرور : جوانی بر نمیگردد - اما ایام آن توان برگشت *
این کلبه احزان^۵ روزی برایت گلستان میشود * بیاری خدا جد و جهد میکنم تا
شوهری خوب برایت بجویم^۶ و ترا ازین رنج و اندوه رستگار سازم * "

آنگاه رویش خندیدن گرفت و بشوخی گفت " نادرست^۷ ! میدانی که هنوز
وقت من نگذشته است : آهوی چشم نرسیده ، کمان ابرویم زده^۸ زده ، آئینه بلورینم
از طاق نیفتاده ، کوزه^۹ حقه^۹ نام هنوز خیلی آب میگیرد^۹ * "

او موبو شرح حسن و جمال خود میکرد و من با چار چشم حیرت ، بحال
جمال و جوانی او نگران ، او را از نعومت^{۱۰} برجی و از ملعت درجی بیش نمیدیدم *
خیلی دلم میخواست که انتقام زینب از وی بکشم که خیلی خونابه اش چشاییده بود *

آن دو زن نیز شرح حال خود بگفتند * یکی زن زرگری بوده است که شوهرش
را بجهت دزدی چند منقال - طلا از شمعدان پادشاه بدست توپ گذاشته بوده اند * دیگری
را ، شوهرش بجهت خلاصی از پنجه شاه گذاشته ، خود بمملکت روس فرار کرده بود *

¹ *Rauza-khānī* is the funereal-speeches or narratives of the death of the Martyrs (declared during the Muharram, etc.).

² *Fattān* "a great tempter; seductive."

³ *Surāgh* "mark, etc.; inquiry; a thing cried for or searched for publicly."

⁴ "Cell of sorrowing."

⁵ An imperfect quotation from Hafiz.

⁶ "Find" (m.o.).

⁷ *Nā-durust* "sly; naughty one" (m.c.).

⁸ *Huqqa-yi nāf=nāf* (*huqqa* "a small box"). "My navel is still beautiful and open" In old age the navel is supposed to close up.

⁹ *Nuḥṣat-i burjī=naḥs būdan-i burj; durj* "a small box; a casket (contents unknown), and hence = *tagdır*."

Urā, the object of *namī دیدم*, refers to the lady, and *bish az = ghair az* : "I saw nothing more than her wretchedness."

در آخر سینه و ناف و ساق خود را نشان دهان زیبایی و رعنائی و هنر خود را
معرضه داشتند و من هم اسم و رسم و خواص و اوقیمت ایشان را در جریده عمل خود
ثبت کرده ایفای خدمت هر یک را جداگانه بگردن گرفتم *

در وقت بیرون آمدن از خانه یکی از دور فریاد بر میآورد که "فراموش نکنی
که من هجده سال پیش ندارم" * دیگری میگفت "قرو قرو من از یادش نرو" *
زن حکیم میگفت "پیوستگی ابرویم را فراموش مکن" *

گفتم "ای بچشم : ای بچشم : خاطر جمع باشید * خواهان پیدا بشود :
من حدیث همه از سرو و گل و لاله میزود" * در دل خود گفتم "ثلاثة غسلات
مردة - شو - برده" * پس بکفایت بشرة و عنق منکسرة ایشان خندان و برای
خنکی دل بآن سه گنده تنور دوزخ و متروسی^۵ بستان برزخ^۶ دشنام دهان پی کار
خود گرفتم *

1 Pl. of *خاتمة*.

2 *Qir u fir : fir* is the 'meaningless appositive' *tābi-i muhmal*.

3 *Salāḡa* is said to be "the three washings of the dead body": *ghussāla* (fem.) "body-washer": *murda-shū burda* is a common term of abuse. Can the translator have meant to say "three body-washers"? If so *salāḡa* should be substituted for *galāḡa*.

4 'Unuq-i munkasira (= *gardan-i-shikasta*) means, I think, *nā-tavānā*^۷ or *bad-gilā* and not "old wrinkled necks."

5 *Si ganda tanūr-i-āwazākā* "three evil-smelling ovens of hell."

Ma-tars "a scare-crow" (the thing).

Dustān = *khayāristan* = a bed of melons or cucumbers.

6 *Barzakā* is the interval between death and the resurrection, etc.: in m.c. used in a bad sense as *ān shakāḡ hamisha barzakā dārad* (m.c.) = *hamisha turush rā ast*.

* گفتار پنبجاه و پنبجم *

در ملاقات حاجي بابا با کسیکه مرده مي انگاشت وزن
دادن وي اورا *

بعد از ترتیب مقدمات کار خود برای آگندن کیسه ملا نادان، بجانب کاروانسرائي که بیشتر از همه جا محل آینده و رونده بود، روان شدم * در نزدیکی کاروانسرا شتران و استران گرانبار بسیار و جمعی دستار بند بصورت زوار دیدم * چون از آمدن کاروان خراسان خبر داشتم دانستم که زوار مشهدند * در گوشه بایستادم تا غلغله و هیاهوی کاروانیان فرونشست * داخل محن کاروانسرا شدم؛ و باصید اینکه یاری بخت یکی از آشنایان مشهد برخوردارم، چشم بهر جانب میگردانیدم و بدقت همه را می نگریستم * اگرچه بعد از کتک و تری کردن من مشهد را، بسبب دمت نظم روزگار باید خیلی تفاوت کرده باشند، اما در شناختن آدم ماهر بودم، و هیولای و هیأت مشتریان مشهد چنان در نظرم بود که به محض دیدن، هر کدام باشد می شناختم *

از شکار نوید وار در کار برگشتن بودم، ناگاه یبني بزرگ و غوزی¹ عظیم و شکمی گنده خیال عثمان آغا، خواجه اولین را در برابرم جلوه گر ساخت *

با خود گفتم که این هیأت مقوس بنظم خیلی آشنا می آید * * اگرچه یقین داشتم که عثمان آغا تا انگاه فدای سخت گیرهای ترکمانان شده است، اما باز دیده از دیدارش بر نه داشتم * هرچه زیاد تو نگریستم خیالم بیشتر قوت گرفت که

¹ Hayal here = right or haikal. Prop "Hump."
² "Hump."

”عثمان آغا یا برادرش یا سیاهی آوست“^۱ * بهوای شنیدن صدایش نزد بکتر رفتیم اما باز، یارو سر از قلیان برنمیداشت تا صدا در آورد * بعد از معطلی بسیار عاقبت سری بالا کرد و از قاجری که از در حجره اش میگذشت پرسید که ”ترا بخدا! هیچ میدانی نرخ پوست بخارائی در استانبول چه طور بوده است؟“

بمحض شنیدن این سخن گفتیم ”والله! خود عثمان آغا است؛ بالله! خود عثمان آغاست“ * پیش رفتیم و آشنائی دادیم * او در شناسائی بیش از من متروک شد *

بعد از گفتگوی بسیار یکدیگر را بشناختیم و در کنار گرفتیم * من میگویم ”ریش تو چو گندم شده است“ و او می گفت ”عجب ریش سیاه خوبی بهم زده“ و می خندیدیم *

پس با کمال آهستگی و وقار، از ایام گذشته و دنیای ناپایدار سخن کشودم * دیدم که اعتقادش بقضا و قدر همان است که بود؛ و بجای اینکه از مصیبت کمتر شود افزون و استوار شده است * پس بطریق اجمال، از وقت مفارقت تا زمان مواصلت، سرگذشت خود را بدین گونه بیان کرد:—

”چون تلخی ابتدای ایام آسارت را گذاشتم، روزگار به ازان شد که می پنداشتم * همدم و هم نفسم شترانی بودند، در بردباری و نرمخویی هم مزاج و هم خویی * از خوراک بگذر اما آبهای گورا آشامیدم * از چیزی که تنگی می کشیدم نولون بود * سالها با محال بودن امید خلاصی گذشت * ناگاه چرخ بازیگر یکی از آن بازیچهها که بخاطر کسی خطور نمی کند باخت^۲، و مرا بامید نجات انداخت * رندی پاچه بر مالیده^۳، در میان ترکمانان بادعای پیغمبری برخاست و پیش^۴ برد * بتقدمتی دوسه معجزه^۵، تنگ مغزان^۶ دور و برش را گرفتند * ترکمانانی که مال خدا و رسول را میدزدند هرچه داشتند نثار پای او نمودند؛ و سر از خط فرمانش

¹ *Siyāhi* here means "spectre."

² *Jau-gandum* "grizzled, half black and half white (of hair)."

³ *Bākht* = *bāzi kard*.

⁴ *Pācha bar mālida* here = *nā-Mārāshida*. The expression lit. signifies 'to roll up the bottom of the trousers.'

⁵ *Pish burd* "was successful."

⁶ *Tang-maghs* "foolish, credulous."

⁷ *Daur u bar-ash rā giriftand* "collected round him."

نمیکشیدند * من بسایه سنت و سیادت باو پناهیدم * بنام خدمت بدین مبین ،
 بی سر بها ، از دست ترکمانانم خلاصی داد * آزاد شده بشهد شافتم و از برکت
 قضا در میان تجار بغداد از یکی از خویشاوندانم سر مائه جزوی گرفتم *
رواجی متاع بخارا را در ممالک عثمانی شنیدم و بیخارا رفتم * در سائِه
 الفت ایرانیان و تجارت ترکمانان ، در میان بخارا و ایران راه سوداگری کشودم ؛
 و چندان نقد اندوختیم که مرا بديار خود تواند رسانید ، هم با چیزی زاید * اکنون
 با چند سر¹ استر از امتعه بخارا و کشمیر محمول ، باستانبول میروم ؛ و بعد
 از فروختن اموال ، ببغداد بهر خانه و اهل و عیال خود بر میگروم *
 پس گفت " اما تا جمع آمدن کاروان بهار ، در طهران خواهم ماند ؛ و داد دلی
 از خوش گذرانی در پای تخت ایران خواهم داد * در این مدت در میان ترکمانان
 از لذایذ جهان معرور ماندم * راه خوش گذرانی در طهران چه طور است ؟ میدانی ؟"
دیدم که شاهزاده بخت زن حکیم و جاده کارا من باز شد * از اول ، طبیعت
عثمان آغا را میدانستم * گفتیم " لذت طهران عبارت از زن بردن² است و آوردن
 آنهم در دست من " *

ازین قضیه مرا محقق شد که " هر آینه در دنیا قضا و قدری است : بپرده
 سخن بدین³ درازی نمیشود * چنانچه دست قضا از شرق ، یعنی از اقصای خراسان ،
 با آرزوی خوشگذرانی به پشت سر عثمان آغا میزند و بجانب غرب میدواند *
 خواجه دوم را ، برای اینکه خواجه اولم با زنش خوشگذاراند ، در آن اوقات در طهران
 می میراند * مرا در همان اوقات برای زحمت کشیدن در این کار ، از جنوب بشمال
 یعنی از اصفهان بوی⁴ میکشاند * اِذَا ارَادَ اللهُ شَيْئًا فَاِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ " *

زن حکیم از سایر زنان گنده تر و عثمان آغا هم گنده * عرضه کردم ، قبول کرد ؛
 و افاق شبنم⁵ طبقه افتاد * بد خوئی زنک را با اندک اعتدالی ماستمالی⁶ و تعریف

¹ Sar astar : no izafat.

² Zan burdan "to marry." 'Uṣmān Āghā was a Sunni and the Sunnis hold that marriages by mut'ah are unlawful. However, Sunnis in Persia generally shed these scruples.

³ Sukhūn "sayings of men." "People would not talk of it at such length were there not something in it."

⁴ Ray is the city of Tehran.

⁵ The Arab saying is رَافِقُ شَبَقَةٍ *Shannu* (and *Shabaqa*) is a man's name and *Tabaqa* a woman's.

⁶ *Mūstmalī k.* "to whiten by rubbing on curds."

پدوستنگي ابرویش را فراموش ننموده. تا بقوس قزح رساندم * خلاصه از سرپایش چنان تعریفی به عثمان آغا نمودم که آب در دهانش آمد *

پس دوان دوان بنزد ملا نادان رفتم * از نوید این فتح و ظفر چهره اش بشگفت و از شرح حال آندو گنده با بیان واقع حظی کرد و گفت " اما پیش از کار باید توصیفه متعه خواندن را بیاموزی تا عمل عقدت بروفق شرح باشد * بدانکه در متعه دو وکیل لازم است یکی از طرف مرد و دیگری از طرف زن : وصیفه¹ ایجاب و قبول آن، باید بحرری جاری شود * مثلاً بعد از تعیین مدت و مبلغ و وکالت، وکیل زن بطریق ایجاب میگوید " متعت نفسي موکلتی - لموکلک علی الثمن المعلوم فی المدّة المعلومه " * وکیل مرد بطریق قبول میگوید " قبلتها لموکلک علی الثمن المعلوم فی المدّة المعلومه " و چون اخوط آنست که صیفه " متعت و قبلت " باهمه حروف تعدی * متعدی شود وکیل زن میگوید " متعت موکلتی لموکلک بموکلک من موکلک من موکلک علی موکلک علی الثمن المعلوم فی المدّة المعلومه " * وکیل مرد میگوید " قبلتها له به منه وعنه وعلیه علی الثمن المعلوم فی المدّة المعلومه " * * پس قرار بر این دادیم که ملا نادان همیشه طرف ایجاب و من طرف قبول واقع شوم و بمن حالی گردد که " این چنین فرصتها را برایگان از دست نباید داد و از طرفین بقدر امکان باید تمتعی گرفت " *

چون این مرده را بگوش خانم رساندم معلوم است رگ غیرت و حسد دیگران را چناندم * گفتند " بلی مارا ناز شست نیست : ابروی پدوست نیست " * باری بر راستان² داستان پوشیده و پنهان همانند که زن حکیم برای جلوه گری و دلربائی به عثمان آغا، بی اضطراب بود و در خود سراغ هنری که استیفاي میل ترکی نماید داشت : و من بر آن بودم که با همه وسعه و سرمه، بزور³ کمان ابرو و بغمزه چشم آهو، نباید مغرور شود *

از نزد خانم بنزد عثمان آغا رفتم : دیدم که حاضر - براق ایستاده است *

¹ *Ijāb* is the first proposal in negotiating a bargain.

² *I.e.*, prepositions ; making a verb transitive with two prepositions. In Arabic an intransitive verb with a preposition may be equivalent to a transitive verb.

³ The Arabic is intentionally inaccurate.

⁴ *Nān-i shast* "a tip ; douceur" : (*shast* "thumb").

⁵ *Rāstān* (*rāst* "true") here means 'readers.'

⁶ *Zūr* "power."

چون دیر گاهی میان کُمبَر¹ و سرگین حیوانات بسر برده بود صفای سر و صورتی و استعمال عطر و طیبی لازم داشت * بحمام رفت : دست و پا را جفا و ریش را رنگ بخت : لباسی عوض کرد : بروت خود را بخلاف عادت مستنزه چاقایی² تایید * پس با گرگ³ یزاق خود یعنی من بنزد ملا نادان آمدیم * راستی عثمان آغا با آن هیأت هیچ نباشد⁴ پانزده شانزده سال کوچکتر از خانم مینمود *

قرآن نرو ماده قماش داشت * عثمان آغا بحکم آنکه یکباره حق الرویه⁵ دارد خیلی کردن دراز کرد تا رازی از پرده بداند : ولی خانم نه از آن استادان فن بود که از پرده رازی بداندازد * در زیر رو - بند عوشره و کرشمه‌های چند اظهار کرد که دل سنگ آب شد * من از دور در قماش ، و در دل بی دریافت ، ذوق بنمودم اما این را هم خیال میکردم که اگر عثمان آغا از فقر و پنجاه اشرفی مطلع شده باشد و بخواد او را بجای حق متعه بگیرد من چه خاک بر سر کنم *

باری مینغه شرعی جاری شد و بجزأت قسم میتوانم خورد که تا آنگاه با همه کردن - درازی و کوشش ، عثمان آغا سرموئی از اندام خانم ندید : و هم سرگند میخورم که بعد از دیدن هم غش نه کرد * همینکه دید ، ما بها التمتعش⁷ زیبطی مصر و لیلی عصر نیست ، مرا بکناری کشید که " حاجی رویت سفید ! با من هم ؟ خوش گلش بجهنم ، گاش جوان میبود و رویش بیش از گردن شتر چین و شکنج نمیداشت ! "

من بتلاش افتادم و برای تزکیه نفس خود گفتم " این زن وقتی چشم و چراغ اندرون پادشاه قاجار بوده است * وانگهی در زن چندان جوانی و زیبایی شرط نیست : سازگاری و مطابقت ستاره شرط است * گذشته از اینها کار بخت و طالع است " *

گفت " بلی بخت و طالع بد جوابی نیست * اما نه هرگز یک و یک نه هرگز پیر جوان میشود " *

¹ Kumār (rare in m.c.) "dung."

² Sabīl-i chaqmāqī "moustaches stiff like the cock of a gun," i.e., twisted and curled upwards.

³ Gurg-yarāq is said to mean hamākār-kun "a stand-by in every difficulty" (either servant or friend)." Gurg is said to be a corruption of the Turkish gal "come."

⁴ Hich na-bāshad = "at least; nothing if not -."

⁵ Yak-bār "at least once."

⁶ "Seeing."

⁷ Mā bi-hā at-tamattu' ash "what he had to enjoy."

میترسیدم که آنچه داده بود باز خواهد؛ اما بملاحظه اینکه از زن منعه جمال خواستن از جیب سگ^۱ چاقو خواستن را ماند و زنی که با عمر وزید^۲ بخفت و خیز یکساعت^۳ و دو ساعت راضی شود باید از چه قماش باشد؟ تأمین یائسه و گنده اسقاطی^۴ نیاشد تن بدین کارها در نمی دهد، صدایش در نیامد * ما منتظر اینکه عثمان آغا شکار خود را عقاب وار برآید : بر خلاف پندار ما، با کمال طمانینه^۵ رو بزرگ کرد که " هر وقت دلت میخواهد بیا مرا ببین " ؛ و راه کاروانسرا پیش گرفت *

¹ A common saying.

² *Kuhna-isqāq* "goods that are worn out or of little value."

³ *Ṭamānīna* "tranquillity, serenity."

* گفتار پناهگاه و ششم *

در حُبّ جله و حرص ملا نادان و پریشانی اوضاع وی *

بعد از راز داری ملا نادان دانستم که نه تنها نا خوشی مال پرستی بلکه ناخوشی جلا پرستی هم دارد * هم واحدش شب و روز اینکه ملا بشی طهران شود * درین باب از هیچ تدبیر و تذویر کوتاهی نمیکرد * در مسجد جمعه امامت داشت و در مدرسه شاه مخترس بود * در میان مردم دعوا می انداخت ناخود مرافعه کند * در روز بار، خاصه در نوروز، بالای دست همه علما میایستاد و از همه پیشتر دعا و ثنا و قیل و قال و ولوله میکرد *

با این وسیله قبول عامه پیدا کرده بود ولی آنان که از آن روی¹ کارش خبردار بودند گاه² هم بارش نمیکردند * برای اثبات این مدعا و دیگر گونی اوضاع من، این³ قضیه روی داد: —

سرماي زمستان از سرما دست برداشته بود و نابستان پای پیش گذاشته * از جانب جنوب ایران، خاصه از لار و فارس خبر خشکی و آثار قحطی بهر سوی پراگند * و در جانب شمال هم بیم اینمعنی میرفت * پادشاه بملّا باشی امر دعای باران داده بود، و ملا باشی در تلاش افتاده *

ملا نادان این فرصت را دست آویز خوشی ساخت و برای اظهار دینداری و غیرت دین پرستی بهم چشمی پرداخت * بقبول عامه فریفته، خواست تا در میدان رقابت، گردی، بر انگیزد * با جمعی ساده دلان در میدان خارج نمازی گذارد * ولی خدا نمیخواست؛ خشکی افزود و نکاست * پادشاه امر فرموده بود که مردم طهران

¹ "Knew the other side of—"

² *Kāh* chopped straw, (*bhāsa*) is generally transported on asses.

³ *In* "following."

از هر صنف با ملا نادان بنماز باران روند * ملا نادان از بمعنی مباحی ، نصارا و یهود و گبران را نیز به همراه برد * باز فائده حاصل نشد *
* نظم *

چنان آسمان بر زمین شد بغیل .: که لب تر نکردند زرع و نخیل
بجویشید سرچشمه‌های قدیم .: نماند آب جز آب چشم یتیم
نه باران فرود آمدی ز آسمان .: نه بر میشدی بانگ فریاد خوان¹ *

خلایفه در روزیکه هوا از همه روز خشکتر بود بتحریرک او جمعی بدر خانه اش
آمدند * ملا نادان روی بدانان نمود که " ای مردم طهران ! می بیند که * نظم * بیست و

" حقیقت پا کشیده است از میانه .: محبت بر طرف شد از زمانه
ز بس کردند مردم روسیاهی .: بدل شد با غضب لطف الهی
بمیخانه چنان روی نیاز است .: که خشت فروی او صبر نماز است
ز مسجد نمره مستمان علم زده .: صودن بانگ از آنجا بر قدم زده " *

" آیا سبب این بلا بجز فسق بر ملا و رونق معابد خارج مذهبان و رواج بازار
شیرکچیان² و شیرک خانهای ترسایان چینی دیگر نواند بود ؟ این ملاعین³ بیضه
اسلام را ملوث ساخته اند * در دیوار دار الخلافه⁴ را به پلییدی آلوده اند * کوچه
و محلات طهران دکه⁵ خماران شده است * مردم شراب را بجای آب می نوشند *
قوموا ! اکسروا الدنان⁶ - یا زمره المؤمنین ! این کار دیگر مانده است بکنیم *
برویم ، برویم * داخل فرقه غزات و مجاهدین شویم * هر که با من سر همراهی
دارد ، بسم الله : برویم خمهای میخانه را مثل قوبه بدکاران بشکنیم * شرابها را مثل
خون منافقان بپزیم * انشاء الله بشواب این عمل ، خداوند عزوجل این بلا را از
ما دور میگرداند " *

ازین سخنان در مردم هیجان و غلیانی⁷ پدید آمد * ملا نادان از پدش ، و من
از عقب ، و هزار نادان از بی ما ، روی بجهل ارمنیان نهادیم *

¹ *Khawān* = *sufrā*, or *barāda* *بلخانه*

² "Truth has departed."

³ 'Alam zad = *buland shud*.

⁴ *Bāng bar qadam sadan* = *hay bar qadam sadan*. The Muazzin fled from the mosque.

⁵ *Shir-ehi* (m.c.) "wine maker."

⁶ Pl. of *mal'ān*.

⁷ Tehran.

⁸ *Dakk* or *dakka* "place of meeting."

⁹ *Dinān* pl. of *dann* "wine jar."

¹⁰ *Ghalayān* "boiling."

بیچاره ارمنیان چون ازدحام مسلمانان دیدند ، دست و پای خود گم کردند *
 پارچه در خانها را استوار بسته بدرون خزیدند * پارچه رو بگریز نهادند * پارچه دیگر خشک
 پر جای ، متحیر ایستادند تا به بینند که چیست * اما بزودی رفع حیرتشان شد *
 بمحض تقرب شروع بسنگ انداختن و دشنامهای غلیظ و شدید دادن نمودیم *
 گمان کردند که بقتل عام ایشان آمده ایم *

نادان بخانه جمعی از رؤسای ایشان رفت ، و بی ملاحظه اندرون و بیرون ،
 بهر در که رسید شکست و بهر جا سر زد داخل شد * همراهان بی سروپایش ، همینکه
 می شیشه یا خمی شراب/چسبند خواننده قیاس توان کرد چه میکردند * * نظام *

بمیخانه در سنگ بردن زدند .: سبزو را نشانند و گردن زدند
 می لاله گون از بط سرنگون .: چنان ریختی که از بط گشته خون
 شکم تا بناوش دریدند مشک .: قدح را برو چشم خونین پراشک
 عجب نیست بالوعه^۲ گر شد خراب .: که خورد اندر آنروز چندان شراب *

بعد از ادای این مناسک ،^۳ هیجان مردم افزود * از میکدها رو بکلیسا نهادند
 و از^۴ خاچ و شمعدان و قندیل و الواح و توریة^۵ و انجیل ، آنچه یافتند شکستند ،
 و ریختند ، و دریدند ، و پایمال کردند * معلوم است این قبیل بازارهای آشفته
 باب گار دزدان است * جیب/بغلها را از غنیمت و یغما پر کردند *

کم مانده بود که تأثیر هیجان عام بقتل عام ارمنیان منجر شود ، ناکاه
 فرشی از جانب شاه با یکی از بزرگان ارامنه پیدا شد *

از ورود ایشان عقل از سرها و رنگ از روها پرید * پیروان ملا نادان از ترس
 تنبیه گستاخی خود ، همه روی بگریز نهادند * در حضور فرشی ، نادان ملحد و من *
 و قندیکه فرشی گفت ” پادشاه شما را خواسته است “ ما حالتی پیدا کردیم که گویا
 کسی رشک نبرد * نادان بنا کرد بمن نگرستن ، و من باو * هرگز دوریش - دار

¹ Bar dann.

² Bālū'at "a filth hole."

³ Ceremonies and sacrifices prescribed in the Mecca pilgrimage.

⁴ Khāz "the Cross."

⁵ Taurāt or Taurit "the Books of Moses" here means the Old Testament.

دیوانه چنان بروی هم نگاه نکرده اند * ملا نادان بهیص و بیص^۱ ولایت و لعل خراست رالا دغلی^۲ جوید * روی بفراش کرد که "بخانه روم چاقشور^۳ بردارم *
فراش گشت "تکلف ضرور نیست ؛ همین طور بفرمائید *"

این سخن بملا نادان خیلی کار گرفتاد * فریاد بر آورد که "خوب پس چه باید کرد ؟ خم شرابرا نباید شکست ؟ شرابرا نباید ریخت ؟ دشمن دین را نباید آرزو ؟ من چه خلاف شرع کردم ؟ سنگ بخانه خدا نیانداخته ام * خون شهدا را نریخته ام : از قراریکه شما گرفته اید سگ اصحاب کعبه را چخ^۴ نباید کرد و گرفته ابوحریره را پیشت نباید گفت^۵ ؟ چنین نیست ؟"

فراش گفت "خواهید دید *"

چون بدیوانخانه رسیدیم صدر اعظم با ملا باشی نشسته بود ، و نسقچی باشی با چوماش ایستاده *

رو بروی آرسی ایستادیم * صدر اعظم روی بملا نادان کرد که "آخوند ، ترا بخدا ! ترا بامیرالمؤمنین ! این چه اوضاع است ؟ دیوانه شده ؟ پادشاه مرده است ؟ چه خبر است ؟"

ملا باشی گفت "خوب مگر من مرده بودم که تو باید اینگونه امر بمعروف ، و نهی از منکر را بجای آوری ؟"

نسقچی باشی روی بنسقیان کرد که "این دو مرد را بحضور قبله عالم بفرست منتظر است *"

ما را نیم مرده از دالانی تاریک و باریک بخلوتی بردند *

پادشاه در دم آرسی نشسته بود و از روی غضب بروقا را می قاپید • ملا نادان را دیدم عرق از همه مسامانش جاری است * کفشها کنده بدم حوض ایستادیم *
ملا باشی و نسقچی باشی و بزرگ ارمنیان هم حاضر بودند •

1 *Hais-baig* or *hîp-bîg* "perplexed business, etc."

2 *Daghal âvardun* "to cheat at a game."

3 *Châqshûr* T. "red hose" (formerly worn in the presence of the Shah).

4 *Chikh* is a sound made to drive off a dog, and *pishit* the same for a cat.

5 This common saying = 'must not one do such things' = *kûn ki na-shuda ast*

نستجی باشی چوماقش را بر زمین نهاده گرنشی کرد که ”قربانت شوم ، اینک ملا نادان و محرزش“ *

پادشاه با صدائی سهمناک رویی بملا نادان کرد که ”آخوند! از کی تا بحال رتق و فتق مملکت را بعهده تو محول کرده اند؟ که بتو امر تاخت و تاز داده است؟ ادعای نبوت میکنی؟ دعوائی سلطنت داری؟ مردکه! چه گه میخوری؟“
نادان رومیایه که در سایر اوقات سلس القول داشت سلس الجمل گرفتار شد *
شکسته و بسته ، لفظی چند از قبیل یزدین و شراب و گناه و ثواب و باران و خراب در زیر دندان جاوید و نفسش بگرفت *

پادشاه رویی بملا باشی کرد که ”چه میگوید؟ من نمی فهم * برای چه این گه را خورده است؟“

ملا باشی گفت ”برای خیر عامه * میگوید با وجود شراب باران نمی بارد“ *

پادشاه گفت ”پس باید در لندن ابرهم نباشد * پس باید نصف مرد را کشت / تا برای نصف دیگر باران بیارد“ * باز روی بنادان کرد که ”خوب نادان ، ترا بخدا! بگو به بینم من چه کاره ام * در دم بینی ، مشنی رعیت بیچاره ام را بهیچ و پوچ این طور سوزاندن و داغ کردن چه معنی دارد؟ مردکه! بنگ خورده بودی؟ چوس کشیده بودی؟ دماغت خشک شده بود؟ نفست بالا بیاید جواب بده * دیشب چه خواب دیدی؟ سگ هارده¹ گزیده بود“؟ پس با آواز بلند گفت ”آری مردم ایران هرکس که میخواهد باشد ، مسلمان و کافر ، باید بداند که پادشاهی دارند ، و در زیر سایه کسی زندگی می کنند * فوایش! عمامه این * خوله را بردار ، ریشش را موبمو بکن : دستش را از قفا بده بند : وارونه بر خر سوارش کن : در کوچه و بازارش بگردان : بعد ازان از شهر بیرونش بینداز“ * مرا هم نشان دهان / ”برود با این محرزش بجهم“ *

خدا را شکر که در آنحال مسئله زینب بخاطرش نیامد و دیگر شکر تر که فرمان درین باب طابق النعل بالنعل بجای آمد * گویا تا آنحال هیچ امری بدان درستی و واقعی بجای نیامده باشد * من ذ. جت بنادان از اهل بهشت بودم *

¹ Sag-i hār (m.c.) "mad dog."

* Diminutive.

بحسب فرمانِ عمامهٔ خوه را از سرش برداشتند : ریشش را موبمو کردند : دستهایش را از قفا بستند : وارونه بر خورش سوار کردند : و بامن بندهٔ محترمش ، که سروپا برهنه از عقبش میدویدم ، از دروازه بیرون انداختند بجهنم * دران وقت

* نیت *

”موجی بجنبش آمد و برخاست کوه کوه . ابری ببارش آمد و بگریست زارزار “ *
شهر طهران را سیل باران ویران کرد * گفتی این همه خشکی و سخت گیری
آسمان در طلب نکال ما دو بدفعال بود و گردون منتظر انتقام ارمنیان از نادان بی ایمان *

* گفتار پنجاه و هفتم *

در وقوع واقعه غریب که در حمام بجای بابا روی داد و غرابت
رسیدن او از خطر *

چون با رفیق خویش تنها ماندیم اگفتم "آغا جان! این دولت بنده هم در سایه
دولت سرکار است * اگر این طور میدانستم، با سفارش مجتهد قم نه، با حکم
پیغمبر هم پیرامون خانه تو نمی گشتم؛ و توبشرف شناسی من سرفراز نمیشدی *
» میخواهد باران ببارد، میخواهد نیارد، میخواهد مسلمانان پاک باشند و از میان نجس،
از میان یلبوسیل^۱ پاک و مسلمان نجس؛ میخواهد طهران پراز شیر خانه باشد، میخواهد پراز تکیه
و صومعه؛ خواه مردم مست خواه^۲ هشیار، خواه بیدین خواه دیندار — مرده که! آخر تو
چه کار؟ ترا بکجا می برند؟ وکیل کائیکانی؟ قابض بهشت و جهنمی؟ در جهنم
مردم بر روی دم بخوابند، یا در بهشت روباه و شغال بچه بگذارند، بتوجه؟ ای فضول^۳
آغا! دستت درد نکند * خودت بجهنم، من هم باید بآتش درد دین تو بسوزم؟

در آنکالت درد و اندوه، بیش ازین نخواستم طعن و لعنش کنم * مهموم
و مغموم، ساکت و صامت، دوش بدوش راه پیمودیم؛ و در اولین جلسه باستشاره
و استخاره نشستیم * بیچاره نادان با آنکالت اخراج بلدی، پیش از گذشتن
آن طوفان بلا، روی برگشتن بطهران نداشت * هردو بدین اندیشه که بهست نیست

¹ Note concord.

² *Mi-khāwāhad* "whether."

³ "Sober."

⁴ "What has it to do with you?"

⁵ *Turā bi-kājā mi-barand* (m.c.) = "What are you about?"

⁶ *Fuzūl* "meddler."

⁷ *Dast-at dard na-kunad* (m.c.) is said to any one who has done or made something well. Here the application is ironical.

ما چه رسد ؛ او بفکر خانمان و مال ، و من بفکر رخت و قاطر ؛ قرار دادیم بفکر
که من بشهر برگردم و خبر ماجرای^۱ بعد از مارا باو ببرم *

مصرف تنگی داخل شهر شدم و بی آنکه خود را بکسی بشناسانم از کوچه و پس کوچه
تا نزدیکی خانه ملا نادان آمدم * در اول چه دیدم ! قبه و بارگاه^۲ خانه نادان از دست
برد نسقچیان زیر و زبر ؛ درها و پنجرها شکسته ؛ تا غلیظ بام بیغما رفته * اول کسیکه باو^۳
راست^۴ آمدم فوآشی معبود ما بود بر قاطر من سوار ؛ و بقیچه^۵ که بیشک کهنه های
من با نوهایی ملا نادان در آن بود در پیش روی میرفت *

از ترس ، نزدیکی نکردم * مصرع * " که در دست تو جامه بهار که من ... "
سر گردان وحیران بهر سو پویان ، عاقبت در نزدیکی خانه ملا باشی دشمن
ما ، بجهایی داخل شدم *

بی آنکه کسی ملتفت شود رخت کنده بگرمخانه رفته در گوشه بفکرهای
دور و دراز مشغول شدم *

با خود میگفتم که " خوب بعد ازین چکنم ؟ آسمان بازچه ام ساخت
و دورم انداخت * عاشق شدم ، پادشاه رقیبم شد ، عزلم کرد ؛ میراث پدر خواستم
فروپ خوردم ؛ بجای توگرمی گدا گردیدم * مجتهد قم خواست از خاکم بردارد ،^۶
بهاکنسوم نشاند * ملا نادان بجای علم آموزی جاکشیم^۷ آموخت * رفیقیم رحمت بطلبیدم ،
عذاب طلبیدیم ؛ اخراج بلدمان کردند ؛ مالمان بتاراج رفت * آیا کسی مانند من که
درین گوشه حمام فلاکت خویش تواند شمرد ؟ آبا کمی بقدر من بیلا مبتلا
شده است " ؟ اینهارا می گفتم و آرزوی مرگ میکردم *

در حمام مشغول نموده بود * ناگاه آواز پائی بلند ، شخصی با عظمت
و جلال داخل حمام شد * بروشنائی چراغ حمام ، تشخیص ملا باشی بودنش
توانستم داد ؛ اما او و خدمتگارش تشخیص من نتوانستند داد *

^۱ Note isafat.

^۲ These terms are usually applied to a shrine.

^۳ " I met."

^۴ As *kāsh bar-dāshtan* (m.o.) " to raise, exalt."

^۵ *Jā-kāshī* (m.o.) " pimping."

داخل خزینه^۱ حمام شد و بعد از آن مدای فشانش^۲ و غراغری^۳ چند شنیدم که باواز لطیفه^۴ می ماند، نه باواز آدم معقول * گفتم "شاید مانند مضمه و غرغره و استنشاق و تلخنج^۵ اینها هم از سنن شرع باشد" * آواز غراغری ازود چنانچه تاب نیاورستم؛ آهسته آهسته سری از خزینه بفر بردم تا به بنیم چیست * دیدم نعش ملا باشی بر روی آب در حال نزع شناوری میکند؛ مگو^۶ گرمی حمام بر سرش زده نفس نتوانسته بود بر آورد و خفه شده بود *

شومی فرجام این قضیه هایل سربایم را استیلا نمود * باخود گفتم "اگر مرگ این^۷ بابا را از چشم^۸ من بدانند (و جای باور هم هست) چه خاک بسر کنم؟ شکر-آب ضیان نادان را با این همه کسی میداند * منم که معرر نادانم البته مرا واسطه قتل او میدانند * من در پلّه خزینه باین اندیشه که ناگاه آدم ملا باشی با حمامی، لنگ و قطیفه^۹ او را آوردند؛ مرا ملا باشی پنداشته لنگم را بگشودند و قطیفه را بدوشم انداخته از زیر بغلم گرفتند، تا بسر بنده^{۱۰} آوردند * چون بنشستم بمشغالم^{۱۱} مشغول شدند * آنگاه بسر صبر، بفکر افتادم : دیدم که این قضیه موجب نجات من ازین ضلّ نهمت، بلکه موجب خیري هم بر من، میتواند شد * دل بدرد^{۱۲} زده گفتم "هرچه بادا باد، من خود بجای ملا باشی میگذرانم، تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون" *

چراغ حمام عبارت بود از قندیلی کوچک؛ آنهم کور کورانه میسوخت؛

¹ *Khazina* "tank of water:" generally there are two, one hot and one warm; if there are three, the third is cold.

² Generally *fish-fish* a noise such as that of a rocket.

³ In m.c. usually *khir khir* "heavy breathing in sleep; the rattle in the throat of a dying sheep when its throat is cut."

⁴ *Latifa* "playfulness."

⁵ *Mazmaza* "rinsing the mouth:" *gharghara* "gargling:" *istinshaq* drawing up water into the nostril: *tanakhanukh* "clearing the throat."

⁶ *Mā-gū hi* (m.c.) = *zāhir ast*.

⁷ *Bābā* = *shakh*; here something like *yārū*.

⁸ *Az chashm-i man* (m.c.) = *az dast-i man*.

⁹ *Qafīa* is a towel or sheet (generally of *qalam-kār*) used in the bath, or for the covering of a corpse.

¹⁰ *Bina* (in dict.) the place in a *hammām* where people undress: in m.c. this place is called *jāma-kan*.

¹¹ *Musht u māl*.

¹² 'Plunging into the difficulty, the adventure.'

باشند^۱ کاری بر دیگران یاری نمیتوانست کرد * چون در قد و بالا و جثه و تنه و ریش و پشم شبیه ملا باشی بودم حمامی و نوکران مرا بجای او گرفتند * در سایه رفت و آمد با ملانادان بخانه او، از حرکات و سکناتش چندان سر رشته پیدا کرده بودم که^۲ تقلیدش بتوانم تا از حمام خود را بخانه برسانم * اشکال امر در دخول بحرم بود که راهش نمیدانستم و از طریق حرکت ملاباشی در حرم، ناشی بودم * ولی شنیده بودم که در حرم با ابداعیان^۳ کن^۴ فیکون، خیلی ناسازگار است و خبر چنان^۵ از روی چاپلوسی بنزد ملانادان تفضیل حال او و رشک زنش و ستیزشان را با یکدیگر، بارها بیان میکردند؛ و هم میدانستم که مردی بود کم گو، بدگو، کم خنده، پر شدت * عبارات غلیظ با الفاظ مغلق می گفت و بخلاف فارسی گویان همه حروف را از مخرج^۶ ادا میکرد و اکثر حروف حلق بکار میدرد *

بنابراین در وقت رخت پوشیدن دستوری گشود بدهان، و این بیان بزبان ندادم * صورت خود را بقدر امکان دور از روشنائی گرفتم * غلیان را مانند او بان قدر شدید و جزر^۷ مدید کشیدم *

از خدا حافظ گفتیم بحمامی، یکی از نوکران شبیه عارض شد؛ اما گرانی چنه ام در وقت سواری باستر، رفع شبهه اش شد *

یکراست در در خانه مرحوم از استر پائین آمدم * اگرچه من را را نمیدانستم اما ریش سفید حرم بعد از همیشه بی صدا پیشاپیش میرفت تا فریاد چراغ آوردن کرد و خود برگشت * دو کنیز جوان، بوقابت یکدیگر دوان، چراغ آوردند *

تالار خانه منور بود، و از زن پر * دانستم که نشیمن خانم است * میترسیدم کنیزان مرا آنجا برند، پا مست کردم * از قضا در آنروزها در میان ملا باشی و زنش بر سر کنیزی نزاع بوده است * کنیزک از مست کردن پا حدس زد که بد آنجا رفتن میل ندارم : بخلاوتی کوچکم برد *

¹ The Persians are good mimics and make a study of mimicry.

² From ابداع "to invent." The word in the text is a Persian plural with the *yā-yi nisbat* and signifies "creators" (i.e., women who bring children into the world). The word is coined in joke.

³ *Khabar-chin* "gossip."

⁴ That is from the throat, in imitation of the gutturals of the Arabs.

⁵ *Jasr* "ebb of the tide, reflux."

⁶ "Conjectured."

کار با شغال خلاصی از دست کنیزک رسید * چون پیش از من میرفت رویم را نمیدید : ترسیدم که اگر با من داخل اطاق شود پرده از روی کار بر افتد * شمع را از دستش گرفته با اشارت، دست¹ بسروش کردم * اگر مانند اوائل جوانی لاابالی میبودم، شاید حرکتی مثل حرکت با زینب میکردم : اما در آن حال از ترس و بیم برکتی² در وجود نبود تا حرکتی شود * زهی ساعتی که مرا تنها گذاشت ! چون پشت بر من کرد دولت روی بمن نمود * ازین واقعه غیر متروک نمی دانستم در زمینم یا در هوا * تصور کردم که نصف تعزیه³ بی دغدغه در آمده است : خرمند شدم * پس بتصور اینکه اگر دنباله کار بد در آید، چه باید کرد، شروع کردم بترسیدن و لرزیدن *

¹ *Dast bi-sar kardan* = *as sar-i khand vā kardan* "to get rid of."

² That is *tavānāʾi*

³ *Taʿziya*, i.e. "act, drama."

* گفتار پندجاه و هشتم *

در نتیجه قضیه که خطرناک مینمود و بخوشی گذشت *

بعد از رهایی از دست کنیزک در را آوستوار بستم و چراغرا بگوشه نهادم که اگر کسی از روی پژوهش از بیرون بنگرد مرا شناختن نتواند *

پس با خود اندیشیدم که "ازین قضیه میتوان نتیجه دیگر گرفت * پیش از همه قدری جیب بغل مرحوم را بکاوم و بلوله کاغذی نگاه کنم؛ شاید برای بعد ازینم^۱ چیزی نافع در میان باشد" * در جیب راستش دو رقعہ بود و یک تسبیح و یک مهر؛ و در چپ قلمدانی با آئینه کوچک و یک شانه * در بغلش ساعتی و کیسه پولی *

پیش از همه کیسه پول را کشودم؛ پنج تومان اشرفی بود با ده تیران * ساعتش انگلیسی و طلا؛ قلمدانش مینا کاری و گرانها * در قلمدان قلم تراشی و قطزن^۲ و قاشق^۳ و قلم؛ همه اینها را تصرف مالکانه کردم چه می خواستم تعزیه را مکمل در آورده باشم * هر چیز را بر جای خود نهادم * آمدم بر سر رقعہ ها * یکی کشوده بود و مضمونش این:—

"دوستا مهربانا [دانستم یکی از همشأنان آوست] معلوم ملای زمان سامی^۴ است که راقم حروف را شکی در علو^۵ حسب و رفعت نسب سرکار نیست؛ و سرکار را، در مسند شریعت، جا نشین حضرت رسول و جامع معقول و منقول میدانم؛ و همیشه از خداوند دوام دوستی را خواهان و جویانم * بعد از طی مراسم اخلاص، معروض میشود که شش عدد خزینه فرد^۶ اعلای گرجاب^۷ اصفهان (که درین اوقات آسان بدست

¹ Ba'd as in-am.

² In m.o. qad-xan a piece of horn on which pens are nibbed.

³ A small spoon, generally silver, for adding water to the Indian ink.

⁴ Farā-i a'alā, (m.o.) "choice (adj.)."

آوردن نتوان) ارسال خدمت شد؛ و ریش سرکار را بخون آلوده ام اگر خلاف واقع باشد * حکم حکیم و امیر حاکم است که بنده شراب بخورم؛ اگر نخورم از عهد مأموریت خود، که قاع و قمع کفار و تنبیه و آزار فساق و فجار است، بر نتوانم آمد * مصرع: "آری شتر مست کشد بار گران را"، : امیدوارم که درین باب از القفات فرمودن فتوای شرمی دریغ مدارید که میدانید و می دانم که گفته اند * پست *
 "آبی حکم شرع خوردن خطاست : و گر خون بفتوی بریزی رواست"
 "اگر شرع فتوی دهد بر هلاک : الا تا نداری ز کشتنش بای"
 والسلام *

بی شک دانستم که از نسقچی باشی است چه مردی بود کوتاه سخن و چالوسی و دائم الخمر و جرات فروش و مناسب گویی * گفتم "بد نیست، ازین تمعی میتوان؛ ولی آن دیگری را به بینم" * در آن یک نوشته بود :-

"سرور! بزرگوار! معلوم ملازمان جناب حاجت الاسلام حامی الانام معیی الاسلام بوده باشد که بهزار مشقت و زحمت، از رعایای قرین سرکاری صد تومان نقد، و پنجاه خورار جنس وصول گردید * حسینعلی بده خود را نمیتوانست بدهد * دوبار بفلک بستم چوب زدم؛ فائده نکرد * عاقبت جفت گاوش را در عوض بده از دستش گرفتم * از چوب گاری و شکنجه دریغ نخواهد شد تا همه بده دیگران وصول شود * هر کس قبض سرکار را بیاورد صد تومان نقد موجود و بندگی خواهد شد * رقعۀ خاکسارانه تمام" : و بنام عبدالکریم مهر بود •

گفتم زهی طالع یار و اختر سازگار! باید ابن عبدالکریم و آن ده را یاد گرفت و صد تومان را زود برد * * این رقعۀ را به کناری گذارده بعد از اندک تأمل بنسقچی باشی جوانی نوشتم بدین مضمون :-

"دوست جانی من مکاتب بدیع الاسلوب رسید • مضمونش مفهوم گردید * در صورتیکه اعلی علم ایمان بسته باوجود مانند شما، لپنی^۵ هاربه^۶ و غضنفری^۷

¹ A form of oath.

² i.e., what he is about to say.

³ Sarvarā! (voc.).

⁴ Bandagī = if'ā'at.

⁵ Laiq Ar. "lion."

⁶ A joke?

⁷ Ghazanfar Ar. "lion."

غالب است، برای تقویت ذات و پرورش وجود سرکار بچه فتویٰ نتوان^۱ و از چه مضائقه بتوان؟

* بیت *

«شراب ناب بقتل—وای من هنیا لک . تو می بنوش و بهل خون دل خورد کفار»
خوبزه‌های الفتائی رسید * خانه آبادان : در باب خوبزه دو بیتى مناسب در خاطر برد
مرض افتاد *

* نظم *

« هست نیکو نعمتى نزدیک دانا خوبزه . نعمت خلعت در دنیا همانا خوبزه »
« همچنان کز انبیا هم‌ا ندارد مصطفی . هم ندارد نیز از هر صیوة هم‌ا خوبزه »
باری الاکرام بالاتمام * اسپى براق مرصع صبح زود لازم است * در ورود مراسله با چل
آن ارسال شود که به بیرون شهر عزیمت * شده : بعد از رجعت ارسال خدمت
خواهد شد * زیاده عرضی نیست » *

مهر مرحوم را بدایى گانغ زده قرار دادم که صبحگاهان خود بدست خود رسانم *
بدان دیگر نیز جوابی نوشتم بدین مضمون :—

« معتمدی عبدالکریم به‌الامت باشد * گانغ رسید : مضمونش مفهوم شد *
حاصل مکتوب دوست و معزم من حاجی بابا بگ است * صد تومان که حاضر
است باو تسلیم کن * در باره سایر امور وقت دیگر دستورالعمل ارسال خواهد شد :
اما تو بهر حال از گنگ و سخت گیری دست مدار و السلام » *

پس از نوشتن اینها ب فکر فرصتی افتادم تا بجهم ، بنوعیکه دم گیر نیاید * همه در
خواب برنفتند و شب از نیمه گذشت : و من در تدارک چستن که دیدم در را آهسته آهسته
میخواهند بگشایند * زهره ام آب شد « که دیدی » که گریبان را به‌بست داروغه
دادم ؟ « در این حال نزع ، و منتظر که چه بصرم می‌آید ، صدای صرصری شنیدم :
اما از اضطراب نه دانستم چه گفت * بهوض همه جواب بنایى خرخره کشیدن نهادم
یعنی « حالت پذیرائی ندارم » *

چون اندکی بگذشت و مطمئن شدم که همه کس بخود و جای ترس نماند ، آهسته
آهسته دروازه خانه را بگشادم و مانند کسیکه سر به پیش گذاشته باشند بنا کردم
بدویدن *

¹ Bi-chi fatwa na-tavān dād.

² 'I have intended to go outside the city.'

³ *Didi*: Haji is addressing himself. This idiomatic use of *didī* is common in m.c. Note change to 1st Person, *dādam*.

⁴ 'All answers that I ought to give.'

⁵ Pay-ash. *Sar bi-pay guzāsh-tan* "to purane."

از گوشه و کنارها و پاي دیوارها از آنجا دور شدم و کشیکچیان و شب گردان ندیدند *
 سپیده بر آمد و بازارها بپاز شدن آغازید * بر در دکان کهنه فروش رفتم * رخت و لباس
 ملا باشي را که در برم بود تعدیل و تبدیل کردم تا کسی نشناسد * اینک اولین کارم ؛
 اما از لوازم گرانها چیزی کم نکردم *

پس یکسر بدر خانه نسقچی باشي رفتم و کاغذ را بنوگري نا شناسا داده گفتم
 ”ملا باشي جواب میخواهد ؛ براي کاری لازم زود بیرون رفتني است “ *

بیاري بخت نسقچی باشي هنوز در اندرون بود و براي جواب تأملی
 می بایست ؛ اما بنقد حکم به حاضر کردن اسپ داده شد *

چون چشمم با اسپ و یراق طلای مرصعش افتاد دیدم چندان خوب است که
 اگر دیگری میبود بکار من بهتر می آمد ، و کم مانده بود که دیگری ساده تر بطلبم *
 با خود گفتم ”آه ! خوش دولتي است و خوش میدرخشد اما حیف که مستعجل است *
 از ترس اینکه اگر منتظر گرفتن جواب شوم شاید قضائي پیش آید با لذت
 آنها یافتن نکبت سوار بر مرکب شده ؛ تا بگوئي ”چه “ از شهر بیرون رفتم *

بی آنکه پشت سر بنگرم یکنفس تا بکنار رود گرج راندم * شنیده بودم
 که دهات ملا باشي در طرف همدان است ؛ بنابراین روی بدانسوي نهادم * اما
 راستي و قتیکه نفسي گرفتم و نشستم ، از آنحال غریب خود و از آن احوال عجیب
 دنیا و از بازی خود و بازیچه گردون ، چنان هراسی بر من مستولی شد که کم ماند
 که برگردم و خود را بجزاي اعمال خود مواخذ سازم * با خود گفتم که ”خوب
 دزد شاخ و دم ندارد ؛ اینک من دزد * اگر بگیرندم آسانترین عذابم بدم خیماره
 گذاشتن ؛ اما بیا به بینم مرا که چنین کرد ؟ البته این کار تقدیر است و در صورتیکه
 کار تقدیر است بر من چه تفصیر است ؟ ملا باشي را تقدیر آورد و در پهلویم کشت *
 تقدیر مرا بجای او گذرانید و نگذرانید * هرچه کردم بجا کردم * اگر غیر آن می کردم
 بخلاف تقدیر حرکت کرده بودم * پس این رخت از آن من و آن صد تومان از من
 است * هرچه باسم آونوشتم بجا نوشتم ؛ المقدر کائن ؛ بر من حرجي نیست “ *

قریب این مقدمات گستاخیم افزود * اسپ راندم تا از ده پیش روی بهرسم

1 "Fleeing."

2 *Al-muqaddar* "kā'in" "what is fated must be."

3 *Haraḥ* "sin, fault, etc."

که ده ملا باشي که عبد الکريم مباشر او باشد در انحوالي هست يا نه * گفتي پيراستي
 اين کارها را تقدیر برای خاطر من ميکرد و اين قرعه¹ را بنام من انداخته بود *

يک فرسنگ دور ترک بدهي رسيدم ؛ از آن ملا باشي : مباشرش عبدالکريم ،
 گدخدا و ملاي آنجا * با خود گفتم که ” اين مرد ملاست و کاغذیکه نوشتم باین
 مناسب نیست ؛ بايد عرض کرد و القايي مناسب شأن او نوشت “ * از اسب فرود
 آمدم و با قلم و دوات و لوله - کاغذ خود ملا باشي ، رقمه² از نو فراخو³ حال ملائي
 نوشتم ؛ و براه افتادم باین نیت ، که اگر صد تومان را بگیرم هرچه زود تر با راهي
 هرچه کوفه⁴ تبرسرحدي هرچه نزدیکتر خود را برسانم *

1 “Lot”

* گفتار پنهانگاه و نیم *

جلوه نکردن حاجی بابا در درست کاری و سرگذشت ملا نادان *

با سواری آن اسپ آنقدر باد کردم که * مصرع * گنبد سلطان خدا¹ بنده
شدم. چون بسعید آباد رسیدم (اینک نام ده ملا باشی) از کوچها با عظمتی تمام
گذشتم * روستائیان بدیدنم دویدند و همه بسلام و تعظیم ایستادند *

از اسپ فرود آمدم و اسپ را بدست کسی داده پرسیدم " ملا عبدالکریم
کجا ست " ؟

مردم بدینسو و آنسو دویده آوردند *

بعد از تعارفات متعارف کاغذ را بدستش دادم که " برای آن کار ملا باشی که
میدانید آمده ام " *

عبدالکریم آدمی بود تیزنگاه و تیزنگاهی او منافعی با کار من * دلم طپیدن
گرفت اما بعد از مطالعه رقعہ بچشمی² گفت که " پول حاضر است ولی باید که قدری
استراحت بکنید " *

از تیزی نگاهش ترسان ، درازی زمان اخللاطش را چندان طالب نبودم ؛
ولی برای آنکه شک زده نشود بقدر خوردن میوه و نوشیدن آب ، دوعی خواستم تا
ببانه خنکی³ از آتش آن چشمان محفوظ مانم *

¹ *Ṣultān Khudā Bandā* near Tabriz is said to be famous for the size of its dome.

² " The usual compliments "

³ " After (saying) a 'bi-chasm.' "

⁴ i e *khunak shudan*.

چون قاجار^۱ اولین خربزه بدهان بردم عبد الکريم گفت "من شما را هیچ دزد نه
ملا باشي ندیدم؛ همه وابستگی‌اش را میشناسم" *

من خودي جمع کرده گفتم "آدم او نیستم * آدم نسقچی باشیم؛ گویا نا
ملا باشي حساسي دارد * از آنجهت مرا فرستاد" *

این جواب رفع شبهه او کرد اما خدا پدر اسپ و زین و یزاق را بیامرزد که بیشتر
بقویاد رسید *

چون صد تومان بجهیب رفت با دلي آسوده روان شدم؛ و بعد راه طهران پیش
گرفتم * در بیرون، سراسپ را برگردانیده رکاب زنان برای کرمالشاهاں افتادم تا خود را
بد آنجا رسانیده اسپ و زین را به قیمت که باشد بفروشم؛ و هرچه زود تر خود را
بدارالسلام^۲ بغداد رساننده سلامت مانم *

بعد از طی پنج شش فرسنگ، از دور مردي دیدم عجیب، تند رو، آواز
خوان، کلاه بر سر، کفش بر پا، چانه و صورت^۳ سست * نزدیکتر شدم دیدم که گویا از
پیش دیده‌ام؛ بلندي بالا و فراخي^۴ شانه و باریکی میانش آشنا بنظر آمد * اگر
آواز نمیخواند صي گفتم که ملا نادان است اما آواز اش مرا معطل کرده بود *
از آن مرد سنگین این حرکت سبک زور^۵ می نمود * باری پیش از آنکه او مرا بشناسد
من او را شناختم *

سراسپ را کشیدم که "بشناسم یا نشناسم؟ اگر بی آشنائی بگذرم ظلم است؛
اگر آشنائی بدهم بار دوش پیدا کرده ام * و انگهی اگر بی آشنائی بگذرم و بشناسد
و سراغ گیرنده از روی دشمنی خبر میدهد" *

شب نزدیک بود: هر دو بایستی بیک ده وارد شویم * از شدت خستگی اسپ،
گریز هم ممکن نبود * گفتم "بحکم خیر الامور^۶ اوسطها^۷ از میان راه بیرون نمیروم؛

¹ Qāch 'Tide' p. 195, note 4

² Dār 's-Salām 'the Mansion of Peace' is a name for Baghdad.

³ Šīrat "faco" (m c)

⁴ Zār (lit. "strength"), sometimes in m.c. = mushkil: in kār zār ast (m.c.) "this is difficult"; zār (or mushkil) ast ki ā bāshad (m c) "it can't be he; it can hardly be he."

⁵ The subject is mardum understood.

⁶ "A middle course is best."

راه راست را میگویم : اگر بشناخت منم اورا می شناسم ، و گر نه از دستش میجویم ” * اسب را راندم * چون نزدیک رسیدم روی بمن کرد و سرابایم را نگریسته ظاهراً بی آنکه بشناسد گفت ” آغا ، ترا بخدا ! رحمی بمن بینوا بکن که بجز تو پناهی ندارم ” *

قاب این التماس نیاورده بایستادم تا دیگر چه گوید و بنا کردم بقیقه خنده * چون خنده من بقدر آواز او نا بجا بود متعجب ماند * همینکه بسلام آغازیدم رنج شبهه اش شده مرا بشناخت ؛ و مانند کسیکه هیچ نم در او نمانده باشد روی بمن دوید که ” حاجی جان ! عمرم ! چشمم ! از آسمان میروسی یا از زمین ؟ چه نقشی زده ؟ این چگونه اسب ؟ این چه زین و یزاق ؟ از کجا تسخیر جن و پری کرده ؟ صبراث خور معشوقی دولتمند شده ؟ چه شده است ” ؟

من از خنده خود داری نتوانستم از بس ازین سخنان خوش آمد * پس گفت ” حاجی ، قاطر منحصرت چه طور با عربی ، و پالان و پالاسش چه طور زین و برگ مرصع شد ؟ خوب از خانه و زندگی¹ من چه خبر ؟ ترا بمعائن² پیغمبر حقیقت واقع را بیان کن ” *

خیال کردم ” اگر بیان واقع را نگویم شاید گمان کند که اموال اورا منصرف شده ام ” * گفتم ” چنانچه میگوئی نقش زده ام * بیان واقع را میگویم بشرط آنکه زود - باور شوی و بدروغ حمل نکنی که قضیه هم معجب است ، و هم مضحک ؛ هم از عقل دور ، و هم بدروغ نزدیک ” *

خلاصه باهم ، بده ، و در ده بکاروانسرا رفتیم تا شب در آنجا بمانیم *

معلوم است من با آن سر وضع مردی مشار الیه بودم * کدخدایی ده بنفسم بخدمت پرداخت *

سرگذشت خود را بملا نادان بیان کردم * چون سعادت را در نکبت ملا باشی دید ، بسیار خرسند شد * از صحبت یکدیگر بسیار حظ می کردیم چه شرح پریشانی دیگران موجب تسلیت است * دیدم که ملا نادان نه آن بوده است که من می پنداشتم *

¹ *Khāna u sindagi = khāna u kashāna = khān-u mān.*

² *khānāk wa-m* "mustachios."

گفتم "از خلوص و صفای تو معلوم میشود که در باطن نه آنی که در ظاهری *
با آنهمه رنگ، این یگرگی^۱ در تو گمان نمیدرند،"

گفت "حاجی! نکبت بزرگ چیزی است * بلندی و پستی ایام عمر من
بسیار است * من خود را بدولاب بازی^۲ تشبیه کرده‌ام؛ اما از بدبختی هیچگاه بمقاد
این مثل عمل نکرده‌ام که گفته اند^۳ 'جائی مخواب که از زیرت آب در آید'،" *^۴

گفتم "ترا بخدا! سرگذشت را بمن نقل کن که اسباب گذرانی وقت به از آن
نمیشود؛ و امیدوارم که اینقدر اعتماد بمن داشته باشی که چیزی پنهان نداری،" *
گفت "سرگذشت من نازکی ندارد؛ سوابی عبارت است از حالتی که اکثر ایرانیان
را دست میدهد، چنانچه یگروز بادشاه مملکتند و دیگر روز گدای محلت؛ اما بنا
بخطا برپرویش تو نقل میکنم —

"من همدانیم * پدرم ملائی بزرگ بود * از برای اجتهاد جان میداد؛ اما در مسائل
اجتهاد خود، چندان از طریق متعارف انحراف ورزید که جمعی از علماء بمخالفت
برخاسته و اجتهادات او کردند * هنر بزرگ پدرم رواج تشیع و سبب تسنن بود * یکی
از اجداد من گویند، در حین تربیت اطفال، برای انتشار بغض و عداوت اهل سنت، اختراعی
کرده است که تا قیامت باقی خواهد بود؛ یعنی در مکتب وقتی که قضاء حاجت
بطفلی زور آور می شود نشان اذن خواستن را این قرار داده بود که طفل پیش معلم
بیاید و بگوید 'کلمه صبر' * از نتیجه این، باقیات صالحات^۵ که من یا تو
یا دیگری هیچ ایرانی نیست که اقل از روزی یک دفعه عمر را با بدترین دشنام فحش
نداده باشد، و با بدترین صفت لعن ننموده،" *

گفتم "آری بر پدرش لعنت که ایرانیان حق دارند او را لعنت کنند *"

پس از آن گفت "احداث عداوت دینی پدرم منحصر بامل سنت نمائد، بلکه
شامل همه خارج - مذهبان از یهود و ترسا و گبر و بت پرست شد * جد من این کار را
اول وسیله تحصیل جاه و مال کرده اما رفته رفته در او این حکم طبیعت ثانویه گرفته

1 *Yak-rangi* "amiability, unceremoniousness."

2 *Dūlāb* is a Persian wheel in a well and *dūlāb-bāzi* = *gardīdan*. Better *kūd rā bi-charkh-i dūlāb toshbāh kardā am*.

3 = *kār-i ma-kun ki ihtimāl-i khālāl dāshta bāshad*.

4 This custom has nearly if not quite died out, but elderly men still recollect it. Persian boys now place the right hand over the heart and say 'adab.'

5 شایسته صالح = *signifies "always"* باقیات صالحات

است چنانچه ~~سنگانش~~ اکنون مثل فرایض و واجبات می‌شمارند : اعتقاد شان اینکه اگر کسی مشغول لعمریه باشد سلام باو نبایه داد تا از ثواب مشغول نشود اما اگر مشغول صلوات به پیغمبر باشد سلام اشتغال او باکی ندارد * همه خاندان او بخصوص من، در زیر سایه او با این اعتقاد ببار آمدیم و چنان با وصف این اعتقاد متصف بودیم که مردم ما را زمره دیگر می‌شمردند و ما را طائفه کفر برانداز و ایمان نواز می‌گفتند *

” بعد از این سخنان حرکت پریروز مرا تعجب مدار * تحریک فساد من منحصر باین نیست * در کوچکی نیز مایه فساد بزرگ گردیدم که شنیدنی است *

” والی بغداد کار پردازي بهمدان فرستاده بود که روزها از در خانه ما بدیوانخانه والی میرفت * یکی از درسهایی پدر را عمل کردن خواستم * گروهی طفل را با خطبه بلیغ تحریک و تحریک نمودم تا به عثمانیان بفهمانیم بغض ما بعمرو تا بچه درجه است ؛ و ایشانرا از راه باطل تسنن براه راست تشیع دعوت کنیم * ما میدانستیم بکار پرداز که، و حرمت باو یعنی چه * سلیمان افندی را (اینک نام آن) مریدی سخت شیعه گداز¹ و سنی نواز میدانستیم و بس * روزی در مراجعت او از در خانه بر سر اوریختیم و با اجماع با آواز بلند فریاد کردیم که ’ لعن صبر عمر ‘ * همراهانش خشمناک بجای جواب چوبی چنند بها زدند * سنگسار شان کردیم ؛ دستار سلیمان افندی از سرش افتاد ؛ بریشش ثف انداختیم ؛ لباسش را دریدیم و نگفتم چینی² نگذاشتیم *

” معلوم است آن گونه گستاخیا بی پاداش نمی ماند * کار پرداز ازین حرکت از جایی در رفت³ * خواست در دم، چالو پاری طهران فرستد و خود ببغداد رود * والی همدان از عقبه کار ترسان و هراسان، برای خاطر جوئی و اسمالت، به تسلیم ما بدو، و انتقام او از ما، تعهد نمود *

” من باعتبار پدر نازان، و از مصدر فعل چنان شدید شادان باینحرفها گوش نمیدادم؛ اما والی از عزل خود میفرسید؛ و انگهی مریدی بود که حب علی و بغض عمر در نزد او هر دو بی معنی مینمود؛ نه این را غالب⁴ کل غالب، و نه آنرا غاصب حق این میدانست * مرا با رفیقان بکار پرداز سپرد *

¹ Gudāz here = *oziyat-kun*.

² *Chāz-i na-gusta* would be better.

³ *Az jāy dar-raft* “ was beside himself, furious.”

⁴ An epithet of ‘ Ali.’

” چون مرا بحضور سلیمان افندی بردند سخت برآشفتم و چوب خوردن هیچ بخاطرم نمیرسید : همه را مشق الفاظ رکیک¹ در جواب می نمودم *

” نوکان در این خیال که سرمایه تلانی را با سود از ما در آورند ، و چنان فرصتی گویا از خدا میخواستند ، اعضای و مسامحه سرشان نشد * اعتبار پدرم نیز کاری نکرد * با چنان بغض و عداوت دینی ، ما را چو بکاری کردند که گمان میکردم چنان عداوت بجز در دل من در هیچ دلی نمیتواند بود * باری رضای خاطر نوکان بجا آمد : و این کار بنقد چند سالی آتش غیرت دینیم را فرو نشانند *

” چون خطم دمید باصفهان رفتم تا در آنجا تکمیل تحصیل و اظهار فضلی نمایم * چنان شد حتی اینکه بجزئیات مقاصد خود رسیدم : اما برای شهرت فرصت می جستیم * ناگه آنهم بدیطور روی نمود *

” شاه صفی² چون نیمچه زندقی بوده است وقتی بخارج مذهبیان خاصه بفرنگان بیهانته رواج تجارت و داد و ستد روی داده جمعی را باصفهان کوچانیده بود : و اختیار اجرای آکین و بنای کلیسا و آوردن رهبان ، حتی زدن ناقوس هم ، که بالمره خلاص شریعت اسلام است ، بایشان داده * فرنگان خلیفه بزرگ ، پاپا⁴ نام ، دارند که مثل بزرگان دین ما بنشردین محبدهی ، اوهم بنشردین عیسوی مامور است * پاپا از صفویه بلطایف⁵ الحیل اذن گرفته بود که فرنگان در نفس اصفهان⁶ و در جلقا صوامع و دبیری چند سازند ، تا فرستادگانش در آنجا نشینند * ساخته بودند ، اما آنوقت خراب شده و تنها یکی مانده بود * من بفکر خرابی آن یک افتادم *

” در آن دیر دوراهب بود : یکی از آنان کار دیده و جهان گشته ، دانشمند و زیرک ، چنانچه شیطان را درسی میداد⁷ * در هیات و صورت هم بلند بالا ، باریک اندام ، قوی دل ، چشمانش مثل زغال افروخته ، و صدایش مثل رعد : در هر جا با علمای ما درمیان می افتاد ، و بی پروا میگفت که ” پیغمبر شما دروغ زن و تلبیسکار

¹ *Alfaz-i rakik* "abuse (filthy)."

² *Tahmil* = "ilm."

³ *Shah Safi*, Grandfather of Shah Isma'il.

⁴ *Papa* "Pope."

⁵ "Fine pretexts."

⁶ *Dar nafs-i Isfahan* (m.c.) = *dar khud-i Isfahan* : nafs should only be used for rational beings.

⁷ A common saying: comp. *pa-push baray-i Shaitan dalkhan*.

بوده است * بمباحثات تقریری اکتفا نکرده است¹ کتابی نوشته و چاپ کرده تا خطاهای خود را صواب نماید * یکی از مجتهدین ما، خواسته بود جوابی ردی بآن کتاب نویسد * در آن کتاب مثل کتاب بحار² مجلسی بجز آنچه نباید نوشته باشد نوشته ؛ چنانچه در حقیقت تقویت اقوال معترض³ نموده بود * در وقت بودن من در اصفهان ، در همه جا ذکر آن کتاب همیرفت * من بداعیه⁴ این برخاستم که در فلان روز در مدرسه⁵ نوشته نو شده ، فرنگی بیاید تا مباحثه کنیم * هر کسی دعوا و دلیل خود بمیدان گذارد و هر که مجاب⁶ شود بحقیقت دین دیگری اقرار کند * راهب این تکلیف را قبول کرد * ما علمای اسلامیه اتفاق کردیم که آن خارا را از پهلوی خویش بدر آریم * همه جمع شدیم برای اثبات حقانیت اسلام *

” چنان ازدحامی هرگز نشده است * در و بام مدرسه از منتظران غلبه اسلام پر ، عماد بروی عماد ؛ سر بروی سر * راهب تک و تنها در آمد و چون ازدحام را بدید حساب کار خود کرد و باطراف و جوانب نگرستن گرفت * از داو⁷ - طلبان علماء سه تن در پیش ، و من در پیش ایشان * سؤال و جواب را زیر چاق⁸ کرده بودیم * در راهب آلت کارزاری بجز زبانش نهدیم *

” از جمعیت علماء متوحش شد ، و ما بی آنکه فرصتی بدو بدهیم بیکبار شروع بسؤال کردیم *

” یکی گفت ” ترا اعتقاد این است که خداوند بشکل آدمی از آسمان بر زمین فرود آمده است ؟ ” دیگری ” گفت ” ترا اعتقاد این است خدا مرکب است از سه و سه باز یکپست ؟ ” دیگری گفت ” ترا اعتقاد این است که روح القدس از آسمان بشکل کبوتر آمد و مریم را حامله کرد ؟ ”

چون⁹ راهب استادی را بنابر این گذاشته بود که اولاً می پرسید ” آیا باعتقاد شما و بحکم کتاب شما عیسی برحقست یا نه ؟ ” البته مسلمان را واجب این است که

¹ Or *būd* ?

² *Majlis* is the *takhallus* of the first Persian author of a book on *rauṣa-ḥawānī*. Under the title *Bahār* there are included 25 books of this author, but each book has also a special title.

³ "Objector, opposer."

⁴ "Answered."

⁵ *Dāv-ḡalab*, "volunteer."

⁶ *Zir-chiq k.* (m.o.) "to prepare beforehand."

⁷ *Chūn* "since, because."

بگوید 'آری'؛ آنگاه می‌گفت 'همان عیسی که شما به برحق بودن او اعتراف دارید حکم ببطال دین شما فرموده و گفته است که 'بعد از من پیغمبری نیست' * من جواب این مسئله را چنان ساخته بودم که بگویم 'اگر آن عیسی را که میگوئی همان عیسی است که کذاب ما بما حکم باقرار نبوت او نموده است و او خود بآمدن پیغمبر ما و برحق بودنش وعده داده آنرا میگوئی، برحق است؛ و گر نه آن عیسی که شما نصاری ساخته اید و پدر و مادر و کتاب دروغ و آئین شرک و هزار مزخرف باو بسته اید ما آن عیسی را هرگز به نبوت قبول نداریم' * اما کار باینجا ها نکشید؛ ازین قبیل مسئله ها مباحثه نشد *

"یاران سؤالهای خود را بنوعی درهم و برهم کردند که راهب دست و پا را گم کرد؛ و هوای کار را فهمیده سراسیمه گفت 'که اگر غرض شما کشتن من است مباحثه هیچ لزومی ندارد؛ اگر میخواهید مباحثه کنید، طریقه مباحثه این نیست * با این هابرو قیل و قال جواب مرا چگونه خواهید داد؟ و همه کس خواهند گفت که گویا شما از جواب حسابی عاجزید' *

"ما ازین جواب مدفع بلکه معجب شدیم * مردم بگمان این افتادند که حق بطرف راهب است * برای رفوی کار، اول کسیکه بنای کولیگری¹ گذاشت من بودم * قریب بر آوردم که 'وا شریعتا! ای مسلمانان! گودین؟ گویمان؟ اسلام از میان رفت! داد اسلام را از کفر بگیرید' *

"ناگاه در مردم هیجان و غلبانی پدید آمد و از هر سو صدای برخاسته گرفتار * بگیرید و بکشید و پاره پاره کنید! * دریای ازدحام بتلاطم آمد * راهب خود را در گرداب خطر دید و سلامت را بر کنار * بخیال فرار افتاد * یکی از ملایان، عباى خود را بر او پوشانیده از میان مردم بخانه ارمنی گریزانید *

"ما از نخچیر خویش نومید بدیوانخانه رفتیم و افزودن هیجان مردم خواستیم *

"چون ییگل بیگی ^{اصفهان} مردی بود مقدس، گمان کردیم که با ما یار خواهد شد * گفتیم که 'این راهب مخرب اسلام است؛ مردم را بکفر دعوت می کند؛ باسلام

¹ *Kauli-gari* "uproar" from *kauli* "a gypsy."

ردۀ^۱ میگوید * علماء را بجهل نسبت میدهد و تکفیر میکند * باری خیلی تهمت بدو بستیم و دفع آن بلا از بیگلر بگی خواستیم *

” بیگلر بیگی که چه کند ؟ میدانست که با فرنگان و علی الخصوص با راهبشان بجهل نمیتوان رفت ؛ و انگهی از جانب پادشاه حمایت آنان را ملنزم میشد * لهذا با ما همراهی نکرد و گفت ’ شما که نمی توانید براهب جواب بدهید چرا می روید و مباحثه میکنید ؟ ایراد و اعتراض نمی توانید * با زور میخواستید حق را باطل کنید ؟ بلی اگر دلایل میتوانستید آورد و او را میتوانستید مجاب ساخت و آنهم بجواب شما مقتدر نمیشد ، اکنون در حقیقت کافر و واجب القتل بود * اما حالا با این فهم و فضل شما ، با او حرفی نتوان زد * ”

” ما معذول و منکوب کینه جویان و انتقام خواهان بیرون آمدیم * اگر در آنوقت راهب بدست ما میافتاد پارچۀ بزرگش بقدر گوشش میشد * * راهب شبانه چنان فرار کرد که تا چند سال کس او را در اصفهان ندید *

” درین کار من ید بیضا^۲ نموده بودم * در شهر ، اولین معتمد قلم رفتم ، اما این شهرتی بود خشک و خالی : چیزی نپندوختم * غرض تحصیل چاه و مقامی بود که از وی نقدی حاصل شود * بقصد اجازه اجتهاد گرفتن ، بقم به نزد میرزا * * * * * قمی رفتم که اجازه آن از هر سرمایه بهتر بود * آغای قمی بهوای شهرت نامم ، نیک پذیرفت * چندی بدرسش مداومت کردم : استعدادم را پسندید * چون دشمن صوفی بود منم با صوفیان در افتادم * در ازاء آن لقب عماد الاسلامی با مفارش نامه بارباب در خانۀ طهران خواستم * اگرچه مفارقم نمی خواست اما با اظهار کدورت خواهش را بجای آورد *

” در طهران هم از ارکان شمرده شدم - اما از توجه پنهان ؟ هرچه سعی کردم دستم به در خانۀ شاهی بند نشد * رقیبانم خیلی گُرم بودند ، و در چاپلوسی و دنیا^۳ داری خیلی ماهر تر از من * بتملق و چرب زبانی به مجالس ملا^۴ باشی رالۀ پیدا نمودم *

¹ *Radda* “repelling, rejecting.”

² Usually in m. c. *khurda-yi buzurg-ash gush-ash mi-shud*.

³ *Yad-i baiza* “white hand (of Moses) i.e., a miracle”: *yad* P. for *yadd* Ar. The translator might have substituted *shaqq* “*l-qamar*.”

⁴ I have been requested to omit the name.

⁵ *Dunyā dārī* “time serving.”

در آنجا معروف صدر اعظم و معیر الممالک و وزیر دول خارجه و نسقچی باشی شدم * هر صبح پیش از آفتاب بخانه شان و هر شب بمجلسشان میرفتم ، امّا باز بیش از قلاشی نبودم * چشمم در قبول عامه بود ، تا شاید با آن کاری کنم — و با آن خیلی کار می توان کرد * صدر اعظم بمن التفات پیدا کرد چراکه روزی در خانه اش روضه میخواندند ؛ من موعظه بلیغی کردم و روضه خواندم که او را گریاندم ؛ و در صحر خود نگریسته بود * حاضران متعجب و من مورد تحسین شدم *

” قبول عامه که نیز مطلوبم بود میسر شد امّا همه اینها با بی التفاتی شاه هیچ مقابله نتوانست کرد * بلی

* بیت *

هر گرا پادشه بیندازد .: کسش از خیل¹ خانه ننوازد *

بع پشت گرمی آن التفاتها و قبول عامه ، آن بلا که دیدی ب سرم آمد * اکنون رو بمملکت خود میروم برهنه تر از روزیکه بیرون آمدم ؛ و علاوه ، ریشی کنده هم سوقات میبرم “ *

1 *Xheyl-i hāna* = *ahl-i dar-i hāna*.

* گفتار شصتم *

تدبیرهای حاجی و ملا نادان در خور حال ایشان ، و معلوم شدن
اینکه نابکارانرا بیکدیگر اعتماد نیست *

بعد از انجام سرگذشت ملا نادان گفتیم "چون دولت و نکبت ما هر دو بسته
به تقدیر آسمانیست ، باقتضای همان تقدیر از کجا که باز سعادت اولین نوسی ؟

* بیت *

"روزگار است اینکه گه عزت دهد گه خوار دارد .^۱ چرخ بازیگر ازین بازیچهها بسیار دارد *
هر دو ، ازین پست و بلندیا بسیار دیده ایم * در صورتیکه در ایران اختیار همه مردم
بدست یک کس است امروز ریش یکبار می کند ، فردا مورد محاسنش میکند * بمقاد
عسی آن تکرها شیئا و هو خیر لکم ،^۲ ازین قضیه بنگ مباحث که مصراع / دل
"شاید که چو وایی خیر تو در این باشد ، * نمی بینی که آهنگر چون بزغال
افروخته آبی پاشد و شعله را اندک زمانی فرو نشاند ، همینکه باز درد /
افروخته تر گردد ، ؟

گفت "منهم بهمین دلخوشی آوازه میخواندم که شاید پادشاه خواست در ظاهر
بمردم عدالتی و بطائفه نصاری عنایتی فرماید ؛ امّا روزی میرسد که بدین و مردمان
دیندار بدوستی ناچار شود ؛ آنگاه قدر مانند منی را که مورد قبول عامه شده ام
میداند * بارها درین اندیشه افتادم که ترک جبهه و دستار و طریقت طائفه صفت
خوار کنم ، و راه سوداگری و بازرگانی پیشه گیرم ؛ اما بعد از تفکر و تدبیر دیدم که
المقدر کائن *

* بیت *

قضای کن فیکون است ، حکم بار خدای^۲ ، بدین سخن سخنی در نمیتوان افزود *

1 "It may be that you dislike a thing and it is good for you."

2 "The order of God is 'be and it will be.'"

میدانی که اکنون خود را شهید زنده قلم خواهم داد ، و این نام ، بخصر ص نام
ریش کنده شدن ، از تمام مال و منال حتی از خر سفید و متهگان نیز بیشتر بکارم
خواهد خورد *

سالها باید که تا یکمشت پشم از پشت میش .: عابدی را خرجه گردد یا حماری را رسن ، *
گفتم ” بسیار خوب ، شهیدان راستین را چه کردند که تو با نام شهادت چه
کنی ؟ اکنون با من ببغداد میایی و یا اینکه در اینجا منتظر عقبه کار می نشینی ؟ “

گفت ” غرض اینکه بزاد و بوم خود همدان روم بنزد پدر خود ؛ بواسطه شهرت
او و با وساطتش باز بتهران بسرکار برگردم * اما تو چه اندیشیده ؟ و چه مناسب حال
خود دیده ؟ اگر خدا نخواهد و من آب و قاب اولین را پیدا کنم میدانی که منعمه
خانه من بپوشد *

چون! تو پیری نباید اندر دیر .: دیری پیرو نباشد خیر *

گفتم ” رفیق ، من در این طریق از تو رانده تر و ماندم ترم * دست قضا
مرا بناخواهی بجای قاتل و سارق نشاند * طالع لباس ملا باشی در بر ، با مال او
مالدار ، و بر اسم تسبیحی باشی سواری کرد *
” اگر همراهی اختر نمیگردم چه میکردم ؟ * همه دانند که اگر در همدان مانم لاشه
منحوسم زیب دروازه شهر و حالت معکوس عبرت اهل دهر خواهد شد * وقتی خود را
آسوده خواهم دید که خود را در خاک عثمانی بینم ، و در گوشه آزادی فارغبال
نشینم * “

پس برای استمالت ، خواستم که نیمه آنچه دستگیرم شده نیازش کنم * بیش
از ده تومان بر نداشت و باقی را بمن وا گذاشت که ” این مرا بس و قرضی باشد ؛
انشاء الله در وقت قدرت پس میدهم “ * اما بعد از گرفتن نقد باز بهمدان رفتم را
تکلیف گرد که ” رفیق راه را اندیشیده و خطرش را نیندیشیده * تا تو بهرحه ممالک
شمالی برسی چها بسرت آید * قضیه ملا باشی و تسبیحی باشی کاری کرد که آدم
بعقب ما خواهند فرستاد * ترا که گاو سفید پیشانی خواهند گرفت * اما اگر تا آنها

1 "Like."

2 "What could I have done had I not followed my destiny ? (i.e., I was obliged to follow my destiny)."

از اسب افتد^۱ با من باشی ، در دهی از آن پدرم در نزدیکی همدان ترا ناشناس
نگه میدارم و برای اسب و لباس هم فکری میکنم که بوی بدشان بلند نشود *
از اینجا تا همدان راهی نیست : اگر نصف شب دوپشته هم سوار شویم صبح زود
بدانجا میرسیم * اما سرحد خیلی دور است و اسب خام : اگر در راه بماند
و گرفتار آئی ، کرا غم تخلیص تو باشد ؟ ”

سخنانش را سنجیده دیدم * با خود بسنجیدم که ” از صفحات ایران اطلاعی
ندارم : نه فقط کوره راه ، شاهراه را هم نمیدانم : کار بدان آسانی که فرض کرده بودم
نیست * اگر آخوند با من خیال خیانت داشته باشد چه بگیرم چه نگیرم میتوانم *
پس بهتر اینکه باو تسلیم شوم ” * باری بهمراهیش قرار دادم و نیمه شب برای افتادم *

تا طلوع آفتاب مبالغی راه پیمودیم * همینکه به تلی مشرف بشهر رسیدیم ، در آنجا
از نوطرح دخول شهر را ریختیم * ملا نادان با انگشت ، دهی کوچک بنمود که ” اینک
ده پدرم : تا آوازه مرگ ملا باشی بخوابد در آنجا می مانی : و من با لباس تو ،
بعد از آن رسوائیها ، اعتباری میفروشم * تو از شبهه و میرهی و من از خواری
میجهم : بیک کوشمه دوکار بر میآید^۲ * . البته خبر افتتاح من بگوش اهل شهر
و خانواده ام میرسد و موجب کسر شان^۳ میشود : اما چون اعتبار بظاهر است ،
وقتی که مرا با این لباس و اسب به بینند اندکی ماست مالی رسوائی میشود *
با این دست آویز چند روز شات و شوقی^۴ می کنم : بعد ازان بیهانگ ، اسب را
فروخته بهایش را بقومیدهم * ”

من ازین تدبیر خرسند نمی نمودم که در مقابل آنهمه مال بجز امید و خیال
چیزی در میان نبود * اما از راه دیگر دیدم که راست میگوید * با آن لباس بده نمیتوان
رفت * ریشم بدست ملا افتاده بود * شاید خیر خود را در شر من بیند *

گفتم ” خوب فرضاً نسقچی باشی اسب را جست : شما چه می کنید ؟ آنوقت
هم ریش کند؟ شما و هم ریش کند؟ من هردو در معرض خطر است ” *

1 "All is still; the matter has blown over."

2 "Kill two birds with one stone."

Chi khush buvad ki bar-āyad bi-yag kirishma du kār.

Ziyārat-i Shah 'Ahd 'L. *Agim u didan-i yār* : (Teheran song).

3 'Will cause my family to be lowered in the eyes of the people.'

4 *Shāt u shūt* (m.o.) "noise."

گفت "خدا بزرگست ؛ پیش از ما کسی بهمان نرفته * تا بیاید من بخانه پدر رفته کار خود را دیده ام"¹ * بعد از آن کار مدار *

سختن بدین تمام ، و لباس سراپا عوض شد * نادان با عمامه ملا باشی معمم و من با کلاه کلانه² ؛ او مکلاه ؛ پول و ساعت و مهر ملا باشی در پیش من و قلمدان و تسبیح و آئینه و شانه کوچکش در پیش او * لوله کاغذش را بکمر زد * چون باسب بر نشست چنان شبیه بود بملا باشی که خود از حیرت می خندید *

با دلگهرانی از یکدیگر جدا شدیم * عهد نمود که از ارسال خبر دریغ ندارد و گفت که "تو در باب اقامت ده هر قصه که میتوانی بساز" *

پس او خشنود ، راه همدان گرفت و من راه ده ، متروک تا در آنجا با چه لباس نمودنم * راستی است مثل کسی بودم ، که از آسمان بزمین افتاده باشد ؛ چه آدم معقول ، کلاه بر سر ، کفش در پا ، با قبای بی شال خیلی نا معقول مینمود * بعد از تفکر ، قرار بر آن دادم که سوداگر کرد لغت کرده و نا خوش قلم روم ، و برای مداومت چند روز در آن ده بمانم *

از یمن طالع خداوند چندان باهل آن ده بلاهت³ عطا نموده بود که هرچه گفتم قبول شد * چیزیکه رنجه ام میداشت پیره زنی حکیمم واقع شده بود ؛ و هر روز نیم من⁴ خاکشی و تاجریزی بعلقم فرو میکرد و نفسم در نمی آمد⁵ *

¹ Note this use of the Perfect for the Future Perfect.

² *Kilāta* (m.o.) = *pāch*, "useless."

³ *Makallā* : an Arabicised word from the Persian *kulāh* : *an shakh mukallā bād*, *na mu'ammam* (m.o.) "he wore a *kulāh*, not an '*ammāma*."

⁴ *Kurd-lukht-karda* (one compound adjective) "robbed by the Kurds."

⁵ *Balāhat* "stupidity."

⁶ The Persian *man* (Ar. *mann*) varies in every district. The Tabriz man is about 7½ lbs. : the *Hāshimī* man is about 116 lbs. The Indian 'maund' is about 80 lbs.

⁷ "I could say nothing."

پس تجاهل کنان آنچه دلم میخواست از ندانستها، از او دانستم؛ و جای التماس دوباره پرسید گذاشت * بدین نوع گفت که:—

”ده روز پیش ازین ملا نادان با اسبی لایق سرهنگان، نه شایسته قراک خوانان، با لباسی فاخر آمد * عمامه و شالش کشمیری عظیم خانی، بهینه مثل ملا باشی * ظاهرش موجب حیرت ما شد، چرا که اول خبرهای بد ازو میآمد * با غرور از اسب فرود آمد و احوال طهران را بر جواب دهان¹ چنان بخرج داد که آن اسب و یراق برای دلجوئی باو داده شده است *

”ما باور کردیم * او هم در خانه با احترام بنشست * روز دیگر در درخانه حاضر بیرون آمدن و در شهر خود نمائی کردن بود، که ناگه نسقچی از طهران در رسید؛ و از در خانه او، گذشته چشمش باسب افتاد * نمره زد که * سبحان الله! این اسب از کیست؟ گفتند * از ملا نادان است *

”گفت * ملا نادان سگ کیست؟ او را چه باین گه خوردنها؟ * این اسب از نسقچی باشی، ارباب ماست * هرکه گفته * از من است، دروغ گفته است، میخواهد نادان باشد میخواهد دانا، *

”در این اثنا نادان خود از خانه بیرون آمد: چشمش بنسقچی افتاد؛ دانست چه خبر است * از قضا بابایی² نسقچی یکی از خرمسوار کنندگان طهرانندایی بود * نادان در آن

”نادان را چون عمامه ملا باشی در سر و قبایش در بر بود، دانست بچه خطر افتاده است * خواست طویله³ گذارد؛ نشد * نسقچی داد و بیداد بر آورد که * بگیرید؛ به بندید؛ خودش است؛ خوب گیر آمد؛ ظالمان یار بوده است؛ قائل ملا باشی؛ درن ملا باشی؛ بغداد؛ به پیغمبر! همین است، *

”از اسب فرود آمد، و با یاران خود نادان را با لابه⁴ و انابه و انکار داد و بیداد و قسمهایش بگرفتند، *

¹ 'Replying with his head to enquiries about the news for Teheran i.e., making light of, etc.'

² = *U chi haqq dārad az in gul-hā bi-ghurad.*

³ *Bābū 'vide'* p. 354, note 7, chap. 57.

⁴ 'He wished to leave the stable' (like a donkey?).

⁵ *Lābū* "supplication."

خلاصه گفتگوئی که در میان نسقچی و ملا نادان شده بود ، دلاک همه را بغفت و معلوم شد که با همه وساطت پدر و احباء ، نادان را دست بسته¹ بطهران برده بودند *

از اینکاکایت دلم چاک و زهره آب شد ، بنوعیکه گویا بهیچ کس چنان حالتی هرگز روی نداده است * در اول دلم بگم کردهای خود سوخت ؛ اما در آخر فکر کردم که قضاهاى من بر سر نادان میترکد ؛ و چون از سر بریده صدا در نمی آید کار من در پرده می ماند * و بخود نگران ، دیدم که سقار² من همیشه یار ، و از آن نادان همیشه یوبال دو چار بوده است ؛ اگر چنین نبودی رخت خود با من عوض نمیکردی * سزای مرا او کشید ، و دیدم که در ایران ، ماندن من کار عقل نیست * باز کما فی السابق به نیت ترک ایران افتادم * اگرچه اسب و یراق نداشتم اما آن قدر نقد که تا سرحدم رساند مانده بود * با لفظ مبارک³ خدا بزرگ است ، آسوده ، از قضا و بلاهای دیده و ندیده ، خود را بخدا سپردم *

¹ *Dast-basta* ; compound adjective and not past participle.

* گفتار شصت و دوم *

در شنیدن حاجي بابا حکایت غربت حمام را ،

و دریافتن تقصیر خود *

از شامت آخوندی متاثر، لباسش را از برانداختن و خود را بصورت سوداگران
آراستن خواستم * قافله کومانشاهان را سراغ کردم * حاضر بود * استری خالی
و مهر نشینی¹ بی بار با هم آخت افتاد *

روز هفتم بکومانشاهان رسیدیم * در آنجا از نو بچستجوی قافله بغداد ناچار
شدم * راهی از کردان نا امن بود : تا قافله سنگین² نهبشد نبرفت : بایستی
چند روز توقف کنیم * شنیدم که روز پیش یکدسته زوار و نعل - کش رو بکربلا
رفته اند * اگر اندکی زور بیاورم بدیشان خواهم رسید *

چون دقیقه از ترس خالی نبودم ، دقیقه فوت کردن نمیخواستم * پای پاده
بانگ³ بر قدم ، در دستم بجز یک چماق چیزی نه ، ولی در کمرم نود و پنج طلا ،
از کومانشاه بیرون رفتم *

روزانه سیوم ، مصر تنگ ، خسته و کوفته ، از دور دودی دیدم : دانستم که
کاروانست * نزدیک رفتم تا از بار⁴ خانه سراغ جلودار گیرم * چادر سفید کوچکی
برافراشته ، کجاوه و تخت روانی در پهلوئی وی ، زنی چند در میان ، نشان زوار
متشخص دیدم *

¹ *Sar-nishin* is the rider of an unloaded mule; the *sar-nishin* is Hajji: perhaps the words *ya'nī man* are understood after *bī-bār*.

² *Ukht uftādan* (m.o.) "to fall opportune." *Ān du tā ukht-i ham and* (m.o.) they are a pair (i.e., both bad): *ukht* Ar. "sister."

³ *Sangin* (= *ziyād*) is generally used of a *qāfila*.

⁴ *Bāng bar qadam zadan* "to walk swiftly."

⁵ *Bār-khāna* in the dict. is said to be a tent or covering for the protection of baggage.

با¹ جلودار گرایه خلطه را با هم در رفتیم * با آن حال ، شناسائی² بی معنی بود³ اما از افتخار مجبانه نتوانستم گذشت *

باری چند دراز⁴ بنمید پیچیده دیدم * گفتند که نعش است بگرایا میبزد * جلودار ایشان ، مانند سایر جلوداران ، روده⁵ درازی گرفت که ”گویا غریبی ؟ تا حال نعش ندیده ؟ چیز عزیز را بجای عزیز میبزم : این نعشها بگرایا نه ، یکسریه بهشت⁶ میروند “ *

گفتم ”به بخشید و غریب کور میشود * آیا این نعشها از کیست “ ؟

جلودار — ”نعش ملا باشی است * مگر از مردن غریب او خبر نداری که چه طور در حمام⁷ مرد و⁸ همزادش بر اسبش سوار شده بحرمش و برادر خانه⁹ نسقچی باشی و بدش¹⁰ رفت “ * پس دهنتی جنبانید که ”او هوا¹¹ تا حالا کجا بودی “ ؟

از این سخنان ترسان ، تجاهل تمامی نمودم و جلودار حکایت را بنوعی نقل کرد که با اینکه خود موسس و رکن اعظم قضیه بودم باز تعجب و حظ کردم *

گفت ”میدانی که آنچه میگویم راست است بجهنم آنکه خود در آنجا بودم * گفتند که ملا باشی بعد از نماز عصر ، با نوکران خود بحمام رفت * بخانه برگشت : در خلوت خانه نشست *

”میدانی که در ایران بعضی حمامها صبح زانه ، و بعد از ظهر مردانه میشود * زن ملا باشی روز دیگر در اولین صدای¹² بوق ، با کنیزان ، بحمامی که دوش شوهرش

¹ i.e., *Man va jalav-dār. Bā-ham dar raftīm* “we settled together;” *kirāya rā* “for the hire.”

² = *shināsā'i dādan*.

³ i.e., long things.

⁴ *Rūda-darāzī* (m.e.) “loquacity.”

⁵ At the time this was written whole corpses enclosed in ‘tin,’ with an outer covering of scented leather (*bulghār*), used to be conveyed to Kerbela.

The Turkish Government now allows the bones only to be transported, and levies a duty.

⁶ *Ham-zād* “a twin”; here — “ghostly double.”

⁷ i.e., to the village of the *masaqchī bāshī*.

⁸ O-ho! an exclamation of surprise.

⁹ *Bāq* “bugle, etc.” It is said that in Teheran, usually during the month of Ramazān, a conch is blown at dawn to give notice that the *ḥammām* is open.

رفته بود، رفت * بجهت جاسنگینی¹ او، حمامرا² قوروغ کرده بودند؛ و هنوز تاریک بوده است * خواست بغزینۀ داخل شود؛ دستش بهارچه³ گوشتی خورد *

”فریاد کنان بیبوش شد * همراہانش بی اختیار و بی سر رشته از کار، نمره کشیدند * فریاد کردند و داخل حمام نتوانستند شد *

”در آخر، پیروزنی، دل بدربار، داخل خزینۀ حمام شد * لاشه⁴ در روی آب شناور دید * از فریاد و فغان او، زن ملا باشی بهوش آمد و می⁵ بیند که نعش ملا باشی است *

”باز بیبوش میشود * کنیزان فریاد و فغان کنان، یکی میگوید، باغای ما می ماند، اما نمی شود او باشد، چرا که بعشتم خود دیدم از حمام برگشت * رخت خوابش را انداخته بودم؛ روز خوابیدم * صدای خور خورش را هم شنیدم * چه طور میشود که یکی هم در رختخواب بخوابد، هم خره بکشد، هم در حمام خفه شود؟“

”ازین دلیل، حیرت حاضران افزود و معلوم شد که آنکه کنیز دیده ملا باشی نه، همزادش بوده است * زن ملا باشی باز بهوش آمد و با انگشت خود نشان داد که شوهرم است؛ خودش است؛ از رویش که دیروز خراشیدم معلوم است * کنیزی دیگر گفت که ‘آری بدین دلیل که یکطرف ریشش هم که کندی معلوم است’ *

نشانیها بجا، گریه و زاری برپا شد * می گویند که اگر دست زنکه را نمی گرفتند خود را می کشت * کنیزی گفت که ‘آخر چراغ را خود از دست من گرفت و خود در را بست و خود خرخر کشید * بروم به بزم در خانه چه خبر است؛ خبرش را میآورم’ *

”یکی گفت که ‘خوب، گبرم توفرتی و دیدی که در خانه است، پس این کیست؟‘

”دیگری گفت که ‘این همزاد او میشود، چرا که یک روح در دو بدن نمیشود * بدن که رخت⁶ عوضی نیست که هر ساعت تبدیل کنی’ *

¹ *Jā-sangīnī* = *buzurg-martabagī*.

² *Qūrūgh* k. (قوروغ) “to forbid”: here it means the exclusive occupancy of the *hammām* while the noble lady is in it. Only very big people can exercise *qurūgh*: a special fee is of course paid. To reserve a railway carriage would be *qurūgh kardan*.

³ Note change of tense from Preterite to Historical Present.

⁴ The marks were correct.

⁵ ‘A change of clothes.’

”یکی دیگر گفت که ‘ این حکایت خیلی تازگی دارد ، بعینه مثل همان است که کسی دو خانه داشته باشد ، یکی در بیللق ، یکی در قشلاق ’ *

”درین اثنا مشتریان دیگر رسیدند و هر کس چیزی گفت ، زن ملا باشی از گریه وزاری دست برنمیداشت تا کذیزک از خانه برگشت و خبر آورد که ‘ ملا باشی در رخت خوابش نیست ’ *

”واقعۀ به بیرون سرایت کرد * زنان بیرون رفته مردان داخل حمام شدند : گویا در ایران حمام بازی زنانه به از آن نشده * صدای مرد و زن گوش فلک را کر میکرد * ” در انجام کار ، اقارب و اقوامش نعشش را بردند و بعد از غسل * و حنوط و کفن ، قرار بکربلا - بیرون دادند *

”زنش هم برخاست که ‘ من نیز میروم ’ * استرهای مرا گریه کردند * آن چادر که می بینی از اوست ؛ و در آن دیگر نعش شوهر او * جمعی کنیز هم که نعش فرستادنی داشتند این فرصت را از دست نداده خواستند که مردگان ایشان با عالمی محشور شود ” *

از فقرۀ آخرین حکایت جلودار ، چندان ترسیدم که کم مانده بود من نیز از محشورین ؛ با ملا باشی شوم * معلوم شد که از بلائی که میگریختم با پای خود بمیدانش اندام⁵ * اگر از خدمتگاران ملا باشی کسی مرا میشناخت گرام تمام بود * روی بجلودار نمودم که ” خوب ! بعد از در آوردن نعش ملا باشی از حمام چها شد ؟ ” تا فقرۀ رختهای خود را که در گوشۀ حمام انداخته بودم بدانم چه شده *

گفت ” بسو امیر المؤمنین درست در خاطر ندارم * اینقدر میدانم که در این باب روایات مختلف بود * یکی میگفت که ملا باشی بعد از خفه شدن در حمام ، در اندرون خود دیده شده است ؛ و دیگری میگفت که فردای آنروز ، از در خانۀ نسقی باشی ، بهترین⁶ اسبش را گرفته و رفته ؛ و به نسقی باشی با دست خط خود فتوای

1 *Hammām-i sanāna*, an idiom for an uproar.

2 *Hanūf* “sweet herbs sprinkled over a corpse.”

3 *Maḥshūr* ‘raised from the dead.’

4 An *izafat* after *maḥshūr*.

5 Confusion of metaphor; should be *āmadam*.

6 *Bih-tarīn asb-ash*; note the superlative qualifying a noun (and preceding it without an *izafat*).

7 “Such a learned man.” *Bā Rasūl maḥshūr shavī* is a blessing, and *bā ‘Umar maḥshūr shavī* is a curse.

شراب خوردن داده * باری این قدر اختلاف بود که چیزی حالیم نشد * غریبتر از همه اینکه بشهادت نوکران، زنده‌اش از حمام بیرون آمده است و مرده‌اش در حمام مانده * اما چیزی دیگر بروز کرد که قدری موجب رفع اشتباه مردم شد * در گوشه حمام پارچه رخت^۱ کنه پیدا شد و بعدس دانسته بودند که رخت حاجی بابا نامی، آدم ملا نادان مفسد است * ای! بر پدر هر دو لعنت! همه کس میگفتند که قائل حاجی بابا است، و در بدر ولا^۲ بلا^۳ پی او میگشتند * پارچه هم میگفتند که ملا نادان هم بی مداخله نیست * باری بهر طرف آدم بگیرفتن هر دو فرستادند * گاش یکی از ایشان بدست من^۴ میافتاد! اینقدر مزدگالی می گرفتیم^۵ که ازین مرده کشی خلاص میشدم^۶ * “

ای خواننده کتاب، من چیزی نمیگویم؛ تو خود قیاس حال کن * منکه هرگز مرد رویو شدن با خطر نبودم و همیشه از خطر روی میگردانیدم، با پای خود بیایم و جان خود را بخطر اندازم؟ نه پای واپس رفتن، نه یارای پایداری، میبایست چه کنم؟ فکر کردم که “باز پیش رفتن بهتر است، بلکه خود را بسرحد^۷ توانم رسانید و از بلا^۸ میتوانم رست * با خود قرار دادم که خود را بعدا پیچیده مانند کسیکه چار سویس را قضا و بلا احاطه کرده بانجام حال خود نگران باز مانم *

¹ *Rakht-kuhna* (m.o.); no *izafat*.

² *Lā bi-lā* lit. “fold to fold.” In ‘*Irāq lā-yi tust = pish-i tust*.

³ Note that the Imperfects here after *kāsh* give a Future sense.

⁴ Note this change of tense: incorrect but m.o.

* گفتار شصت و سیم *

گفتاری حاجی بابا و خلاصی او *

فردا کاروان برای افتاد، تخت روان از پیش، شتران مرده کش در عقب آنان، و قاطران با سر نشینان در عقب همه * من در پهلوی جلودار پنهان پنهان روان * چون چشمم بآدمی زشت و بد لباس میافتاد که کسی برویش نمیگریست بحالتش رشک میبرد و حسرت میخوردم * بیشتر ترسم از اینکه مبادا در میان همراهان زن ملا باشی، کسی مرا بشناسد * چون یکی از ایشان بعقب می نگریست زهره ام آب میشد و زود سر را بر میگردانیدم *

روز اول سلامت گذشت : شب، در بارخانه، بر روی بارها خوابیدم * روز دیگر هم بد نبود * بنا کردم اندکی آسوده شدن : میل واکردن در گفتگو باین و آن کردم *

اولین آشنایم راهبی ارمنی بود : خواستم بدو بفهمانم که سخت مسعود بوده است که طرف¹ صحبت مسلمانان واقع شده است : ناگاه یکی از پهلویم گذشت * دیدم آخوندی بود که در خانۀ ملا نادان میخواست صیغه بمن دهد * جگرم بدهنم آمد * اگر خود روح ملا باشی را میدیدم چندان نمیترسیدم * بزودی سر را برگردانیدم * او هم مرا ندید و بلائی رسیده بغیر گذشت : و بجز ترس چیزئی مایه نگذاشتم² * باز خود را پهلوی جلودار کشیدم و از آشنائی راهب در گذشتم *

روز سیم می بایست از دهنۀ بگذریم که گردان بسته بودند * هرکس بفکر خود بیش از فکر من بود * اگر از آنجا می گذشتم بسرحد رسیده بودم و در صورت ظهور غائله بنرکان التجا بردن میتوانستم *

¹ Turaf = muqābil, i.e., yak taraf-i ruḥbat man, va yak taraf ā.

² Māya guzāshitan = harj kardan.

آنروز کذائى را هرگز فراموش نیکنم * در آنروز قافله هیأت لشکری داشت *
 هرکس از سلاح معنی¹ چیزی داشت بیرون آوردند * روز ایلغار ترکمانان در سفر با عثمان
 آغا بخاطر آمد * دیدم همان ترس در همین جا هم هست * در میان خودمان² باشد
 بنده را نیز مرور دهور چندان ازدها افکن و شیر اوژن نساخته بود *

قافله با نظام تمام در پی هم : چاوش و بلدی با وابستگان ملا باشی چرخه-
 چي وار³ در پیش * مرا برای آسودگی بجای یک دلیل دلائل متعدده بود * بجز
 دره سرخود درد چیزی نداشتم : و دستگیری بجز تومانهایی⁴ در کمر نبود *

قافله ساکت و صامت، بجز آواز درای⁵ چیزی در میان نه : من در تفکر که نود
 تومان را در بغداد بچکار اندازم ، ناگاه بلد با مردی خوش سرو وضع⁶ روی بمن ناخت
 و با انگشت بنمود که " همین است " *

خدا میداند که تمام هدم⁷ *

همراه بلد را دیدم که عبدالکریم صد تومانیست * گفتم " ایوای که گرفتار شدم ؟ "
 اما بلد روی بمن کرد که " تو از همه عقبر آمدی : هیچ نشنیدی که کلب علی خان
 دزد در کدام سمتها بوده است ؟ "

ناگاه اندکی دلم بجای آمد و شکسته بسته جوابی دادم ، اما چشم من به
 عبدالکریم و چشم او بر من * دلم درهم و برهم شد * از نگاه تند و تیزش قلب از زانو
 و رنگ از رویم پرید * او برای تشخیص تمام ، زیر چشمی همی مینگریست و⁸
 برای کوچه غلطی ،⁹ پهلوهی¹⁰ تپی کردم تا اینکه عاقبت بشناخت و نمره بزد که

¹ *Silāh-ma'na* "anything in the nature of a weapon."

² i.e., 'between you (the reader) and me (the writer).'

³ *Char-kha-chi* T. "shirmisher, scout;" *charkha* 'a wheeling about, skirmishing.'

⁴ Note the *izafat*. Were it omitted *dast-gir-ī* would naturally refer to *dar kamar*.

⁵ It is the usual custom to remove the bells when passing near a dangerous spot.

⁶ 'Well turned out as to head dress and apparel.'

⁷ = *halāk shudam*.

⁸ Note the double prefix, i.e., the continuative particle and the prefix.

⁹ *Kūcha-ghalaṭī* (m.c.) = *ta'ajhul*; ('I knowingly went into a wrong street to avoid him).

Compare *Fulān kas khud rā bi-kūcha-yi Ḥasan chapmī-zanad* (m.c.) 'he is pretending ignorance; saying 'why' and 'where' as though ignorant of the matter.'

¹⁰ *Pahlū tuhī (tahī) kardān* (m.c.) = *aqab kashidan*. Note position of همی.

”آری خودگی است ! اینکه بریش من خندید و صد تومان را گرفت و چست ،
همین است “ *

پس روی بهمراهان کرد ” که اگر دزد میخواستید اینک دزدی که پدر کلبعلیخان
است ؛ شما را به پیغمبر ، بامیرالمومنین این پدر سوخته را بگیرید “ *

من بانکار و اصرار برخاستم و شاید هم پیش می توانستم برو ، اما آخوند معبود
ملا نادان ، از جانبی در آمد و مرا باسم بخواند * رفع همه شبهه و ماجری شد * همه
یقین کردند که قاتل ملا باشی و مرتکب آنهمه فسق و فجور من بوده ام * همه
و آشوبی درکاروان بخاست و بنقد ، چند دقیقه حرف گردان از میان رفت * هرکس بمن
چشم دوخت *

عاقبت بگرفتند و دستم را از قفا بستند و درگار بودن نزد زن ملا باشی بودند که
ناگاه سقاری میمون و طالع همایون باز بمددگاری برخاست * از دور نعره بلند شد :
جمعی سوار از کوه روی بدره سواربر شدند * خدا پدر گرد را بیامرزاد ! گردان در
رسیدند * کاروانیان از هم پاشیدند * گودست ، گودل تا مقاومت کند ؟ سواران
گریختند * قاطر چنان برای خلاصی خود و حیواناتشان بند بارها را بریده بمیان صحرا
ریختند * شقربانان نعلشمارا از شتران بدینسوی و آنسوی انداختند * بچشم خویش دیدم
که نعلش ملا باشی بجوی بزرگ افتاد ، گویا در خزانه حمام افتادن و خفه شدن
کم بوده است * خلاصه ” برگریز برگریز “ ، همگانی شد *

من بحال خود باز ماندم * بجهت و جهد دست خود را کشودم * چشم گردان
همه بر تخت روان بود * بمن اقبال دیدم کسانی که مرا بدان روز انداختند بروز من
افتادند * همراهان زن خیلی فریاد کردند اما در چنان روز و در چنان جا * مصرع *

” آنچه البته بجائی نرسد فریاد است “ ؛ گود فریاد نمیشنود * بیپناهی سلامت بها ؟
همه را سلامت لغت کردند * تیمناة و تبرکات زندگی ، لباس ، مرا از برهنه شدن رهایید ؛
و من بوسیله لباس ، قاطر را راندم * نه مرا بچیزی و نه قاطر مرا بچیزی شمرند *
مجرد بی اندیشه ، نه در فکر مال بوده ، و نه در خیال نعلش مرده ، مانند باد آزاد ،
و مانند هوا بی پروا ، بقاطر مردگم جلودار سوار ، تنها با زمزمه * بیت *

” باز شد رفع بلا از سر حاجی بابا . . . بارک الله ! زهی آخر حاجی بابا ! “
روی براه نهادم *

1 Hamhama "murmuring."

2 Salāmat baha "fees for safe conduct."

3 Tayammun "being fortunate."

4 Zhandagi "raggedness."

* گفتار شصت و چهارم *

در وصول حاجی بابا بغداد و ملاقات وی با خواجه اولین ،
و سلوک وی بطریق تجارت *

زن و بچه و غلام و کنیز ملا باشی بدست گردان ، و من بصوب ¹ مقصود شتابان برای
نفی * وجود ، اظهار حیات بهیچ کس نمیگردم ، و دور از راه راه پیمودم *
گروهی از فرزندان بدین *وی و آنسوی همی دویدند ؛ و چون بیش و کم ، هر
یک را دردی از قبیل درد آشنا یا مال بود ، پر دور نرفته بامید چاره برگشتند *
من بی درد ، آزاده ترین همه ، بعد از طی دو فرسنگ راه ، خود را تنها و ورسته
دیدم * چون ماجرای خود را بدش چشم آوردم ، بجز یاری بخت بهیچ حمل
نتوانستم کرد *

باخود گفتم که " با این طالع سازگار ، وقته آن است که شاه راه حب چاه پیش
گیرم * این همه مصیبت برای حصول سعادت من بود ؛ " اِذَا ارَادَ اللّٰهُ شَيْئًا هُوَ آتِيَةٌ *
با نود و پنج تومان درمیان ، و با این وسعت راه جهان ، چه نمیتوان ؟ نادان را بدم
خیمه‌پازه ³ نهادند ، بمن چه ؟ زن و بچه ملا باشی بدست گردان افتادند ، بمن چه ؟
چرا کلاه خود را کج نگذارم و باد بزیربغل نیندازم ؟ "

خلاصه باليمن والسعادت والاقبال به بغداد رسیدم ؛ و غریب‌الغربا داخل شهر شدم *
در بغداد کاروانسرا بسیار است ، ولی خود را با اختیار قاطر سپردم * بحکم بلدی ، زبان
بسته مرا بر در کاروانسرائی بزرگ برد که گویا محط رحال ⁴ رجال قافله ⁵ ایران بود *

¹ *Saub = taraf.*

² *Nafi-yi wujūd = khud rā nist sākhtan.*

³ *Khum-pāra or qumbāra (قنبار) " a mortar."*

⁴ *Rihāl pl. of rahl " baggage for a journey."*

⁵ *There are many Persians in Baghdad.*

⁶ *Isafat after vaqt.*

در دم در، از فواق یاران و عزیزان بنای عروعر¹ گذاشت * اگر میتوان خوش بختی گفت، خوش بخت شدم که در صحن کاروانسرا مشتی از همشهریان دیدم؛ و گمان کردم که مرا نخواهند شناخت، اما چه چاره؟ کار بعکس شد *

بمحض دیدار من منتظران زوار و قافله بر سر می ریختند * من بایجاز² بجواب سؤالات ایشان پرداختم * عاقبت قاطر را در همانجا انداختم که "البته به صاحبش می رسد"؛ و خود بجانب دیگر شهر رفتم تا دور از شر خفته خواب آشفته نه بینم *

در اولین قدم اجتناب، از روی احتیاط، تغییر سر و وضعی³ دادم * توبره⁴ سرخ بنام فیس⁵ بر سر، جوالی⁶ فرخ بنام قبا در بر، تنگی⁷ دراز بنام شال در کمر، عثمانی حسایی⁸ شدم * از پا⁹ افزاز¹⁰ سرخ هم نتوانستم گذشت که ترکی بی خف¹¹ احمر، خریست * پس از آن بفکر اهل و عیال عثمان آغا افتادم، تا بواسطه ایشان خود را بکاري وا دارم *

بطرف راسته بازار پوست فروشان، که بزنگاه تجارت عثمان بود، رفتم؛ و از نشانهای که در ایام رفاقت، از جا و مکان خود داده بود گمان میکردم که بی سؤال هم توانستم جست *

خدا راست آورد * بیزحمت، دکان پوست فروش بزرگی در راه دیدم * سر بدرین بردم که "عثمان آغائی بود، بغدادی؛ به پوست بخارائی خریدن رفته بود؛ چه می خبر ازو ندارید؟" از گنج دکان صدای آشنا بگوشم رسید که "ترا به پیغمبر کیستی؟" بنا به بینم؛ عثمان آغا منم *

با حیرت تمام دیدم که پیره مرد خود آروست * ازین ملاقات تعجبها کردیم * من از حالت خود آنچه گفتنی بود گفتم؛ و او نیز حکایت خود را بدین نوع بیان کرد:—

"از طهران بقصد استانبول بیرون آمدم * راه میان ارض روم¹² و ایروان¹³ بسته بود؛

¹ Or 'arr 'arr "braying."

² i.e. with short answers.

³ Yā of unity.

⁴ Fīz (for T. فس fīss) "a fez."

⁵ Tang "a girth for a horse or mule."

⁶ Pā-afraz "slippers."

⁷ Khuff Ar. "boot."

⁸ Arz Rūm.

⁹ Erivan.

بهرتر آن دیدم که به بغداد بگذرم و بعد از غیبت^۱ دراز بمسقط الرأس خود باز گشتم *
 پسرم بزرگ شده بود و بنا بختبر مرگم تعزیه ام گرفته * میروانم را قسمت کرده حق مادر
 و خواهر را داده بود * اما بحکم مسلمانی پاک ، از دیدارام هراسان نشد و حق پدری
 و پسری فراموش نکرد * زخم زنده است و دخترم پا بر بخت^۲ و من بهروز^۳ * ۸ *

پس نگاهی غریب بمن گرد که ” خوب حاجی ! آن متمتع طهرانی که بود ،
 و بچه خیال بگردن منشی بستی ؟ بنان و نمکی که باهم خورده ایم آن پنجروز^۴ با آن
 زن بودن بدتر از چند سال با توکمانان در اسارت بودن گذشت * کسی با دوست دیرینه
 اینکار را میکند ؟ “

قسم خوردم که ” غرضم از آن ، تمتع تو و خوشگذرانیت بود * آن ملعونه را
 همخوابه^۵ خاص شاه گفته بودند * با این خیال هر قدر اساسش کهنه باشد باز از آثار
 صنادید^۶ عجم است ؛ و در نظر کسیکه سالها باشتو بسر برده باشد جلوه تواند کرد “ * ۹ *

علمان گفت ” چه شتران ! بحق خدا که شتران با آن لب و لنج^۷ در نزد
 او فرشته و از مشک و عنبر سر رشته اند * کاشکی شتری بتمتع گرفته^۸ بودم ! اقل^۹ راحت
 میگذاشت ؛ آن اژدهای مردم اوبار^{۱۰} ، آن افعی هژده نشان ،^{۱۱} هر دم منت میگذاشت
 که ’ سخت بختیاری که مرا در کنار گرفتی ؛ من همانم که ریش شاه را می کندم ‘ *
 علاوه براین هر ساعت سیلی بصورتم میزد و مشتی از ریشم می کند “ * پس رخساره
 مالیدن گرفت که ” اکنون نیز صدای سیلی بگوשמ میاید “ * ۱۰ *

در آخر با قسم و آیه^{۱۲} خاطر نشان نمودم که ” غرضم خوشبختی تو بود “ *
 پس با کمال مردانگی گفت ” تا در بغدادی مهمان منی ؛ بیا و در خانه من منزل
 کن “ * منم معلوم است از خدا میخواستیم * ۱۱ *

1 *Ḡhaibūbat* "absence."

2 *Pā bar baḥt* "of a marriageable age."

3 *Bih-rūz* = *khush-baḥt*.

4 *Panj rūz* is an idiom for "a few days," and often "the span of a human life."

5 "Chiefs; kings"; pl. of *shindīd*.

6 *Lunj* "cheek; lip."

7 Note Pluperfect after *kāshki*.

8 *Aubāridan* (rare) "to swallow, engulf."

9 *Hizdah nishān* is a common and vague term of abuse for women: one *nishān* is said to be its horns, a second its wings, and a third fire instead of breath.

10 A common m.c. expression.

این صحبتها در میان دکان بود و هنوز بجز دو قاز¹ قهوه صرف نشده * پس از آن بدکان پسرش رفتیم * دکان او نیز در آن نزدیکی بود * اسمش ملیحان ، کوتاه قد ، فربه اندام ، گوش پشت ، شکم گنده ، نخم پدرش * بمحض معرفی پدر که ” این حاجی بابا ست “ مرحبا² گفته قلیان را از دهان خود باز گرفت و بدهان من داد *

پس ازین حالات ، خیال کردم که با آن مردمان خوب ساده در بغداد با راحت و استراحت توانم زیست ؛ اما برای خود نمایی که یار شاطرم نه بار خاطر گفتم ” مرا صد تومان نقد است ؛ با آن چه میتوانم کرد ؟ از دله زندگی³ و آوارگی بستم آمدن * غرض اینکه بعد ازین ، آدم وار لقمه نانی بکف آرم و بواجت عمر گذارم * بسا که با مایه کمتر از آن من ببال و دولت رسیده اند “ * هر دو تصدیق نمودند و عثمان آغا که ببرکت سفر بایران و مباشرت بایرانیان تک و توک⁴ نظمی هم داخل نثر میکرد گفت ” بلی * مصرع * قطره قطره جمع گردد و انگهی دریا شود “⁵ *
پس با عثمان آغا روی بخانه او رفتیم *

¹ *Du qāz qahva* “two *ghāz* worth of coffee”: ten *dīnār* equal one *ghāz* (nominal money).

² *Marhabā*, (مرحبا) “welcome! also bravo!”

³ *Dila-zindagī* = *harzagi* or *lāfi-garī*: *ān ghākh dila ast* (m.c.) “that man is a bad lot and keeps low company.” *Dala* is “a marten; a coarse habit of a dervish; a deceitful woman” and *dalla* “a marten; fraud; false; a whirlwind.”

⁴ *Tak u tuk* (m.c.) “one or two.”

⁵ A misquotation from *Sa'di*.

* گفتار شصت و پنجم *

در چپوق خریدن و مهر بی ثمر بدل دختر خواجۀ خود افکندن *

خانه عثمان آغا در کوچه تنگ رو بجاده بزرگ بود * در در خانه اش تلی از خاکروبه ؛ بر روی تل ، یکسو چند بچه گریه ^۱ در مامو ^۲ و از یکسو چند توله سگ ^۳ در حاوهار ^۴ * در خانه در میان ایندو دسته سازنده * صحن خانه کوچک ، و اطاقها از پاکای و پدرايه خالي ^۵ * چون برگ و ساز من منحصر با حرامی ^۶ بود و بس ، کوچ نمودن از کاروان سرا بخانه چندان دشوار نمود * احرامم را در گوشۀ اطاق بزرگ انداختم که رخت خواب عثمان آغا هم در گوشۀ دیگرش بود *

بمبارک باد قدوم شیلانی کشید * بزرگ بریان با پلاو فراوان و خرما و پياز از حرمسرا بر آمد ، دست پخت زن و دختر ، و یک تن کنیز منحصر بقرد ^۷ که هنوز بجهته دیر رسی ، رویشان ندیده بودم و برای حرمت و ادب ، احوالشان نپرسیده *

یکی از رفقای رالا بخارایش نیز موعود بود * تا نصف شب صحن از تجارت رفت * من از بی سرشتگی دهان نکشودم ولی چون نیت تجارت داشتم بگفتگو ^۸ شان نیک دقت میانمودم *

^۱ *Bachcha-gurba* (m.c.) ; no *izāfat*.

^۲ *Māū māū* "mewing."

^۳ *Tūla-sag* (prop. *tūla*) "pup;" *tūla* is also a term applied to sporting dogs other than greyhounds (*tāzi*).

^۴ *Hāū hāū*. *The Courtier's* *...*

^۵ The Persians keep their houses neat and tidy.

^۶ "Blanket"

^۷ "Limited to one;" *aulād-ash munḥaṣṣir bi-fard ast* (m.c.) "he has only one child."

^۸ *Guft-u-gū-shān* or *guft u gū-yi-shān*.

از نکات و دقائق موضوع¹ چیزی فروگذار نکردم * هر کس گفتگویی ایشان می شنید گمان برخاستن قیامت می نمود چه از استانبول خبر کساد در پوست بخاری بایشان رسیده بود * پس مصلحت چنان دیدند که من سرمایه خود را تجارت پوست نگذارم بلکه چپوق بخرم که هرگز قیمت او را تنزلی نیست و عادت چپوق کشی را تبدلی نه *

بعد ازین قیل و قالها و رفتن مهمان، با اندیشه شنیدهها² همه ذهنم بچپوق رفت * شب، همه شب، در این فکر که چند چپوق بیک تومان توان خرید و از هر چپوقی چند توان اندوخت * از نشاء شراب این خیالات مست، باندیشههای باطل افتادم * حکایت سعدی با تاجر جزیره کیش در پیش حکایت من افسانه بود * در سر آن بودم که "انچیر از میری بفرنگستان برم و فیس فرنگی بمصر آورم * از مصر بول بافریقا برم؛ و از آنجا اسیر یمین آرم؛ ببهای گران بفروشم * از یمین بمکه روم؛ از مکه یمین برگردم * همواره یمین بایران برم * در ایران بسوداگری پردازم؛ از سود سوداگری رنجه و منصب بگیرم؛ از پای نه نشینم تا صدر اعظم و شخص اول ایران شوم" *

با تقریر³ و استواری اینخیالات، بخردیدن متاع پرداختم با کسیکه بکوهستان بخنثیاری و لرستان میرفت، تا چوب مهلب⁴ آرد * قرار دادیم که فلانقدر چوب چپوق در بغداد تسلیم من کند و من آنها را سوراخ نموده بار استانبول ببندم *

بعد ازین مقدمات، در آیم انتظار چوب چپوق، ببلای زخم خرما یا دمل بغدادی که در آنجا عام البلوی است دو چار شدم * از قضا این زخم از میان رخسارم برآمد بنوعیکه یک گوشه ریش مبارک را نیز خوابکاری کرد *

شب و روز بی شکیب و نالان و با بغت مستیزه کنان که "ای زخم بی پیر مگر جای دیگر قطع⁵ بود که باید از رخسار من در آئی و مرا روی دیدن این و آن نگذاری؟" پس آهی از جگر برکشیدم که "چه باید کرد؟ حکماء راست گفته اند، اگر آنچه میخواستی میشدی همه سنگها الهام میشدی، * هم چنین اگر هر کس دمل را از جای دلخواه خود در میآوردی در بغداد صورت زشت پیدا نمیشدی" *

1 "Placed before, brought forward, i.e., *mazhūr*: 'the subject of discourse.'

2 "From pondering on the things I had heard."

3 "Prisoners (i.e. slaves)."

4 *Tuqarrur* "being settled."

5 *Mihlab* is said to be another name for the *lablaba*. Can the latter be the ivy?

6 *Magar jā-yi digar qāht būd?* (m.c.) "was there a dearth of other places?"

با اینحال باز جای شکرش خالی بود،¹ چه عثمان آغا با اینکه اندمل را از طرف دیگر در آورده بود باز صورتش آکنده زشتی درست مینمود؛ و او بجای دلسوزی بر من ریشخند مینمود که "با آن بلاها که بر سر تو آمده است، زخم بغدادی دارو و مرهم است * اگر یکطرف صورتت نا درست میشود، طرف دیگرش درست است * نمی بینی که فیروزه با آن گرانبهائی، یک طرفش احسن الوان و طرف دیگرش با خرمنهره² یکسان است، و باز گرانبها است؟ تو در میان مردم همیشه طرف درست را بنما و از نادرتی بپرهیز *"

دیدم که با آن کثافت بشری خود خوشروئی کسی را نمیخواهد، مانند نا پرهیزگاران که روی پرهیزگاران نمیتواند دید؛ و مانند سگان بازاری که چون سگ شکاری بینند فریاد و مشغله بر آورند *"

با همان صورت دلکش، مطبوع طبع دلارام، دختر عثمان آغا، شدم * دلارام با غمزه و کوشیده اظهار عشقنازی نمود و با مادر که در معالجه این زخم یکتا بود، بمداوایم پرداخت * جای تعجب اینکه تاریخ سر زدن این ریش با تاریخ گل کردن عشق دلارام مطابق افتاد یعنی در یکروز واقع شد * شش ماه روزگار³ هر دو روز - افزون؛ هر چه زخم بزرگتر میشد عشق قلبه⁴ تر میگردد * راستی را این علت ساریقه عشق، از جانب من سر نزد چرا که دختر آغا با پدرش سیبی بود، بدو نیم شده * عجبر اینکه در همان نظر اول، این دختر بصورت شتر پیری بمن جلوه نمود؛ و هر وقت او را میدیدم شکل شتر بنظم میآمد و این اشعار فوق الدین یزدی بخاطر من میآورد *
 * قطعده *
 ای عزیزان ز لب و لنج شتر فیض ببرد .: خاصه وقتی که بود مست ادعا اشتر
 گر زنده فیل به پهنای شکم طعنه بخرس .: میکند ناز بختر از قد و بالا اشتر
 بودیش جای ز منزلگه خور بالا تر .: جای خر داشتی از حضرت عیسی اشتر
 ایخوش آندم که شود مست نواخوانی و من .: گویم از ذوق که جان وقف لبث یا اشتر *
 چون ورم ریش بسرحد کمال انجامید عشق دلارام هم کمال یافت یعنی

1 *Jā-yi shukr-i dūmāl khālī būd = bāyist shukr bi-kunam. Jā-yi-shumā khālī būd* (m.c.) "your place was empty" = "you were missed; also you should have been here."

2 *Khār-muhra* "a (valueless) bead."

3 *Sash māh rūzgār* (m.c.); a saying.

4 *Qulumba* (m.c.) "coarse (of texture or of speech)."

بهرزگی^۱ منجر شد * از این روی چون وقتِ سفر نزدیک شد، بحکم آنکه 'والعشق داء
 و دواؤه السفر' خوشوقت شدم * بارهای چپوق را بستم و تدارک راه را تمام دیده در
 ساعتی که سکن یلدوز در عقب و رجال الغیب در پیش رو بود رو برآه نهادیم * بینوا دلارام
 از فراق من بی آرام ماند ؛ و چون فروکش باد ریش مرا میدید آه سرد میکشید ؛
 گویا آن زخم بنظر او سر رشته تنهایی بود که با من وصله وصل او می توانست بشود *
 * مصرع * افسوس که آن رشته بزودی بگسست *
 * بیت *
 نه زخم من نیک - فرجام ماند . نه عشق دلارام نا کام ماند *

¹ *Harzagi* "indecency."

* گفتار شصت و ششم *

• بسودا گری رفتن وی باستانبول •

در روزی از روزهای خوش نوبهار، از دروازهٔ استانبول بغداد، بیرون رفتیم *
لحافم را بر روی بار قاطر گسترده و با کمال وقار چار زانو بر روی آن نشسته
با ساز دایری کاروان، خود را سودا گری معتبر می‌شردم *

همراهانم، بجز عثمان آغا، چند تن پوست فروش، و پارچهٔ ایرانی * حکایت ملا باشی
طهرانم اندکی گفته شده؛ و سر و وضعم بغدادی چنانچه ببغدادی قلم می‌رفتیم و از
ایرانی گری، چندان علامتی نداشتم *

اگر بخواهم تفصیل راه را چنانچه معلوم است، از قبیل ترس دزدان و نزاع
کاروانیان و هایشوی مسافران بتفصیل بیان کنم درد سر آورد؛ لهذا بتفصیل تأثیر
اولین استانبول بر خود اکتفا می‌کنم *

من ایرانی و اصفهانی و باین اعتقاد که

* بیت *

جهان را اگر اصفهانی نبود .: جهان آفرین را جهانی نبود *¹

اگر کسی می‌گفت پای تخت روم از پای تخت ایران بهتر است، دندانش را
می‌شکستم * همینکه سواد اعظم و بلد معظم استانبول را دیدم نه تنها متحیر بلکه

* قطعه *

دلگیر و متأثر گردیدم چه دیدم

سواد او بمثل چون پرند مینا رنگ .: هوای او بصفت چون نسیم جان پرور
بخاصیت همه سنگش عقیق و لولو خیز .: بمنقبت همه خاکش عبیر² غالیه³ بر⁴

¹ A common saying about Isfahan.

² *Manqabat* "praise."

³ 'Abir "ambergris."

⁴ *Ghāliya* is a perfumed powder.

مباد هر شقه بفاکش طرقت طوبی .: هوا نهفته در آتش حلاوت کوثر *
 مسجد شلا اصفهان را بهترین عسجد دنیا میدانم : عد عسجد شاه دهم ،
 همه از یکدیگر بهتر و اولی تر * در اصفهان یک آئینه خانه است . و استنبول
 تا آن دریا همه آئینه خانه * اگر اصفهان را یک هشت بهشت است . استنبول
 همه جا بهشت است * اصفهان را بزرگترین شهرها میدانم : دیدم هر معرکه
 استنبول اصفهانی . و هر اصفهانی کوهی . و در هر کوهی بناهایی که چشم را خیره
 می ساخت —

• مشنوی •

عسارت عشق هر یک درونی .: خراج کشور و حرج سرای
 گرفته جلی در آئین چهار .: عمارتش همه همدوش چهار
 بدریا روی دزد بهشت بر کوه .: ز هر کوهش ویران کوه دود
 گل اندامی چنین نبود بدنام .: که بشد پست و رویش بهتر از هم
 بناهایی که باشد در بدریا .: قوی گردیده ز آنها پست دنیا *

نا خود گفتم که " اگر اصفهان نصف جهان است ، پس اینجا همه جهان است :
 وانگهی بجای اینکه مثل اصفهان از کوهایی خشک و خالی و کثیف و بی سرس + معیط
 باشد ، بولب چندین دریا وقع است * هر دریائی او را بمنزله خیابانی با عکس آئینه
 زیبایی و جمال و وقتی که در آب دریا دیده میشود ، دو چندان می نماید * خود بالطبع
 دلربا است ، علی الخصوص که پیرایه هم بر او بستند * کشتیها از هر نوع و با هر اندازه
 از بالا پیاپی ، از پایین بالا ، از راست بچپ ، از چپ بر راست ، بویان و شناکان ،
 و در لنگر اندازش بیشتر از درختان جنگل ، منظران دگلای : کشتیهای بزرگ ، همه
 صریحان * "

• نظم •

ز زور قها که هر جانب روانه است .: بدریا بیشتر از شهر خانه است
 درین اندیشه حیرانست درنگ .: بذیر آب و سر رفته بانگ *
 گفتم " پیور دگرا ! بهشت موعود تو البته همین جا است * اگر حضرت آدم درین
 بهشت می بود هرگز بیرون نمی رفت " * اما همینکه بخاطرم آمد که مملکت بدین

1 Sabā "the morning breeze." sirisht "mixed."

2 A building of the Saffariyan kings.

3 Hashi-bāghat is the name of an old building surrounded by a garden, in Isfahan.

4 Siwa "a blight (on crops)."

5 Daka "mast."

هم فروش بسیار میکردم و هم سود بسیار * هرچند اندوخته بیشتر میشد سر تشخص بیشتر درد میکرد * جلبندي¹ را عوض کردم : دستمالی بچیب نهادم : جورابی² بپا کردم : حمام پاکي³ رفتم * چپوق را دهنه کهریا نهادم : کیسه تلباکورا از شال کشمیری دوزاندم : از موزه⁴ رزد هم نگذاشتم * هرچه را میدیدم دلم خریدن میخواست : لذت خرید و فروش را در مییافتم و فکر میکردم که راستی در عالم زندگانی که بکار بخورد هم است * تماشای گاه و محل سیر ببعد و حساب بود ، اما من برای خود نمایی مصطبه قهوه خانه را گزیدم * چپوق در دهان ، فنانجان قهوه در دست ، با تحریر و نقیره چپوق میکشیدم و قهوه میخوردم و آینده و رونده را تماشا میکردم *

بعکم آنکه * مصرع * ' ز ریمان متنفر بود گزیده مار ، بقدر امکان از ایرانیان کناره جوی و با ترکان آمیزش مینمودم * اما بمقتضای فطرت و جبلت خود ، ایرانیان پژوهشکار و کنج گاو ، که بودند و چه بودند را بزودی فهمیدند * بذرا این با ایشان مدارا⁵ نمیکردم ولی نه مرا با ایشان کاری بود و نه ایشان را با من * در پارگی جابها ببرکت سر و صورت ظاهری ، خود را سوداگری بغدادی معتبر خرج داده بودم ، و برای قریب ترکان بهتر از صورت ظاهری چیزی نیست * تقلید کم گوئی و سنگینی و آهستگی قدم ترکان نموده بآسانی و بزودی در اندک زمان ترکی قح⁶ شدم * سلام را به " مباحلر و اخشاملر و وقت شریف لر خیر اولسون ، " ⁸ و بسم الله را به " بیورک ، " ⁹ سرورود آوردن و کرنش را بقمظیم ¹⁰ دستي ، سر تراشیدن را برایش نتراشیدن و ریش نتراشیدن بمر تراشیدن بدل کردم ¹¹ * وضو را بنا کردم بوارونه گرفتن : نماز را بای طهارت و دست بسته نمودن مبدل کردم *

1 "Old clothes (*lit.* rags tied on)."

2 "Stockings."

3 "I took a good bath."

4 "Shoes."

5 *Tahrir = gardānidan-i saut dar awāz.*

Nafir is a blast on a *karnā*.

6 "Civility."

7 *Quḥḥ* "real, genuine."

8 *Ṣabāḥ-lar khāir olaun* T. = "good morning" (*lar* pl. termin.); *akhshām* T. "evening."

9 Pron. *buyūrin* = *bi-farmā-yīd*. The Persian Turks say *buyūr*.

10 i.e., raising the hand to the head in a salam (and not, as in Persia, bowing and placing the right hand on the left breast). Strict Muslims, and Sunnis generally consider that the body should not be bent except to the Deity.

11 In Persia Haji kept his locks long and shaved his chin but in Turkey he shaved his head and didn't shave his chin.

خلاصه حرکات و سکنات ترکان را خوب تقلیدی نمودم و گاه گاه لفظ "ماشاءالله
و انشاءالله والله الله"، نیز با مخروج، در کلام خود داخل مینمودم * تسبیح از دستم
نمی افتاد * این بود که در اندک مدتی در قهوه خانه قبول عامه را پیدا کردم * قهوه چي
قهوه ام را بدست خود می پخت و با لفظ "سلطانم و افندم"، بقدم می ریخت *
هم چنین در سایه صورت ظاهر، آدمی شده بودم که هرگاه در قهوه خانه سخن از
اسب و سلاح و سگ و تنباکو میکشود (و اکثر هم جز این نبود) مرا حکمًا قرار میدادند
و من با یک لفظ "بلی" یا "خیر" قطع و فصل دعوا می نمودم *

* گفتار شصت و هفتم *

در گرفتن اوزن شیخی را، و ترسیدن او در اول و آرام
شدنش در آخر *

منتهی بدینمذوال گذراندم تا اینکه سه شب پی در پی در وقت بیرون آمدن از
قهوه خانه در سر راه خود پیوه زنی دیدم بر من نگران و آشنائی خواهان، و بینجو
که در زیرش ایستاده بود اشارت کنان *
شب اول به بی اعتنائی، و شب دوم بتعجب و حیرت، و شب سوم بتحقیق
و تدقیق گذشت * شب چهارم برخیزدم مصمم کردم که "اگر به بینم"، اصعب سر راه
گرفتندش بفرسم *

بتخیال اینکه فراخی در کارم پیدا خواهد شد و طالع در سازگاری است، تا سر
وضعی از سایر اوقات پاکیزه تر، همینکه از قهوه خانه بیرون آمدم، آهسته آهسته روی
به پیوه زنک رفتم * در خم گردش * کوچه، همینکه از نظر قهوه گیان پنهان شدم، قفسه
* بالا رفت * زنی زیبا، کشاده روی، گلی در دست، بدلی چسپانید و بوسید
و بمن انداخت، و با شتاب تمام قفسه را فرود آورد * ده نم باز، چشمانم بفسه دوخته،
متحیر تا اینکه پیوه زن از آستینم کشیده گل را برداشت و بدستم داد *

1 "If I see her."

2 In m.c. *ham-gard* "angle."

3 *Qiyas* (uncommon) "a lattice" (*qayas* "a cage").

گفتم "ترا بخدا این چیست ؟ این کوچه کوچه پریان و سرزمین جنیان است ؟ کجا است ¹ ؟ آن گلو که بود ، و این گل خود چیست ؟"

پیروز زن :- "تو احمق ؟ سفیهی ؟ چه چیزی ؟ با این ریش و پشم بآدم جهان دیده میمانی ؛ اما گویا از کار جهان همین سرو وضع را میداری و بسی * مگر نمیدانی که اگر زنی بمردی گل بآدم اندازد یعنی چه ؟"

من :- "میدانم میخواهد بگوید که ² بسان مغز بادامی که از توأم ³ جدا گردد در آغوشم نمایان است خالی بودن جای ، * اما در سایه ریش و پشم ، این را هم دانسته ام که این اشارات و رموز ، گاهی خیلی گلو سوز میافزاید ، چنانچه مغز بادام خورده میشون پوستش هم کنده میشود ، *

پیروز زن :- "متوس عزبزم ، متوس * ما نه گلو سوزیم ، نه پوست کن * اگر دست رد بسینه ما گذاری پا به بخت خود زدگی * خرنیستی که از سایه برمی ، و حال آنکه ترس تو سایه است و بس "

من :- "خوب ، حالا که چنین است ، آن زن که دیدم کیست ، و تکلیفم چیست ؟"

پیروز زن :- "پُر شتاب مدار * حالا درش را بگذار که نه وقت مقتضی است ، و نه چا مناسب * فردا ظهر ، در قبرستان ایوب ، در پهلوی اولین سنگ قبر سرسبز ، مرا با شال سرخ در گردن بجوی * بالفعل خود نگهدار "

این بگفت و برفت و من بعجز خود در آمدم و باندیشه عریض و عمیق این کار افتادم * میدانستم که در فتوحی بر رویم کشوده است ؛ اما میتوسیدم که آن گشایش نتیجه سخت گیری و رشک شوهر او باشد * خطرهای زینب و قصه مریم و یوسف و عشق دلارام و ریش ³ صورت من بخاطر آمد * نخست آتش عشقم فرو نشست ، اما قاب گرمی خورن و غرور جوانی روز افزون نیاورده هرچه بادا باد گویان قصد آن که مصراع - "دل بدربار ز من و رخت بصحرا فکنم" ، روز دیگر بحسب وعده بمیعاد معهود رفتم ، و پیر معلومه را با شال سرخ در پهلوی سنگ قبر سرسبز دیدم * دور از راه ، در زیر درختان سرو ، در منظرق خوش استانبول ، عقد انجمن عشق برپا و آغاز مذاکره مهر و وفا شد .

¹ *Kujā ast* "what place is it (this street) ?"

² *Tau'am* "a twin; here two kernels in one shell." Each kernel is a *tau'am* : when separated from each other there is a conspicuous soar.

³ *Rish = saḥm*.

پیره زن اول استقامت و صدق و عد مرا بستود، و پس از آن به بیترسی و امنیت راهی که در پیش است سوگندها یاد نمود * بعد از آن، باقتضای پیری، چانه گفتگورا^۱ کشوده داد زنج زنی از دره و تپه^۲ ۱ بداد که "غرض خدمت بقومت * ترا از پسر خود عزیزتر میدارم" * دیدم که در آنهمه بجز تخلیه کیسه و نقصان سرمایه و سوزش چپوهای من چیزی نیست * گفتم "بسیار خوب بیا بایم بر سر مسئله ؛ دو کلمه هم از خانم بگو" *

تفاصيل و تکرار عبارت و بهج و تاب تعبیرات را که * طی بکنی خلاصه کلام اینکه :—
 "خانمی که دیدی (و من گیس سفید آنم) دختر تاجری دولتمند حلبی است * این تاجر دولتمند حلبی، غیر ازین دختر، دو پسر هم دارد * خود درین اوقات، یعنی دوسه ماه کم یا بیش ازین، وفات کرد * هرچه خاک اوست عمرش با^۳ ! ورثه او یعنی باز ماندگانش که پسرانش باشند بجای او بنشینند، و درین شهر تاجر بزرگند * بانوی مرا که اسمش شکرلب است، در جوانی، بس شازده هفده سالگی، به شیخی پیر متحول دادند * این شیخ پیر متحول، عادتش این بود که بیش از یک زن نمیگرفت، و میدانست که دوزن در یک خانه باعث خرابی خانه و اوقات تلخی صاحب خانه است * از آشوب و غوغا مجتنب، و راحت و آسودگی را طالب بود * این بود که زن جوان گرفت تا درخور خود، در زیر دست خود، به تربیت خود، بار آور * حقیقه خلی خوشوقت و خوش بخت بود که با بانوی من همسری کرد، برای آنکه همسر او، بلندی^۴ با من، نازک طبع، خنده رو، پاکیزه خرمست : زنی بنازکی طبع و خنده روئی و پاکیزه خوئی او در دنیا پیدا نمیشود * ولی در یک چیز ستاره زن و مرد باهم اخت^۵ ۴ نیفتاد، و مراقبتشان سازگار نشد، و سبب مرگ شیخ آنشد * شکرلب بورک^۶ را با شیر میخواست و شیخ با پنیر * پنجسال تمام در هر وقت غذا، در هر سفره، این دعوا بود، تا اینکه شش ماه پیش ازین یکروز شیخ بغرض^۷ شکرلب، از بس بورک پنبوری بخورد، بمرد * خدا رحمت کند * چهار یک مال و منال شیخ یعنی آنخانه که دیدی با کنیزان و اثاث البیت و سائر لوازمات خانه بخانم، یعنی خلاصه آنچه شرعاً بشکر

¹ *Az darra u tappa (m.c.) i.e., she rambled, talked of anything but of the matter in hand.*

² *Ki "if or when."*

³ *A common saying = "As long as his grave lasts may your life also last!"*

⁴ *'Did not suit each other, fell opportune.'*

⁵ *Būrak is the name of some dish, not generally known in Persia.*

⁶ *"Opposition."*

لب بایستی برسد ، بشکر لب رسید * حالا با جوانی و جمال و با توانگری و مال میدانی که البته بی خواستار نمی ماند ، * اما چون خانم نسبت بس و سال خود از همه زنان عاقلتر و هوشیار تر است ، در باب انتخاب شوهر نو مشکل پسندی می نمود ، و میخواست که شوهر کردنش معنی از برای جلب منافع و تحصیل افتخار نباشد * پس همیشه در جستجوی شوهری درست بود *

چون خانه ما رو بروی بهترین قهوه خانهای این شهر است ، بنا کردیم آینده و روزنگان آنجا را از نظر گذراندن * بی همه چیز 1 و بی ریشخند و تملق ، در میان ایشان ، از تو برانزده و متشخصتر ندیدیم * برادر من صاحب آن قهوه خانه است * میانه او با ما خوبست * در سر تو بعضی سؤال و جواب کردیم : جوابهایش را خانم را خوش آمد : به پیوند تو میل کردیم * اینک مختصر قضیه * حالا تو خود ببین و بسنج خدمتی خوب کرده ام یا نه * *

از برداشت 2 پیره زن هیچ گمان نمیکردم که حکایت بچنین جایی منجر شود * بقدر کمیکه از پای دار خلاص شود خرسند شدم * دیدم که بی راز داری و نهفته کاری و بی تبدیل اساس و تغییر لباس ، بجای مشغله 3 کوی و برزن و خرش سوراخ و روزن ، بیخوردن زخم و کشیدن قه ، خلاصه بی همه 4 ، بجز مال و مال و آسودگی حال ، چیزی در میان نیست * بطالع خود آفرین گویان دانستم که نامم دروغ افکند * * مصراع 5 دولت قرین من شد و اقبال رهبرم ، * از شادی ، هزار حرف بی معنی به پیره زن گفتم ، و عهد کردم که با بانو ، تا لب گور ، همزان باشم و به پیره زن احسانی خوبی کنم *

پیره زن گفت ” حالا چیز دیگر هست * خانم بمن سفارش بلیغ نموده که پیش از وقت کار ، همه چیز را خبردار شوم ، نسب و حسب و پایه و مایه و بضاعت و سرمایه ترا بفهمم * میدانی که خویشاوندان او مردمانند 6 ؛ اگر بفهمند خواهرشان با فرومایه تر از خودی شوهر کرده دیگر برویش نگذا نمی کنند ؛ و شاید هم بقصد او و شوهرش هر دو بر خیزند “ *

1 *Bī hama chīz* (m.c.) “Without falsehood, without flattery.”

2 *Miyāna* “intercourse” ; *miyāna dāshtan* = *āmad u raft kardān*.

3 *Bar dāsht* = *ighār*.

4 *Mashghala* = *khud rā mashghāl dāshtan*.

5 *Hamhama* here = *izfīrāb*.

6 *Mardumān-i* and “are a people of consequence.”

اگرچه جواب این سخنان را پیش از وقت حاضر نکرده بودم اما بیمن نیروی
بخت و بلا حفظ و وسعت میدان اسب فصاحت را سبک عنان کردم که "اما¹ از
حسب و نسب، در دنیا کسی نیست که حاجی بابا را نشناسد * از اقصای یمن تا حدود
عراق، از نهایت دریای عمان تا غایت صحرائ قبیچاق، اسمم معروف و مشهور است، *
پدرة زن: — "خوب، پدرت کیست؟"

من: — "پدرم؟ پدرم مردی بود توانگر: پیشتر از یک قبیله وهابی سرها از
زیر قیغش گذشت * چه ریشها که نترشید و چه دندانها⁶ که نکند!"

پس دم در کشیدم و شجره نسبی خود ساختم که "اگر از نژاد پاک و تبار تابناک
میخواهید، مرا بنگرید: و خواة بانو، خواة برادرانش، و خواة هر که باشد، در علونسب
و حسب و بغوی² من نمیروند * خون پاک عربی در عروق و اعصاب روان * نیاگانم
از اعراب منصوریه دیار نجد عربستان * شاه اسمعیل صفوی مارا از آنجا کوچانیده
در بهترین ناحیه ایران نشانیده، تا بحال بهمین منوال هستیم * نیاگان دیرینم استر بن
خر بن مادیان، از قبیله قریش و بنی قحطان، بلا واسطه بسلسله بنی هاشم/بند، و بخط
مستقیم بذریعہ نبوی هم پیوند * خلاصه با مبارکترین خون اسلام همدم،³ و با قدیم
ترین سلسله همقدم"

پدرة زن: — "ماشاءالله! هم سیادت در حسب، هم شهریاری در نسب: درین
باب اینقدر گافی است * اگر تو چنینی، خانم نیز چنینی میخواهد * اگر مایهات هم
بقدر پایهات باشد، زهی سعادت!"

من: — "اما مایهات، اگر نقد بسیاری در دستم نیست عیب نیست * کدام تاجر
نقد بسیار در دست نگذاهد؟ میدانی که در هر جا مضارب⁴ کاران دارم که مال مرا
بداد و ستد میاندازند و در وقتش سرمایه را با سود می پردازند⁵ * حریر و دیداج
و مخمل از طرف خراسان میروند و پوست بخارا میاورد * گاشنگان با نقد من
و سنجاب و سمور مشهد، بخارت شمال کشمیر و جواهر هند گماشته اند * تو که کرداسم

¹ *Ammā* "as for."

² *Ghūzak* "ankle," here = *pāy*.

³ *Dam* = Ar. "blood"—or Persian *dam*?

⁴ *Muḥāraba* "selling goods for half the profit (commission sale?), partnership."

⁵ "Settle."

⁶ Barbers in Persia are still often dentists and surgeons as well as barbers. Shampooers in baths are also barbers, but have no shops and do not practise surgery.

درا هشدرخان با مهر^۲ معاوضه میشود ؛ و مال هندی که از بصره خریده بعلم^۱ فرستادهام با پوست بَره و شالکی معاوضه^۳ * خلاصه اگر حقیقت مقدار اعتبارم بخواهی، دشتی فرض کن پر کشت، و کشتی پر زرع، و زرعی پر خوشه، و خوشها پر از دانه * اگر شمار این میتوانی، شمار آنهم میتوانی ؛ وگر نه خود دانی * بدرستی و تحقیق ببانو بگو که چشمش یکسی افتاده که اگر مال و منالاش را فراهم آرد خود و برادران و خانواده و اهل و یارانش را در گرداب حیرت غوطه^۴ ور گذارد * *

بهره زن : — ” حالا همه دانسته و فهمیده شد * کاری که ماند عالم مهر و محبت است * تو در اول شب، در سر کچه باش : راعش را می جوئیم که با شکرلب به پیونشی * اگر دل خودش بخواهد کسی مانع نمیتواند شد * اما اگرچه گستاخی است نصیحتی مادرانه بتر میکنم ؛ تو هم فرزندان قبول کن : بزرگ را با شیر بخوراه، نه با پنیر * دیگر از هیچ راه دل تنگ مدار که خانم بسیار نوم خوست * خداوند مرافقت مسافره و سازگاری طالع کرامت کند “ ! این بگفت و من دو طلا بدستمش نهادم * او آهسته آهسته برفت و من با فکرهای عریض و عمیق در زیر سروها ماندم *

1 Generally *Hajitar Khān*.

2 *Muhra* "beads."

3 *Mafāwaza* "to return, make retribution."

4 *Ghāta-var* "diver."

5 Should be written separately: *diltang* = "sorrow" but *dil tang dāshtan* = "to vex one's heart, about a thing."

* گفتار نشست و هشتم *

ملاقات وی با شکر لب و ترتیب ازدواج ایشان *

در زیر درخشان چندان نماندم * * مصراع * * همانا فرض ترز آن کار بودم *¹
 برای اظهار تشخص لباسی و برای اظهار حیات نقدی، از آن گذشته برای پسند
 خاطر، حمام و خضاب² و عطری لازم بود * در راه خود-سنائیها همی کردم
 که " حاجی، لایق ریش پدرت، فرق دیوانه و عاقل را باز نمودی * ای جناب سید
 منصور! ای حاشمی نسب! ای قریشی حسب! "

سعادت بخت و نیروی اقبال را تفکر کنان بکاروان سرای برگشتم * چه دیدم
 عثمان / دریک گوشه حجره ام مشغول شمردن سودهای سوداگری؛ در گوشه دیگر
 دولت چپوهای بنده بدعالی دوستان مشغول³ * این حالت دلت را، با آن حالت
 رفعت که در سر داشتی، چنان بر من قائلیر کرد که بی اختیار یاد کرده اظهار خود فروشی
 که هرگز نکرده بودم بنمودم؛ و نمیدانم که عثمان آغا دریافت یا نه؛ اما همینکه
 گفتم " اموال همه بگرو، پنجاه تومان بمن قرض بده "، متعجب ماند *
 عثمان آغا گفت " فرزند اینحرفها یعنی چه؟ اینقدر پول، اینقدر تعجیل؟
 دیوانه شده یا قمار باخته؟ "

گفتم " نه دیوانه شده ام نه قمار بازی دم؛ خبط دماغ هم بهم نرسانده * همه
 کس بعل و هوشم آفرین میخواند * تو حالا پنجاه تومان را بده، بعد ازان
 تفصیل را بشنو " *

چون قیمت اموال را میدانست و درین معامله ضرری نمیدید، بی مضایقه حاجتم
 را روا ساخت؛ و بی " خدا نگهدار " ⁴ بخدایش سپردم *

¹ Būd-am, i.e., marā būd.

² *Ḥiṣṣ* "tinging (the nails, hair, etc.)."

³ *Bi-du'ā-yi dūstān mashghūl = maujūd, salāmat.* " *Fulān shakhḥ chī taur ast?* " *Bi-du'ā-yi dūstān mashghūl ast* (common saying).

⁴ i.e., 'without good-bye (God keep thee).'

فی الفور سروتنی آراستم ؛ بعمامی رفتم ؛ مثل آدمی بزرگ از حمام بیرون آمدم *

بعد ازین مقدمات ، وقت معهود رسید * با کثرت اضطراب و قلتِ شتاب بهیچاد معهود شفافتم *

پیروز زن در آنجا حاضر * با احتیاط تمام بدینسوی و آنسوی نگران ، از دری کوچک پنهان ، مرا باندرون طپانید ¹ *

از وضع خانه خوشم آمد برای اینکه ازین دم مال خود را می پنداشتم * یکسرباندرن رفتم ، چرا که بعد از مرگ شیخ در بیرونی باز نمیشد * چنان با احتیاط ، تکلیف و تکلف بکار میرفت که گویا شیخ زنده است * از در کوچک بهیاطی کوچک ، از پلکۀ حیاط کوچک بالا برده پرده منقشی بالا کرد ، و مرا در کفش کن برد * روشنائیش عبارت از یک قندیل ، و اسبابش عبارت از چند کفش زنانه * تا آنوقت از چهار در قورفته بودیم * پیروز زن مرا در آنجا نشاند و خود بخبر دادن ببانورفت * انواع و اقسام صداها شنیدم و البته صدای صاحبان کفشها بود * از پشت پنجرها چشمهای بسیاری بمن دوخته بود و البته چشمهای صاحبان کفشها بود * در آخر از کنج کفش کن دری باز شد ؛ پیروز زن مرا بدخول اشارت کرد *

هرچه پیشتر رفتم طپش قلبم بیشتر شد * دست و پائی جمع کردم و آستین و دامنی فراهم آوردم * با احترام تمام داخل اطاق شدم * یکشمع بیشتر روشن نبود * اطاق را دیدم آراسته ، پیراسته ، گسترده ؛ فرشها نفیس ؛ روپوشها فاخر ؛ پردها حریر * محبوسه سر تا پا محجوبه ؛ بجز چشمان سیاهش که بچشمان آهوان می ماند چیزی پیدا نه *

در گوشه پهلوی پنجره نشسته با دست اشارت کرد که ” بنشین “ * گفتم ” چه بع از آن که من بنده وار در خدمت * مصراع * کمره بندم و تو شاهوار بنشینی “ ؟ بعد از تکلف بسیار کفشها را بر آوردم و در برابروی بدو زانوی ادب بنشستم * آنقدر چم و خم و قمر و فر و لابه و نیماز بکار بردم که حالا هم وقتی که بیادم میآید خنده ام میگیرد *

مذنی دراز رویی یک دیگر نشستیم و بجز الفاظ آداب و رسوم ، حرفی بمیان

¹ *Tapānidan* "to cram, stuff; also to ram a charge in a gun."

² *Anti-phasio, Taga-on*

نیامد * نازنینم به عایشه که کنیزش بود اشارت به بیرون رفتن فرمود : و به بهانه
برداشتن باد زن ، پرده از رخسارش بکشد *

● نظم ●

تو گفنی گشت طالع آفتابی . که شد از طلعتش روشن درو بام
بخود گفتم شگفتی^۱ را ندیدم . بتابد آفتاب اندر دل شام
دوزلفش تا سرپا از سر دوش . همه چین و شکنج و حلقه و دام
نه هرگز چون رخس فردوس خرم . نه هرگز چون قدش شمشاد بد رام^۲
ندیدم ماه را از سرو گردون . ندیدم سرو را از میم اندام
نگاه دلدوزتر از تیر رستم . مژده برگشته تر از خنجر سام
دهانش غنچه را ماند و لیکن . نباشد چون دهانش غنچه بام^۳
بزلفش هرچه در گیتیست چنبر . بچشمش هرچه در افاق اسقام^۴
در آن^۵ یکشهر زنده دل بزدان . درین یک ملک تقوی کار بدنام
این اشارت (یعنی برداشتن پرده) بشارت ترکی تکلف بود . مانند بت پرست که
پیش بت بسجده افتد بیفکدام : و برای اظهار اشتیاق و رندی و سلیقه ، بنوعیکه
هیچ جای شبهه و شک نماند ، اظهار عاشقی و حیرت تمام کردم * خلاصه بیوه شیخ گویا
از موضوع^۶ منتخب بداییل متعهد^۷ (خود بی امتنان نماند و جا هم داشت^۸ : و بس
برنگذشت که باین الفاظ در^۹ نثار ، مرا دمساز و محرم راز خویش ساخت *

”حالم خرابست و دلم بیتاب * امان از چشم بد که مرا بسوزد آورده است
و احولم را پریشان نموده ! از تو چه پنهان ؟ بهوای ارث مرحوم شوهر^{۱۰} و برای چنین
خودم ، که در حقیقت گلی^{۱۰} است ، جمعی انبوه به پیش و پسم افتاده اند ، بنوعیکه کم
مانده دیواندم کنند * خویشاوندانم هریک را گویا بر من حقی است : مرا
جزوی از مال و منزل خود می شمارند * برادرانم بجز فلان^{۱۱} خرد چیزی بنظر نمی آرنند : -
اگر شوهری برایم بجویند مثل این میجویند که جوالی پشم را با زنبیلی جو معاوضه

¹ i.e. *chunin shiguft-i hargiz na-āidam*.

² *Bad-rām* appears to be an error. *Rām* “tame,” i.e., that can be handled, and *bad-rām* (of a tree) “smooth in the trunk so that it cannot be climbed.”

³ *Bassām* “smiling greatly.”

⁴ *Sickness*.

⁵ *Ān* “the former,” i.e., *zulf*.

⁶ *Mauzū* (subject of discourse) = “her husband.”

⁷ *Jā ham dāsht* “she had reason to be, she had right.”

⁸ *Durrar*, pl. of *durrat*, “pearls, white teeth.”

⁹ *Marhūm-i shūhar* m.o. and incorrect for *shūhar-i marhūm*.

¹⁰ *Kullī* = *ziyād*.

کنند * یکی از پسران برادر شوهرم قاضی است ؛ میگوید که بموجب شرح اگر یکی از اقربای میت جبهه خود را بر روی زن وی اندازد اثبات حقی ، مانند حق شفعه ¹ بدو میسازد * دیگری از خویشان شوهرم مدعی است بر اینکه "بهمه این ارث ترا حق نیست" ؛ و مرا ،² میخواهد بموافقه کشد * خلاصه ، ازین نا ملایمات دلنگ و دلخون ، و برای آسودگی و راحت بی تاب و آرام³ ، برای خلاصی ، بجز یک راه پیش نیدم یعنی شوهر کردن * خداوند ترا براهم انداخت : اکنون گویا دیگر اشکالی نمانده باشد " *

پس از آن گفت که "همه اسباب ازدواج حاضر و آماده است : اگر راضی میشوی اینک قاضی ، در آن اطاق حاضر ؛ و از جانب من وکیل کار عقد را تمام کند " *

منکه حاضر این شتاب نبودم ، مانند کسیکه در میان زمین و آسمان معلق باشد دلم بپاییدن آغازید ؛ اما برندی ، بی گم کردن دست و پا ، بمناسبت مقام ، اظهار مهریانی و عشقبارزهای خوش آید نمودم *

چنان بی شکیب بود که فی الفور مرا بنزد قاضی حاضر کرده اش فرستاد * قاضی ، با خود ، محرّری آورده بود تا او نیز از طرف من وکیل شود * قبالة از جیب بدر آورد ؛ جهاز و اموال خانم در آن ثبت و ضبط * از من پرسید که "بصاحب این جهاز چند مهر معجل و چند مهر مؤجل⁴ میدهی ؟"

من خود را واپس کشیدم و جوابی بهتر از آنکه بعایشه⁵ یعنی به پیروزن ، داده بودم ندیدم ، که "سرمايه تاجران همه نقد نیست ، تنخواه است ؛ و آنهم در محل شک و شبهه " * اما باز خود را نیاخته برندی گفتم "منهم اموال را بخانم می بخشم اگر او نیز همین کند " *

قاضی گفت " این سخاوّت اندکی افراط است ؛ لا افراط ولا تفريط ؛ ما را چیزی نقد تر از اینها می باید ؛ مثلاً تو در استانبول چه قدر مالداري ؟ ازینهمه راه دور ، البته با مایه کم بداد و ستد نیامد ؛⁶ آنچه اینجا از نقد و جنس داری ، اگر بقباله خانم اندازی کافی است " *

¹ *Shufa'h* is the right of pre-emption on the part of either of two partners in land.

² Note this common collocation : *marā* is the object of *kashad*.

³ Note ellipsis of *bī* before *ārām*.

⁴ *Mahr-i mu'ajjal* "portion paid in full at the time of marriage ; *mahr-i mu'ajjal* "portion paid by instalments or in case of divorce."

گفتم " اینطور باشد * به بینم — * " پس مانند گسیکه گویا در پیش خود
حساب میکند قدری بفکر فرو رفته گفتم " بنویسد صد تومان نقد ، پنجاه تومان
هم جنس * "

ازین سخن درمیان قاضی وزن شور و صلاحی شد * قاضی خبر برد و بعد از
مکالمه مختصر خبر ترتیب و تنظیم کار آورد ؛ و با رضای طرفین قبالة مهر شد *
وکیلین طرف ایجاب و قبول ، صیغه عقد را بآئین شرع شریف اجرا نمودند ، و از اطرافه
و جوانب صداهای مبارک باد بلند شد *

آجرت عقد بندی و انعام و احسان خدمت گاران هیچ یک را دریغ ننمودم
و بجای اینکه بروم و در پیش چپرقهای خود خرخره عثمان آغا را بشنودم ، با وقار
تُرکی موقر ، و با هیبت شیخی مهیب ، در لحاف پَر قو^۱ وَصَلْ یَصِلْ وصالاً فهو واصل
و ذلک موصول^۲ * بیت *

الف در دو شاخ الف + لام شد .: کلیدی بقفل زر خام شد *

¹ Qā or ghā T. "swan."

² An example from the Arabic Grammar.

³ These lines are indelicate. *Alif-lām* (written لا) is sometimes considered an extra letter of the alphabet. *Zar-i khām* "pure gold."

* گفتار شصت و نهم *

از چپوچپی گری، مردی بزرگ شدن؛ و از شهرت ساخته برنج افتادن *

زود دیدم، سخت گری^۱ کرده‌ام * یکی از حکمای چین از روی بصیرت گفته است که
 «اگر کار خوردن منحصر بهمان جنباندن چانه و لذت گام بودی هیچ به از خوردن نبودی؛
 و همه کس در همه وقت بخوردن پرداختندی؛ اما معدی و سایر آلات هضم، بلکه
 تمام اعضا را در آن مدخل است، و به نیک و بد آن حاکم * زن گرفتن نیز همین
 حکم دارد * اگر زنا-شوئی عبارت از همان بوس و کنار بودی، چه خوش بودی؛
 اما سازگاری خویشان و تربیت منزل و مکان و سایر کارها هست که سعادت و نکبت
 کار زنا-شوئی بد آنها وابسته است، و نیک و بد آن از آنجا دانسته میشود *

چند روز بعد از نکاح، حلیله^۲ از خویشاوندان، و حسد و کینه و علی
 الخصوص از بهر سود خویش از حرکات پرفتنه و تشویش ایشان، چندان افسانه‌ای
 درهم و برهم گفت که گمان کردم بسوراح^۳ گزدم افتاده‌ام * مصلحت^۴ آندید که
 کیفیت عقد را در پیش برادران با احتیاط بکشایم و میگفت که «هر قدر این عقد
 بموافقت شرع است، اما مطابقت ایشان هم شرط است * سخنشانرا در رو^۵ است، و توانگرند،
 و بقدر قوت و امکان بدوستی و استمالات ایشان باید کوشید *» اما از رالا پیش بینی
 بهر سری آواز پراگند که با سوداگری توانگر بغدادی هر زنا شوئی دارد و یکی
 از برادران بوقوع واقعه اعتراف نموده راز بکشد، و برای آفتابی^۶ نمودن این کار
 ساخته^۷، خواست و لیله دهد و به بیگانه و خویش بنماید که پیوند وی نه سراسرست *

¹ *Gir kardan* "to get into a difficulty."

² *Halila* "wife."

³ No *isafat* after *maslahat*.

⁴ *Dar-rau suhs*; *sukhan-ash rā dar-rau ast* (m.c.) or *sukhan-ash dar-rau dārušt* "his words have weight."

⁵ *Āftābi namūdan* "to proclaim, to make public."

⁶ *Sākhā* = which she had accomplished.

⁷ *Sarsari* "folly."

من نیز ازین قضیه خرسند که باین واسطه توانگر شمرده میشوم * پس بنای تشخص را، از گرفتن خدم و حشم با اسمها و رسمهای مختلف، نهادم * چپوقبای خانه را نو کردم، و فنجانهای قهوه با نمادگیهای مقصص و مطلق و میناکاری خریدم؛ و برای نفس خود دو سه تا را مرصع و مجوهر ساختم * بعد از گذاشتن پا تویی کفش شیخ، قصد آن داشتم که قبای پوستینش را نیز در بر کنم * رختهای مرحوم دیدنی بود: یک صندوق پیر قبا و پوستین داشت، بقول بیوه اش همه ارثی * پیش از مهمانی، خانه را آراستم و پیراستم * با دلاک زادگی ذاتی، آن وضع و صفاتی که بر خود گرفته‌ام همانا مرا آدمی بزرگ مینمود *

اینرا هم بگویم که پیش از مهمانی بدیدن¹ برادر زنان رفتم * اگرچه در باطن مضطرب، اما همینکه باسب براق - مرصع شیخ سوار شده خدمتگاران اطرافم را بگرفتند، و دیدم که همه بتواضع میایستند، بنهایت خوشنود شدم * از شیخته اسب، بر خود می بالیدم که "به راکب خود می نازد" * از سواری خود و پیادگی دیگران غرور کنان چشمم جایی را نمیدید * * مصراع * "گر بدولت برسی مست نگردی مردی"، * الذلّ لذایم² ملاقات همسفران و همشهریان راه بغدادم بود * چون آنان را با آن لباس های کنیف کرباسین و کلاه های لته³ و نمیدین و گیوهائی بی جوراب، و خود را با آن لباس های لطیف حریر عثمانیان میدیدم گمان میکردم که آنان برای بزرگ کردن من آمده اند * آنان مرا میشناختند یا نه، نمیدانم؛ اما من از دیدارشان روی برمی تانتم و التجا بسایه عمامه و عبا و خرقة و ردای خود میدردم *

نتیجه زیارت برادر زنان بهتر از مأمورم شد * نمیدانم چرا آنان پیوندم را با خود، با اعتنان و اظهار خرسندی، مایه مباهات و افتخار دانستند * چون بازرگان بودند همه صحبت ایشان بر سرداد و ستد و سود و زیان شد * من هم بگرد⁴ ایشان رفته کلبی بودن سرمایه را خاطر نشانشان ساختم * اما نیک ملفت بودم که چون در گفتگوی تجارت بغداد و مال بصره و متاع عربستان و حاصل هندوستان سخن میگفتند، من با جواب های معماری و معناد بجزئیات و تحقیقات

¹ *Barādar zan* or *barādar-i zan*; both used. Note pl. *barādar-zanān* (m.o.).

² i.e. 'I stuck my nose in the air and took no notice of anything.'

³ *Alaz̄z-i laz̄z-i z̄-am*.

⁴ "Raggod."

⁵ *Ridā* is the same as 'abā. *Khirqa* is a long coat not usually worn with an abā.

⁶ *Girda* = *halqa*.

نمی‌پرداختم تا مبادا ¹ از بی اطلاعی رسوا گردم * بعد ازین دیدن‌ها کاری دیگر ماند ، یعنی اطلاع عثمان آغا از سعادت حال من و دعوت وی بهمیانی * آیا ” بکنم یا نکنم ، “ در تردد * از بس از افشادن بخیه بروی کار ² می‌ترسیدم و با اینکه عثمان آغا محض سکوت بود ، باز نیز اعتماد نکردم که ” بالفعل باید با او تری مراوده کرد تا در جای خود پای برجا شوم ، و رفع هر نوع بیم و هراسی کرده شود “ *

¹ Or omit *mabādā* and write *na-gardam*.

² *Uftādan-i baḥīya bar rū-yi kār* means the shewing of the sewing of a seam on the outside (*rūy*) of a coat, and hence the disclosure of what is inside or secret.

As *jas* is to be read with *mī tarsīdam*.

* گفتار هفتم *

خود نمائی خواستن^۱ وی و بیلا افتادن و شکر آب او با شکر لب *

مهمانی با دبدبه و طنطنه انجامیده، و بشخص و نولم دلیلی کافی و وافی شد * پس با اطمینان از حال و کار، بذوق و صفا شروع کردم چنانچه گشودگی در خانه و سفره‌ام نقل مجالش گردید * ولی در باطن ازین خود فروشی در سایه زن همیشه محزون و دلخون * دیدم که محل اختلاف منحصر همان مسئله بورک شیری و پنیری که عائشه گفته بود نیست : غیر از آنهم محل اختلاف بسیار است * بارها گفتم که " شیخ چه قدر آدم حلیم و سلیم و با حوصله بوده است که در عمر خود با زنی تنها در یک مسئله اختلاف داشته است * اما من در هر مسئله که دوشق تصور میتوان کرد، با زن هریک طرف دیگر می گیرم " *

خلاصه دلم خواست که از یک لذت هم که از دولت میآید محروم، یعنی بهمشهریان خود بزرگی فروشی کردن ؛ و هم تعجب عثمان آغا را میخواستم به ببینم * بگمانم که همه چیز بر جای خود قرار یافت ،^۲ باغوا^۳ نفس بی تاب ، گرانمایه ترین رختهای خود را پوشیده به بهترین اسب سر طویل^۴ شیخ برنشستم و با نوکران خود در وقت ازدحام ، بغان^۵ والد^۶ که روز اول بصفت چپوتی گری آمده بودم رفتم * در وقت دخول از در، کس^۷ نشناخت و بهوای اینکه بخیر آمده‌ام احترام کردند * سراغ عثمان آغا را گرفتم : همراهان در محن کاروانسرا جانمازی ایرانی انداختند ؛ بنشستم * بهترین چپوتی

^۱ *Khud-numā'i khwāstan* "wishing to be ostentatious."

^۲ "All is safe."

^۳ Or *az ighvā-yi*—.

^۴ *Khān* old for *karavānsarā*.

^۵ In m.c. *kas-i* would be preferred.

دنیا را چاق کرده بدستم دادند * عثمان آغا بیامد ، مرا نشناخت * در یک گوشه سجاده با ادب بنشست * چون در صحبت کشوده شد قدری بتعجب بنگریست * بی اختیار گفت ” بمعاصی پاک پیغمبر که تو حاجی بابائی یا غیر او نیستی “ ؛ و شروع کرد بخندیدن •

پس از اندکی گفتگو حکایت حال خود و فائده پنجاه تومان را بیان کردم ، امّا عثمان آغا بعدم حکیمی و کار آزمودگی ، این حال را بفال خیر نگرفت * چون هم شهریانم دیدند که در زیر آن عمامه بزرگ و درمیان آن پوستین فاخر بجز حاجی بابا کسی دیگر نیست ، و چپوهای و خدمتگاران از اوست ، رگ غیرت و حسد ملتی ایشان بحرکت در آمد * از حسد و بد خواهی ، خود داری نتوانستند *

دانستم که خطا کرده ام ، امّا کار از کار گذشته بود * خواستم بشیوه از میدان این خطب بجهم : نشد *

یکی گفت ” حاجی بابا پسر دلاک که میگویند ، این است ؟ گور پدرش ! مادرش را ! * * * ! “

دیگری ، ” ای کهنه اصفهانی خوب کردی ! تو بریش ترکان * * * : ما بریش تو * * * “ ؛ عمامه گنده اش را بین : شلوار فراخ را باش^۵ ؛ چپوق درازش را تماشا کن : باباش هم اینها را در خواب ندیده بود * “

همشهریان با این گونه سخنان سر زنش و آشوب کزان * من برخاستم و بروی بزرگوارى خود نیا آورده سوار شدم ، و از میان آنشور و آشوب بیرون رفتم *

اول قدری فحش بآنان دادم * بعد از آن بسر خود باز آمده^۴ گفتیم ” خوب فلان فلان^۵ شده ! دیگر کار نداشتی ؟ بکش^۶ ، که سزاقت است ، تا چشمت کور شود * بمرگ حسن دلاک که خوب کردند و کم کردند * نظم *

¹ *Gā'idam* understood.

² *Ridi* and *ridim* understood.

³ *Bāsh* = “notice.”

⁴ “Coming to myself.”

⁵ *Fulān fulān shuda*, a polite form of abuse. Though the actual words are suppressed, they can be supplied with exactness by the Persian hearer.

⁶ *Bi-kush* “put up with it;” often = “serve you right.”

”سگ فربه. ز پنجه گروگان. با سلامت یقین بدان نرهد
 شهری خام از کف گردان. پدش از دزدی و کناک نهجده *
 ”کو روزی که تو آدم بشوی؟ هیاهات هیاهات! ازین غلطها خیلی باید بکني
 و خیلی نان باید بخوري تا عقلت بسر آید * این ریش را چه فائیده وقتی که
 از کدوی تهی آویزان است؟ جلدیست بی خرما¹ * مگر سخن آنخردمند
 را نشیده بودی که گفته است * مصراع * ”رعت کسی نپسندند کسان جز بردار؟“
 با این ذکر و فکر خود را بخانه رساندم و بحرم خزیدم، بلکه با استراحت،
 تلخی و ترشی این آشوب دشوار را قدری فراموش کنم * اما اشتباه کرده بودم:
 تلخی کامم دو چندان شد * شکرلب مثل کدیکه جن بپوستنیش افتاده باشد
 برخاست که ”آغا مهر معجل مرا بده؛ میخواهم لباس درست کنم“ * چنان²
 بیمزگی کرد که خواستم داغ دل همشهریان از او بر آرم³ و زهر دل مسموم را باو بریزم *
 چشم بسته و دهن کشوده آنچه بزبانم آمد گفتم چنانچه مرا پایش با خلعت
 دشنام و ناسزا آراسته شد * ”بگور پدر سگ کنان و بکنه پدر خر تو هر دو ***“ * بیا ببین
 که حاجی نورمغر با آن آتش دل از ببر⁴ بیشه مازندران خشمناکتر و درنده تر شد *
 شکرلب اول قدری متمجب، از ترس بمیان زنان نهفت؛ و پس از آنکه
 نیرهای ترکش من ته کشید با عیشه بیرقदार⁵، و کنیزکان مردم شکار، روی بمن آورد
 و بیکبار دهان بکشود * نمودنم آن سخنان درشت بآن دهان کوچک چگونه
 می گنجید * طلاق لسان او زبان عیشه را اطلاق نمود⁶، و اطلاق زبان عیشه زبان
 کنیزان را اطلاق نمود * خلاصه علی الاطلاق⁷ مرا از لنگه حیض خود⁸ بدر کردند *
 چنان طوفان فریاد و نغان بر سرم باریدند که پایداری را محال دیدم * فتنه چنان
 بزرگ شد که در اطاق جا نماند * لازم آمد که من جا خالی کنم⁹ که * مصراع *
 ”یا تو باشی درین سرا یا من“ *

¹ *Jild-i khurmā* is a date cover, a basket woven from date foliage.

[*Jild-i rūghān* is a skin containing *ghī*.]

² *Bī-ma'awāḡi k.* "worrying, wearying."

³ "Revenge myself for—."

⁴ The Persians call the lion *shīr* and the tiger *babr*: the Indians, the lion *babar* and the tiger *sher*.

⁵ i.e. 'leading the way.'

⁶ "Loosed."

⁷ 'Ala 'l-*islāq* "generally, in general." *Tajnis*.

⁸ *Lalta* is any rag: *lalta-yi haiz* "diaper."

⁹ "Quit, clear off."

برادر بد ندید^۱ * معلوم شد که آن کنیزکان غنچه-دهن شیرین-سخن، از آن جواری و لؤلؤ مکنون ها که ^۲ قران عظیم الشأن بما وعده داده، نبودند * بیت *

”پراگنده خاطر پراگنده دل . سر افگنده و خسته و مضطرب،“

با تفصیل آن زود خود را باطاقی کشیدم، و آنهم هر و سامان بیک کردار بیجا بباد فنا رفت * شومی درد غم گریبانگیر، و نحوست علم پای ^۴ بیچ شد * دیدم که اگر به بیش از آن دروغگوئی ناچار شوم کار بجای بد میکشد و بالمره خراب ^۵ میشوم *

با خود گفتم که ”کاش از اول دروغ نگفته بودم ^۶ ! حالا سری فارغ و دلی آسوده داشتم ^۷ * اگر دروغ نگفته بودم زخم هرچه میخواست داد و بیداد بکند، چه میتوانست کرد ؟ اما چه خاک بر سر ریزم که با دروغ بسته شدم ؟ آنهم با سند و قباله * در پیش مردم ناصم بدروغزنی و افسوسنازی در آمد ؛ آنهم با امضاء و با سچل ^۸ *

^۱ *Barādar bad na-dīdā-ī*; this common m.c. saying, that is seemingly out of place here, is addressed to the reader. The phrase seems to mean, "Reader, you have understood the case."

^۲ Vulgar for *lū'lū'-hā-yi maknūn*, i.e. "houries like hidden pearls."

^۳ i.e. "I with scattered wits * * * * retired to another room."

^۴ "Entangled in my feet."

^۵ *Bi-'l marra* "completely" (m.c.).

^۶ Note Plnp. with *kāsh*.

^۷ For *mī-dāshtam*. The imperfects of *dāshtan* and *bādan* are seldom used in mod. Pers.

^۸ *Sijil* is the endorsement by the *mujahid* (near his seal).

* گفتار هفتاد و یکم *

بروز کردن تزویر وی و طلاق دادن زن خود را و راه فراخ جهان

به پیش پایش کشودن *

شبی تبار گذرانیدم و تا بانگ صبح دیده بر هم ندرختم * بامدادان هنوز بقدر یک ساعت نخوابیده از صدای خدمتگاران بیدار شدم که در زده گفتند "برخیز، برادران زنت با جمعی بدیدن تو آمده اند" *

اولاً بی اختیار لرزهام گرفت - چنانچه آب و نوشم^۱ نماند * نتیجه دروغگویی^۲ من شده در پیش رویم سخن میگفت * خیالاتی، یک از یک هولناکتر، بذهنم راه یافت * پایم که هنوز درس مشد را فراموش نکرده بود بخار خار^۳ افتاد * در آخر با خود اندیشیدم که "شکر لب زخم باشد هر چه میشود بشود * گیرم که بقدر آنچه گفته‌ام توانگر نبوده‌ام - منتنها این است که کاری که هزار کس پیش از من کرده منم کرده‌ام" * پس گفتم "چپوق و قهوه حاضر کنید" *

رخت خواب مرا برچیدند و زایران یگان یگان آمده بر روی مسند بنشستند * دسته ایشان عبارت بود از دو برادر زن و عمو و عمو زاده و یک نفر خیره نگاه^۴ که هرگز ندیده بودم * خدمتگاران نیز در مقابل صف کشیدند و در میان ایشان دو نفر بزن بهادر^۵ سپیل چقمقی نیز، رنگی^۶ بدست، ایستاده قیقاچ قیقاچ^۷ بر من و زنک می نگیستند *

خیلی کوشیدم که اظهار امتنانی از تشریف ایشان، و بیگناهی و صاف و سادگی^۸ خود را بنمایم؛ اما بسختان مطولم جوابهای مختصر یک - کلمه دادند *

^۱ *Tāsh* "power, strength."

^۲ *Mujassam* "embodied." "Rose visibly in my imagination."

^۳ *Khīra-nigāh* "stern looking."

^۴ *Bi-zan bahādur = qāl chumāq*, "ruffianly, burly" (only applied to low fellows).

^۵ *Diqanāq* "a thick stick (gen. of camel men)."

^۶ *Qaiqāj qaiqāj nigiristān* "to eye askance with anger."

^۷ Note the substantival termination *qi* added, to the second only of two adjectives.

^۸ *Khār-khār* "itching."

پس از سفارش قهوه، برای دانستن مقصود، روی ببرادر زن بزرگ نمودم که: "انشاء الله مکروه و ملالی ندارید؟ خیلی صبح زود می ما را مشرف فرموده اید * اگر خدمتی هست بفرمائید *"

برادر بزرگ (بعد از اندکی تأمل) — "حاجی بمن نگاه کن! تو ما را انائی و سوندله¹ گیر آوردی؟ احبب میشماري؟ خر میدانی؟ یا اینکه خیال میکنی ریشمانرا بدست تو داده اند تا بدلخواه خود باز کشی؟" *

من — "اینها چه فرمایش است؟ آغا جان! من کیستم و چه کاره ام؟ من خاک پای شما هستم *"

برادر کوچک — "چه کاره ها؟ چه کاره؟ چطور اینهمه کارها بر مردم میآورد؟ عجب چه کاره که از بغداد بر خیزد و بآید؟ اینجا ما را مثل میمون ببازاند *"

من — "الله الله! اینها چه حرفها است؟ مگر من چه کرده ام؟ بفرمائید؛ شما را بخدا راستش را بفرمائید *"

عمو (ریشش را گرفت) — "دیگر مثل خودت یک شباد و دره بدری تصور میتوانی کرد که بمردم چنین هرزه بخوراند و بگوید 'عافیت باشد'؟ نه نه، ما این بی ادبیها را هضم نمیکنیم *"

من — "مو جان! چه کرده ام؟ بجان من بگو *"

برادر بزرگ — "می پنداری که تو دلاک زاده از اصفهان آمدی زنی از خاندان بزرگ گوفتی و مایه افتخار شان شدی؟ نه *"

برادر دیگر — "می پنداری که مانند تو لات و لوطی با ما شأن همسری دارد؟ نه *"

¹ *Anā'i* (old) "foolish, stupid." *Sundula* (m o.) "thick-headed, ox-like." *Gir āvardi* "do you think?"

² *Dāda* and, Pass. *Bāz kashīdan* to pull back.

³ *Hā* "yes." Here an exclamation.

⁴ *Chī-kāra* subj. "a man who is *chī-kāra*—".

⁵ Vulg. for *biyāyād*.

⁶ *Dar-bi-dar-i* "vagabond, tramp."

عمو (باستہزاء ۱) :- ”خیر؛ حاجی تاجر بزرگست * ابریشم و حریرش از بخارا بما پوست میآورد؛ شالہایش از کشمیر و لاہور خواہد رسید؛ کشنہایش روی درباہای چین و ہند را میآید کردہ است“ *

عمو زادہ (با ریشخند) :- ”دلای زادہ یعنی چہ؟ استغفر اللہ! تراشہ کند؟ قریش! و اگر خدا بخواہد ہم از صلب پاک نبی ہاشم یا عرب منصور پی! کہ را یارای لاف حسب و نسب او است؟“

من :- ”اینحرف ہا یعنی چہ؟ معنی اینہا را نمی فہم“ * اما چون دیدم کہ طوفان نزدیک است بطوفیدن، گفتم ”اگر غرض شما کشتن من است بکشید، و این طور، پارچہ پارچہ، پروہتم را مکنید“ *

خیرہ نگاہ کہ تا آنگاہ خاموش بود با آواز ہولناکی بصدای برآمد کہ ”مردکمہ بیشترم و بی ادب، من راست و پاک با تو میگویم؛ تو از آن خبیثان نیستی کہ شایستہ زندگی باشی“ * اگر ہمین حالاً داعیہ این نکاح را از سر بدر کنی و زن را طلاق ندھی * و از این خانہ و اسباب چشم نموشی، یک دقیقہ نمیگذرد (اشارت بسبیل چقماقیان) کہ این جوانان کہ می بینی تسمہ از گردنات بیرون می کشند، و سرت را مثل سر گنجشک از بدن می کنند“ *

من :- ”آنچہ باید بگویم گفتم؛ باقی را تو خود دانی“ *

پس دہان ہمہ حاضران گشود و بی سر حساب، و بی ”دور از جناب“ ۵ ہزار راست ناگوار بناقم بستند ۶ *

چون فرصت حرف زدن نداشتم، بآسودگی، فکر کردم کہ شات و شوتی خرج دہم * بخیرہ نگاہ گفتم ”خوب آغا! تو کیستی کہ آمدی در خانہ من مرا بجای مگ میگذاری؟ اینان برادران و خویشان، خوش آمدند و مصفا آوردند“ *

1 Istihzā' "irony"

2 Tarāsha-yi kunda-yi Quraish "a chip of the block of the Quraish Tribe." Quraish was the tribe from which the Prophet was descended.

3 Haji could either give a written document of divorce which would be approved by a mulla, or he could pronounce three times before witnesses, the simple formula of divorce.

4 Bi-sar-i hisāb "without reserve."

5 Bi "dūr az Janāb" i.e., without saying "by your leave." Rāst-i nā-garār "unpleasant truths."

6 i.e., 'forced down my throat as far as my navel.'

خانۀ خود شان است * اما ترا کجا میبرند ؟ نه برادری ، نه عمو ؛ نه دخترت را گرفته‌ام ، نه خواهرت را ؛ تو چه کاره ؟ *

خیره نگاه (خود و بز - بهادرانش مثل شیر دژمان¹ بر من نگران) گفت :
” میخواستی بدانی کیستم ؟ از اینان که مرا آورده اند پیرس * من نوکر پادشاهم * “

دانستم که محتسب است و خیلی تیز * حساب کار خود کردم و با نرمی و خوشی گفتم : ” در صورتیکه غرض شما مفارقت است چون مواصلت شرعی شده است باری مهلت بدهید تا بحضور حاکم شرع برویم ، و مفارقت هم بروفق شرع شود * ما مسلمانیم و پیرو شرع و قرآن * بنظرم که شما هم از حکم قرآن سرپیچ نباشید * وانگهی از کجا که زنم در این باب با شما همدانستان شده و میل جدائی داشته باشد ؟ من اول به پی او نیفتم ؛ او به پی من فرستاد * من خانۀ او را نمیدانستم ؛ او مرا بخانه آورد * از مال و منال و خانه اش خبری نداشتم * این کار تقدیر و قسمت است * اگر بتقدیر و قسمت معتقد نیستید زهی مسلمانی ! * “

برادر بزرگ : — ” در باب میل شکر لب خاطر جمع باش که او از همه بتو بی میل تر است * “

پس نعره برخاست که ” بلی بلی شما را بخدا ! دست بسرش بکنید * ؛ برود گم بشود * “ پلجاء بلکه بیشتر ازین قبیل سخنان از طرف اندرون بگوشم خورد *
رو بدر اندرون نمودم ؛ دیدم فوج کنیزان ، همه چادرها یکشاخ² ، عایشه صمدار ، شکر لب سردار گل * مگو که این سخنان تلخ از آن لب شیرین بوده است که برای مشاهده کار بعد بدان جا خواسته بودند * دانستم که شدنیا شده است * مصراع *
” کشور من قاب این سپاه ندارد * . من غریب در دیار غریب ، و آزان مردمان غریب ؛ نه یار نه هوا دار ؛ بجز سپر انداختن و تلخ را شیرین خوردن³ چاره نیست * از جای برخاستم که ” حالا که چنین است چنین باشد * در صورتیکه او مرا

¹ *Shir-i shiyān* “a fierce lion” is a not uncommon expression. *Dazh* or *dish* is, I think, also used, but I am unable to trace the word دژمان

² “Get rid of him.”

³ *Yak shākh*. The *chādar* is worn on the head and when properly put on, both ends hang on a level (*mauzān*): in hurry and agitation the *chādar* becomes *yak-shākh* i.e., unbalanced, one end much lower than the other.

⁴ *Talāh rā shirīn khupurdan* “to pretend to like what is bitter, to make the best of a bad job.”

نمیخواهد منهم نه خودش نه مالش نه خویشش نه هیچش ، هیچیک را نمیخواهم *
 هي 1 طالق طالق طالق مرة ثانية طالق 2 * اما اینرا هم بگویم که آنچه شما
 بمن کردید لائق مسلمانی نبود * اگر من سگ بودم و در فرنگستان ، با من به ازین
 حرکت میکردند * انشاء الله عذابیکه بهذکر خدا و رسول میرسد ، بکسی که بمن
 ظلم کرد ، خواهد رسید * ” وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ “ ، 3 *
 1

پس آنچه آیات و احادیث مناصب از برداشتم ، همه را خواندم ؛ و ختم
 سخن بر این کردم که ” وَالَّذِينَ كَفَرُوا قُطِعَتْ لَهُمْ نِيَابٌ مِنْ نَارٍ يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُءُوسِهِمُ
 الْحَمِيمُ يُصْهِرُ بِهِ مَا فِي بُطُونِهِمْ وَالْجُلُودُ وَلَهُمْ مَقَامِعٌ مِنْ حَدِيدٍ كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ
 يَخْرُجُوا مِنْهَا مِنْ غَمٍّ أُعِيدُوا فِيهَا وَذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ “ ، 4 *

در آخر برخاستم و با غیظ و غضب تمام ، بمیان اطاق برآمده آنچه از مال شکر لب
 در برم بود انداختم و لباسی زنده خواسته بدوش گرفتم و با تعجب نظارگان بدم
 درآمده گفتم ” نف بکله پدر هرچه عثمانی است ؛ سگ به گور پدر شان نشیند “
 و بیرون آمدم *

1 *Tāliqun* or *ālīqatun* “a divorced woman.”

2 The Arabic is incorrect. *Talqat* and *marrat* being feminine *galāga* should be *salāg*.

3 “And they who act unjustly shall know hereafter with what treatment they shall be treated”—(*Sale's trans. Qoran*).

4 “But those who do wrong shall know with what a turn they shall be turned (i.e., in what condition they shall be brought before God).—*Palmer's trans. Qoran*.

5 “For those who disbelieve, there is cut for them robes out of fire; there will be poured on their heads hot (water); there will be burnt by it what is in their bellies, and their skins (will be burnt), and there will be for them clubs of iron. Whenever they wish to come out they will be returned to it. Taste the torments of *Hariq*” (a degree of Hell).

* گفتار هفتاد و دوم *

واقعۀ که در کوچه روی داد و اندکی اندوهش را کاست، و دلدارِ

عُثمان آغا، و اندرز دادن وی او را *

در کوچه مدتی قند تَنده رفتن بی آنکه بدانم بکجا میروم * اینقدر غم و اندوه در نظرم جلوه‌گر بود که کم مانده بود دیوانه بشوم تا اینکه دریا را دیدم : خیال کردم که اگر بروم و خود را بدریا غرق کنم گویا بهتر باشد *

ناگه حادثۀ رویداد که بدانواسطه، از صرافت افتادم * اینواقعه اگرچه جُزیی، امّا بر من تأثیر کُلی کرد و از هلاکم رهانید * در نماشای یکی از آن سگ - جنگهای استانبول، که هیچگاه در کوچه کم نیست، واقع شدم ¹ * سگی رفته، از محلهٔ سگان دیگر استخوانی که حق آنان است ربوده بود * فی الفور رستخیز ² عظیمی برپا شد * همهٔ سگان آنمحله حمله آور، سگ استخوان - ربا را تا بسر محلهٔ او دوانیدند * در سر محله، آن سگ نیز یاران خود را آواز داد با آنسگان رو برو میآمد، و کارزار بزرگ و عریدهٔ سترگی ³ برخاست *

ازین تماشا منتبّه، گفتم "بار خدایا، حکمتی تو چه قدر عبیق است ! عقل حقیقت ما بشر، ⁴ با اندکی صایهٔ دانش، دریافت حکمتهای بالغهٔ تو نمی تواند و اعتراف بد آنها مآرا چه یارا ؟

* بیت *

' حل معمای حکمت نتواند .: آنکه کند حل صد هزار معما * '

¹ ' I happened to witness.'

² *Rastakhis* " the day of resurrection, here tumult."

³ *Suturg* " rough."

⁴ *Bashar* " mankind." Note that there is no *izafat* after *má*.

”مرا بحکمت سگ از خواب غفلت بیدار کردی و راه چاره کارم بنمودی * اگرچه مدرس، بنظر من، حقیر است اما درسش شرح کبیر^۱ است * راهی که می‌جستم چه خوب یافتم *

”هر رهی جوئی همان پیشتر رسد . گفت پیغمبر که من جدّه و جدّه .
 سبحان الله ! حیوان لایعقل هم مانند انسان عاقل، در کار خود دانا و بینا است،“ ؟

پس ازین حکمت بافیها روی بمزول ناصح وفادار و یار غار خود، عثمان آغا، نهادم که با همه سنی گوی باز مثل آدم با من رفتار میکرد و مرا بچشم همشهری خویش میدید * بعد از خود نیکم پذیرفت و بعد از استماع بلایای من یکی^۲ پر زور بچپوق خرد زده با یک^۳ پاچه دود آه کشان گفت ”خدا کریم است * رفیق ! من همانوقت که آمدن تو را با آن جله و جلال به پیش ایرانیان دیدم، دانستم که بلایی بسرت خواهد آمد * تو هنوز خام و نا پخته * نمیدانی که درد هم چشمی چه درد بیدرمانی است ؟ خوب، میتوان فرض کرد که قلم فروشی یا تنباکو فروش که در یکروز با هزار زحمت و تکاپو یک نیزه قلم یا صد درم تنباکو میفروشد تحمل کند که حاجی بابا با آن جله و جلال (که هرگز او را در خواب نیز بخمال نمیرسد) پیش او جلوه گر شود ؟ بلی اگر با لباسی از لباس ایشان اندک بهتر، یا با اسبی از خر خری^۴ قدری ارزنده تر آمده بودی، بتأویل اینکه تو از ایشان اندکی خوش طالع تری، می بلعیدند؛ اما با آن دبدبه و کوبه^۵ تشخص - فروشی چطور میخواستی در پیش آنروسیاهان سفید شوی، و غار چشمشان نشوی، و ترا بروز خود^۶ نشانند ؟ بی شک یکی از ایشان رفقه ببرادر زنگ، بغدادی نبودن ولایت و لوت و دلاک زاده و خورده فروشی بودند را حالی کرده که ” دله ۷ است، زن نگهدار نیست * سوداگر بخارا و کشمیر یعنی چه ؟ کشتی قماش و قافله^۸ حریرش از کجا، ؟ اگر تو مثل حاجی بابای اصفهانی، نه مثل یک افندی استانبولی، به بنده منزل آمده بودی، من نمیگذاشتم تو انکار را بکنی * حالا چشم بگشا که بعد ازین دیگر ازین کارها نکنی “ * این بگفت و باز بچپوق کشیدن مشغول ماند *

¹ *Sharh-i Kabir* is a well-known work on *fiqh*: here = *lūlāni va muḥīd*.

² *Maḡnavi* of Mullā-yi Rūm.

³ *Puk* is a deep inhalation of the smoke of the pipe (not the preliminary short inhalations).

⁴ *Pācha* "leg" (gen. of shoop), but here a thick column of smoke.

⁵ *Kharakī* = *chār-vārdār*.

⁶ *Bī-rūz-i khud na-nishānand* "and not make you like themselves."

⁷ *Dila* "not respectable."

گفتم "شاید حق دارید * گذشته گذشته : قدمش بالای چشم * اما هیچ نباشد 1 ما مسلمانانیم : در شرع ما عدالت است * هیچ تا حال شنیده که زن مرد را طلاق بدهد ؟ یا یکی را از خانه خودش مثل سگ که از مسجد میرانند برانند محض از برای اینکه زنی شب او را خواسته و صبح نخواستہ است ؟ اینجا را اسلامبول گفته اند : قاضی هست ، مفتی هست ، شیخ الاسلامی هست : مرجع داد خواهان ، ملجاء مستمر رسیدگانند * پول دولت را از برای چه میگیرند ؟ تنها برای تسبیح گردانیدن و روزه و نماز نمیگیرند : تکلیف ایشان رفع ظلم است * ظلمی که بر من شده بالا تر از آن میشود ؟"

عثمان آغا — " حاجی، ترا بخدا ! هیچ میفهمی چه میگوئی ؟ میخواهی با زن شیخی از کبار مشایخ اسلامبول ، با آنهمه اعتبار ، و با برادرانی با آنهمه تونگری و یسار ، 2 بکشاکش مرافعه و دعوا آفتی ؟ مگر نمیدانی که هرکه را زر در ترازوست زور در بازوست ، و هرکه را زر در دست حق درست ؟ 3 و اگر همه مور 4 و آیات قرآن و احادیث و کلمات نبوی بداد خواهی بر خیزند ، و ترا زر در دست نباشد ، در صورتیکه مدعی ترا زر است کار او سگ 5 است و کار تو روده 6 ؟ "

من — " یا امیرالمؤمنین ، تو بفریادم برس ! یا امام رضای غریب ، تو داد غریبان را بگیر ! ای عثمان آغا ، اگر مردم اینقدر که تو میگوئی خبیثند ، پس باید من دست از همه چیز ششتم ، باز بسر چیوفگوری خود روم * اما چه کنم ؟ جد و جهد بکنم یا نکنم ؟ نه نه ، با این آسانی دست بر نمیدارم * میروم بالای پشت بامشان و از آنجا فریاد داد خواهی بر می آورم " *

پس از شصت اندوه بنا کردم بهایی گریه کردن و ریش خود را کنده
بر باد دادن *

عثمان آغا بدلداری شنافت که " شکر خدا کن : گذشتہایت را بغاغر
بیاور که دست ترکمانان اسی — بودی : این حالت نسبت بآن حالت

1 *Hich na-bashad* "at least, after all."

2 *Yasār* "opulence."

3 "Might is right."

4 *Savar* pl. of *sūra*.

5 *Kār-i-ū sikka* i.e., everyone accepts it like money."

6 *Rūda* "guts" i.e., *pāch*.

هشت است * تقدیر چنین بوده است • اگر حکم تقدیر کردن ننهیم ، چه کایم ؟
بعد ازین خدا کریم است * ”

گفتم ” ای عثمان آغا ، تو هم دست بردار * خدا کریم است ، خدا کریم است ،
یعنی چه ؟ من ایرانیم : ” خدا کریم است ، ” سوم نمیشود * عدالت یکی از
اصول دین من است ؛ چرا زور دست بی عدالتی ترکان شوم ؟ وانگهی
ما مثل ترکان نیستیم : دینی ، وطنی ، زبانی ، ملتیی ، دولتی داشته ایم ؛
چنگیز و تیمور و نادری از ما بیرون آمده است که پدر ترکان را سوزانده است *
پیش ایلچی خودمان میروم * اگر آدمست البته داد مرا میدخواهد ، زخم را
پس میگیرد ، بدستم میدهد * به بینم کیست که از دستم باز گیرد “ *

با این هوا ، بجواب عثمان آغا اعقنا نکرد ، با فکر نو و دستاویز نو برخاستم
و نزد سفیر کبیر حضرت اقدس شهریار ایران که در آن اوقات با مأموریت
خاصه باستانبول آمده بود رفتم *

* گفتار هفتاد و سیم *

دوست جستن حاجی بابا از برای انتقام از دشمنان ، و اندکی

از شرح حال میرزا فیروز *

سراغ منزل ایلچی را گرفتیم * در اسکدار ¹ خانه بار داده بودند * در میان قایق به اسکدار ، با فرصتی تمام ، باندیشه کار و تربیت افکار و چگونگی بیان حال بایلچی افتادم ، تا جانگنلر ترو مؤثر تر افتد *

در دهلیز خانه ایلچی مشتی یابو گوی پیر ایماء و اشاره ² دیدم که فرق اینجا را با ایران نیک بخاطرم آورد ³ *

با همه زی ترک ، از زمانم ، ایرانی بودنم را دانستند و بحضور بردنم را متعبد شدند * خواستم از اوضاع و احوال ایلچی سر رشته بهیروانم تا دستور العمل حضور شود * با یکی از نوکران در گفتگو کشادم : آنهم بدلتخواه من مقصودم را بعمل آورد * اینک خلاصه افاده او و استفاده من ⁴ :-

« ایلچی اسمش میرزا فیروز است ؛ شیرازی ؛ از خانواده بسیار با حرمت ⁵ ، اما نه چندان با منزلت * مادرش هشیرو همین صدر اعظم که سبب سلطنت یافتن این پادشاه شد * میرزا فیروز دختر صدر اعظم را گرفت و بان سبب بدر خانه پادشاهی آمد * بنا بمصالحی چند ، بسفر پارگ ممالک خارجه ناچار ، و بدان سبب بسفارت اینجا نامزد گردید * مردیست با دانش ، اما نیز خو ؛ زود خشم اما زود آشتی ؛ نه از جا در میروید ، و نقد فرو می نشیند * در رفتار چست و چالاک ، در کردار معقول

¹ Scutari.

² Pointing out and jeering at any arrival like a crowd of small schoolboys at a porch. This is said to be a Persian habit.

³ i.e., because they were so unlike the dignified Turks.

⁴ Should be *istifāda-yi man va ifā-da-yi ā*.

⁵ *Hurmat* "personal respect"; *manzilat* "no position in society."

و نازک : مردمدار ، خوش اطوار ، خنده رو ، بذله گو * اگرچه در عالم کج خلقی از چوب و فلک مضایقه ندارد اما شیرین زبان و دل چوست * در گفتگو از دست - پاچگی زود بدام میافتد اما برندی زود رفع و رجوع آن میکند * با همراهان گاهی شیرین و نرم مانند راحت الحلقوم ¹ ، و گاهی تلخ و کشنده مانند زهر و زقوم * گاهی چنان که مثل او کسی نیست و گاهی چنان که مثل او کسی نباشد * ولی روی همرفته ² (خدا عمرش دهد) آدمی است در خانه اش باز ، ³ سهل القول ⁴ ، پاکیزه اخلاق ، مجلس آرا ، سخندان ، زنده دل ⁵ ، عیش دوست ، خوش صحبت ، خوش گذران است ” *

باری مرا بحضور چنین سفیری بردند * برسم ایرانیان در گوشه اطاقش خوریده بود : از آنجهت بلندی و کوتاهی قدی معلوم نشد ، اما پاکیزه اندام ، پهن سینه ، و با آن لباس تنگ موزونی اندامش معلوم ، پاکیزه صورت ، شاهین بینی ، چشمش بزرگ و درخشان ، لب و دهانش یک از یک بهتر ، مگذر از ریشش ، از همه بالا تر * خلاصه میتوان گفت که گزیده ایران و ایرانیان است * بعد از سلام و کرنش :—

سفیر : — ” تو ایرانی ؟ ”

من : — ” بلی ” *

سفیر : — ” پس این جل و پلاس عثمانی چیست ؟ حمد خدا را ! ما هنوز نمرده ایم و مایه شرم و ننگ دنیا هم نیستیم : پادشاهی داریم ، قومی ، ملتی هستیم ” *

من : — ” راست میفرمائید : مرده شو این لباس را ببرد که با این لباس از سگ کمتر شدم * از روزیکه با این قوم معاشر شدم ، روزم سیاه و جگرم خون شد * امروز بجز خدا و خداوند پناهی ندارم ” *

سفیر : — ” نفهمیدم چه میخواهی بگوئی ؟ از زبانت بصفهائی می مانی : از ناله و زاری گویا بترکدازی ⁶ یا ترکذائی عثمانیان گیر کرده باشی ؟ خیلی عجیب است ! ما اینهمه راه میآیم تا بریش ترکان بخندیم ، نه اینکه بریش ما بخندند ” *

¹ “ Turkish Delight ; ” i.e., the sweet so-called.

² *Rū-yi ham rafta* “ on the whole, on an average.”

³ “ Hospitable.”

⁴ “ Obliging, easy.”

⁵ *Zinda-dil* “ bright, full of life ; ” opp. to *murda-dil*.

⁶ *Turk-bāzi* “ cheated by a Turk.”

پس سرگذشت خود را از اول تا آخر بیان کردم * از اول سرگذشت خوشش آمد * از تفصیل زن گیری حظ کرد ؛ اما از مهرکه بقباله^۱ شکرلب انداخته بودم و از گفتگوها که با او در میان آمده بود چنان لذت برد که کم ماند از خنده غش کند * از نقل بازیها که بر سر ترکان (خر بقول من و گاو بقول او) آورده بودم حظ کنان میگفت " آفرین ، کهنه اصفهانی آفرین ؛ دست درد نکند ! بخدا ، قیامت کرده ، بیداد کرده ، معرکه کرده ، خوب کرده ! اگر منم می بودم باین گاوان به ازین نمیتوانستم کرد * چون بنقطه^۲ ۱ و رسوائی همشهریان و عرو تیز فوج مخبران و شور و آشوب شکرلب با دسته بهادران و طعن و سرزنش خویشان همه را بعینه ، و آن اصفهانی بازی خود را با آن آیات و احادیث و اخبار همه را بلفظه^۳ بیان کردم ، بجای اظهار دلسوزی چنان خنده سرداد و چنان از شوق و شغف پر شد که گفتم^۴ " حالا ری پیشانیست میفرم که " * از خنده بر روی فرشتا غلطیدن گرفت *

گفتم " سرکار ایلچی ! همه^۵ را مخند ؛ قدری هم بر حال من گریه کن که دیشب در دواج^۶ ۵ سمر خفتم و امشب باید در لب تنور بخشیم^۷ * دیروز با سبی با برگ و ساز ز زمین سوار بودم و امروز خداوند یک خرلنگ هم نیستیم * آنهمه مال و منال و جاه و جلال و کنیزان صاحب جمال^۸ ، و اسبان ، و غلامان ، و آنجمام خانه ، و آن قهوه خوریهای شاهانه و آن چپوقهای کذائی را با این لات و لوتی و آسمان چلی^۹ ۷ حالائی قیاس بکنید * به بینید که آنچه شما را بخنده می اندازد در دل من بجز خنده^{۱۰} ۸ چرا که نینگیخت * به بینید کجایی من میسوزد و جا دارد^۹ ، و چطور آتش میگیرم و حق دارم *
* نظم *

" دیروز چنان عالم جان افروزی . امروز چنین عالم اندوه سوزی
افسوس که در دفتر عمرم ایام . کنرا روزی نویسد^{۱۰} اینرا روزی " *

1 *Takht* "at "blaming, leading into error."

2 "Exactly."

3 "I thought."

4 "All the time."

5 *Davā* "bed-quilt."

6 Poor people sleep on the top of some one's oven for warmth.

7 *Āsmān julī* (m.o.) is applied to a horse without clothing, i.e., *āsmān jul-i āst*.

8 "Other than laughter"

9 *Sūkh*tan unders. is the subject of *jā dārad*.

10 *Āyām* subject of *navisād* : *ān ra* and *in ra* "former" and "latter,"

میرزا فیروز (باز در خنده) : — "تعجب است که چگونه این گاو میشان با آن
فیس و ریش و با آن کُله بی مغز، حرف الدنگی¹ ایرانی را باور کرده اند * اگر الدنگی
دیگر کار را بهم نزده بود حالا هم باور میکردند * خوب، برای چه میخواستی پای
مرا در این کار بمیان کشی؟ من پدر یا برادر تو نیستم که بروم با تجار حلب برای
خاطر تو بکش مکش بیدم * و نه قاضی و مفتی که حق ترا از ایشان بطلبم *"

من : — "خیر سرکار ایلچی، شما ایلچی مرخص پادشاه ایرانید : هیچ نباشد
إحقاق حق میتوانید کرد * من بیچاره را بدین روز انداختن رواست؟ مرا با تپا *
از خانه بیرون کردن بسر شما می گنجد؟"

میرزا فیروز : — "چه میخواستی؟ غرضت اینکه باز زنکه را بگیري و جانم بگیرند؟
از خواب گاه سموری، که فردا نعش آدمی برخیزد، چه سود؟ نه خیر * گوش بمن
بدار : پند مرا بشنو * این جل و پلاعی عثمانی را از برت دور بینداز : باز ایرانی بشو *
من ترا فراموش نمیکنم * کاری از برایت می بینم * از حکایت هم خوشم آمد *
با هوش و گوشی * اینرا هم بدان که در دنیا بجز قهوه خوری، چپوق کشی، خواب
و ختن خواب سمور، سواری اسب فربه، کارهای گوانی خیلی است * بالفعل در اینجا
بمان : با همراهان من باشی * اما باید یک بار دیگر سرگذشت را نقل بکنی بخندیم *"
با اظهار امتنان دامنش را بوسیدم، و از گاز معلق³ و حال معلق خود در حیرت
و تردد، از اطاق بیرون آمدم *

¹ *Aldang* (vulg.) "unpolished;" also = *ghāl-chumāq*.

² *Tīpā* 'a kick on the backside.'

³ "Suspended" i.e., 'in suspense, unsettled.'

* گفتار هفتاد و چهارم *

امنیت سفیر بار و لزوم او بسفیر *

• نظم •

یکی از شعراء گفته است :-

”چه باشد احتیاج ایود تمیز : . سواری سخت و تند و تیز- مه میر“

”کز آن گاری که کرگ لنگ شبرنگ : . کند آن کار را با آشنی لنگ * “

دلگیر و دودل ، سرگردان و پا در گل ، از آمد خوشی نومید ، برای رفع
پیشانی ، باز از نوبه پیر خرد خود ¹ مراجعت نمودن لازم آمد *

با خود اندیشیدم که ”اگر دستگاهی ² از کف رفت دستگیری ³ بچنگم آمد *
پناهش را نعمت و وجودش را غنیمت شمارم * همان خداوند توانا که از ظلمت آباد
نیستی بظلم پدچاپیچ هستی رهنمونم شد ، هر آینه با چراغ هدایت از راه ظلمت
رهبریم خواهد کرد “ *

قرار بدین دادم که بدلجوی و خاطر پسندی سفیر کوشم * از انقضای های
روز- افزون خرسندم . ساخت * در پارگی کارهای ذاتی ⁴ و امور دولتی ، و بد آنچه
بمأموریت او وابسته بود ، بی ⁵ همه چیز با من شور و صلاح میکرد *

چون همه عمر خود را باکتساب معادت حال خود صرف کرده بودم و دیگران
نپرداخته ، از کار و بار جهان و جهانیان بی خبر بودم * از ملل و اقوام بجز ترکان کسی
را نمیشناختم * از چین ، و هند ، و افغان ، و تاتار ، و کرد ، و عرب ، اسمی شنیده بودم
و بس * از آفریقه هم بواسطه غلامان و کنیزان که در خانه های ما یافت میشود
سیاهلی ⁶ بنظر داشتم * حالت روس در ایران معلوم است و مشهور ؛ اما از انگلیز

¹ *Pir-i khird-i khud* "my own ingenuity."

² *Dast-gāh* "workshop, etc., plant."

³ "Helper, friend."

⁴ *Better shakhī?*

⁵ *Bi-hama chīn* (m.c.) "freely, unreservedly."

⁶ *Siyāhī-ī* "vague vision, idea."

و فرانسۀ جزئی چیزی گوش زدم شده بود * چون در استابدول آن ملت های گوناگون
و رنگارنگ را میدیدم تعجب میکردم ؛ اما فرصت مغالطه با ایشان نداشتم *

در انجمن سفیر عالم ، عالم دیگر شد * بنا کردم حرفهای نشینده شنیدن ،
و نفهمیدهها فهمیدن و پژوهش و گنج گوی کردن * سفیر ، کار گذار و هوشیارم دید ؛
خشنود شده ، رفته رفته راز دارم ساخت *

روزی سحرگاهان چایباری رسید * بعد از مطالعه مراسلات ، خلوتی کرد
و مرا خواست و بشاند که ” حاجی ، دلم میخواهد قدری با تو گفتگو کنم *
خدمتگذاران من بسیار ؛ اما بینی و بین الله ¹ خیلی خرد * با اینکه ایرانیان و در
بعضی کارها از سایر مردم چشم باز تر ، اما در کار و بار دولتی خیلی چشم دوخته ²
و بی خبرند ، چنانچه هیچ نمیارزند * اگر کاری بایشان محول شود بجای سر و صورت
دادن ³ چنان سر و صورتش را ملوث میکنند که بیا و ببین * حقیقتاً تو از آن قبیل
نیستی ؛ کار آزموده و چکیده - کار بنظر می آئی * آمدیدی بتو میتوان داشت
که بارش این و آن بتوانی بازی کنی ؛ و بی آنکه استخوانها خبر شود مغزش بر آری *
وجود چون تو ، مرا ، بلکه دولت را ، ضروری است * اگر بنویسی میل داشته
باشی انشاء الله کاری میکنم که مایه رو - سفیدی ملت ایران توانی بشوی
و خودمان هم تلافی افتخاری با تو برافرازیم “ *

من : — ” سرکار ایلیچی ، بندوق هستم فرمانبردار ، و تابع رائی سرکار * گوشم
در دست تو است ؛ بگیر ، و بازار برده فروشان بفرست ، مخفاری * در خدمت تو
هرچه از دستم بر آید کوتاهی نخواهم کرد “ *

میرزا فیروز : — ” حاجی ، شاید درمیان مردم شنیدید که محض از برای
چند کنیز خواننده و سازنده و بازیگر خریدن ، و پارۀ متاع و قماش حریر و سایر
اسباب پیرایه و زینت برای اندرون پادشاهی بردن ، بدینجا آمده ام ؛ اما اینها
چشم بندی و کوچه غلطی ⁴ نمودنست * کسی ، مثل منی را برای چنین کاری
ميفرستند ؟ اعلیحضرت شهر یاری (چشم بد دور) با آنهمه عقل و شعور البته میدانند

¹ between you and me and the post.” a common m.c. saying = “ بینی و بین الله ”

² Chashm-dākhūtā opp. of chashm-bāz.

³ Sar u şūrat dādan “ to accomplish.”

⁴ Kācha-ghalaḡī (m.c.) “ misleading.”

کرا بکجا بفرستند * همینکه ¹ مرا اینجا فرستاده ² دلیل بزرگی است * حالا آنچه من میگویم بشنو *

”چند ماه پیش ازین از جانب پونا پارت نامی ³ که پادشاه فرانسه است ، سفیری با پیشکش و هدایا و عراض عبودیت⁴ نما ، بدارالسلطنه طهران رسید * سفیر کاغذی بنام اعتماد نامه ⁵ از جانب پادشاه خود بنمود که : گفتارم گفتار پادشاه است و بهرکار مختار و مرخصم ، * این مرد خود را بسیار بزرگ ، و سایر فرنگان را بسیار خوار میشمرد و نام دیگران را چنان باستخفاف و استحقار میبرد و محلشان نمیگذاشت که * مصراع ⁶ : پادشاهی کامران بود از گدایان عار داشت ⁷ ، * از زبان پادشاه خود میگفت که گرجستان از روسیه و قزلباش و باد کویت و در بند و سایر شیروانات را که از قدیم الایام در دست ایرانیان بوده است بایران رد میکنم ؛ و هندوستان را هم از دست انگلیس گرفته بشما ⁸ میدهم *

”در واقع ، ما شنیده بودیم که فرانسه هست ؛ قماش خوب ، پارچه خوب ، زربفت خوب دارد ؛ اما باین طورها که سفیرش میگفت شنیده بودیم * بلی وقتی قهوه و حنا گران شد گفتند : سبب ، جنگ فرانسه است با مصر * یکی از نوای سلسله صفویه هم میگفت که : شنیده ام وقتی از جانب لوی ⁹ نامی پادشاه فرانسه ، یکی بدربار مرحوم شاه سلطان حسین شهید آمده بوده است ، ؛ ولی پونا پرت که بوده است و چه بوده است ، و چطور شامش کرده اند ، در ایران کسی مرورش نمیشد * یکی از تجار آرامنه که خیلی جاها را گشته بود می گفت ”واقعاً یک همچین آدمی هست اما خیلی با عرو تیز و با همه کس با عریده و ستیز است “ * این بود که پادشاه سفیر را قبول کرد * اما در رقیمه جانش آنچه بود ، راست و دروغش معلوم نبود * وزراء بزرگ و کوچک ازین کارها بی سرشته اند ، چیزی بعقلشان نمیرسد ؛ باز خدا عمر به بادشاه بدهد ، انهم ⁷ با اینکه در ⁷ برای جهان آرایش پوشیده نیست ، درین باب چیزی نمیدانمت * بلی خواجه عابد ارمینی که چهل

¹ Hamān-ki “the fact that.”

² Ast is understood.

³ “Letters of full power.”

⁴ ‘Ār dāshān “to think it lowering to——.”

⁵ Shumā i.e., Irān.

⁶ Louis.

⁷ For ā ham.

روز در شهر مار سیلیا حبشی کرده بودند که نا خوشی بفرانسه میبری¹ و کشیشی² ارمنی که چند سال در تکیه ایشان چله نشینی³ کرده است، بودند⁴؛ اما کسیکه مارا مطلع و خبردار تواند ساخت که بناپورت میخواست کلا مارا بردارد⁵ یا اینکه نانی به پرشال ما گذارد⁶ نبود *

”خلاصه چندان در شبهه نماندیم، چرا که کفار انگلیس که در میان ایران و هندوستان پیله وری میکنند و در بندر بوشهر هم خیلی دکان دارند، بمحض شنیدن وصول این سفیر، کار گذاری بجاپاری فرستادند، و برای قبول نکردن این سفیر قال و قیل و هاپیوها کردند * معلوم شد که در میان این سگان البته استخوانی منازع فیه⁷ هست، و اینهمه عرو نیز بی چیز نیست *

”پادشاه میگفت⁸ بجیقته⁹ شاه قسم، که اینها همه از بلندی طالع من است * من در اینجا در تخت شاهی مستقر، از همه جا بیخبر، این پدر سوختگان از شرق و غرب و جنوب و شمال با پیشکش و هدایا بیای بوسم میدوند، و دستوری جنگ و جدال با یکدیگر از من میخواهند، *

”و قتیکه من در طهران بودم، منتظر سفیر انگلیس بودند؛ و این کاغذهای امروز در باب چگونگی پذیرائی او و در خصوص عهدنامه ایست که میخواهد با ما ببندد؛ اما پادشاه پیش از آنکه از من خبری بگیرد نمیخواست باین کار دست زند * چون در استانبول از هر دولت و از هر ملت نمونه و سفیری است، اعلیحضرت شهر یاری با رائی رزین¹⁰ و فکر متین موا بفرستادن اینجا مناسب دید، تا بحسب وقوف و اطلاعات من کار کند؛ و من هم بقدر امکان شبهه¹¹ که از فرانسه و انگلیس در ایران عارض شده رفع کنم، و صحت و سقم افعال و اقوال ایشان را واریسی کنم * ” اکنون من یک آدم، و این مأموریت کار پنجاه آدم * فرنگان در اینجا بسیاریند * هنوز صدائی نبریده¹² صدائی دیگر بر میآید؛ از پشت سر آن یکی دیگر، یکی دیگر *

¹ Quarantine.

² Chilla-nishini "fasting at Lent."

³ Būdand "there were."

⁴ Kullāh-i kas-i bar dāshtan "to get the better of."

⁵ "Do us good."

⁶ Pronounced in m c. mun'āi' fāh.

⁷ Jiga or jigga is the jewelled ornament in the kulāh of the Shah.

⁸ Rō'y-i razin "weighty counsel, etc."

⁹ Intr., "finished."

آدم صي پندارد که در آغول¹ گرازان است * چنانچه از اول بتو گفتم، از نوکرانم
 بمن فائده نیست؛ این است که چشم بتواند اختم * امیدم بجهت تست؛ باید با این
 بی کتابان² نجس العین، بمراوده و گفتگو بنا کنی * ترکی سرت میشود³؛ آنچه
 مطلوب ماست میتوانی حاصل کرد * من یک نسخه از دست خط مبارک بتو میدهم
 تا دستور العمل تو شود و از آن روی رفتار کنی؛ اما پیش از شروع بکار، برو
 در گوشه بنشین، و درست فکر و خیالت را بسنج * به بین در این باب از چه راه باید
 برآئی و از کجا شروع نمائی” *

پس براهنمائی امید آینده و بامید - بخشی پیش - آمد کارم دستوری داد *

¹ *Agħul* "a night-pon (generally a natural cave)."

² 'Infidels.'

³ 'You know Turkish.'

* گفتار هفتاد و پنجم *

آغاز سرشناسی¹ وی و کیفیت فائده-رسانیدنش بسفر *

از سفیر یک نسخه کتابچه دستور العمل گرفته بقبرستانی رفتم ، و بی زحمت زندگان مطالعه کردم * آن کتابچه را همیشه در میان کلاه نگاه میداشتم * چون سربیان² هران آوردنم از آنجا شروع کرد مطالب عمده آنرا در عمر فراموش نکرده ام * نوشته بود :-

” سفارت مآب³ — اولاً بر ذمت همت تو لازم است که بدرستی تحقیق کنی که وسعت ملک فرنگستان چه قدر است * کسی بنام پادشاه فرنگ هست یا نه ، و در صورت بودن ، پای تختش کجاست ؟ *

” ثانیاً — فرنگستان عبارت از چند ایل است ؟ شهر نشینند یا چادر نشین ؟ خوانین و سرکردگان ایشان کیانند *

” ثالثاً — در باب فرانسه ، غور رسی خوبی بکن ؛ و بدین فرانسه هم یکی از ایالت فرنگ است یا گروهی دیگر است ، و ملکی دیگر دارد * بناپورت نام ، کافری ، که خود را پادشاه فرانسه میدانند کیست و چه کاره است ؟

” رابعاً — در باب انگلیستان تحقیق جدا گانه و علیحده بکن و بع بدین ایشان آ که در سایه ماهوت و پهلوی قلمتراش ، اینهمه شهرت پیدا کرده اند ، از چه قماش مردم و از چه قبیل قومند * اینکه میگویند در جزیره ساکنند ، ییلاق و قشلاق ندارند ، قوت غالب شان ماهی است ، راست است یا نه ؟ اگر راست باشد ، چطور

¹ *Sar-shināsi* “ Becoming known.”

² i.e., *dākhil-i mardūmān-i buzurg shudan*,

³ Vocative.

میشود که یکی در یک جزیره بنشینند و هندوستان را فتح کند؟ پس ازان در حل این مسئله، که اینهمه در ایران بدهانها افتاده، صرف مساعی و اقدام بنما و نیک بفهم که در میان انگلستان و لندن چه نسبت است؟ آیا لندن جزوی از انگلستان است، یا انگلستان جزوی از لندن؟

”خامساً — بعلم الیقین¹ تحقیق بکن که ‘قومپانی’ هند که اینهمه مورد مباحث و گفتگو است، با انگلستان چه رابطه دارد؟ آیا بنا باشهر اقوال، عبارت است از یک پیره زن، یا علی قول بعضهم مرکب است از چند پیره زن؛ و آیا راست است که مانند مرغزۀ ثبت (یعنی خداوند ناتاران) زنده جاوید است؛ او را مرگ نیست یا آنکه فنا پذیر است؟ هم چنین در باب ایندولت لایقهم انگلیزان، با دقت تمام و ارسی نموده بدان که چگونه حکمرانی است و صورت حکمرانی او چگونه است *

”سادساً — از روی قطع و یقین، غورسی حالت ینگی دنیا نموده² در این باب سر سری فرو مگذار *

”سابعاً و بلکه آخراً — قاریخ فرنگستان را بنویس و در مقام تفحص و تجسس آن بر آئی که اسلم شقوق³ و احسن طرق برای هدایت فرنگان گمراه بشاهراه اسلام و بازداشتن ایشان از اکل مینت⁴ و لحم خنزیر کدام است * “

بعد از مطالعه کتابچه، تفکر و تدبر بسیار کرده، بطاطوم آمد که در ایام عزت، یکی از منشیان رئیس الکتاب، یعنی وزیر خارجه عثمانی، با من آشنائی داشت * باین اندیشه اقدام که باو مراجعت نموده ازو سر رشته بدست آرم * میدانستم بکدام قهوه خانه میرود و در چه ساعت * با اینکه از پرگوئی خوش نداشت، میدانستم که بعد از فنجانی قهوه و تکلیف چپوتی رایگان، کوک کرده بسر سخن آوردن و پارۀ چیزها از وی فیهیدن میتوان *

این تدبیر را بسفیر کشودم * چنان حظ کرد که از روی التفات بر من، همه محسنات آن تدبیر را بر خود حمل کرده گفت که ”من بتو نگفتم چنین بکن؟

1 “Positive knowledge.”

2 *Marghaz-i Thibbat*; in the original the “lama of Thibet.”

3 *Yangi Dunyā* (T.) “New World” i.e., America.

4 *Shuqūq* (pl. of *shiqq*) “chinks, crevices” but in m.c. = *qism*: *raftan-i Farang-istān bi chand shiqq ast* (m.o.), “there are several ways of travelling to Europe.”

5 *Maita* ‘not killed lawfully.’

نگفتم تو آدم کار آمدی ؟ بین من خرنبدم : آدم می شناختم * برای دانستن اینکه خرس کجا تخم میکند ¹، یعنی هر کجا رند پیدا میشود، خیلی هنر لازم است * اگر برای خاطر من نبود، این منشی که از همه جا با خبر است و از همه چیز مطلع، از کجا میبجستی ؟ و امر قبله عالم از کجا میآمد ؟

پس از آن گفت " که اگر لازم باشد قدری پول هم اذن داری باو بدهی، تا اگر در مسئله در ماند، از سر چشمه آن، یعنی از رئیس افندی، تحقیق نماید، که پول حلل مشکلاست * "

در ساعت معلوم بقوه خانه معهود رفتم * رفیق را آنجا دیده با کمال تواضع و التفات روی بروی او نشسته قهوه سفارش نمودم * برای دانستن وقت، ساعت خود را از بغل در آورد * من او را دستاویز ساخته سر سخن بدینگونه کشادم : —
من : — " این ساعت کار فرنگستان است ؟ "

منشی : — " بلی، در دنیا ساعت بهتر ازین نمیشود * "

من : — " این فرنگان مردمان غریبی اند * "

منشی : — " اما چه فایده که پلید و مردارند ؟ "

من (بعد از تعارف کردن چپوق خود باو) : — " ترا بخدا ! در باب ایشان قدری اطلاع بمن بده * این فرنگستان مملکت بزرگی است یا نه ؟ پادشاهش در کجا می نشیند ؟ "

منشی : — " چه میگوئی، رفیق ؟ مملکت بزرگ یعنی چه ؟ ممالک است ؛ تنها یک پادشاه نه ؛ پادشاهان بسیار دارد * "

من : — " شنیده ام اگرچه چندین حکومت است، اما در واقع و نفس الامر یک ملت است * "

منشی : — " میخواهی یک ملت بگو، میخواهی چندین ملت ؛ بلکه در واقع همه یک ملت است، چرا که همه چانه میتراشند ؛ همه شبنه ² بر سر نهند ؛

¹ *Kh's kujā tukhm mī-guzārād* (m.c) "to find out something impossible (as a bear does not lay eggs), to see through a brick wall."

² *Shibaga* is said to be a "square cap." Can this be a mortar board ?

همه لباس تنگ می پوشند ؛ همه شراب می نوشند ؛ همه گوشت خوک می خورند ؛ همه به پیغمبر ما اعتقاد ندارند * اما معلوم است تبعه پادشاهی علیحده اند ؛ نمی بینی چه قدر سفیر باستانه علیه بر خ سای آمده اند ؟ این از سگ کمتران¹ در این دیار از سگ بیشترند * از خباثت و نحوست ایشان باید پناهیید ، و از کثافت ایشان نعوذ بالله ! ”

من : — ” تر بخدا ! اینها که میگوئی بنویسم * بخدا که تو آدمی خیلی عمیق و دقیق بوده ” * پس من قلم و دوات در آوردم و اونیز برای یاد آوری مطالب قدری با ریش و سیل خود بازی کرد ، و از اینجا باطلاع بخشی شروع نمود *

منشی : — ” ایمر ! اینهمه زحمت چه لازم ؟ همه نرنگ از یک نوع و از یک جنسند ، یعنی سگ زردشان برادر شغال سیاه شاست * اگر قرآن برحق است (و ما باید بقول پیغمبر خود بگرویم) ایشان همه باید معدّب بعداب ابدی باشند و در آتش جاوید بسوزند * اما [با انگشت حساب کنان] اولاً ، همسایه ما ، کفار نمس * (لعنه الله² فی الاوقات الخمسه) است * این کافر طایفه ایست بی صدا و ندا³ ؛ و ما صافوت و پولاد و کاسه و کوزه می فروشند * محکوم پادشاهی از سلسله قدیم خوریشند ، و بخرج خزینه ما وکیلی اینجا دارند *

” بعد از آن ، زناده روس منحوس است ، که ملتی نجس العین و عین نجاستند * مملکت روس انقدر وسیع است که در یکطرف آن ، از برودت ، زمهریر می بارد ، و از یکطرف آن ، از حرارت آتش جهنم میسوزد * دشمن حقیقی ما اینست * هر وقت یکی ازین قوم را بکشیم بیکدیگر مبارکباد و دست میرزاد⁴ ، میگویم * نرو ماده بنوبت بادشاهی میکنند * از آنجا که اکثر اوقات پادشاه خود را میکشد با ما مشابهنی قام دارند *

” پس از آن کفار پروسیای رو سیاه است که بما سفیر میفرستند * اما خدا میداند بولای چه ، بجهت اینکه ما را بنجاست ایشان ضرورتی نیست ؛ اما میدانی که در

¹ *Az-sag-kamlarān*, one compound adjective ; *az-sag-bāshār-and* : Oxymoron.

² *La'ne*—hu *Allah*, at the five times of prayer. So that the prayer (i.e. curse), be heard : (*tā du'ā mustajāb bi-shavād*).

³ “ Quiet, taciturn.”

⁴ *Dast ma-risān* (m.c.) = *dast-at dard na-kunād*.

مساعدت ما بصلح و طالع و پاک و ناپاک گشوده است مانند رحمت الهی، که بگلسقان و مزبله هردو میبارد *⁶

”بخدا نمدانم بعد ازین گوا بگویم * : وا ایست به بینم : دو خرس شمالیست که در کُنج دنیا افتاده اند : اینان را دانیمارک و اسوج میگویند * قومی کوچکنه و از شمار آدمیان معدود نه : با اینهمه پادشاه دانیمارک مستقلترین پادشاهان فرنگستان است و در مقابل قدرت و قوت خود یک یکچری¹ هم ندارد * اما اهل اسوج همه یکی از پادشاهان خود، که وقتی در اروپا دیوانه وار جنگ و کارزار کرده است، میدانزند * این پادشاه جنگ جو بود، و برای او همین بس که جنگ باشد، در هر کجا که باشد و با هر که باشد * در حالت نومیددی و مایوسی بخاک ما آمد : عاقبت مانند درندگان دشتی، اسیرش کردیم * این است که ما را از احوالات اسوج اندک اطلاعی است و گرنه نپایستی بدانیم که در دنیا چنین ملتی هم موجود است *

”کافری دیگر نیز فلمنگی است، توانگر و دنیا دار و مانند ارمنیان در میان ما : در دنیا بجز سود خود و کسب مال چیزی نمیدانند و بچیزی نمی اندیشند * عادت ایشان بود که سفیری تریاکي² بما میفرستادند برای اینکه پنبیر و کرک گنده و ماهی شور بما بفروشند : اما از وقتی که بناپورت نام پادشاهی طلوع کرد، ایشان غروب کردند * پویمت سگ از دندان گراز³ درید * اما بناپورت حقیقه از آن پادشاهان است که اگر از قبیل نادر شاه و سلطان سلیمان شماریم جا دارد * “

سُخن منشی را در اینجا بریدم و بدستاونیزی این نام⁴ گفتم ”ایراستی ! بزنگاه صرام و جان کلام اینجا ست⁵ * در باب اینبرد مرا اندک اطلاعی بدهید، شنیدام این کافر خیلی بهادر است * “

منشی : — ”چه بگویم، رفیق ؟ این آدم اول هیچ نبوده است : سر بازی متعارف بوده است : حالا پادشاهی بزرگ است : ان الله يعز من يشاء و بذل من يشاء - و بهمه فرنگان حکمنه، بلکه تعدی میکند * دست رد بر سینه ما هم نگذاشت * برای تسخیر مصر لشکر کشید، اما شمشیرش جای درگ عمر و ذو الفقار علی را نگرفت *

¹ Janissary.

² Taryāki "opium smoker."

³ Intr. "was torn."

⁴ i.e., Bonaparte.

⁵ "That is the word I was trying to recollect; wanted?"

⁶ Kināya. The literal as well as the figurative applies.

7. note this imperfect tense - In Mod. Pers., the Aor., would be *perfect* preferred.

چشم ملوکي چند را ترسانند¹ و پارک فلّاحان بادیه را اینسوی و آنسوی دوانید ؛ عاقبت با پای بی کفش رفت * ”

من : — ” اما انگلیز نام ایلی دیگر هست که در دنیا معجزترین قومند * در جزیره می نشینند و قلمتراشی می-ازند * ”

منشی : — ” بلی هست ، و در میان فرنگان اینان از دیرگاهی باز سر بر آستان دولت علیّه دارند ، و پادشاه جمجاه ما ایشان را با عز و جاه میدارد * از حیثیتِ قوتِ دریائی فایق بر همهٔ جهانیانند و ساعتشان بی نظیر است * ”

من : — ” بسیار خوب * اما از حکومتشان چه شنیدید ؟ آیا سلطنت ایشان بجز پادشاهی عبارت از چیز دیگر هم هست ؟ ”

منشی : — ” بلی * من سر رشتهٔ کامل در این باب دارم ؛ اما من و تو ازین چیزها چه بفهمیم ؟ این قوم² پادشاهی دارند که معنأً بسیار کوچک می‌شمارند ، و ظاهراً بسیار بزرگ میدارند * خوراک و پوشاک و پول جیش را ملت میدهد ؛ مانند تاجدار اطرافش را میگیرند ؛ سخنان نازی باو میگویند ؛ لقبهای عالی میدهند - چنانچه ما میکنیم ، اما قدرت یکی از درّهٔ بیگیان³ ما فنگی⁴ ما ازو بیشتر است * بیک وزیر نه ، بلکه بیک مجرم ، بهر جرمی که مؤاخذ باشد جرأت یک چوب زدن ندارد ، تا چه رسم بقلعه ؟ و حال آنکه یکی از اربابان ما در صورت ایجاب گوشی نیمهٔ شهری میدهد ؛ و در مقابل عطیه و احسان هم میدرد * ”

” گذشته ازین ، تیمارخانهٔ وار چند خانه دارند پُر از دیوانه * نیمهٔ سال در آنجا جمع میشوند و بر روی یک مسئلهٔ پُر و پوچ⁵ اینقدر کش مکش میکنند ، و هر یک در یکروز اینقدر رودهٔ درازی⁷ میکنند که یک واعظ ما در تمام سال نتواند کرد * خلاصهٔ هیچ امری واقع نمیشود که بی هیاهوی ایشان تمام شود - اگرچه مانند سر آغائی را برودن یا مال کسی را مصادره کردن یا چیز جزوی دیگر باشد * برادر ! چه بگویم ؟ خداوند بپارو عقل داده ، بپارو جنون * خدا و رسول را شکر ، که مانند این طایفهٔ انگلیز بی تمیز ،

¹ *Chashm tarānīdan* “to frighten slightly.”

² “A king.”

³ Pronounced *darra bigi* ; a title not now used in Persia.

⁴ *Māfingī* (m. o.) “useless, etc.” ; *fing*, “mucus from the nose.”

⁵ *Ḥashā* “Hospital.”

⁶ *Par u pūch* “trivial.”

⁷ *Rūda-darāzī* “babble, blabber.”

8 Anti climax

برای مردار خواری و کثافت کاری نزاده ایم؛ با ذوق و صفائی کامل، در ساحل خلیج قسطنطنیه، بر مسندها و المیده¹، با استراحت تمام، قهوه میخوریم و چپوق خود میکشیم.*

من: — ”عجب چیزهای نشنیده نقل میکنی؛ من هیچ اینها را نشنیده بودم.* اگر من می شنیدم باور نمیکردم که مثلاً هندوستان بدان بزرگی در دست اینان باشد و پیرو زنان در آنجا حکمرانی کنند.* تو این را نشنیده؟“

منشی: — ”از قراریکه شنیده‌ام این انگلیزان آنقدر زرنگند² که هرچه بگوئی از ایشان برمیآید و جائی تعجب نیست؛ اما اینکه پیرو زنانشان در هندوستان حکمرانی میکنند هیچ بگوشتم نخورده است.* شاید همچنین باشد؛ که میداند؟ خدا بهتر میداند.* ازین جور دیوانگان این جور دیوانگی دور نیست.“*

من (بعد از تأمل): — ”همه فرنگان همین اند که گفتی، یا اینکه باز هم هست؟ ترا بخدا! بگو، چرا که در دنیا بعقل کسی نمیرسد که یک ملت ازین همه مخلوق مرگب باشد.“*

منشی (بعد از تفکری اندک): — ”بای دو سه ملت دیگر هستند که اسم - بردنشان فراموش کردم، چرا که بزحمتش نمیآورد.* مثلاً اسپانیول و پرتگیز و ایتالایانند که خوک خود میخورند و بت خود میپرسند؛ اما در میان فرنگان جزو جائی³ نیستند.* اولین در سایهٔ ریال خود معروف ماست؛ دومیین یهودی چند بما یادگار فرستاده است؛ سیمین هر سال یک مشت درویش و قلندر میفرستند که پول بسیار بغزینگی ما بدهند و کنیسه بسازند و ناقوس بزنند.* اما قدری هم از* جاثلیق کبیر باید شنید.* این یارو در رومیة الکبریٰ خلیفهٔ فرنگان است؛ مردم را بدین خود دعوت میکند.* باز ما گلاهِ او را بر میداریم زیرا که بیش از آنکه او بدین خود می آورد ما بدین اسلام می آوریم، با وجودیکه پیش از قبول هدایت، کفار باید آن عذاب غریب و سخت را متحمل شوند.“*

من: — ”یک سؤال دیگر هم بکنم، کانی است* در باب ینگی دنیا چیدی

¹ *Yā lamīda* (slang) “to recline at one's ease.”

² In the MS. *jīrat-ghūz*. In m.c. *jīra-ghūz* signifies “awkward.” I have substituted *ziring* “clever, smart” as more suitable to the context.

³ *Jur-i jā'i nistand* “are not included in any place.”

⁴ *Jāgalīq* (Gr.) is the Patriarch of the Chaldean Church. The Pope in Mod. Pers. is called *Pāpā* or *Pāp*.

شنید؟ یا نه؟ من اینقدر روایات مختلف درین باب شنیدم که گیج¹ شدم * در صورتیکه میگویند، آن، در آن روی دنیا ست، آیا از زیر زمین بد آنجا میروند یا از جایی دیگر؟ “

” منشی: — ” با آنان چندان داد و ستدی و از حالشان وقوفی نداریم، اما اینقدر هست که بانجا با کشتی میروند، برای اینکه اینجا کشتی دارند “ *

پس آهی کشید که ” رفیق! ینگِ دنیای ایشان هم، مثل ایسکی² دنیای ایشان، کافرستان است: الْكُفْرُ مَلَّةٌ وَاحِدَةٌ * انشاء الله خداوند با عذاب جاویدی همه را معذب بدارد “ *

چون سخن بدینجا رسید منشی اظهار عجز نمود و قلم را سر بشکست³ * قدری هم از درّه و تپّه، بی زحمت افاده و استفادّه، صحبت داشتیم * پس قهقهه دیگر خواستم و با وعدّه ملاقات جدا شدیم *

¹ *Gij*, “giddy, distracted.”

² *Eski T.* “old.” [*Yangi T.* “new”].

³ i.e., caused my pen to be broken.

* گفتار هفتاد و ششم *

نوشتن حاجی بابا تاریخ اروپا را و برگشتن او با سفیر ایران *

بعد از استفتاح عالم سیاست با آنهمه اطلاعات مکتسبه بنزد سفیر برگشتم * بسیار حظ کرد * در مدت اقامت در استانبول مرا برای کسب وقوف بدینسوی و آنسوی میفرستاد تا اینکه بزعم خود چندان¹ موضوع ، که بدوشن تاریخ فرنگستان کانی باشد ، بدست آوردم ، چه پادشاه در کتابچه خود چنین امر فرموده بود * این اطلاعات حقیقی و حقائق اطلاعی را ، من بنده ، ترتیب و مسوده² نموده برای تصحیح بسفیر دادم ، و او برای مطابقت با سلیقه و مذاق شاه پارو³ حک و اصلاح کرد * آنچه بچاک قبا بادشاهی میغورد⁴ قلم کشید * بجایهایی که مناسب نمی نمود پارو میغزود ، و پارو بکاست * بخوش نویسی نویسانیدیم ؛ کتابکی شد * جلد و نفهیب نمودیم و بنام ” وقایع فیروزی “ در جنقه⁴ حریرین نهادیم * گفت ” اینک قابل پیشکشی حضور بادشاه “ *

مپوزا فیروز بعد از انجام خدمات محوله ، عازم ایران شد و تعهد بردن من با خود ، و در آنجا بخدمتی از خدمات دولتی گماشتن کرد که ” آدمی چنین پراز همه گونه اطلاعات فرنگستان بر ما لازم است ، تا با سفوای ایشان در طهران بجوال تواند رفت “ *

تکلیفی به ازین بمن نمی توانست کرد که از توکان و از شهرشان سیر ، هر وقت

¹ *Mauẓū* "subject of a speech:" *mauẓū'āt*, pl. of *mauẓū'ah* "subjects of discussion."

² "Rough draft."

³ *Ān maḡlab rā ki guftam bi chāk-i qaybā-yash khayvurd* (m.c.) "He didn't at all relish what I told him."

⁴ In m.c. usually *chanta*.

شکر لب بخاطرم میآمد، از قلخکامی، خود داری نمی توانستم * حکایت ملا باشی طهران کنه شد، رفت * شنیدم که ملا نادان را هم بدم خمپاره نهادند، وزن ملا باشی که بدست گردان افتاده بود، دیگر، روی طهران ندیده بود؛ عبدالکریمش کذلک¹؛ ازین مطلب ترس عاده صد تومان نبود * نسقچی باشی هم، بعد از گرفتن ملا نادان، حیوانش را گرفته * پس با خاطر جمعی بطهران رفتن و خودی² نمودن میتوانستم * باعتقاد خودم، احتمال آندهشت که کسی دست بترکیم نزنند³ چرا که البته یکی از بزرگان برای حمایت پیدا میشود * خلاصه عذر نرفتن در میان نمیدیدم؛ و آنگهی همینکه میدانستند نوکر پادشاهم، با همه تقصیر، بی تقصیر وار کلاه را کج نهاده، بهر جا میتوانستیم رفت *

با این مقدمات بتدارک راه پرداختم * اما پیش از رفتن، خواستم برغم حالت اولین، بهمشهریان کاروانسرائی دیدنی کرده و تشخص و جلالی فروخته باشم * میدانستم که از وابستگان سفارت بودندم را میدانند؛ از بی اعتنائی ایشان دیگر خونی نبود * بنابراین همه با چاپلوسی با لقب 'آغا' و 'میرزا' و 'سرکار' و 'جناب' خطاب نمودند، و با الفاظ رعایت - آمیز از قبیل 'سایه شما از سرما کم نشود'؛ 'عمر و دولت شما زیاد'؛ 'از مرحمت سرکار'؛ 'از لطف عالی'، و سایر تعبیراتم پذیرفتند * هرکه این سخنها را می شنید هیچ باور نمیکرد که از دهان مردمان دو ماه پیش از آن باشد؛ بلکه برعکس، کسیکه از مرحله بی خبر بود گمان میکرد که من جان بخش وجان ستان ایشان * اما در وقت وداع، پدر عثمان را دیدم که باز بهمان نوع که با پسر حسن دلاک اصفهانی معامله میکرد میکند * اظهار دلسوزی و صبرپانی کنان گفت "فرزند برو؛ خواه امیر ترکمان، و خواه سوداگر چپوق، و خواه شوهر شکرلب، خواه نوکر باب در خانه بادشاه باشی، هرجا باشی، دعای خیر منست بهمراهست" *

پس سفیر باذن حکومت عثمانی، و تشییع⁴ دوسه فرسخه جمعی کنیز از ایرانی، از طرف سگدار بیرون آمد * سفر مان خوش گذشت و تا بایروان، قضیه که قابل تکرار

¹ "Her Abd*-i-Karim in the same way" (did not again see Tehran). Abd*-i-Karim was the Mulla Bashi's agent whom Haji Baba had defrauded.

² "Showing myself a little."

³ *Dast bi-tarkib-i kas-i zadan* (m.c.) "to molest; gen., to take the maidenhood of; (any sex)."

⁴ *Tashyā* "speeding a guest, i.e., accompanying some distance on his road," in m.c. *badriqa*.

Istiqbāl k., (in m.c. *pīshwāz k.*) is going out to meet and receive a person,

باشد واقع نشد و خبری نشنیدیم * در ایروان اخبار روزانه را شنیدیم ولی شایسته وثوق و اعتماد نبود * اما در تبریز در دیوانخانه عیالی میرزای نائب اسلطنه ، پاره چیزها نقل کردند * مهم ترین آنها رقابت سفیر فرانسه و انگلیز بود * غرض فرانسویان اینکه انگلیسان را از ایران بیرون کنند *

در باب تدابیر ایشان روایتهای مختلف بود * همه ایرانیان در تعجب بودند که " این پدر سوختگان چرا با اینهمه مخارج اینهمه راه را ^۱ آمده در طهران بسر و مغزیک دیگر میزنند ؟ " این است صورت محاوره و گفتگوی ایشان —

سفیر فرانسه (با خود نمائی) — " پادشاه ما بزرگ و قادر است ؛ لشکرش کران تا کران عالم را میگیرد " *

پادشاه — " بسیار خوب اما بما چه ؟ فرانسه کجا ، ایران کجا ؟ "

سفیر فرانسه — " اما ما میخواهیم هندوستان را از دست انگلیز بگیریم * شما باید بما راه بدهید و آذوقه لشکر ما را متحمل شوید " *

پادشاه — " شما میخواهید هندوستان را از دست انگلیز بگیرید ، بما چه ؟ ما نمیخواهیم بشما راه بدهیم و آذوقه لشکر شما را متحمل بشویم " *

سفیر فرانسه — " ما گرجستان را برای شما میگیریم ؛ تقبیس را بشما باز پس میدهیم ؛ درد سر روس را از سر شما میکنیم " *

پادشاه — " این حرف حسابی ، و این مسئله دیگر است * هر وقت شما این تعهد را بجا آوردید و ما بچشم خود دیدیم که در قفقاز ^۱ یک تن روس نموده است ، آنوقت بشما جواب میدهیم ؛ اما پیش از آن ، ما را بگذاشتن گذشتن از ایران امکان مساعدت نیست و با دوستان قدیمی خود ، انگلیزها ، نمیخواهیم میانه را برهم زنیم ^۲ " *

از طرف دیگر —

انگلیز — " فرانسه بایران نیامد مگر برای اینکه ما را بزراحت و مرامت بیندازد ، و شما باید ایشان را راه بدهید " *

شاه — " چه بکنم ؟ این تکلیف با قاعده مهمان نوازی مخالف است " *

¹ Qafqaz "Caucasus."

² "Destroy the connection, friendly intercourse."

³ Note this *ra*.

انگلیز: — "ما میگوئیم که یا ما یا فرانسه: دو هژدرانه در یک بغل ننگجد¹."

شاه: — "هم شما هم فرانسه * ما چرا دشمن برای خود بقراشیم؟ ما با همه دوستیم."

انگلیز: — "آخر ما بشما یاری میکنیم؛ شما را مقتدر میسازیم؛ پول میدهیم."

شاه: — "آه! این حرف دیگر است * شما مبلغش را بیان کنید؛ بعد از آن ما فکری را میکنم."

در وقت خروج ما از تبریز، حال بدینموال بود * چون سفیر را در طهران بشدت منتظر بودند، بی درنگ بسیار با ولیم² برآه افتادیم *

در سلطانیه، از دور، قافله دیدیم که بایرانی نمی ماند * چون نزدیک رسیدیم معلوم شد که فرنگی، و سفیر فرانسه است * با مهمانداری معزز و محترم، از طهران بیرونش کرده بودند * از قراریکه میگفتند سفیر انگلیس بجای او گذشته بود * ازینجا معلوم شد که کار در خانه بچه پایه، و پادشاه در معامله گول نخورده است * سفیر ما در تعجب که چرا تکالیف او را نفهیده سفیر فرانسه را رد کرده اند؛ اما معلوم بود که زبان فصاحت بیان درهم و دینار، حل آن مسائل دشوار نموده است *

ازین ملاقات بسیار خرسند شدیم چه فرصتی نیک بود برای تماشای اطوار و اوضاع ملتی که اینهمه وصفش شنیده بودیم * یکروز باهم لنگ³ کردیم و سفیر ما بسفیر فرانسه معرفی شد *

بقاعده، سفیر فرانسه میبایست دل شکسته و شرمزده باشد چرا که بیرونش کرده بودند * اما بر عکس، بدرجه تحیر ما، خشنود و شادمان بود * هرگز قومی بد آن دله⁴ و دیوانگی ندیده بودیم؛ میرتصدیدند؛ آوازه میخواندند؛ هرزگی⁵ میکردند * همه باهم، بدتر از ما، بیکبار حرف میزدند؛ نه رعایتی، نه پایه، و نه رتبه در کار بود، گویا همه همشان بودند * بفرشهای ما خیلی بی ادبی کردند؛ با کفش های

¹ A common m.c. expression.

² Note the 'construction louche.' A comma after *wali'ahd* (and not after *bistiyār*) is necessary to remove the ambiguity; 'without making a long stay with the Prince,' and not 'we set out with the Prince.'

³ *Lang* (m.c.) "halt."

⁴ *Dila* = *harza*.

⁵ *Harzagī* "indecentcy."

پرمیخ همه سودند و فرسودند ، و با دهانهای کثیف همه را^۵ خندیدند و تقیدند * من
بعکم اندکی با خبری از چند و چونشان ، خواستم به بینم زبانشان را با زبان ما
هیچ مناسبتی هست ؛ ندیدم ۱ - و یک کلمه از آنچه می گفتند نفهمیدم * با هزار
جهد و بلا ، با نوشتن و از بر کردن ، اینقدر توانستم دریافت که سه لفظ را بسیار تکرار
میکردند : اول 'شکری' ؛ دوم 'پاری' ، سیم 'امپروور' *^۲

اما روی هم رفته از یک دیگر بدمان نیامد *^۳ جنسمان بهم نزدیک می نبود
و در باره عادات بیکدیگر مشابهتی داشتیم * اعتقاد ما این بود که این جور مردم
با همان شنگی^۴ و هرزگی ، که در سلطانیه داشتند ، بدوزخ هم بهمان طور میروند *
روز دیگر از یکدیگر جدا شدیم : آنان خندان و شادان و یاوره سرایان که 'شاه با ما
چگونه حرکت کرد ؛' و ما سر در گریبان اندوه خواران و اندیشه ناک که 'شاه با ما
چگونه حرکت خواهد کرد' ؟

¹ i.e., 'it was quite different.'

² *Sacré—Paris—l'Empereur.*

³ "We liked each other." *ay ishān bad-i mām nayāmad* (m.o.) "we liked them."

⁴ *Shangī* "amorous playfulness."

⁵ *Hama rā* "at everything."

* گفتار هفتاد و هفتم *

در پذیرائی ایلچی فرنگ در ایران *

میرزا فیروز را ، پادشاه با کمال التفات پذیرفته از جوابهایش به مسائل مهمه اروپا بغایت ممنون گردید * درین باب کسی ماهرتر از او نمیشد * بهر سؤال ، در حال ، جواب دادی ؛ نه از نادانی دست پا چه شدی ، و نه از دشواری بتلاش افتادی * لفظ 'نمیدانم' ، که در حضور پادشاه عیب بزرگ است ، برزانش نگذشت * در هر باب چنان با علم الیقین و استواری ، سخن گفت که شنوندگان پنداشتند همان است ، و جز آن نیست * در حق فرنگان چنان داد تحقیق و تدقیق بداد که گمان کردند زاده و بزرگ شده فرنگستان است *

از آنجا که من بمیرزائی او مشهور ، و بخبرپژوهی و سر رشته داری فرنگستان معروف ، و در تاریخ نویسی با او مشترک بودم ، ازین افتخار ، من هم بی بهره نماندم * اگرچه بقدر او بی باک و بی پروا نه ، اما باز در جواب ، معقول دست و پائی میکردم ¹ * اما بسیار دقت میبایست که حرفهای آغا و نوکر مخالف نیفتد و مشتها را نشود ² * سخنان جهانددگان ³ کرامت بود و معجزه ، و چه خوش گفته اند * ⁴ ⁵ ⁶ ⁷ ⁸ ⁹ ¹⁰ ¹¹ ¹² ¹³ ¹⁴ ¹⁵ ¹⁶ ¹⁷ ¹⁸ ¹⁹ ²⁰ ²¹ ²² ²³ ²⁴ ²⁵ ²⁶ ²⁷ ²⁸ ²⁹ ³⁰ ³¹ ³² ³³ ³⁴ ³⁵ ³⁶ ³⁷ ³⁸ ³⁹ ⁴⁰ ⁴¹ ⁴² ⁴³ ⁴⁴ ⁴⁵ ⁴⁶ ⁴⁷ ⁴⁸ ⁴⁹ ⁵⁰ ⁵¹ ⁵² ⁵³ ⁵⁴ ⁵⁵ ⁵⁶ ⁵⁷ ⁵⁸ ⁵⁹ ⁶⁰ ⁶¹ ⁶² ⁶³ ⁶⁴ ⁶⁵ ⁶⁶ ⁶⁷ ⁶⁸ ⁶⁹ ⁷⁰ ⁷¹ ⁷² ⁷³ ⁷⁴ ⁷⁵ ⁷⁶ ⁷⁷ ⁷⁸ ⁷⁹ ⁸⁰ ⁸¹ ⁸² ⁸³ ⁸⁴ ⁸⁵ ⁸⁶ ⁸⁷ ⁸⁸ ⁸⁹ ⁹⁰ ⁹¹ ⁹² ⁹³ ⁹⁴ ⁹⁵ ⁹⁶ ⁹⁷ ⁹⁸ ⁹⁹ ¹⁰⁰ ¹⁰¹ ¹⁰² ¹⁰³ ¹⁰⁴ ¹⁰⁵ ¹⁰⁶ ¹⁰⁷ ¹⁰⁸ ¹⁰⁹ ¹¹⁰ ¹¹¹ ¹¹² ¹¹³ ¹¹⁴ ¹¹⁵ ¹¹⁶ ¹¹⁷ ¹¹⁸ ¹¹⁹ ¹²⁰ ¹²¹ ¹²² ¹²³ ¹²⁴ ¹²⁵ ¹²⁶ ¹²⁷ ¹²⁸ ¹²⁹ ¹³⁰ ¹³¹ ¹³² ¹³³ ¹³⁴ ¹³⁵ ¹³⁶ ¹³⁷ ¹³⁸ ¹³⁹ ¹⁴⁰ ¹⁴¹ ¹⁴² ¹⁴³ ¹⁴⁴ ¹⁴⁵ ¹⁴⁶ ¹⁴⁷ ¹⁴⁸ ¹⁴⁹ ¹⁵⁰ ¹⁵¹ ¹⁵² ¹⁵³ ¹⁵⁴ ¹⁵⁵ ¹⁵⁶ ¹⁵⁷ ¹⁵⁸ ¹⁵⁹ ¹⁶⁰ ¹⁶¹ ¹⁶² ¹⁶³ ¹⁶⁴ ¹⁶⁵ ¹⁶⁶ ¹⁶⁷ ¹⁶⁸ ¹⁶⁹ ¹⁷⁰ ¹⁷¹ ¹⁷² ¹⁷³ ¹⁷⁴ ¹⁷⁵ ¹⁷⁶ ¹⁷⁷ ¹⁷⁸ ¹⁷⁹ ¹⁸⁰ ¹⁸¹ ¹⁸² ¹⁸³ ¹⁸⁴ ¹⁸⁵ ¹⁸⁶ ¹⁸⁷ ¹⁸⁸ ¹⁸⁹ ¹⁹⁰ ¹⁹¹ ¹⁹² ¹⁹³ ¹⁹⁴ ¹⁹⁵ ¹⁹⁶ ¹⁹⁷ ¹⁹⁸ ¹⁹⁹ ²⁰⁰ ²⁰¹ ²⁰² ²⁰³ ²⁰⁴ ²⁰⁵ ²⁰⁶ ²⁰⁷ ²⁰⁸ ²⁰⁹ ²¹⁰ ²¹¹ ²¹² ²¹³ ²¹⁴ ²¹⁵ ²¹⁶ ²¹⁷ ²¹⁸ ²¹⁹ ²²⁰ ²²¹ ²²² ²²³ ²²⁴ ²²⁵ ²²⁶ ²²⁷ ²²⁸ ²²⁹ ²³⁰ ²³¹ ²³² ²³³ ²³⁴ ²³⁵ ²³⁶ ²³⁷ ²³⁸ ²³⁹ ²⁴⁰ ²⁴¹ ²⁴² ²⁴³ ²⁴⁴ ²⁴⁵ ²⁴⁶ ²⁴⁷ ²⁴⁸ ²⁴⁹ ²⁵⁰ ²⁵¹ ²⁵² ²⁵³ ²⁵⁴ ²⁵⁵ ²⁵⁶ ²⁵⁷ ²⁵⁸ ²⁵⁹ ²⁶⁰ ²⁶¹ ²⁶² ²⁶³ ²⁶⁴ ²⁶⁵ ²⁶⁶ ²⁶⁷ ²⁶⁸ ²⁶⁹ ²⁷⁰ ²⁷¹ ²⁷² ²⁷³ ²⁷⁴ ²⁷⁵ ²⁷⁶ ²⁷⁷ ²⁷⁸ ²⁷⁹ ²⁸⁰ ²⁸¹ ²⁸² ²⁸³ ²⁸⁴ ²⁸⁵ ²⁸⁶ ²⁸⁷ ²⁸⁸ ²⁸⁹ ²⁹⁰ ²⁹¹ ²⁹² ²⁹³ ²⁹⁴ ²⁹⁵ ²⁹⁶ ²⁹⁷ ²⁹⁸ ²⁹⁹ ³⁰⁰ ³⁰¹ ³⁰² ³⁰³ ³⁰⁴ ³⁰⁵ ³⁰⁶ ³⁰⁷ ³⁰⁸ ³⁰⁹ ³¹⁰ ³¹¹ ³¹² ³¹³ ³¹⁴ ³¹⁵ ³¹⁶ ³¹⁷ ³¹⁸ ³¹⁹ ³²⁰ ³²¹ ³²² ³²³ ³²⁴ ³²⁵ ³²⁶ ³²⁷ ³²⁸ ³²⁹ ³³⁰ ³³¹ ³³² ³³³ ³³⁴ ³³⁵ ³³⁶ ³³⁷ ³³⁸ ³³⁹ ³⁴⁰ ³⁴¹ ³⁴² ³⁴³ ³⁴⁴ ³⁴⁵ ³⁴⁶ ³⁴⁷ ³⁴⁸ ³⁴⁹ ³⁵⁰ ³⁵¹ ³⁵² ³⁵³ ³⁵⁴ ³⁵⁵ ³⁵⁶ ³⁵⁷ ³⁵⁸ ³⁵⁹ ³⁶⁰ ³⁶¹ ³⁶² ³⁶³ ³⁶⁴ ³⁶⁵ ³⁶⁶ ³⁶⁷ ³⁶⁸ ³⁶⁹ ³⁷⁰ ³⁷¹ ³⁷² ³⁷³ ³⁷⁴ ³⁷⁵ ³⁷⁶ ³⁷⁷ ³⁷⁸ ³⁷⁹ ³⁸⁰ ³⁸¹ ³⁸² ³⁸³ ³⁸⁴ ³⁸⁵ ³⁸⁶ ³⁸⁷ ³⁸⁸ ³⁸⁹ ³⁹⁰ ³⁹¹ ³⁹² ³⁹³ ³⁹⁴ ³⁹⁵ ³⁹⁶ ³⁹⁷ ³⁹⁸ ³⁹⁹ ⁴⁰⁰ ⁴⁰¹ ⁴⁰² ⁴⁰³ ⁴⁰⁴ ⁴⁰⁵ ⁴⁰⁶ ⁴⁰⁷ ⁴⁰⁸ ⁴⁰⁹ ⁴¹⁰ ⁴¹¹ ⁴¹² ⁴¹³ ⁴¹⁴ ⁴¹⁵ ⁴¹⁶ ⁴¹⁷ ⁴¹⁸ ⁴¹⁹ ⁴²⁰ ⁴²¹ ⁴²² ⁴²³ ⁴²⁴ ⁴²⁵ ⁴²⁶ ⁴²⁷ ⁴²⁸ ⁴²⁹ ⁴³⁰ ⁴³¹ ⁴³² ⁴³³ ⁴³⁴ ⁴³⁵ ⁴³⁶ ⁴³⁷ ⁴³⁸ ⁴³⁹ ⁴⁴⁰ ⁴⁴¹ ⁴⁴² ⁴⁴³ ⁴⁴⁴ ⁴⁴⁵ ⁴⁴⁶ ⁴⁴⁷ ⁴⁴⁸ ⁴⁴⁹ ⁴⁵⁰ ⁴⁵¹ ⁴⁵² ⁴⁵³ ⁴⁵⁴ ⁴⁵⁵ ⁴⁵⁶ ⁴⁵⁷ ⁴⁵⁸ ⁴⁵⁹ ⁴⁶⁰ ⁴⁶¹ ⁴⁶² ⁴⁶³ ⁴⁶⁴ ⁴⁶⁵ ⁴⁶⁶ ⁴⁶⁷ ⁴⁶⁸ ⁴⁶⁹ ⁴⁷⁰ ⁴⁷¹ ⁴⁷² ⁴⁷³ ⁴⁷⁴ ⁴⁷⁵ ⁴⁷⁶ ⁴⁷⁷ ⁴⁷⁸ ⁴⁷⁹ ⁴⁸⁰ ⁴⁸¹ ⁴⁸² ⁴⁸³ ⁴⁸⁴ ⁴⁸⁵ ⁴⁸⁶ ⁴⁸⁷ ⁴⁸⁸ ⁴⁸⁹ ⁴⁹⁰ ⁴⁹¹ ⁴⁹² ⁴⁹³ ⁴⁹⁴ ⁴⁹⁵ ⁴⁹⁶ ⁴⁹⁷ ⁴⁹⁸ ⁴⁹⁹ ⁵⁰⁰ ⁵⁰¹ ⁵⁰² ⁵⁰³ ⁵⁰⁴ ⁵⁰⁵ ⁵⁰⁶ ⁵⁰⁷ ⁵⁰⁸ ⁵⁰⁹ ⁵¹⁰ ⁵¹¹ ⁵¹² ⁵¹³ ⁵¹⁴ ⁵¹⁵ ⁵¹⁶ ⁵¹⁷ ⁵¹⁸ ⁵¹⁹ ⁵²⁰ ⁵²¹ ⁵²² ⁵²³ ⁵²⁴ ⁵²⁵ ⁵²⁶ ⁵²⁷ ⁵²⁸ ⁵²⁹ ⁵³⁰ ⁵³¹ ⁵³² ⁵³³ ⁵³⁴ ⁵³⁵ ⁵³⁶ ⁵³⁷ ⁵³⁸ ⁵³⁹ ⁵⁴⁰ ⁵⁴¹ ⁵⁴² ⁵⁴³ ⁵⁴⁴ ⁵⁴⁵ ⁵⁴⁶ ⁵⁴⁷ ⁵⁴⁸ ⁵⁴⁹ ⁵⁵⁰ ⁵⁵¹ ⁵⁵² ⁵⁵³ ⁵⁵⁴ ⁵⁵⁵ ⁵⁵⁶ ⁵⁵⁷ ⁵⁵⁸ ⁵⁵⁹ ⁵⁶⁰ ⁵⁶¹ ⁵⁶² ⁵⁶³ ⁵⁶⁴ ⁵⁶⁵ ⁵⁶⁶ ⁵⁶⁷ ⁵⁶⁸ ⁵⁶⁹ ⁵⁷⁰ ⁵⁷¹ ⁵⁷² ⁵⁷³ ⁵⁷⁴ ⁵⁷⁵ ⁵⁷⁶ ⁵⁷⁷ ⁵⁷⁸ ⁵⁷⁹ ⁵⁸⁰ ⁵⁸¹ ⁵⁸² ⁵⁸³ ⁵⁸⁴ ⁵⁸⁵ ⁵⁸⁶ ⁵⁸⁷ ⁵⁸⁸ ⁵⁸⁹ ⁵⁹⁰ ⁵⁹¹ ⁵⁹² ⁵⁹³ ⁵⁹⁴ ⁵⁹⁵ ⁵⁹⁶ ⁵⁹⁷ ⁵⁹⁸ ⁵⁹⁹ ⁶⁰⁰ ⁶⁰¹ ⁶⁰² ⁶⁰³ ⁶⁰⁴ ⁶⁰⁵ ⁶⁰⁶ ⁶⁰⁷ ⁶⁰⁸ ⁶⁰⁹ ⁶¹⁰ ⁶¹¹ ⁶¹² ⁶¹³ ⁶¹⁴ ⁶¹⁵ ⁶¹⁶ ⁶¹⁷ ⁶¹⁸ ⁶¹⁹ ⁶²⁰ ⁶²¹ ⁶²² ⁶²³ ⁶²⁴ ⁶²⁵ ⁶²⁶ ⁶²⁷ ⁶²⁸ ⁶²⁹ ⁶³⁰ ⁶³¹ ⁶³² ⁶³³ ⁶³⁴ ⁶³⁵ ⁶³⁶ ⁶³⁷ ⁶³⁸ ⁶³⁹ ⁶⁴⁰ ⁶⁴¹ ⁶⁴² ⁶⁴³ ⁶⁴⁴ ⁶⁴⁵ ⁶⁴⁶ ⁶⁴⁷ ⁶⁴⁸ ⁶⁴⁹ ⁶⁵⁰ ⁶⁵¹ ⁶⁵² ⁶⁵³ ⁶⁵⁴ ⁶⁵⁵ ⁶⁵⁶ ⁶⁵⁷ ⁶⁵⁸ ⁶⁵⁹ ⁶⁶⁰ ⁶⁶¹ ⁶⁶² ⁶⁶³ ⁶⁶⁴ ⁶⁶⁵ ⁶⁶⁶ ⁶⁶⁷ ⁶⁶⁸ ⁶⁶⁹ ⁶⁷⁰ ⁶⁷¹ ⁶⁷² ⁶⁷³ ⁶⁷⁴ ⁶⁷⁵ ⁶⁷⁶ ⁶⁷⁷ ⁶⁷⁸ ⁶⁷⁹ ⁶⁸⁰ ⁶⁸¹ ⁶⁸² ⁶⁸³ ⁶⁸⁴ ⁶⁸⁵ ⁶⁸⁶ ⁶⁸⁷ ⁶⁸⁸ ⁶⁸⁹ ⁶⁹⁰ ⁶⁹¹ ⁶⁹² ⁶⁹³ ⁶⁹⁴ ⁶⁹⁵ ⁶⁹⁶ ⁶⁹⁷ ⁶⁹⁸ ⁶⁹⁹ ⁷⁰⁰ ⁷⁰¹ ⁷⁰² ⁷⁰³ ⁷⁰⁴ ⁷⁰⁵ ⁷⁰⁶ ⁷⁰⁷ ⁷⁰⁸ ⁷⁰⁹ ⁷¹⁰ ⁷¹¹ ⁷¹² ⁷¹³ ⁷¹⁴ ⁷¹⁵ ⁷¹⁶ ⁷¹⁷ ⁷¹⁸ ⁷¹⁹ ⁷²⁰ ⁷²¹ ⁷²² ⁷²³ ⁷²⁴ ⁷²⁵ ⁷²⁶ ⁷²⁷ ⁷²⁸ ⁷²⁹ ⁷³⁰ ⁷³¹ ⁷³² ⁷³³ ⁷³⁴ ⁷³⁵ ⁷³⁶ ⁷³⁷ ⁷³⁸ ⁷³⁹ ⁷⁴⁰ ⁷⁴¹ ⁷⁴² ⁷⁴³ ⁷⁴⁴ ⁷⁴⁵ ⁷⁴⁶ ⁷⁴⁷ ⁷⁴⁸ ⁷⁴⁹ ⁷⁵⁰ ⁷⁵¹ ⁷⁵² ⁷⁵³ ⁷⁵⁴ ⁷⁵⁵ ⁷⁵⁶ ⁷⁵⁷ ⁷⁵⁸ ⁷⁵⁹ ⁷⁶⁰ ⁷⁶¹ ⁷⁶² ⁷⁶³ ⁷⁶⁴ ⁷⁶⁵ ⁷⁶⁶ ⁷⁶⁷ ⁷⁶⁸ ⁷⁶⁹ ⁷⁷⁰ ⁷⁷¹ ⁷⁷² ⁷⁷³ ⁷⁷⁴ ⁷⁷⁵ ⁷⁷⁶ ⁷⁷⁷ ⁷⁷⁸ ⁷⁷⁹ ⁷⁸⁰ ⁷⁸¹ ⁷⁸² ⁷⁸³ ⁷⁸⁴ ⁷⁸⁵ ⁷⁸⁶ ⁷⁸⁷ ⁷⁸⁸ ⁷⁸⁹ ⁷⁹⁰ ⁷⁹¹ ⁷⁹² ⁷⁹³ ⁷⁹⁴ ⁷⁹⁵ ⁷⁹⁶ ⁷⁹⁷ ⁷⁹⁸ ⁷⁹⁹ ⁸⁰⁰ ⁸⁰¹ ⁸⁰² ⁸⁰³ ⁸⁰⁴ ⁸⁰⁵ ⁸⁰⁶ ⁸⁰⁷ ⁸⁰⁸ ⁸⁰⁹ ⁸¹⁰ ⁸¹¹ ⁸¹² ⁸¹³ ⁸¹⁴ ⁸¹⁵ ⁸¹⁶ ⁸¹⁷ ⁸¹⁸ ⁸¹⁹ ⁸²⁰ ⁸²¹ ⁸²² ⁸²³ ⁸²⁴ ⁸²⁵ ⁸²⁶ ⁸²⁷ ⁸²⁸ ⁸²⁹ ⁸³⁰ ⁸³¹ ⁸³² ⁸³³ ⁸³⁴ ⁸³⁵ ⁸³⁶ ⁸³⁷ ⁸³⁸ ⁸³⁹ ⁸⁴⁰ ⁸⁴¹ ⁸⁴² ⁸⁴³ ⁸⁴⁴ ⁸⁴⁵ ⁸⁴⁶ ⁸⁴⁷ ⁸⁴⁸ ⁸⁴⁹ ⁸⁵⁰ ⁸⁵¹ ⁸⁵² ⁸⁵³ ⁸⁵⁴ ⁸⁵⁵ ⁸⁵⁶ ⁸⁵⁷ ⁸⁵⁸ ⁸⁵⁹ ⁸⁶⁰ ⁸⁶¹ ⁸⁶² ⁸⁶³ ⁸⁶⁴ ⁸⁶⁵ ⁸⁶⁶ ⁸⁶⁷ ⁸⁶⁸ ⁸⁶⁹ ⁸⁷⁰ ⁸⁷¹ ⁸⁷² ⁸⁷³ ⁸⁷⁴ ⁸⁷⁵ ⁸⁷⁶ ⁸⁷⁷ ⁸⁷⁸ ⁸⁷⁹ ⁸⁸⁰ ⁸⁸¹ ⁸⁸² ⁸⁸³ ⁸⁸⁴ ⁸⁸⁵ ⁸⁸⁶ ⁸⁸⁷ ⁸⁸⁸ ⁸⁸⁹ ⁸⁹⁰ ⁸⁹¹ ⁸⁹² ⁸⁹³ ⁸⁹⁴ ⁸⁹⁵ ⁸⁹⁶ ⁸⁹⁷ ⁸⁹⁸ ⁸⁹⁹ ⁹⁰⁰ ⁹⁰¹ ⁹⁰² ⁹⁰³ ⁹⁰⁴ ⁹⁰⁵ ⁹⁰⁶ ⁹⁰⁷ ⁹⁰⁸ ⁹⁰⁹ ⁹¹⁰ ⁹¹¹ ⁹¹² ⁹¹³ ⁹¹⁴ ⁹¹⁵ ⁹¹⁶ ⁹¹⁷ ⁹¹⁸ ⁹¹⁹ ⁹²⁰ ⁹²¹ ⁹²² ⁹²³ ⁹²⁴ ⁹²⁵ ⁹²⁶ ⁹²⁷ ⁹²⁸ ⁹²⁹ ⁹³⁰ ⁹³¹ ⁹³² ⁹³³ ⁹³⁴ ⁹³⁵ ⁹³⁶ ⁹³⁷ ⁹³⁸ ⁹³⁹ ⁹⁴⁰ ⁹⁴¹ ⁹⁴² ⁹⁴³ ⁹⁴⁴ ⁹⁴⁵ ⁹⁴⁶ ⁹⁴⁷ ⁹⁴⁸ ⁹⁴⁹ ⁹⁵⁰ ⁹⁵¹ ⁹⁵² ⁹⁵³ ⁹⁵⁴ ⁹⁵⁵ ⁹⁵⁶ ⁹⁵⁷ ⁹⁵⁸ ⁹⁵⁹ ⁹⁶⁰ ⁹⁶¹ ⁹⁶² ⁹⁶³ ⁹⁶⁴ ⁹⁶⁵ ⁹⁶⁶ ⁹⁶⁷ ⁹⁶⁸ ⁹⁶⁹ ⁹⁷⁰ ⁹⁷¹ ⁹⁷² ⁹⁷³ ⁹⁷⁴ ⁹⁷⁵ ⁹⁷⁶ ⁹⁷⁷ ⁹⁷⁸ ⁹⁷⁹ ⁹⁸⁰ ⁹⁸¹ ⁹⁸² ⁹⁸³ ⁹⁸⁴ ⁹⁸⁵ ⁹⁸⁶ ⁹⁸⁷ ⁹⁸⁸ ⁹⁸⁹ ⁹⁹⁰ ⁹⁹¹ ⁹⁹² ⁹⁹³ ⁹⁹⁴ ⁹⁹⁵ ⁹⁹⁶ ⁹⁹⁷ ⁹⁹⁸ ⁹⁹⁹ ¹⁰⁰⁰

ایلچی انگلیس چند روز پیش از ما ، بتهران رسیده با اعتباری که سگی نجس و پلید ، از خلیفه مثل هارون الرشید پذیرفته شود ، پذیرائی یافت * عوام الناس ازین معنی

¹ "Managed to—; succeeded in—."

² *Musht yā shudan* "to be found out; exposed as frauds."

³ i.e., of us.

⁴ *Khunyāgar* "professional singer and dancer."

دلنگ و ملایان در لُند لُند^۱ که "اینهمه احترام بی معنی تقصیر خود ماست که برای خود درین دنیا عذاب دوزخ می تراشیم" * در وقت ورود، در راه گذارش گاوها قربان کرده و جا بجای نقلها نثار نموده بودند * امتیاز شیپور زدن در وقت سواری، که خاصه پادشاه است، باز احسان شده بود *

پس از آن در مهمان نوازی سر موئی دریغ نداشته خانه یکی از خوانین بنام منزل دادن باو عصب و تمام اسباب و فروش و ظروف آنخانه را از همسایگان بزر اخذ، با سبجه یکی را هم با طویله دیگری بدان خانه الحاق کرده بودند * بمدر اعظم حکم شده بود که در مدت اقامت ایلچی در طهران، خرج مطبخش از جیب او باشد؛ و چنانچه در این مواقع معتاد و متعارف است پول خلعت و شالش را از بر آن گرفته بودند * شهزادگان و سایر ارکان و اعیانرا حکم شده بود که پیشکشها و هدیهها باو بفرستند * دستخط مبارکی صادر شده بود باین مضمون، که "اینان مهمان ذات اقدس جهانانیند، و اگرچه کافر، اکرام ایشان واجب: مَنْ اَکْرَمَهُمْ فَقَدْ اَکْرَمَنِی وَمَنْ اَهَانَهُمْ فَقَدْ اَهَانَنِی" *

اینهمه التفات و اعزاز هر آینه از برای کفار کافی و دل پسند بود * بایستی کلاه خود را بهوا اندازند: ایما در باب رسوم و آداب حضور، پارچه دشواربها بمیان آمد * ایلچی فرنگ با یکدندگی^۲ و مرسختنی^۳ اولاً در باب نشستن در حضور، نخواست بر زمین نشیند، و بسندلی نشست؛ مقدار دوزی از تخت، خود معین کرد * ثانیاً ملعون غافل از "فَاَخْلَجَ نَعْلَیْکَ"، با کفش کثیف بقالار فردوسی کردار در آمد * ثالثاً در باب کلاه برداشتن، آنچه گفتند سر برهنگی بی ادبی است گوش نکرد که "ما فرنگیم" و کلاه را در آورد * رابعاً - در باب لباس که محل دعوی بزرگ است هر چه پیدام دادند که "شال و کلاه برایت میفرستیم تا آدم وار بدربار داخل شوی"، با ریشخند رد کرد که "من چون با همین لباس بحضور شاه خود می روم بحضور شاه شما هم نیز با همین لباس می آیم" * اما چون کسی تا آنگاه طریقه بارعام فرنگان و چگونه بودن لباس شانرا ندیدانست، احتمال داشت که با اراخلیق^۴ شبانه و شب کلاه آمده باشند و کسی خبر نداشت * بخاطر آمد که در عمارت چل ستون اصفهان

¹ *Lund lund* (m.c.) "grumbling."

² *Az bar-i ān.*

³ *Yak dandugi* (*danda* "rib") = *yak-pahlū-gari* = *sar-sakhū* "obstinacy."

⁴ *F-akhla'* n'al'aik.

⁵ *Arkhlīq* is a long coat worn under the *qabā*.

نقش قبول ایلچیان در حضور شاه عباس نقش شده : شاه عباس تاج بر سر با فاخر ترین لباس بر تخت نشسته است * من اینمعنی را بمیرزا فیروز کشودم : او بصدر اعظم ، و او بشاه کشود *

چار پارچه باصفهان فرستادند و بزودی یکصورت از آن نقش آوردند ، و ایلچی نمودند که " بسم الله با این هیأت بیا : دیگر راه اعتراض بسته شد " *

انگلیزان مامون ، چون آن نقش را بدیدند ، اینقدر خندیدند که کم ماند بفرگند و گفتند " فهمیدیم که شما میخواهید میمون برقصانید " *

خلاصه سخن لباس اینقدر دراز کشید که پادشاه بستو آمد و گفت " با هر لباسی که میخواهند بیایند ، بجهنم " *

سلام پادشاه بهتر از آن شد که از ماتی غیر مربی¹ میتواند شد * تعجب کردیم که انگلیزان با آن بی تربیتی چگونه آنهمه تربیت را خرج دادند : هیچ خلاف ادبی از ایشان سر نزد * پادشاه با فاخر ترین البسه خود ، که چشم انگلیسان را خیره میکرد ، بر تخت زرین نشسته * هر کس میدید گفت *

مگر چشمشده با دارا است این شاه . بدین جاه و بدین جاه و بدین جاه ؟
چنین شاهی که دیده بر سر تخت . بدین رخت و بدین رخت و بدین رخت ؟
شگوهش باشد از نوشیروان² بیش . بدین ریش و بدین ریش و بدین ریش *
ز بختش ملک نوشیروان خرابست . ز ریشش ریشه ایران در آب * است *

شاهزادگان والا تبار ، با آب و رنگی بیشتر از آب و رنگ جواهر و مروارید ابدال بر و بالایی پادشاه ، از چپ و راست صف زده * اندکی دورتر سه وزیر فلاتون تدبیر ، که هر یک مخزن عقل و معدن حکمت بودند ، با شال و کلاه و کلچها ، بی حرکت مانند صورت ، پشت بر دیوار داده : در پهلوی آنان غلامان فرخ رخ پروار فرشته کردار ، که بحمل³ عرش و خزنه فردوس می مانند : ایستاده : فرنگان پدر سوخته با قباهای بغ بدن دوخته⁴ و تنبانهای باقی چسپیده و صورت های تا بروت نیز تراشیده ، مانند شتر مرغ

¹ *Ghair-i murabbī* "uncivilized."

² *Risha dar āb* "flourishing"; *rish* and *risha*, an example of *tajnis-i-muḥarrar* or *tajnis-i-muzayyal*.

³ *Ḥamala* pl. of *ḥamīl*.

⁴ *Khazana* (pl. of *khāzin*) "treasurers."

⁵ i.e., "tight fitting."

یا عنقریب در میانم، مبادیت² اساس و مخالفت لباس خود را می نمودند * بشکوه و حشمت پادشاه واقعی نمیگذاشتند؛ از هیبت و هیأت او بیم و هراس نداشتند، اما اطوارشان بعینه مثل اطوار ما بود *

ایلچی خطبه خواند با عبارتی چنان عوامانه و راست حمینی³ و با الفاظی چنان از فصاحت و بلاغت و صنایع بدیعه⁴ عاری که گفتی که استرانی یا شترانی حرف میزد * خدا پدر ترجمان ما را بیاورد، و گرنه پادشاه را شاهنشاه شرق و غرب و قبله عالم و عالمیان هم نمی گفتند *

اگر بخواهم فرق اوضاع و اطوار باطنی و ظاهری ایشان با خودمان بنویسم قلم و دواتی جاویدی در کار است * گروهی از عقلایی ما، بحکمت استدلال میکردند که " اینهمه تفاوت باید از تأثیر آب و هوای اقلیمشان باشد که تیره و تار و پر از رطوبت و بخار است * چگونه میتوان در میان دو قوم قیاس مشابهت و مشاکلت کرد که یکی از آب متعاست و روی آفتاب نمیبیند، و دیگری روز تا شام در آفتاب میسوزد؟ " اما علماء بطوری ساده تر و بعقل نزدیک تر تاویل کردند که " این فوق از دینداری ما و بی دینی ایشان است * ایشان را نور ایمان در روی نیست و دلشان از ظلمت الحاد و زندقه تیره است؛ و ما بحمد الله، رویمان از نور ایمان منور و قلبمان از لوث کفر مطهر است * اگر این ایلچی و همراهانش با همه ملت انگلیز مسلمان شوند، هر آئینه وسعت⁵ پایدی و نجات از ایشان برداشته شود و شاید که از درکات⁶ جهنم رسته در درجات علین⁷ بهشت برون/ ما هم نشین شوند * "

¹ 'Antar "ape (with unclothed posterior)."

² *Mubāyanat* "being separated, far from;" *asās* in m.c. = *vaṣṣ*. (وضع).

³ *Rāst-ḥusainī* (adj.) = *bī-sākhṭagī*."

⁴ *Ṣanāʿi-i badīʿa* "tropes, rhetorical flourishes."

⁵ Error for *wasmat* "stain" ? *wasmat* signifies "mark, brand, tattoo mark, dye of indigo leaves."

⁶ *Darakāt* 'steps that go down into the ground,' as opposed to *darajāt* 'steps that ascend above the ground.' *Darakāt* also "the abodes of Hell."

⁷ ' *Illiyūn* " (Pl. without sing.) the upper apartments of heaven."

* گفتار هفتاد و هشتم *

مورد التفات صدر اعظم شدن حاجي بابا و در حرکات موافق طبع
و مطابق حال او گردیدن *

چنانچه گفتیم برای کامگاري ، همه چیز بکام من میگشت ، و برای نامداري
همه چیز بنام من مي بود * چون از اوضاع فرنگستان با خبرم میدانستند ، کارهای
فرنگیان که در ایران بود بمن حواله کردند ، و باین واسطه با صدر اعظم و سایر ارکان
دولت رامي و رابطه پیدا کردم *

میرزا فیروز مردی بود توانگر ، بکسی احتیاجی نداشت * بعد از ورود بطهران
از کار کناره کشید و چون دیدم من راه گذرانی پیدا کرده ام حظ کرد * در هر جا توصیف
و تعریف خوش طبیعی و کار آمدني من کرد ، و من کوشیدم تا تکذیب او نکنم بطوریکه
بزودي ، بد و نیک ، مسلم و غیر مسلم را ، در حق خود خیر خواة دیدم ، و بخود
رأغب ساختم * طالعی که بی او هیچ نشاید کرد ، بگو شم میگفت * مصرع *

* شاهمان باش که ناسازی ایام گذشت *

صدر اعظم مردی بود مدبر ، با سلیقه ، حراف ، عراف ، حاضر جواب ؛ در نزد
پادشاه حرفش در رو¹ داشت * از ابتدای جلوس پادشاه بتخت ، او نیز در مسند
صدارت اینقدر با خلصی و عوام خوب راه رفته و بکار مردم خورده بود که وجودش مانند
وجود آفتاب عالم² ضروري² میدانستند ؛ و چون بکار فرنگان اهتمام و اعتنای علیحده
مینمود ، لامحال³ هر روز چیزی گفتني یا شنیدني با ایشان داشتی * ازین روی

¹ Dar-rau vl. subs.

² Lāzim better in Mod. Persian, as *zarūrī* has a secondary meaning.

³ *Lā maḥāla* (m.c.) "there is no escape, of necessity."

مرا پیغام - برو پیغام- آور سفارت انگلیس ساخت * از زبان ایشان یکدیگر پیغام میبردند و میآوردند؛ و گاهی نیز بمقتضای مقام و مناسب حال، چیزی از خود علاوه مینمودند، و تعریف این در نزد آن، و تعریف آن در نزد این میکردند، و خود درمیانه محبوب طرفین واقع شدم *

چون بزرگترین نا خوشی صدر اعظم رشوت بود، منهم آن نقطه را قبله مقصود خود ساخته گاهی از ایلچی بفراخور حال صدر اعظم (و مفید بحال خود) هدیه میگوئیم: اما چون هدیه دادن و گرفتن طبیعی است، این معنی هنرمند شمرده نمیشد؛ ولی در دوسه کار عمده مرا واسطه قرار دادند، و چنان خوب از صدها کار برآمدم که از آنگاه بعد صدر اعظم با من از در التفات برآمد *

درمیان دو دولت معاهدها بایست بسته بشود * صدر اعظم از جانب شاه، و من از طرف او، وکیل مطلق بودم؛ و من با ناچیزی خود در چنان امور، باز، درمیانه (مانند سگی که در عروسی بخمال استخوان افتد) بکادو افتادم تا اینکه شبی مجلس خیلی دراز کشید * صبح صدر اعظم مرا بخلوت خاص خود که بجز محرمان خاصش را بد آنجا بار نبود بخواست * هنوز در رختخواب بود و تنها *

با بی تکلفی گفت "حاجی پیشتر بیا، بنشین، حرفی عمده دارم با تو بگویم" *

از این التفات متعجب و اطاعت امرش واجب دانسته بدو زانو بنشستم * بی هیچ کنایه و استعاره گفتم "اوقاتم خیلی تلخ است * ایلچی انگلیس تکلیفهای ممتنع بما می کند و چیزهای نشدنی میخواهد * میگوید که 'اگر آنچه میگویم نکنید، و آنچه میخواهم ندهید بیورقم را میخواهیم¹ و از طهران میروم' * از جانب دیگر پادشاه مرا تهدید میکند که 'اگر ایلچی دل آزرده بود سرت را میبرم' و حال آنکه در این کار پادشاه بتکالیف ایلچی بهیچک تن در نمیدهد * حاجی چه باید کرد؟ چاره این بچه میشود؟"

گفتم "با رشوت نمیشود؟" — و نگاهی باو کردم مثل اینکه این لفظ را معنی دیگر است *

وزیر گفت "چگونه با رشوت؟ رشوت کجا؟ — وانگهی این فرنگان اینقدر خرد که نمیدانند رشوت چیست * گوش بده * حاجی، آنان هرچه میخواهند

1 "I will lower my flag" (i.e., quit).

خر باشند، ما خر نیستیم * ایلچی خیلی اصرار دارد که کارش بگذرد و منهم تا ممکن است بمقتی نمیکذاریم * میروی، با او حرف میزنی؛ تو با او دوستی؛ میگوئی 'من با صدر اعظم دوستم،' و پارۀ حرفها که من نمیتوانم زد میزنی * فهمیدی که — ؟"

سرفرود آوردم و گفتم "بچشم * هرچه میفرمائید چنان میکنم * امیدوارم که رؤسقا بر گردم *"

بر خاستم و با امید تمام بخانه ایلچی انگلیس رفتم *

حاجت آن نیست که بگویم چگونه ایلچی در این کار بسر تیر آوردم ¹ * دو کلمه ²، مطلب چنان نیک حالی کردم که با کیسه پُر از طلا برگشتم * این کیسه مقدمۀ العیش بود، و تا صورت قرار کار، بموافق طبع ایلچی عقبۀ کتی داشت؛ و نیز بطریق قطع و یقین با من پیمان کرد که انگشتی الماسین سخت گرانبها، از انگشت دولت انگلیش بانگشت دولت ایران، مانند نشان دوستی در میان آن دو دولت ابد مدت، میگذرانند *

وزیر نگاهی بکیسه کرد و نگاهی بمن، و گفت "احسن ³، حاجی! حالا تواز مائی * آخر ما در ایران چیزی هستیم؛ ترا یش ازین نمیکذاریم بی کلاه راه بروی * عرضۀ بنویس؛ امضائی با من *"

با اظهار امتنان و شکرانه گفتم "بندۀ تا جان دارم صادقانه و عاقلانه بخدمت سرکار حاضر، و معبّت سرکار در حق من کافیت *"، * این حرفها را چنان به خاکساری و بایی طمعی گفتم که اگر ممکن بود یک حرف ایرانی را باور کند، بخود بالیدم که اینعرف را باید باور کرده باشد *

اما معنی کلام را او از من بهتر می فهمید * گفت "حرف مؤن * منهم وقتی مثل تو بدینسو و آنسو میدویدم؛ خدمتها که بمن بکنی میدانم * تواز راه خود برو * مگر * فونگان خوب باب کار تر اند؛ هر طور دلت میخواهد مرخصی؛ بکن * هم خیلی پول دارند و هم خیلی بما محتاجند * زیاده بر این گفتگو لازم نیست * مردم ایران

¹ *Bi-sar-i tir āvurdan* (= *shikār-i khud-am rā kardam*) is to lie in wait till a running or driven deer crosses the point on which the rifle is sighted.

² *Du kalama* (adv.) "in two words."

³ *For ahsant.*

مثل زمین کشت زارند ؛ پیرشوه^۱ حاصل نمیدهند ؛ پیش از حاصل بید مایه گذاشت *
 فرنگان میگویند که "مقصود ما خیر خواهی مملکت خود است و بس"، اما این سخن
 در پیش ما اهل ایران حرف مفت است * ما هر خدمتی که بکنیم ، خواه من ،
 خواه پادشاه ، فردا همیکنه بمیریم همه فراموش میشود و بهدر میبرد ؛ ولیعهدی
 می آید برای آبادی خود ؛ آباد کردهای ما همه را خراب میکند * راست است
 پادشاه نی حد ذاته^۲ جقی دارد ؛ داشته باشد^۳ * اما وزیر هم حقی دارد؛ چرا نگیرد، ؟
 ازین سخن ذهنم روشن گردید و پردۀ غفلت از پیش چشم برداشته شد *
 شاهراه وسیعی در پیش ، و فائده عظیمی برای خویش ، دیدم * سخن وزیر که "فرنگان
 خوب باب کار تواند" بگوשמ طنین انداز و نوا ساز^۴ ، زبر و زنگ^۵ بایجاد تدابیر
 و رنگ افتادم *

¹ *Rishwa* "bribe; also manure:" the Figure *Ihām-i tanāsūb*.

² *Fi ḥaddi zāt-h*.

³ "Let him have it."

⁴ *Tūn* "a buzzing noise (of flies); a ringing, tingling": *navā* "voice, song:"
navā-sāz "making music, musical."

⁵ *Zibr u ziring* (m.c.) = *qavī-dīl*.

* گفتار هفتاد و نهم *

در چگونگی بکار بردن اعتبار خود و از نو مظاهر التفات و منظور

نظر عنایت وزیر شدن *

بهزار مراد¹، در شهر، خود را محرم راز صدر اعظم قلم دادم * بانگلیسان
لا مذهب حالی کردم که تا پای من در میان نباشد کار عالم بنظم نمیرسد * این
تدبیر بزودی ثمره بخشید و طرفین با کمال خوشنودی مرا واسطه کار قرار دادند *

فرض اصلی انگلیسان اینکه بزور بما خوبی کنند * بجهت حصول این مطلب
زحمت بسیار کشیده و خرج بسیار نموده بودند * درد ما را بهتر از ما می دانستند
و بدرمانش بیشتر میکوشیدند * نمیدانم در ما لایق دوستی خود چه می دیدند (که
ما خود نمی دیدیم) با اینکه ما ایشان را بی دین و پلید میدانستیم * خلاصه این مرحله
بهمن دخی و بکارم ضرری نداشت * مقصود من اینکه آنان مرا بخود محتاج²،
خود را با ایشان لازم نمایم که لقمه چربی بودند و زحمت بهدر نمی رفت *

گویا خواننده این کتاب را در خاطر باشد، پیش ازین، ذکر حکیمی رفت که از
جمله مداوات اختراعی خود میخواست آبله کوبی را هم انتشاری دهد³ * ولی خیال
اینکار از نظرها محو شد و باز طبیبان ما، بسنت ابا و اجداد، هر ساله اطفالی بسیار
بعالم آخرت میفرستادند * با این ایلچی، حکیم دیگر آمد تا بما نیکی کند * سخت
در رواج کار آبله کوبی کوشش داشت و از مادران کودک در بغل، در در خانه او ازدحام
غریبی میشد * بحکم تدبیری که اندیشیده بودم، پیش از همه، بفریاد و داد آغازیدم

¹ *Marārat* "bitterness," in m.c. "pains."

² After *muhtāj*, an ellipsis of *numāyand*.

³ Vide Chap. XIX.

که ”چرا باید زن مسلمان بخانۀ نصرانی پای گذارد ؟ از برای هرچه باشد عیب است و قباحته دارد“ * در نزد صدر اعظم موشکی¹ دوانیدم، نا برای منع این کافر، قراولی بر در خانۀ حکیم گذاشت * ازین سبب بازار و دل حکیم بشکست *

من: — ”حکیمباشی، چرا چنین مُکدَری؟ ازین زحمت چیزی بقو نمیرسد؛ و آنگهی مردم هم قدر زحمت ترا نمیشناسند“ *

حکیم: — ”هیئات! حاجی، نمیدانی چه میگوئی * این زحمت نه، رحمته است که باید شامل حال همهٔ جهانیان شود: اگر دولت ایران رواج این کار را در اینجا منع کند گناه اینهم نفسی که هلاک میشود (و حال آنکه او میتواند نگذارد؟) / بگردن اوست * چه قدر بیگناه که بهیچ و پوچ می میرند“ *

من: — ”بما چه؟ هرچه میخواهند بمیرند: از زندگی شان بکسیۀ ما چه میرود که غصۀ مرگشان بخوریم؟“

حکیم: — ”بکسیۀ شما این میرود که هرچه پول میخواهی بتو میدهم برای اینکه مداوات مرا نگذاری ضایع شود“ * پس بقرار داد نشستیم * برای بزرگ نمودن کار، إشکالات بسیار باز نمودم * از آنجمله اینکه در رفع این کار، مخالفت راجع صدر اعظمست * باری راجع صدر اعظم موافقت کرد؛ قراول برداشته شد * حالا بیا و به بدن که در خانۀ حکیم چه معشری و چه معشری از زنان گردید، و هرچه میشد کسی حرف نمیزد *

حکیم ناخوشی غریب دیگری هم داشت؛ مردگان مسلمانان را شکم میدیدند و پرو پا² میبردند * چون چشمش بنعش میافتاد جان میداد * در حیرتم که چرا مردم او را پاره پاره نمی کردند که ”مردکه! این کثافت کاری چیست؟“

من: — ”حکیم، ترا بخدا! از دریدن شکم و بریدن اندام مسلمانان ترا چه فایده؟“

حکیم: — ”اگر بخوام بگویم از ندریدن و نبریدن چه قدر فایده از دست میرود، محال است * اگر دست ازین کار بردارم از دنیا و آخرت خود دست

¹ *Mūshak davāndan* (m.c.) = *shaiḡanat kardān*: *mūshak* is a ‘mouse’ and also a kind of squib (that darts about like a mouse).

² “While it can prevent it.”

³ *Par u pā* (m.c.) “limbs.”

بوداشده ام و زحمت‌های من بکلی هباء^۱ خواهد شد * بسر هر مردی که بزیر تیغ من افتد فلان مبلغ میدهم * بنوع و جنسش کاری ندارم، خواه مسلمان، خواه ازمنی، خواه یهودی — همه در نزد من یکی است * *

این سخن را درست بذهن سپردم و در حقیقت آنقدر برضای خاطر او کرشیدم که کیسه ام بسنگینی و اوضاع و دستگاهم برنگینی روی نهاد *

ایلچی نیز برای اصلاح احوال و رونق مال و منال ما، میل غربی داشت، و از بیان کیفیتی که در میان او و صدر اعظم واقع شد ناگزیریم، و با کمال بیشرمی این بیژنها را هم بمناسبت مقام ذکر میکنم:—

‘ دلیر آمدی سعیدیا در سخن. : چو تیغ بدست است کاری بکن
بگری آنچه دانی که حق گفته به. : نه شهوت سنائی و نه عشوه ده
طمع بند و دفتر ز حکمت بشوی. : طمع بگسل و هر چه خواهی بگری *’^۲

ایلچی میگفت که ” میخواهم محصولی ارضی^۳ بهامته ایرانیان تعارف کنم و در قبول آن توقع دستياري از صدر اعظم دارم؛ و نمونه از آن خواسته ام تا بفروستند * هرگاه که در هوا بوی تعارف بودی، بینی صدر اعظم بر هوا شدی * صبح تا شام بر سر این تعارف عام، با من گفتگو میکرد که ” چه میتواند بود؟ “ عاقبت از بی صبري بجان آمد و خود داري نتوانست * از من شنیده بود که ایلچی ماهوت بسیار آورده است و چشم و ذهنش را بماهوت دوخته بود * چون رسیدن نمونه تعارف عام طول کشید صدر اعظم با خود اندیشید که ” بهتر این است که ایلچی بجای هدیه عام، از آن ماهوتها، قدری هدیه خاص بمن بدهد “ * بنابراین روزی بمحض بیدار شدن از خواب، مرا خواست که ” ترا بخدا! ما چه نداریم؟ گندم، برنج، سایر حیوانات، انواع و اقسام میوها (که این بی دنیان در خواب هم ندیده اند) باری هر چه بعقل برسد همه را داریم * چرا برای چیزی که لازم نداریم منت ایلچی را بکشیم؟ من خیال خوبی کرده ام که خیر ایلچی هم در آن است و زحمتی از گردنش خواهد افتاد : بجای آن تعارف عام، من ماهوت هم قبول دارم * این کار نقلی ندارد * (تو خدا را شکر) بی دست و پا نیستی^۴ : برو دست و پائی

¹ *Habā' shudan* (m.c.) = *bi-khadar raftan* "to go to the devil."

² From the *Būstān*.

³ 'A product of the Earth.'

⁴ "This is an easy matter; its nothing."

⁵ "i.e., you are capable."

بکن و این مرحله را بایلیچی حالی کن و بزودی هرچه تمامتر خبر ماهوت را برای من بیاور، * دردم، * هی بقدم،¹ این خبر را بایلیچی بدم * ایلچی با آن همراهان سبیل - تراشیده² چنان قهقهه زدند که اگر بگویم صدا بکوه دماوند پیچید باور کن * یکی گفت "ماهوت کجا، سیب زمینی کجا؟" دیگری "ما میخواهیم بشما نعمتی سهل الحصول و ارزان انعام نمائیم، * دیگری "معلوم شد صدر اعظم میخواهد لقمه شکم عامه را وصله دوش خود کند،" * اما ایلچی باز درمیانه، عاقله³ ایشان بود: بی درنگ و با نزاکت، امر نمود تا یک توپ - ماهوت بمن دادند؛ و گفت "عرض سلام بسیار بصدر اعظم برسان و بگو که 'مرا هیچ چیز از خیرخواهی اهل ایران باز نخواهد داشت * آمید وارم که باز آن تعارف عام را قبول فرمایند که در حق من نشانه التفات بزرگی است'" *

بافتخار تمام و لذت بی نهایت بجانب صدر اعظم باز آمدم * این کار با آنها که گذشت، و با آنچه بعد از آن روی داد، همه دلیل بزیورگی و زرنگی من شده، مرا مورد عنایت مخصوصه صدر اعظم گردانید،⁴ که همه رقیبان را کنار نشانده براستی راز دار و ندیم و یار او گردیدم *

¹ *Dar dam* "immediately." *Hay*, the continuative particle, here = *šūr* (*bi-qadam*). Compare *hay bar asp zadam* (m.c.) "I urged on the horse."

² Or *rish-tarāshīda*?

³ *Āqila* = "cleverest;" the final *ā* in this word is common in m.c.

⁴ *Ki* "so that."

* خاتمه - گفتار هشتم *

ظاهر شدن اینکه بدبختی از حاجی بابا دست برداشت، و رفتن او بدیار خویش، و مراجعت کردن با ننی¹ بزرگتر از آن که بود *

شرایط معاهده با گروه مشرکین در کار تمام شدن²، و قرار بر این بود که برای استعکام پیوند یکدنگی و یکجهتی میان دو دولت سفیری از ایران بکنن رود *

بعد از امضای عهد نامه، صدر اعظم مرا بعجری خاص خود خواسته گفت "حاجی! بیا، حرفهای عمده با تو دارم * من ترا از آن خود میدانم، و راحت ملتفت شو چه میگویم" *

فی الفور بتواضع و احترامات لازمه برخاستم * گفت "تواضع را بگذار و گوش کن :-

"بد یا خوب، کار ما با انگلیسان گذشت؛ پادشاه بطولب خود رسید * سفیری باید بکنن بفرستیم * تو هم میدانی که ایرانیان، بسیار کم، دلشان میخواهد از ایران بیرون بروند؛ نمیدانم چرا بجویم که بی ناز³، این خدمت را در عهده گیرند * یکی در زیر سر دارم که بیشتر از دیگران بفرستادن آن مایلیم، و هم رفتن و دور شدن او از قبله عالم خیلی لازم است؛ این است که دلم میخواهد برضا کردن او کوشی" *

بی معایبا گمان کردم که منم، اما مجب دور شدن از قبله عالم نفهمیدم * ولی از نوید و افتخار این کار، از جای رفته پیش رفتم و داعش بوسیدم که "کمترین

1 Zi-vāz.

2 Dar kār-i tamām shudan "were about to be finished."

3 Bi-nāz "without coquetry, i.e., without making a favour of it; willingly."

4 "In my mind's eye."

بندگان برای اثبات بندگی حاضریم : هر خدمتی که معول بفرمائید تا بپای جان هم برای بجای آوردن ایستاده ام * ”

وزیر: — ” آفرین بر تو! خیلی خوب گفتی : حالا بشنو * اینکه من در زیر سردارم میرزا فیروز است * ”

باد من فرو نشسته ، با شد¹ و مدّ گفتم ” بلی * ”

وزیر: — ” حقیقت نفس الامر اینکه می بینم اینروزها پادشاه را باو خیلی میل است * مردی است حرّاف و عراف : در چاپلوسی و ریشخندی استاد : اینقدر دروغ میگوید و امر را مشتبه میکند که پادشاه او را از همه بیشتر دوست دارد * که میدانم این دوستی تا یکجا می رود ؟ علاوه بر این میدانم که دشمن جانی من است ، با اینکه در ظاهر خود را دوست مینماید * اگرچه تا امروز از شیطانی و فساد هیچکس نترسیده ام ، اما حالا نمیتوانم گفت نمیتوانم * اگر او را بنام سفیدی از اینجا بفرنگستان دست بسر بکنیم ، سر چشمه اضطراب و تشویش خود را خواهیم بست * یکبار² از اینجا بیرون بروم ، اگر برگردد (انشاء الله بر نمیگردد) من کاری میکنم که دیگر روی پادشاه را در خواب هم نه بیند * ”

من بدینخیال افتادم که ” چه کنم تا درین شرّ خیره من با شد * ”

وزیر: — ” اینکه گفتم ، یک شق تدبیر من است : شق دیگر اینکه حاجی ، تو باید بنام منشی اولی با او بروی * دوست و متعهد منی : غرضهای مرا میدانم * از ورود این پدر سوختگان تا امروز ، از وقایع با خبری * بنا برین ، این کار خلعتی است بدیلائی نو دوخته * اگر آنچه میگویم بجای بیاوری ، خدمت بزرگی بمن کرده * ”

از آنجائیکه سفارت⁴ از شنشگیری بهتر بود خوشم نیامد * دیدم از طریق حال خود برگشتن و راه شنشگیری و زیر دستي پیش گرفتن ، مثل ترک شاهراه و اختیار کوره راهست * و آنهمی آن ناخوشی من⁵ ایرانیان در من هم بود : نمیتوانستم ترک راحت حضر و اختیار مشقت سفر (علی الخصوص سفر دریا) و اختیار دیار غربت کنم :

¹ *Shadd* “doubling a letter, marking it with *tashdīl* : *shadd u maadd* “emphasis, force.”

² “If” understood before *ynk-bār*.

³ *Sharr*—of the *Vazir*.

⁴ *Sifarat* : the post *Haji* had been expecting for himself.

⁵ *Milli* A. and P., or *millatī* (m.c.).

و آنکهي ديار غربتي بدان سان مجهول الحال ، ملککش بي صدا و ندا ، تیره و تاریک ، و مردمانش نجس و کافر * مانند کسی شدم که بدهنهٔ هلاک رسد ، و از این تکلیف و آزار زده ماندم ¹ *

جوابم عبارت شد از کلمهٔ چند ، مرد و خنک ، که ایرانیان در وقت خرسند نبودن بکار مي برند ، از قبیل ” بچشم ؛ بندقهٔ سرکارم ؛ اخذیار با شما است ؛ هرچه بفرمائید ، ناچار فرمان بردارم ؛ “ و خاصوس شدم *

وزیر ملتفت مرحله شده گفت ” معلوم شد ازین تکلیف خوشت نیامد * خود میدانی که چستن کسیکه این را قبول کند آسان است ؛ اما چون فائدهٔ ترا مثل فائدهٔ خود میشمارم ، این است که میخواهم * اولاً تو باصفهان بروی و سوغات و هدایایی که باید به لندن فرستاده شود تدارک کنی ، و چون آنها باید از اهالی اصفهانی تحصیل شود ، وسیلهٔ خوبی برای خالی نماندن کیسه است “ *

سرخش را بریدم ، که معاودت بوطن با آن پایه و اقتدار ، نه تکلیفی بود که رد آن بتوان ؛ و جوابی دلیرانه دادم که ” بنیک سرکار و بسبیل مردانهٔ شاه که برفتن حاضرم و حرّی ندارم * هرچا بفرستید ، اگرچه بدرک اسفل ، برای بیرون کشیدن فرنگان باشد ، میروم *

وزیر — ” باشد در اول میروی و چم² میرزا فیروز را میگیری که در ایران مانند تو کسی شایستهٔ این کار نیست “ * اینقدر دانهٔ منافع و مداخل و افتخار و توانگری و میل شاه و احترام من باو میپاشی که بدام بیاید ؛ و میگوی که ” بعد از معاودت ، خدا میداند که تا بکجا راه داری ؛ اکنون هم رقیب داری ؛ این کار را از دستت مگذار “ * دیگر خود میدانی ؛ باقی را بساز * اینطور بکن ، به بین چطور رودستت را میخورد * برو خدا نگهدار “ *

از پیش صدر اعظم بیرون رفتم * نمیدانستم در آسمان هستم یا در زمین * با خود گفتم ” زهی سعادت ! آنچه از خدای خواسته بودم رسید * با قبای سرورازی و شمشیر توانائی و کمربند طلائی بر خنک شکوهٔ سوار بملکت خود رفتن ،

¹ *Γā zadān* “to draw back or shrink from.”

² *Cham* probably means “joint or place of bending:” in *chūh cham u kham bar mī-dārād* (m.c.) “this stick is flexible:” *har kas-i cham-i dārād* (m.c.) “every one has his weak point,” and *zar bar sar-i fulād nihī narm shavad* are common sayings.

زهی سعادت ! ای آنکه¹ روزی پسر دلاک را استهزاء میکردی اکنون بیا و معتقد شاه و امین وزیر را تماشا کن * ای سرهائی² که در زیر تیغ من بودید ، ز بهار بمن فرود آید که بجای تماشیدن قوه بریدن دارم * ای کسانیکه مرا از میراث محروم ساختید گاه ترس و لرز آن است که آن لقمه را نا پخته از گلویتان بیرون آرم * ”

با این امراض³ و اغراض⁴ ، در کوچه هر که باد بغلم را میدید رم میکرد * تشخیص از سرو صورت من میداد * از همانگاه خود را میدیدم که بر اسب و یراق مرصع سوار ، خدم و حشم از پی دوان ، مهمان داران از میمنه و میسره مبارک باد گوین ، با بار و بنة داخل اصفهان میشوند *

باری بخانه میرزا فیروز رفتم * پیش از من ایلچی انگلیس رفته نیت صدر اعظم را کشوده ؛ همین حرف در میان بود * اگرچه وابسته صدر اعظم ، اما باز دوست جانی میرزا فیروز بودم * از خبر همراهیم با خود خوشنود شد * از گذشته ، حکایتها رفت ، و بآینده طرحها⁵ چیده شد * خندید که ” باز بیاد شکر لب نیفتی ؟ ” گفتـم ” ز بهار او را بخاطر من میاور که او مشک نیست ، و مَا كَرْنَهُ لَا يَنْفُوعُ ”⁶ * پس بپایان آنکه از حرف شکر لب میگریزم بگریختم *

روز دیگر پادشاه بلفظ مبارک ، در بار عام ، فوستان میرزا فیروز را بسمت⁷ ایلچیکری بیان کرد ؛ و صدر اعظم بمن وعده داد که ” بعضی حاضر شدن فرمان پادشاهی ، تو باید باصفهان بروی ” *

چه لازم که در بیان ندارم صغیر ، بخواننده درد سر دهم ، و او دلتنگ گردد ، / و من شرعاً شوم ؟ همین بس که بگویم باصفهان رفتم با هیأت آدمی متشخص ، و با امراض و اغراض ، که بجز یک ایرانی که در حب جاه زاده و بزرگ شده میدانند و بس * کوب سعادت خود را در اوج رفعت و اقبال ، و سهم ادبار خود را در اقصی

¹ Addressing an imaginary audience.

² *Āy sarhā-i ki*—.

³ *Marz-i jāh parastī*, etc.

⁴ *Tarh-hā* “plans.”

⁵ “However much thou rubbest it, it does not diffuse odour:” perversion of proverb.

⁶ *Samt*, in m.c. *amat*, = *farīqa*.

درجہ حقیقی¹ و وبال دہم * از در و دیوار بگوشم ندا ہمی رسید کہ ”بر روی
عمرت دری نو کشود“ * حاجی بابا پسر حسن دلاک ، با نام میرزا حاجی باباجی
و صاحب منصب شاہی داخل مسقط الرأس خود شد * ازین بیشتر چہ میخواستہی ؟



ای مستمعین حکایت حاجی بابا ! بعکم تجربہ کہ از معرکہ گیران و سخنوران
ایران آموختہ ام ، حکایت خود را میبرم و بندہ شما ہستم * غرض اینکہ تا زرترازو
نسجد برو بخانہ نبرید * بیشتر نشویش و ترغیم کنید تا بیشتر حکایت کنم *
خواہید دید کہ حاجی بابا با ایلچی بزرگ چگونہ بلندن میرود * شرح سفر خشکی
و دریای اورا ، با دیدہا و شنیدہایش ، و بعد از معاودتش بایران آنچه بر سرش آمدہ ،
ہمہ را خواہم گفت *

اما اینرا ہم میگویم کہ اگر مؤلف ، مانند آن درویش سیمین حاجی بابا ، ہنوز
طریقہ طلبیدن شی اللہ و تعریک رک حرص و شوق خلق اللہ را خوب نیاموختہ ،
تا از نتیجہ کار مطمئن ، خود را دلیرانہ بمعرکہ اندازد ، پس با کمال شرمساری
و خاکساری میگوید ”بخدا سپردم“ *

¹ *Haziz* the antonym of *auj*.

• خاتمہ کتاب •

ERRATA.

تصحیح اغلاط در کتاب حاجی بابا اصفهانی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
i	3	نوشتہ	نوشتہ
"	4	مقتدائی	مقتدائی
"	5	شائد	شاید
"	7	شانزدہ	کے شانزدہ
"	8	اسفنادتی	استفادتی
"	10	ساختہ	ساختہ
"	"	میتوانید	میتوانید
iii	4	نضیع	تضییع
"	5	واملیدن	والیدین
"	6	دوختہ	دوختہ
"	24	<i>Vā malīdan</i>	<i>Vā lamīdan</i>
iii	16	توقیر	توقیر
"	18	حکایتی	حکایتی
"	17	شائد	شاید
v	4	طبعی	طبیعی
"	9	تغیر	تغییر
"	10	تغیر	تغییر
vi	3	چنانچہ	چنانکہ
"	4	گفتگو	گفتگوی
viii	2	نسیت	نیست
"	17	وانگی	وانگی
"	9	دنیا دیدہ	دنیا را خیلی دیدہ

صفحه	سطر	فاظ	صحیح
x	14	رفتخواب	رخفتخواب
xi	6	سعاوت	سعادت
xii	7	معلجه	معالجه
xiii	6	در گوشته	در گوشه
xiv	3	اینقدر	اینقدر
„	7	دوئی	دوایی
xv	4	اینک	اینک
„	8	انگیزان	انگیزان
xvi	8	بجهنه	بجبهه
xvii	1	آسیایان	آسیالیان
1	5	وستعی	وسعتی
9	16	و انگی	و انگهی
10	8	پشتو	پیشتر
„	11	گریز	گریزی
„	„	قضى	قضائی
12	1	علی الظهر	علی الصدر
„	18	Note 1	Erase
13	1	کو	کجا
14	9	بشکود	بگشود
15	9	غریبی	غریبی
„	13	تفنگی	تفنگی
„	14	بدبندوی	بدبندسوی
18	13	خریفه	خریفته
19	12	سلطن	سلطان
„	14	مرادن	مردان
23	10	سطیر	سطبر
24	8	نو	و
26	19	چیپ	حبیب

صحیح	غلط	طر	مصححہ
غایت	غائیت	15	30
وا رسی	داد رسی	16	31
ورطہ	ورطہ	4	33
آئیم	آیم	2	35
کاروانسراقیان	کاروانسریان	5	36
سٹنی	سٹنی	8	37
غنائمی	غنائم	2	38
گوشش	گوش	8	38
معتنابہ	معتنابہ	2	39
(for Shāhgān)	(for Shāyagān)	22	42
گرامند تر	کرایہ مند تر	4	43
وانگہی	وانگی	6	44
علم	عالم	3	50
Note Proverb 1 ;	Delete note 2	14	52
both incorrect. Pro- verb should be			
المستجیر بعمر وعند کرینہ کالمستجیر من الرمضاء بالنار			
Out of the frying-pan into the fire.			
سرگذشت	سرگذشک	5	„
پیشتر	پیشر	16	53
انکہ	انکد	17	„
مہیائی	مہدیائی	15	54
اسلحہ	سلحہ	19	56
کنندگان	کندگان	2	57
6. A brother of Husain	Delete note 6	24	62
and called Saqqā-ī Yatīmān.			
منظری	نظری	11	68

صفحه	سطر	غلط	صحیح
79	13	بشکود	بکشود
81	10	هپا هو	هیا هو
83	8	هو کر	هو کرا
85	10	بجهته	بجته
85	11	ارزق	ازرق
92	9	دندندان	دندان
93	15	هرون الرشید	هارون الرشید
94	3	بجز	بغیر
98	13	الدولة	الدوله
„	14	المعرفة	المعرفه
„	22	تواتم	توزم
100	2	ملك العشر	ملك الشعراء
106	12	دستست	دستت
108	14	کنه	کهنه
109	14	درسیتم	درستیم
112	6	نشاخت	نشاخت
„	9	وعده	وعده
114	1	آرام	آرم
„	4	ارد	برو
„	8	دالانش	دالانش
120	7	خوش	خوشش
122	21	Delete note &	<i>kāh u nīma rāh</i> , "all the way." etc.
124	13	زبان چه ؟	بزبان چه ؟
126	12	که فردای	که تا فردای
128	7	معانیه	معاینه
130	1	شابه	شائبه
132	9	طبیبانم	طیبیانم

صفحه	سطر	خط	مصحح
133	2	چگونگی	چگونگی
”	6	بامید	با امید
135	3	النسب لعنه	النسب و لعنت
136	7	حباً	هباً
146	4	رفت وور	رفت و رو
”	21	شکتم	شکستم
149	13	کور میکند	کر میکند
155	14	ما	را
”	33	<i>Mutābisat</i>	<i>Mulābisat</i>
164	6	نها هار را	نهار را
”	17	مقنابه	معقنابه
166	15	از رده	از گرده
169	14	در ایم	داریم
”	15	قنزل	بنزول
176	16	میآید	میآمد
178	10	شیطن	شیطان
”	12	ببھانہ حالت	بھانہ تماشا کردن حالت
183	6	شان	سان
”	7	بود * از	بود * زینب و سپاهش از
”	8	شان	سان
184	10	باطمانیہ	باطمانینہ
192	2	ما	اما
193	4	تعین	تعیین
196	12	کشمري	کشمیری
”	13	چله	سکه
205	10	خرهیم	خواهیم
206	5	اشیان	ایشان
211	12	تنتنہ	طنطنہ

صفحہ	خط	سطر	صفحہ
ورمالید	رو مالید	4	213
معجزہ وار	معجزہ دار	6	218
لباس	لباسی	2	231
xli	lxii	Heading	233
خستہ وار	خستہ دار	5	„
نا فیروز دخول شاہ	نا فیروز شاہ	5	244
فرمان نبری	فرمان بری	23	254
برنداشتہ	پرونداشتہ	17	256
کم کم بکم شدن	کم کم شدن	2	262
بمملکت	بملکت	14	„
ازدحام	ازدهام	9	273
آوردند	آوردند	2	274
منعبر	منعبر	7	278
عاقبت	عاقبت	3	280
نگرود	نگرود	7	„
الغراب دلیل	الغریب دلیل	7	286
هدف	هدف	3	287
دفینه	دفینه	12	„
مبتنی	مبتنی	6	291
وصیتی	وصیتی	16	299
گلپانگ	گلپانگ	18	301
یسألانک	یسألانک	8	304
جاءک	جاءک	„	„
فطیر	فطیر	4	305
Insert after 'adopted,' the words 'after the ashahhud.'	adopted in	21	309
او	کو	18	317
قضیہ	قضیہ	13	321

مصحح	غلط	بـطـر	مصححہ
فرض	قروض	16	222
رأيم	رائم	17	322
مرهون	مرحون	2	323
محصنه	محضه	1	330
لأبقه	لابقه	15	332
خرانق	خدرانق	9	335
خدمت	خدمت	14	„
بخوشيد	بخوشيد	4	347
بيد	بيد	7	„
اداي	ادي	13	348
حيب وعلها	حيب علها	16	„
مردم را	مرد را	12	350
تفكر	تفكر	1	353
ناودان	ناوان	5	„
اسی حکم شرع آب خوردن خطاست	آب بی حکم شرع خوردن خطاست	6	358
چا ناري	چار ناري	19	366
دوشنه	دوشنه	3	368
دل تنگ	تنگ	9	372
در دمد	درد	12	372
بخواهد	بخواهد	9	373
مانده نرم	ماندم نرم	12	„
افزادیم	افزادیم	9	374
قاطر	خاطر	1	380
بودن	برون	9	382
شوند	شود	13	„
Insert note 7 in note 3.	—	22	„
خبري	چيزي	16	388

